

عنوان کامل



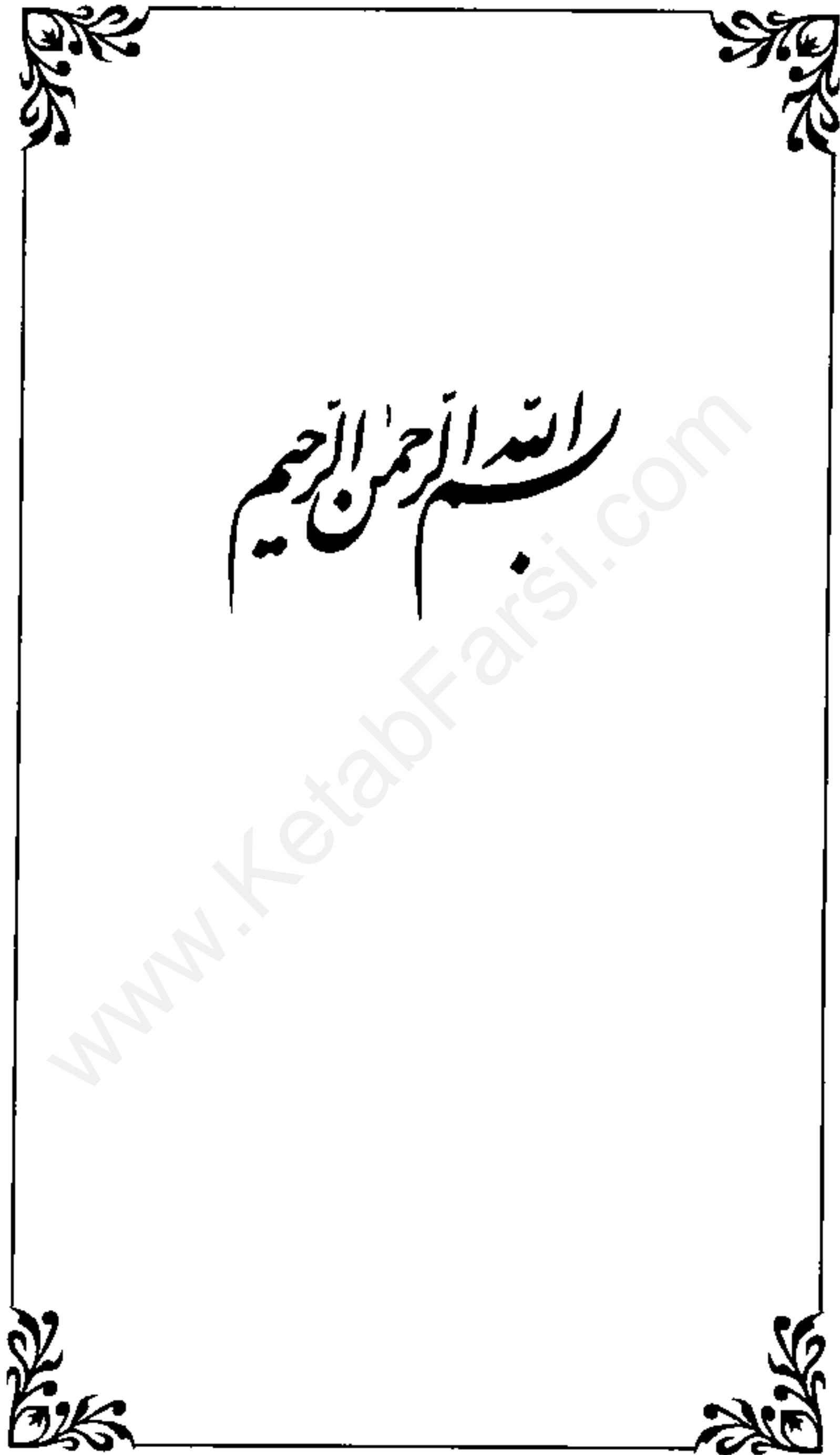
خطاطات آیت الله خلخالی

اولین حاکم شرع دادگاههای انقلاب

به قلم

آیت الله حاج شیعی صادق خلخالی

الله از جمیع



خاطرات

آیت اللّه خلخالی

از ایام طلبگی

تا دوران حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی

نوشته

آیت اللّه حاج شیخ صادق خلخالی

صادقی گیوی، محمد صادق، ۱۳۰۵.
خاطرات آیت الله خلخلی / محمد صادق صادقی گیوی. - تهران: نشر سایه، ۱۳۷۹.
۵۵۰ ص.

۱. صادقی گیوی، محمد صادق، ۱۳۰۵... - خاطرات، الف، خلخلی، صادق، ۱۳۰۵... -
مستعار. ب، عنوان.

۲۹۷/۹۹۸ ۱۳۰۲۲۳۱۸۲۱/۲ خ ۲ ص

خاطرات آیت الله خلخلی

نوشته: آیت الله حاج شیخ صادق خلخلی

ناشر: نشر سایه

چاپ اول: ۱۳۷۹

تیراز: ۵۰۰

حروفچینی و صفحه‌آرایی: پیرا

چاپ و صحافی: مؤسسه الهدای

حق چاپ دائم این کتاب با نشر سایه است

نشانی: تهران - صندوق پستی ۴۳۹-۱۳۱۴۵،

تلفن: ۰۱۰-۷۵۰۲۵۰۶۷۱، ۰۹۱۱۲۱۳۰۶۷۱، فاکس: ۰۸۸۰۲۴۸۵

ISBN: 964-5918-25-1

شابک: ۱-۲۵-۵۹۱۸-۹۶۴

EAN: ۹۷۸۹۶۴۵۱۸۲۰۲

فهرست

۹	مختصری از زندگی نامه آیت الله خلخالی
۱۱	مقدمه
۱۷	بخش اول: خاطرات
۳۹	۱- تکوین مبارزات در قم
۴۱	آشنایی با فداییان
۵۰	رحلت آقای بروجردی و مطرح شدن امام
۶۱	۲- غائله انجمان‌های ایالتی و ولایتی
۱۰۱	جريان سید علی اکبر بر قم
۱۰۵	۳- قیام ۱۵ خرداد و تبعید امام
۱۳۱	۴- ماجراهی کاپیتو لاسیون و تبعید امام
۱۳۹	انتقال امام به عراق
۱۴۵	ملاقات با امام
۱۶۰	۵- خاطرات زندان و تبعید
۱۶۵	خاطرات زندان
۱۷۹	خاطرات ایام تبعید

۶ / خاطرات ابیت الله خلخالی

۱۷۹	تبیید به آنارک
۱۸۸	آنارک چگونه جایی بود
۲۱۳	تبیید به رودبار
۲۱۴	تبیید به رفستجان
۲۱۵	تبیید به لار
۲۱۸	تبیید به بانه
۲۳۰	تبیید به بندر لنگه
۲۳۹	۶- مهاجرت امام و روزهای انقلاب
۲۵۰	مسافرت به پاریس
۲۶۲	فرار شاه و بازگشت امام
۲۸۰	۲۲ بهمن روز پیروزی
۲۹۰	مأموریت در دادگاههای انقلاب سراسر کشور
۲۹۳	۷- انقلاب اسلامی و توطئه گروهک‌ها
۲۹۳	بازرگان و نهضت آزادی
۲۹۸	شریعتمداری، مجتهد شاه
۳۰۳	ریاست جمهوری بنی صدر
۳۰۷	عزل بنی صدر و فاجعه ۷ تیر
۳۱۸	بنی صدر و دفتر هماهنگی
۳۲۵	حرکت شوم
۳۲۸	حوادث ناگوار
۳۴۱	تخرب مقبره رضاخان میرپنج
۳۵۱	محاکمه و مجازات سردمداران رژیم
۳۵۹	مطالبی چند پیرامون برخی از محاکمات و محکومین

محاکمه و اعدام امیر عباس هویدا ...	۳۷۴
حسن پاکروان ...	۳۹۲
سپهبد حجت کاشانی ...	۳۹۶
۸- ماجرای شریعتمداری پس از انقلاب اسلامی ...	۴۰۵
حمله به مدرسهٔ فیضیه ...	۴۲۸
 بخش دوم: نقد خاطرات در روزنامه سلام ...	۵۰۵
نقد ۱- جوابیه دفتر مهندس بازرگان ...	۴۴۵
نقد ۲- توضیحات دکتر ابراهیم یزدی ...	۴۵۰
نقد ۳- توضیع دکتر شمس الدین امیر علایی ...	۴۵۶
توضیحی دیگر از دکتر شمس الدین امیر علایی ...	۴۵۸
نقد ۴- توضیع آقای بادامچیان ...	۴۶۳
جوابیه آیت الله خلخالی ...	۴۷۴
نقد ۵- توضیع خانم اعظم طالقانی (دختر مرحوم آیت الله طالقانی)	۴۷۶
جوابیه آیت الله خلخالی به انتقاد خانم اعظم طالقانی ...	۴۷۸
نقد ۶- توضیع حجت الاسلام و المسلمین آقای علی حاجتی کرمانی	۴۷۹
نقد ۷- توضیع حجت الاسلام و المسلمین زین العابدین قربانی ...	۴۸۲
نقد ۸- چند انتقاد متفرقه ...	۴۸۳
نقد ۹- توضیحات آیت الله خلخالی ...	۴۹۶
 بخش سوم: تصاویر و استاد ...	۵۰۳

مختصری از زندگی نامه آیت الله خلخالی

آیت الله حاج شیخ محمد صادق صادقی گیوی، مشهور به خلخالی؛ در گیوی، از توابع خلخال در خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. تحصیلات آغازین خود را در زادگاهش شروع کرد. پس از اخذ ششم ابتدایی جهت تحصیل علوم حوزوی به اربیل رفت.

وی در مدرسه حاج ملا ابراهیم مشغول تحصیلات دینی شد. امثاله تا صمدیه را در آنجا، به مدت یک سال خواند، آن گاه به دستور پدرش، راهی حوزه علمیه قم شد و درس‌های حوزوی را از کتاب سیوطی آغاز کرده و مطول، معنی، معالم، حاشیه و قوانین را تا آخر خواند. او از همان زمان ورود، با شهید مصطفی خمینی آشنا و هم بحث شد. بعد از تکمیل تحصیلات سطوح مقدماتی و عالی و فلسفه، به درس خارج پرداخت.

اساتید برجسته وی عبارت‌اند از حجج اسلام و آیات عظام آقایان: عباسعلی نجف‌آبادی، شیخ علی پناه اشتهرادی، عبدالجواد اصفهانی، مجاهد تبریزی، حجت، بروجردی، علامه طباطبائی و امام خمینی ره. وی می‌گوید: «به مدت ۱۴ سال در درس امام خمینی شرکت جسته و اصول را، دو دوره و نیم و فقه را از اول طهارت تا حدود و سپس مکاسب بیع را خواندم».

شروع فعالیت‌های سیاسی آقای خلخالی، از زمان تبعید امام خمینی است. وی در همان سال تبعید امام، به زندان افتاد. بعد از آزادی، یک سال به انارک بود، دو سال به روبار تبعید شد. او بعد از پایان سال‌های تبعید تا شهادت آقا مصطفی، در افشار جنایات حکومت پهلوی سهم به سزاگی داشت، بارها از طرف حکومت شاه به شهرهای مختلفی به قرار زیر تبعید شد:

چهار ماه به رفسنجان، دو ماه به لار فارس، چهار ماه به بانه و چهار ماه به بندر لنگه، پس از آن که امام به فرانسه هجرت کرد وی بیست روز در نوبل لو شاتو ماند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بنا به فرمان حضرت امام رهنما محاکمه سران طاغوت را به عهده گرفت و در مشاغل و سمت‌هایی چون: حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب اسلامی (خوزستان)، سرپرست کمیته مبارزه با مواد مخدر، نماینده مردم قم در مجلس شورای اسلامی دوره اول و دوم، نماینده مردم استان تهران در مجلس خبرگان، وهم اکنون به تدریس دروس خارج فقه برای جمعی از طلاب و فضلا در حوزه علمیه قم اشتغال دارند و رسالت عملیه خود را در سال ۱۳۵۷ منتشر نموده‌اند. وهمچنین کتاب‌هایی در ابواب مختلف فقه منتشر کرده‌اند و چندین اثر عرفانی و تاریخی هم به رشته تحریر درآورده‌اند. یکی از جالب‌ترین آثار وی خاطرات اوست که ماجراهی اعدام سران رژیم پهلوی را فاش کرده است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مقدمه

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى: «وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُذَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ الَّذِينَ
آمَنُوا وَلَيَعْلَمَ مِنْكُمْ شُهَدَاءُ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ.» (آل عمران / ۱۳۹)
روزگار چنین است، آن را میان مردمان میگردانیم، تا خدا آنان را که ایمان
اورده‌اند بشناسد، تا از میان شما شهادایی را برگزیند و خداوند سیه کاران را دوست
ندارد.

آنچه در این دفتر خاطرات می‌خوانید، بازنمایی واقعیت‌هایی است که
تنها عصاره و جوهره جریان‌های مهم قبل و بعد ظهور انقلاب اسلامی را
دربردارد که به دلیل برجستگی خاصی که داشته در بایگانی ذهنم جای
گرفته و در فراغتی دیگر به بازنگری یادداشت‌ها پرداخته و بر صفحات
دفتری نقش گرفته است، و آنگاه در سال‌های ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ در ۶۱
شماره روزنامه - توقيف شده - سلام منتشر گردید.

همان طوری که انتظار می‌رفت بازنمایی این خاطرات همانند احکام
صادره انقلابی دوران قضاوتم - اعدام، حبس و ... - برای مزاج خیلی‌ها
تلخ و ناگوار آمد؛ ولیکن تلخی سخن حق را چشیدن، لذتی دارد.

گفتگی است بندۀ در نوشته‌های خود هیچ‌گاه مدعی نبوده‌ام که مطالب

نوشته شده لوح محفوظ است، چون همیشه در مد نظر داشته‌ام و آویزه گوشم بوده است که: «الانسان محل السهو و النسيان» انسان از همه رقم جز اولیا، دارای سهو و اشتباه بوده‌اند و گفته‌ها و نوشه‌ها هر قدر بیشتر باشد، این اشتباهات مسلمان در لابه‌لای نوشه‌ها بیشتر وجود دارد و برای هیچ کس گریزی از آن نیست و اگر از روی می‌غرضی و بدون شائبه حق‌کشی و یا نسبت ناروا به کسی داده شده از آن پوزش خواسته و حقیر نیز آدم نازک نارنجی نیست که مطالبی بنویسم؛ ولی انتظار انتقاد نداشته باشم و حقیر از انتقادات استقبال می‌کنم و به منتقدین ارج می‌نمهم. از این رو تمامی نقدها را با همه کم‌عیاری در بخش دوم کتاب حاضر آورده‌ام و پاسخ لازم را هم داده‌ام.

به قول مولوی:

گر تو نقدی یافتنی مگشا دهان	هست در ره سنگ‌های امتحان
سنگ‌های امتحان را نیز پیش	امتحان‌ها هست در احوال خمویش
امتحان بر امتحان است ای پدر	هین به کمتر امتحان خود را مخر
ز امتحانات قضا ایمن مباش	هان زرسوایی بترس ای خواجه تاش
چون زند او نقد ما را بر محک	پس یقین را باز داند او ز شک

اما نکته اصلی این‌که:

کلی گویی در همه جا و همه وقت قابل قبول نیست که یک آقایی ولو خیلی محترم بگوید که نشر این مطالب شرم‌آور می‌باشد، من از آن آقا درخواست می‌کنم که آیا مراد ایشان درباره خاطرات از لام تا کام بی‌شرمانه است؟ جواب این را باید خوانندگان بدهند و اگر غرض این است که بعضی از مطالب آن شرم‌آور می‌باشد، بنابراین حق این بود که موارد شرم‌آور گفته شود، تا مطالب بیشتر روشن گردد - والا به صرف

کلی گویی نمی شود، مطلبی را اثبات نمود و حقیر در این نوشته‌ها و خاطرات نه سند قضایی تهیه می کنم و نه خدای نکرده گناه نابخشودنی به کسی نسبت می دهم؛ بلکه این مطالب خاطرات حقیر است و اساس آنها را و اکثر آنها ۱۲ سال قبل نوشته شده، که به حکم امام راحل متصلی قضاوت شرعیه در سراسر ایران بوده‌ام؛ البته باید از خودم دفاع نمایم که این حق مشروع می باشد، که امام مسلمًا یک شخص بی بند و بار را قاضی شرع نکرده است و اکثر نوشته‌ها در زمان امام ره منتشر شده است. بندۀ در نوشته‌های خود هیچ‌گاه مدعی نبوده‌ام که من انقلاب نموده‌ام و خودمحوری اتخاذ کنم و در هیچ یک از نوشته‌های خود نمی توانید جایی برای این ادعا پیدا کنید و مطلب با صرف ادعا، ثابت نخواهد بود و پر واضح است که بالاخره افراد مورد نظر خیلی ادعا دارند و نه تنها دشمن من؛ بلکه دشمن امام و انقلاب نیز هستند. از افراد وابسته به جمهوری خلق مسلمان و لیبرال‌ها و بنی صدری‌ها و سلطنت طلبان تا انجمن حجتیه و قشی‌ها و تحجرگرانیان نه تنها با خاطرات، بلکه با نظام اسلامی، با من مخالفت صریح دارند و ما نمی توانیم بگوییم خاطرات می نویسیم و به کسی بخورد نداشته باشد، نمی شود وسط آب رفت و پرهیز آب گفت و نباید این جوز باشیم که بگوییم باید آهسته برویم و آهسته بیاییم که گربه به ما شاخ نزند. اصولاً حسن جریان نشر خاطرات در این است که در زمان حیات مؤلف صورت می گیرد و این حسن جریان است و اگر ما هم مرده بودیم این مسائل مطرح نمی شد و چگونه خاطرات بختیار و قره باعی و سفیران انگلیس و آمریکا و اشرف و شریا و فرج، خاطرات سرلشکر فردوست و شاه و عَلم و محمدعلی مسعود انصاری و اردشیر زاهدی شرم آور نیست که در جراید منتشر می شود، ولی خاطرات حقیر که در

جريان انقلاب بوده‌ام شرم‌آور می‌باشد. مردم اگر این واقعیت تلغی را بدانند که هویدا که متصلی پست ریاست وزرایی، در طول سیزده سال بوده، ختنه نشده بود؟! آیا نوشتن این گونه مطالب در خاطرات شرم‌آور است؟ ملت ایران آگاه است و به خوبی قضایت خواهند نمود. و مسلماً خاطرات خطراتی دربردارد که لاجرم باید به آن‌ها تن در داد و ما باید در فکر جلوه دادن مدینه فاضله باشیم تا حقایق را نادیده بگیریم.

برای بیشتر روشن شدن مطلب باید بگوییم که تاریخ تمدن (قصه الحضاره) ویل دورانت، بزرگ‌ترین کتاب تاریخی است که تا به حال دیده‌ام که بی‌اندازه مطالب زشت و زیبا در آن فراوان است و خود نویسنده نیز بدان اعتراف دارد آقای جیمز برستد در مجله یستردنی ریویو انتقادات مهم و سختی را از ویل دورانت کرده و مطالب آن را ناروا قلمداد نموده است.

و خود مؤلف در مارس ۱۹۳۵ با کمال علم به این‌که چنین نقصی در تأليف او پیش خواهد آمد، به این کار دست زده است و او می‌خواسته تأليف جامعی ارائه دهد که خواننده عادل را از مراجعته به کتاب‌های متعدد بی‌نیاز سازد؛^(۱) ولی ما که در خاطرات خود حتی یک زاویه کور را نمی‌توانیم روشن کنیم. ویل دورانت در جای دیگر می‌گوید: ممکن است هر بخش یا هر فصلی از این کتاب اسباب تکدر خاطر و یا استهزای خواننده قرار گیرد و بالاخره از یهودی‌ها گرفته تا فیلسوف‌ها و هندی‌ها گرفته تا ژاپنی‌ها و چینی‌ها به این کتاب ایراد ژرف دارند و آنها از راه دلسوی و (یا غرض) ورزی به من خواهند خنده‌ید؛^(۲) ولی بگذار حقایق نوشته شود

۱. مقدمه ویل دورانت، ترجمه احمد آرام.
۲. همان.

آیندگان ما که انقلاب را ندیده‌اند، باید از خاطرات کسانی که در کوران انقلاب بوده‌اند، مطالب و رویدادها را به دست آورند و مرجع اطلاعات باید فقط یک کتاب و یک نوشته باشد. باید یک نفر پژوهشگر به مطالب مختلف دسترسی داشته باشد تا با جمع کردن آنها حقایق برای او آشکار شود و ما بحمدالله در روزگاری به سر می‌بریم که خواننده مطالب زیاد است و محققین دیگر انگشت‌شمار نیستند و مسلماً یک کتاب و یا یک خاطره را سند قرار نمی‌دهند و بی‌نیاز از رجوع به نوشه‌های دیگر نیستند. در خاتمه باید بگوییم که ما راجع به علمای اسلام و علمای زجر کشیده و انقلابی مانند آیة الله طالقانی ح که مجاهدین خلق در زندان سیلی به صورت او می‌زدند! ولی پس از فوت او را پدر می‌گفتند! مطالب مفصلی نوشته‌ایم که بیان خواهد شد، ولی حق مطلب را آنچنان که شاید و باید ادا نکرده‌ایم. آنچه در این دفترآمده، حرفي است که هزاران، کاندر عبارت آمد. مشوقین مارا تشویق کنند و منتقدین انتقاد نمایند؛ ولی از جاده انصاف و اعتدال خارج نشوند که خود انحراف است.

ونکته آخر این‌که به قول شاعر:

بودیم و کسی پاس نمی‌داشت که هستیم باشد که نباشیم و بدانند که بودیم ...

ربنا لا تواخذنا ان نسيينا أو أخطانا، ربنا ولا تحملنا اصراً كما حملته على الذين
من قبلنا و اعف عننا و اغفر لنا و انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين و انصرنا
على القوم الظالمين. والحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله
الظاهرين.

بخش اول

خاطرات

→ ← ۱۵۰ سال → ←

استقامت در بیعت با امام (ره)

تاریخ: ۱۳۵۷/۱۲/۵

فرمان به حجت‌الاسلام آقای صادق خلخلالی

بسمه عالی

جناب حجت‌الاسلام آقای حاج شیخ صادق خلخلالی دامت افاضاته

به جناب عالی مأموریت داده می‌شود تا در دادگاهی که برای محاکمه متهمین و زندانیان نشکیل می‌شود، حضور به هم رسانده و پس از تمامیت مقدمات محاکمه با موازین شرعیه حکم شرعی صادر کنید

روح‌الله‌الموسوی‌الخمینی

سبّل

حجت‌الاسلام آقای صادق خلخلالی

بنبی لع نمرتی دارم که تامدوارکاری که برای که سهی فرمودی

تشکیر نمود حتماً برای من دلیل زان است سهی که بازی

شرعیه حکم شرعی کنید معذبه هر چیز

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرتني بـ دعـة الرءـة العـلـى / دعـة الرءـة الـجـيـنـ رـوحـ لـهـ الـلـوـرـاءـ

بسمه تعالیٰ شانه العزیز

نجف اشرف

حضرت مستطاب آیة‌الله العظمی روح‌الله‌الخمینی روحی‌له‌الفداء

از خداوند منعّل و پر اقتدار سلامتی و سعادت آن مرجع عظیم الشأن را خواهانم و بدون شایبه دلم می‌خواهد که در راه اهداف عالیه آن جناب که همانا اهداف الهی است، جان به جان آفرین تسلیم کنم و شاید این درخواست را آن جناب از حقیر سواع داشته باشد، ولی تحقق امیدها و ارزوهای در دست خداوند است و در دست قدرت و اراده الهی است. غرض از نوشتن این نامه و ایجاد دردرس برای آن مرجع مطالبی است که از طرف شما به این‌جانب می‌رسد و مرا رنجور می‌سازد پس از برگشت از تبعیدها و دربدری‌ها که چهار سمت ایران را دستگاه جبار برای تبعید حقیر و آقایان محترم دور زد که بدین وسیله می‌خواست دست ما را از دامان عزت شما کوتاه نماید موفق نشد و ثابت شد که ما از اول باشما بیمان بسته‌ایم که دنباله رو شما باشیم، لاجرم به طرق دیگر متواتل شدند که از راه وسوسه و خنثای وارد شوند و تا اندازه‌ای در این مسیر موفق شدند اخدا شاهد است که هیچ‌گاه باور نمی‌کردم که دل پرمه رجنا بعلی از حقیر خون باشد که این روزها بعضی از طرف شما به من رسانده‌اند! مگر ما چوب بست ساختمان کاخ سلطنت شما بوده‌ایم که هر جور دلشان بخواهد از ما استفاده کنند و پس از نیل به منویات خود از ما سیر شوند و ما را به آتش بسوزانند که نه دنیایی و نه دینی باقی بماند. حقیر معانی واقعی این جملات را باور نمی‌کنم و از جناب‌علی که جز عطفت و صفا و صمیمیت سراغی ندارم و جانم را فدای راه شما کرده‌ام این چنین تعبیرات را خیلی بعيد می‌دانم و آرزو می‌کنم که این حرفها کذب محض باشد و شاید از ناحیه رفیق سی‌ساله و برادر گرانقدر آقای حاج آقا مصطفی عنوان شده باشد از هر صورت در موقع مقتضی جواب او را خواهم نوشت و گله خواهم کرد، چون حقیر او را به پاکی و قداست می‌شناسم ولی خود می‌دانید که در بعضی مواقع بسیار عصبانی است که سر از پا نمی‌شناسد و دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهد ولی چه کنیم که دوستش داریم، اگر

قلب جنابعالی از ما رنجش داشته باشد موارد رنجش را مرقوم فرمایید تا تایید حق باشما باشد، در این صورت باید و حتماً ما توبه خواهیم کرد. شاید بعضی مطالب جهت تعصیه حساب باشد و گمان نمی‌کنم که مسافت در فضایت کرده باشند، من باور نمی‌کنم که نرdban ترقی شما باشیم (ما هکذاظن بک) حقیر با دستگاه جبار ستیز داشته و همه جا را دور زده‌ام نرdban دار خویش را مانند سدیف شاعر به دوست کشیده‌ام ولی کسی نبود که بردارم زنداو مرا راحت کند من تابه حال خیال کرده و می‌کنم که پاکی و خلوص نیت را در ساحت قدس شما سراغ داریم ولذا برای تسکین آلام و دردهای درونی به دامن پرمه‌ر شما پناه برده و می‌بریم و گمان نمی‌کنم که در آن لحظات حساس دل شما از ما خون باشد و ما نرdban ترقی شده‌ایم مگر نعوذ بالله دور و برو اطرافمان آقامحمد خان قاجار هستیم که هر حوفی درباره ما گفته شود برای مصالحی سکوت کنیم و دم در نیاوریم، شما خود آگاهید که حفیر که آدم ترسو و بزدل و ظاهرساز و متهمان و بی‌مایه و بی‌پایه نیستم که هر کسی بخواهد درباره من به لاطائلات متول شود و خاطر خطیر شما را از ما برنجاند که ما هم سکوت اختیار کنیم و جواب آن را ندهیم، خدا شاهد است اگر حالا هم تشخیص بدhem که حرکت در پشت قدم‌های شما و پیروی از آن به دین و دیانتم ضرر دارد از همین حالا می‌بزم ولی هیچ‌گاه باور نمی‌کنم که پیروی از شما به دینم ضرر دارد بنده اگر درسی می‌روم می‌خواهم عاقله نباشم ولی تا آخرین رمق در خدمت شما خواهم بود و در اجرای اوامر از شما دستور گرفته اطاعت خواهم کرد.

در خاتمه عرض می‌کنم بالآخره شیطان و سوسه می‌کند «الاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین» در هر مرحله به گول زدن انسان سعی دارد و در این ورطه باید به درگاه عالم السر و الخفیات پناه برد تا در ایمن بود.

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند
چنان زند رد اسلام غمزه ساقی که اجتناب رز صهبا مگر ضهیب کند
اگر جملات تندی نوشتم مورد عفو و اغماض خود قرارم دهید که این سجیة شما است

خاک پای شما - الا حقر سادق خلخالی نزیل قم الحمیة

اول ذی القعده الحرام ۱۳۸۹ هجری قمری

بسمه تعالیٰ

لیله ۵ ذی الحجه ۸۹

خدمت جناب مستطاب عمداء الاعلام و ثقة الاسلام آقای خلخلی دامت افاضاته
مرقوم محترم واصل شد، گمان می کنم مبادی مختلفه در قلب جنابعالی حکم فرمابوده
است و مرقوم طولانی شما از آن ها سرچشمه گرفته باشد، یکی عاطفه که از خواص لاینفک
شما است، یکی محبت به این جانب که شک در آن ندارم، یکی هم ناراحتی اعصاب از جمله
باعث شده است که مطالبی که به شما اگفته شده است و من به هیچ وجه از آنها اطلاع ندارم
باور فرمودید و قفسیه را مفروضه اخذ نموده و متفرع بر آن مطالبی که هیچ انتظار از شما
نداشتیم مرقوم نموده اید (دل شما از من خون است) من اشخاصی که فرضأ به من بدی ها
کرده باشند دلم از آنها خون نیست و اگر خدای نخواسته باشد چنین اظهاری نخواهم کرد
شما که در دل من مقام مخصوص دارید و همان طور که کرار اگفته ام در سختی ها و خطرها
بالاتر از دیگران شما مردانه خود را برای هدف من که هدف همه است ان شاء الله به خطر
می انداخته اید چه طور ممکن است دلم از شما رنجش داشته باشد یا اگر خدای نخواسته
رنجش باشد به کسی بگویم خصوصاً به این تعبیر غیر صحیح، شما مطمئن باشید که من
ان شاء الله تا آخر عمر عواطف شما را فراموش نمی کنم، آنچه اینجانب را بسیار بسیار
ناراحت کرد جملی است که در اواخر مرقوم ذکر فرموده اید که فلان نردمام ترقی بود الى آخر
البته این جمله در حالی نوشته شده است که مبدء مهم عصبی کار فرما بوده است، لکن
عواطف شما باید غلبه کنند بر اعصاب، اینکه شما مرقوم داشته اید کانه اینجانب را مثل
آقامحمد خان قجر سریسله قاجار تصور فرمودید باید جداً عرض کنم اشتباه فرمودید، نه
شما در آن روزها سمت چوب پست داشتید، هدف مشترکی بوده، تشخیص داده بودید و
عمل فرمودید جزا کم الله خیرا و نه من با مثل شماها که مایه امید و نور چشم هستید چنین
نظری داشته و دارم من الان در حالی هستم که نمی توانم بیش از این تصدیع دهم، لکن شما
بدانید که مورد علاقه اینجانب هستید و خواهید بود، یک جمله دیگر نیز در مرقوم شما بود
که آن هم ناراحتیم کرد و خیلی از شما تعجب کردم که چطور پس از آن همه سوابق، اینجانب

را نستاخه اند و کسان گردید اگر شما (درس) بروید من ناراحت می شوم، بسیار در اشیاء هستید امید اسپ انسان الله بس از این به حرف اشخاص گوش نکنید و تا تحقیق نفرمایید ان هم از خود اینجانب ترتیب ان رنده بند.

اما راجع به مصطفی، شما و ایشان دو نفر رفیق و هم سن هستید و گله ها را هر طور می خواهید بکنید ولی در موضوع انسان هم هر حرفی را باور نفرمایید، ممکن است مفسدی نیی بخواهند بین شما و ایشان نگرانی ایجاد کنند، من مرقوم شما را به ایشان نشان ندادم و حرفی هم نزدم، لکن از ایشان بی علاقه گشی نسبت به شما ادراک نکردم از جنابعالی امید دعای خیر دارم و آنچه مایه دلخوشی است آن است که چند روزی بیش این حرفها نیست و نفسی جند که از اینجانب مانده است منقطع بتسود و حرفها تمام می شود.

والسلام

روح الله الموسوي الخميني

مدد درسی ۲۹

تولی

پرستی خوبی بے محدود، دسته بودند، پر مذکاری داشت از خوبی
 مردم فرشتہ داشتند که نسبتیه بی رفاقتیه نداشتند، با این مکمل فراز بهشتند که
 طبیعت خود را از این امر پنهان کردند که هنوز هم میگفتند که از خوبی
 یکی مجبوب است که اشکنده ای خوبی کیمی از خوبی خود را میگذراند و خوبی
 شریعت است که مطابق کردن با کنفیه شریعت است و این پیغام مجهود ندانند مطلع شوند
 بادر فرمود و قصیر را اسرار خود متعارض برآوردند بلطف خود
 از آن خانواده هم مرفعه ندارند (دلخواهی عذر نهاد) از دشمن را فرق
 میبرند که هشتمه دلخواهی از آنها خوبی نیست و اگر مبارز خود است هست
 چنان اتفاق رخواه کند تا کردن دلخواهی مصبر وارید و همانند
 اگر کسی در کنفیه ایم و سنتیه دخواهی دهد متذکر این خواسته خود را داشته باشد
 و فخر که هشتمه است بیهوده بدل میگردند از خوبی پر مطلعند
 و هم از آن دشمن را شریعت است که اگر مبارز خود است و بخوبی که همچو کوچک
 خوبی ای این تعبیر میزیم صحیح نه مغلق ہشتمه در خوبی است بیهوده از
 عصر عظیم تر از این دو شرکتیم اپنے ایجادیت را بیشتر نمایم
 که جمع است که در این اخیر مرفعه ذکر فرموده ای که مدنی زیاد
 تر میشود اما افرادی که این مقدار را نداشتند بیهوده که میشند
 دویم عصر عظیم از این دو شرکتیم که عصی کردند که در عصیان
 ایکنیه خواه مرفعه داشتند ای که ایجادیت را اینجا از دو شرکتیم
 سه شرکتیم که در عصیان داشتند باید بعد از این
 در حقیقت ای دو شرکتیم دویم عصیان داشتند
 ای ایکنیه که چندین میلیون و میلیون
 دشمن خود را داشتند ای دشمن خود را داشتند

اسم مسیح

سبم بر ارضن بود
بـ چهین و هفدهم پیغمبر نباید
مالله بین دشنه ننمایم جمیع دیده بستگی نموده بهم
و مهد زنده و میرزا رشیق سان فدا کاره داشته باشد
هذا که مردم میزبانی ندارند سیم خوش بودند و میزبانی
و کاره بخواهند بمنزه مرکزی بیان از تقدیر فیض مجازه در تقدیر اسره
سبیل و تقدیر ای امیر مهران فرمودند و میزبانی
در منفی سنت فیض میخواستند اینکه لازم است مراجعت شوند
نیز بسبه پیش میگردند اینکه اینها بگویند میزبانی دارند و میزبانی
و میزبانی خوشان بخوبیه دارند و میزبانی خوبی دارند
رسه و ایصال و میزانه گیرانند و میزبانی دارند و میزبانی در خوده دارند
میزبانی داده میشوند و میزبانی خواهند داشت اینها من میزبانی نهادند
و میزبانی من همچنانه بخواهند و میزبانی داشتند و میزبانی دارند
آن میزبانی من میخواهند و میزبانی داشتند و میزبانی دارند و میزبانی
در قوه و دیوانه و بیانی و نهادند و میزبانی داشتند و میزبانی دارند

میزبانی

تاریخ: ۱۴۴۰/۳/۱۵

فرمان به ثقة الاسلام آقای صادق خلخالی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و آلـه الطـاهـرـين و لـعـنـهـ اللـهـ عـلـىـ اـعـدـاـهـمـ اـجـمـعـيـنـ

و بعد جناب مستطاب قدوة الاعلام و ملاذ الانام و ثقة الاسلام آقا شیخ سادق خلخالی - دامت افاسانه و کثر الله تعالی امثاله - که مدتها عمر شریف را در تحصیل علوم شرعیه و فضایل نفسانیه حرف نموده‌اند و بحمد الله به کمال علم و فضل نایل گردیده‌اند، از قبل حقیر مجازند در تصدی امور حسپیه و شرعیه که تصدی آن در عصر غیبت ولی امر - عجل الله فرجه الشریف - از مختصات فقیه جامع الشرایط است، فله التصدی لما ذکر مع مراعات الاحتیاط، و نیز جناب ایشان مجازند در اخذ سهم مبارک امام طیل و حرف در اعاشه خودشان به نحو اقتصاد و حرف ثلت از بقیه را در ترویج دینت مقدسه و ایصال دو ثلت دیگر را تزد حفیر برای صرف در حوزه مبارکه علمیه.

و اوصیه ایده الله تعالی، بما اوصی به السلف الصالح من ملازمۃ التقوی و التجنب عن الهوى و التمسک بعروة الاحتیاط فی الدین و الدنیا و ارجو منه ان لا ینسانی من صالح دعوانه و السلام عليه و على اخواننا المؤمنین و رحمة الله و برکاته

روح الله الموسوی الخمینی

نزدیک بیت بودند، و آنها نزدیک بیت خانه
 رفع تسبیح داشتند، و نسبت آنها بیشتر شدند، و اینج
 بیکار که رفع تسبیح داشتند که قصیده نویسند عذر
 نشاند، لیکن در محدوده درگاه بیه کوک طحان خان
 در این پیش از آنچه جلوی از دسته بیه رفع داشتند
 کوک طحان پس از عده عیان زیاد گشت و همچنان
 فریاد نمودند، فریاد نمودند و زیارتی داشتند
 و صعک که درگاه بیه بزرگ شدند آنها نزدیک نزدیک
 قبول نمیشدند و داشتند و سبب بیان
 داشتند از اینجا با این بزرگی زیارتی داشتند و غیره
 میگذشتند این نیز نزدیک نزدیک دالی ایام را نیز
 ایام خود را نیز داشتند و هر یکی از اینها
 کوک طحان بسیار از آنها دارند
 باید اینها را بخواهند و بخواهند

تاریخ: ۱۴۴۹/۶/۱۹

فرمان بد ثقة الاسلام آقای صادق خلخالی

بسمه تعالیٰ

خدمت جناب مستطاب عمامه الاسلام و ثقة الاسلام آقای خلخالی دامت افاضاته مرقوم شریف واصل گردید. از تفقد از اینجانب مشکرم. راجع به مطالبی که مرقوم شده است، مهم آن که قضیه شهریه است عمل شده است لکن دو محذور در کار است که گمان ندارم ادامه پیدا کند یکی جلوگیری دستگاه است. مرقوم داشته اید کسی داعی ندارد به اشاعه. دواعی زیاد به اشاعه است. خواهید متذکر شد به نرسیدن وجوهات. با این وضع که در کار است بعضی وکلای اینجانب از خوف، قبول وجه نمی‌کنند و اکثر فریب به اتفاق اشخاص مجاز، با اینکه بعضی از آنها وجوب خوب دریافت می‌کنند لکن نمی‌رسانند و مال امام علیؑ را مال خود می‌دانند یا بالاتر. با این وضع گمان ندارم بشود ادامه داد، لکن عجالتاً برای امتحان عمل شد تا چه شود. راجع به زحمات آقایان طلاب - ایدهم الله تعالیٰ - امید است خداوند تعالیٰ به آنها توفيق و تأیید عنایت فرماید. راجع به خلخال، ان شاء الله لدی الاقتضا از جناب تعالیٰ امید دعای خیر دارم.

والسلام عليکم

سیزدهم اکتوبر

پنجم دی پنجم بعد از هنگامه رحیمه بودند و عرض نشیخ صادق
و شیخ گنجه از قیزراخانیب مجازه در تصریر اور حبسیه را بر عهده داشتند.

شنبه ۱۴ دی عصایر آذربایجان را که سفر نمودند در زیر میزدند در آذربایجان
و گردش از آنها از آذربایجان

شنبه ۱۵ دی عصایر آذربایجان را که سفر نمودند در زیر میزدند در آذربایجان
و گردش از آنها از آذربایجان

در مرداد ماه دهیں نیستند این را بایانی می‌کنند مسروط است

در قسم عادیه لری به این باد و صریح نهادند این مسیر

و من از این امور در جو شه لری، نیزیم در این روز

و میان عیاریم نسبت باید ۲۵ دی برگشته باشد

و میان عیاریم



تاریخ: ۱۴۵۷/۱۰/۲۴

فرمان به حجت الاسلام حاج شیخ صادق خلخالی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة

جناب مستطاب عماد الاعلام و حجت الاسلام آقای حاج شیخ صادق خلخالی - دامت افاضاته - از قبل اینجانب مجازند در تصدی امور حسیبه و شرعیه که در عصر غیبت امام علیه از مختصات فقیده است و نیز مجازند در اخذ سهمین مبارکین و صرف سهم سادات و نصف از سهم مبارک امام علیه را در موارد مقرر و ابصال نصف دیگر را به اینجانب با به و کیل معروف اینجانب در قم

و اوچیه ایده الله تعالی بما او عسی به السلف الصالح من التقوی و مخالفه الهوی و ارجو منه الدعاء و النصيحة و السلام عليه و على عباد الله الصالحين

روح الله الموسوی الخمینی

۱۴۸

بیانی

و سرور مدد و کمک کنند. مردم شاید که گزینش را نمایند و درینجا نیز همین دلیل است که کاملاً
گذشتند و این دلیل دو چیز است: اول: مکالمه نهاده در خارج از ایران که شرکت نمایند. دو: این
نهاده عذرخواهی داشتم و اینکه نهاده مکالمه نهاده در خارج از ایران که شرکت نمایند.

فهرست این دلایل این است: اول: این دلایل میتوانند با پروپریتی صدیع و در دریافت کار
صلحی میباشد. شهید در زبانش از شرکت کاری که در ایران فعال است
آنچه در این نظر مدارد میباشد اینکه این شرکت ایرانی که در ایران فعال است باید اینها را
نمایند. برای این دلایل باید این شرکت ایرانی که در ایران فعال است فرمان کریز از آن

در اینکه شرکت ایرانی که در ایران فعال است را در ایران نهاده نمایند. دارای حق این است

نمایند اما اگر شرکت ایرانی که در ایران فعال است از این شرکت ایرانی که در ایران فعال است

نمایند که بسیار بزرگ نباشد و این از این دلایل نیست بلکه این دلایل

آن دلایل هستند که در ایران فعال نباشند از این دلایل این دلایل است

نمایند اگر این شرکت ایرانی که در ایران فعال است از این دلایل این دلایل است

تاریخ: ۱۳۵۶/۱۲/۱۰

پاسخ به نامه ثقة الاسلام آقای صادق خلخالی

بسمه تعالیٰ

خدمت جناب مستطاب عمادالاعلام وثقةالاسلام آقای اقبالی شیخ صادق خلخالی دامت برکاته.
پس از سلام و تحيیت، مرقوم شما را که تنبهاتی عاقلانه و رندانه داشت مطلع کردم.
گمان نکنید غفلت دارم و آنچه تأیید می‌کنم از روی اغماض از گذشته است. آنچه من اطلاع
خصوصی دارم و نگفته‌ام، شما هم مطلع نیستید، لکن باید رعایت صلاح تا حدودی که
مخالف مصالح عامه نباشد بشود. در غالب نوشته‌ها و گفته‌ها، در قشرهای مختلف آنچه مورد
نظرشان است انحراف اذهان از مجرم واقعی است. بیچاره آنها ملزم به عمل هستند و متهم
به خودسری، بیچاره آنها که به مقدار کفاف قتل عام نکرده‌اند باید محاکمه شوند و از درجه و
شغل برکنار. آن منطق دستگاه و این مطالب اینها مؤید همان، کانه یک دست همه را اداره
می‌کند. من حالم مقتضی نیست که بیش از این تصدیع دهم، الان درحال تب و سرماخوردگی
هستم ولی مهم نیست. من شما را و شماها را فراموش نمی‌کنم و نمی‌توانم فراموش کنم. از
خداآنده تعالیٰ اصلاح امور را خواهانم.

والسلام عليکم.

۹۷

۲۹

تاریخ: ۱۳۵۸/۲/۲۵

پاسخ به نامه شفاهی اسلام آقای صادق خلخلالی

بسمه تعالیٰ

خدمت جناب مستطیل عمامه الاعلام و شفاهی اسلام آقای شیخ صادق خلخلالی دامت افاضاته به شرف می‌رساند مرقوم شریف که متضمن تقدیر از اینجانب و مظہر عواطف کریمه در این حادثه بود، و اصل و موجب تشکر گردید. خداوند همه ما را توفیق خدمت بددهد من نمی‌توانم عواطف شما بلکه نقش شما را در این نهضت مقدس فراموش کنم. زحماتی که شما در موقع حساس در متن خطر کشیده‌اید، هیچ‌گاه فراموش نمی‌شود و چون ان شاء الله تعالیٰ برای رضای حق تعالیٰ و خدمت به اسلام بوده است، در پیشگاه مقدس حق تعالیٰ روسفید خواهید بود. و امید است خداوند شما و ما را توفیق هرچه بیشتر در خدمت بد حق و احکام نورانی اسلام عطا فرماید.

اگر من احیاناً در جواب مرقومات آقایان کوتاهی کنم باید عفو فرمایند. من با حال ضعف و نقاوت و نگرانی‌های بسیار روزشماری می‌کنم. مستدعاً است به جمیع فضلاً و مد رسین حوزه علمیه که اظهار لطف نموده‌اند، از قبل اینجانب قدردانی و تشکر فرمایند و اینجانب را از دعای خیر برای حسن عاقبت فراموش ننمایند.

و اسلام علیکم و رحمه الله
روح الله الموسوي الخميني

با امام رحمة الله عليه در محله نوغل لوشاتو، پاریس





تکوین مبارزات در قم

در خلال چندین سال اقامت در قم، دوستان زیادی از همه اطراف ایران پیدا کردم. در شب‌های گرم تابستان، اوآخر شب، تخت کهنه خود را که به مبلغ پنج تومان خریده بودم، در گوشه باعچه حیاط مدرسه فیضیه قرار می‌دادم و غالباً شهید مطهری و آقای سید حسن شریعتمداری جهرمی می‌آمدند و روی آن تخت می‌نشستند و برای ما از اوضاع طلاب و علمای گذشته مطالبی می‌گفتند.

ما روزهای پنج شنبه و جمعه به اطراف قم و مسجد جمکران و کوه خضر می‌رفتیم و این بهترین تفریح ما در ایام هفته بود. من برای رفتن به منبر، به شهرهای مختلف ایران می‌رفتم و هدفم این بود که مردم مناطق مختلف و دور دست ایران را نیز بشناسم و با آداب و رسوم آنها آشنا شوم. از سال ۱۳۲۹ به منبر می‌رفتم و از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۱ به عتبات عالیات و شهرهای مختلف ایران، از جمله ساوه، بیجار، همدان، شهرهای کردستان، یزد، شهر بابک، رفسنجان، کرمان، سیرجان، گرگان، آمل، تبریز، تفرش، خمین و محلات و اطراف کاشان و نیز مراغه و داراب و شیراز و اردکان و سایر مناطق مسافت می‌کردم و با مردم آشنا شدم و با علماء ارتباط برقرار نمودم که بسیار مفید بود. من در ماه مبارک رمضان، در اردکان شیراز، منبر

می‌رفتم و مردم را روشن می‌کردم و در سال ۱۳۴۳، در اهواز نیز منبر می‌رفتم و زمانی بود که امام را از ایران به بورسای ترکیه تبعید کرده بودند، من جریان‌ها را می‌گفتم و اسم امام را در بالای منبر بر زبان می‌آوردم (اکثر طلاب این چنین نمی‌کردند) و این بی‌اندازه در روحیه مردم مؤثر بود.

در خلال اقامتم در قم، چندین بار با دوستان به مسافرت رفتیم. از جمله شهرهایی که با رفقا رفتیم و خیلی مشتاق دیدنش بودم، شهر اصفهان بود. چند بار به مشهد رفتیم و حتی در تابستان یکی از سال‌ها، به جای رفتن به خلخال، به مشهد رفتیم. ماه رمضان در مدرسهٔ میرزا جعفر مشهد، حجره گرفتیم و توانستیم روزه را از اول تا آخر ماه مبارک بگیریم. در ایام اقامتم در مشهد که در فصل تابستان بود، به اطراف مشهد نیز رفتیم. طرقه و جاغرق و وکیل آباد و محمدآباد را دیدیم. فاضلاب‌های مشهد به طرف محمدآباد جاری می‌شد و در مسیر راه، چاه‌های متعددی وجود داشت. گفته می‌شد که به دستور پهلوی، جنازه‌ها و حتی پیکر نیمه جان مردمی را که در سال ۱۳۱۴ در مسجد گوهرشاد به خاطر مخالفتشان باکشف حجاب، قتل عام کرده بودند، در داخل چاه‌های محمدآباد ریختند.

من از سال ۱۳۴۰ ه.ش، به درس خارج امام، در مسجد سلاماسی می‌رفتم. آشنایی ما با امام، به وسیلهٔ فرزند بزرگ ایشان، آقای حاج آقا مصطفی صورت گرفت. امام هر روز هنگام ظهر برای نماز جماعت در مدرسهٔ فیضیه، پشت سر آقای حاج سید احمد زنجانی حاضر می‌شد و برای مغرب و عشاء، پشت سر آقای سید محمد تقی خوانساری در نماز جماعت شرکت می‌کرد و در شب‌هایی که هوا بارانی بود، طلبه‌ها پشت سر امام، که آن موقع حاج آقا و یا حاج آقا روح الله می‌گفتند، اقتدا می‌کردند. امام از اساتید بزرگ حوزه و بی‌اندازه متین بود. من اصلاح سر امام را در

مدرسهٔ فیضیه دیده بودم. سلمانی لنگ را به گردن امام انداخته بود و سر ایشان را اصلاح می‌کرد، امام در هر حال مورد مشاوره علمای بزرگ قم، به ویژه آیت‌الله بروجردی قرار می‌گرفت. امام در آوردن آقای بروجردی از بیمارستان حضرت عبدالعظیم و بیمارستان فیروزآبادی به قم خیلی دخیل بود.

امام می‌فرمود:

ما برای دیدن آقای بروجردی به بیمارستان رفته بودیم و شاه نیز به دیدن ایشان آمده بود. او آن موقع به آقای بروجردی گفته بود که من امام زمان را در خواب دیده‌ام و مرا تأیید کرده‌اند؛ اما آقای بروجردی می‌گفت که: محمد رضا خان دروغ می‌گوید و به‌این طریق می‌خواهد مارا گول بزند.

آشنایی با فدائیان

من در قم به تدریج با فدائیان اسلام آشنا و به تدریج به طرف آن‌ها کشیده شدم. این آشنایی مصادف بود با آوردن جنازه رضاخان پهلوی از مصر به ایران. مرحوم سید عبدالحسین واحدی که باهم رفیق شده بودیم، اکثراً به حجرهٔ ما می‌آمد. با مرحوم نواب نیز دورادور آشنا شدم؛ البته مرحوم نواب در کیوی با حاجی آشنا شده بود و بعد از آن نیز مرا در قم دید. او سید جلیل‌القدری بود که بی‌اندازه عرق اسلامی داشت. یاد دارم که شب هنگام بود و در جلوی حجرهٔ آقا سید حسن جهرمی نشسته بودیم که خبر آوردنده، دهقان را ترور کرده‌اند. آقای واحدی گفت که: دیگر صلاح نیست ما در اینجا بمانیم. او سپس مدرسه را ترک کرد.

فادیان اسلام و آقای کاشانی و آقای خوانساری بزرگ آقای حاج سید تقی -رحمت الله عليه - خیلی با اطرافیان آقای بروجردی و دستگاه شاه

مخالف بودند. آنها می خواستند به هر طریقی که شده مانع آوردن جنازه پهلوی به قم شوند؛ ولی سرانجام جنازه پهلوی را با قطار از اهواز به قم آوردند و تلاش مابین نتیجه ماند. جنازه را به حرم برداشت و پس از طواف، به طرف حضرت عبدالعظیم حرکت دادند و در مقبره‌ای مخصوص (که ما بعد از انقلاب آن را خراب کردیم) دفن نمودند. آنها انتظار داشتند که یکی از علماء در قم، بر جنازه رضاخان نماز بخواند؛ ولی همان حرکات فدائیان اسلام مانع از این کار شد.

شب سوم شعبان به مناسبت تولد حضرت سید الشهداء در مدرسه فیضیه جشنی برپا نموده بودیم. پس از این‌که نماز مغرب و عشا توسط حضرت آیت الله مجاهد، آقای حاج سید محمد تقی خوانساری خوانده شد، آقای سید عبدالحسین واحدی به منبر رفت و آقای خوانساری نیز در حدود یک ساعت، پای منبر او نشست و این امر برای اطرافیان آقای بروجردی خیلی سنگین بود و آنها از این بابت و همچنین موارد دیگر با آقای خوانساری مخالفت می‌کردند. علمای بزرگ قم در آن زمان، عبارت بودند از:

- ۱- حضرت آیت الله آقای حاج آقا حسین بروجردی که مقدم‌تر از همه و شهریه‌اش از همه بیشتر بود.
- ۲- آقای آیت الله حاج سید محمد حجت کوه‌کمری که مرجع طلاب آذربایجان بود و شهریه مختصری داشت.
- ۳- آقای آیت الله سید محمد تقی خوانساری که اوایل شهریه داشت؛ ولی بعداً تعطیل شد.
- ۴- آقای آیت الله سید صدرالدین صدر، پدر آقای موسی و آقا رضا صدر و داماد آقای حاج آقا حسین قمی که درس خارج می‌گفت.

- ۵- آقای آیت‌الله حاج میرزا محمد فیض که مورد توجه مردم قم و اطراف بود.
- ۶- آقای آیت‌الله حاج میرزا محمد کبیر که مورد توجه عده‌ای از اهالی قم بود.
- ۷- آقای آیت‌الله سید احمد خوانساری که به زهد و تقوی معروف بود و اگرتو نیز در قید حیات و در تهران ساکن است.
- ۸- آقای آیت‌الله العظمی آقا حاج آقا روح الله - قدس سره - که امام امُّت شد.
- ۹- آقای آیت‌الله سید محمدحسین طباطبائی که استاد فلسفه و حکمت بود.
- ۱۰- آقای آیت‌الله سید محمد داماد، معروف به محقق که داماد حاج شیخ عبدالکریم بود.
- ۱۱- آقای آیت‌الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی.
- ۱۲- آقای آیت‌الله حاج آقا مرتضی حائری، که تا چند سال بعد از انقلاب حیات داشتند و مخالف انقلاب بودند.
- ۱۳- آقای آیت‌الله العظمی سید محمدرضا گلپایگانی
- ۱۴- آقای آیت‌الله حاج سید عبدالنبي
- ۱۵- آقای آیت‌الله لنگرودی
- ۱۶- آقای آیت‌الله العظمی حاج شیخ محمد علی اراکی که در این اوآخر به قم آمده و معروف به زهد و تقوی بود.
- ۱۷- آقای آیت‌الله حاج میرزا محمد مجاهدی تبریزی که این جانب مختصر درس خارج را نزد ایشان خواندم و به مرض سرطان از دنیا رفت.
- ۱۸- آقای آیت‌الله منتظری - سلم الله تعالى - که این جانب لمعه را نزد ایشان خواندم - خداوند به او عمر طولانی عطا فرماید.

۱۹- آقای آیت الله حاج آقا بهاء الدینی که در گذر سفیدآب بودند.

۲۰- سید کاظم شریعتمداری که مخالف انقلاب از کار درآمد.

۲۱- آقای آیت الله حاج میرزا محمد صدوقی یزدی که بیاندازه مهربان بود و در ۱۲ رمضان سال ۱۳۶۰ پس از خواندن نماز ظهر و عصر در مسجد جامع یزد، به دست منافقین به درجه رفیع شهادت نایل شد. آقای صدوقی تمام شهریه آقای بروجردی را خود می‌داد و اکثراً طلاب علوم دینی را به اسم و خصوصیات می‌شناخت و ما را حرمت می‌داشت. او در مسائل سیاسی خیلی روشن و از سال ۱۳۴۲ ه.ش پشتیبان انقلاب و امام بود و با صدور بیانیه‌های خود، مردم سراسر ایران را نیز آگاه می‌کرد. سرانجام، انقلاب پیروزشد و چون او سرسرخانه بامنافقین مخالفت می‌کرد و یکی از طرفداران پروپا قرص امام و انقلاب بود، به دست آنها به شهادت رسید.

یکی از مسائلی که موجب شد امام از بیت آقای بروجردی فاصله بگیرد، این بودکه اطرافیان آقای بروجردی نمی‌خواستند که آقای بروجردی در مورد کارهای خلاف شرع و دین شاه، زبان به اعتراض بگشاید. اطرافیان آقای بروجردی با مرحوم نواب واحدی، سرسرخانه مخالف بودند. آنها با آیة الله کاشانی نیز مخالف بودند.

با وجود این که دستگاه شاه، نواب صفوی و طهماسبی و ذوالقدر و سید واحدی را به اعدام محکوم کرده بود؛ اما آقای بروجردی فقط در شب اعدام نامه‌ای نوشت و به وسیله حاج احمد خادمی، برای حاج آقا رفیعی دشتی فرستاد تا او آن را به شاه برساند و معلوم بود که این کار به نتیجه نرسید؛ زیرا حاج احمد یکی از مخالفین سرسخت فدائیان اسلام بود و بیشتر نیز آنها نشان داده بودند که با فدائیان میانه خوبی ندارند.

در مخالفت با فدائیان اسلام، تعدادی از لرها را در قم به راه انداختند که از جمله آنها شیخ علی لُر بود. آنها با چوب و چماق به جان فدائیان اسلام افتادند و تا دلشان می خواست، آنها را در مدرسهٔ فیضیه کشک زده و از مدرسهٔ بیرون راندند و اثنایه آنها را از حُجّره‌هایشان بیرون ریختند. مرحوم سید عبدالحسین واحدی و سید هاشم تهرانی با سروپیکر خونین از مدرسهٔ فیضیه فرار کردند و به صحن مطهر حضرت معصومه پناه برداشتند، برخی از این چهارقدارها کسانی بودند که اکنون زنده هستند و فعلًاً به خاطر ملاحظاتی نام آنها را نمی‌برم.

پس از گذشت زمان، فدائیان اسلام اسیر رکن دو شدند. آن زمان هنوز سازمان امنیت تشکیل نشده بود.

لازم است در این مورد توضیح بیشتری داده شود:

فدائیان اسلام به رهبری نواب، رشد پیدا کرد و اولین اعدام انقلابی آنها ترور احمد کسری در کاخ دادگستری تهران بود. کسری با همهٔ مظاهراً اسلام مخالفت می‌کرد و مخصوصاً مذهب شیعه را در دریف مذهب بهاییت درآورده و آن را می‌کویید. دستگاه خودکامه هم از او حمایت می‌کرد. این اولین قدم بزرگ فدائیان اسلام بود. دوّمین قدم، اعدام انقلابی عبدالحسین هژیر در داخل شبستان مسجد سپهسالار آن زمان بود که اکنون مدرسهٔ شهید مطهری نامیده می‌شود. این عمل فدائیان اسلام برای رژیم شاه بسیار گران تمام شد. سومین اعدام انقلابی فدائیان که در ملی کردن صنعت نفت بسیار مؤثر بود، اعدام سپهبد علی رزم‌آرا، نخست وزیر ایران بود. این اعدام در مسجد شاه سابق و امام خمینی فعلی، هنگامی که رزم‌آرا برای شرکت در مجلس ثالثه مرسوم آیت‌الله فیض بن سوعله مسجد وارد شده بود، صورت گرفت. پس از آن، مصدق روی کار آمد و

نفت ایران از دست کمپانی‌های انگلیسی خارج شد و ملّی اعلام گردید. اگر چه فداییان اسلام و آیة‌الله کاشانی در ملّی کردن نفت خیلی مؤثر بودند؛ ولی مصدق و اطرافیان او نمی‌خواستند کمترین سهمی از مبارزه‌ها را به حساب روحانیت و فداییان اسلام و کاشانی و نواب بگذارند. واقعیت این است که اگر ترور رزم‌آرا صورت نمی‌گرفت، مصدق و اطرافیان او هیچ‌گاه نمی‌توانستند صنعت نفت را ملّی کنند.

پس از به اصطلاح، افتادن آب از آسیاب، حتی خود فداییان اسلام مورد تعقیب دستگاه مصدق قرار گرفته و به زندان افتادند. آقای امیر علایی که اکنون در پاریس زندگی می‌کند و وزیر دادگستری مصدق بود، حکم زندانی کردن نواب و واحدی و دیگران را صادر کرده بود. مصدق تا آخر هم حاضر نشد عکسی با فداییان اسلام بگیرد؛ اما آیة‌الله کاشانی، با کمال شهامت، نه تنها با طهماسبی و فداییان دیگر عکس گرفت؛ بلکه به مجلس نیز فشار آورد تا طهماسبی را مورد عفو قرار دهد و آنها نیز این کار را کردند.

از آن پس، دستگاه، میان فداییان اسلام و کاشانی از یک طرف، و فداییان اسلام و مصدق از طرف دیگر، و بالاخره میان مصدق و کاشانی از طرف سوم، اختلاف ایجاد کرد و در این کار بسیار موفق شد و با ایجاد اختلاف در میان آنها، حکومت پلیسی شاه گسترش یافت.

البته مهره‌های وابسته به دربار، به خانه آقای کاشانی رخته کرده بودند. در رأس همه آنها؛ میر اشرفی و شمس قنات آبادی و مظفر تقایی و مکنی بودند که جزء اطرافیان کاشانی به حساب می‌آمدند. آنها به گونه‌ای کارها را ترتیب داده بودند که بدون اجازه آنها کسی به آیة‌الله کاشانی دسترسی نداشت. اینها به سختی اطراف آقای کاشانی را محاصره کرده بودند.

پسر بزرگ آقای کاشانی که دخترش را به دکتر خطیبی، مدیر عامل شیر و خورشید شاه ایران داده بود، بسیار اندازه مال دوست و مادی بود. او از مردم پول می‌گرفت و کار چاق کن بود. این‌ها همگی سعی داشتند تا فاصله و نقار میان کاشانی و فدائیان اسلام را زیادتر کنند و در این کار موفق هم شدند.

فداییان اسلام، به رهبری نواب، دست به کار شدند تا حسین اعلاه را در حین ورود به مسجد شاه ترور کنند؛ اما تیری که از پرابلم ذوالقدر خارج شده بود، مختصر جراحتی روی پوست سر اعلاه ایجاد کرد و او کشته نشد و همین امر موجب شد که همه افراد فدائیان بازداشت و سپس اعدام شدند؛ البته قبل از این جریان، سید عبدالحسین واحدی که برای فراهم کردن مقدمات ترور اشرف پهلوی به اهواز رفته بود، بازداشت شده و او را به دفتر تیمور بختیار در تهران، آورده بودند. تیمور بختیار با دیدن او شروع به فحاشی می‌کند و واحدی نیز دوات روی میز اورا برداشته و بر سر او می‌کوبد و بختیار هم هفت تیر خود را کشیده و واحدی را می‌کشد. بختیار پس از کشتن واحدی به آعلیٰ رفته و به اصطلاح، نجات شاه شرفیاب می‌گردد و جریان را به او گزارش می‌دهد. فردای آن روز، روزنامه‌ها نوشتند که: مرد شماره دو فدائیان اسلام، سید عبدالحسین واحدی، حین فرار در جاده کرج، چون به ایست مأمورین اعتنا نکرده بود، مورد تیراندازی قرار گرفت و کشته شد.

پس از اعدام فدائیان اسلام، دستگاه شاه در صدد برآمد تا با نزدیکی به بیت آیت الله بروجردی، وجهه‌ای برای خود کسب نماید، لذا تیمور بختیار چندین بار به منزل آقای بروجردی آمد و مورد احترام اطرافیان

ایشان قرار گرفت. بختیار بی اندازه خبیث بود؛ اما بعضی از علمای قم برای فوت مادر او فاتحه گرفتند.

آنها هنگام اعدام نواب وظهماسبی و ذوالقدری و سید محمد واحدی، تمام اقوام رزم آرا را دعوت کرده بودند تا ناظر اعدام آنها باشند. آنها پس از این اعدام، بر اریکه قدرت سوار شدند و سالیان دراز، مصدق را در احمدآباد، در باغ خود او، زندانی کردند و آیة الله کاشانی را، پس از کشتن پسرش، مصطفی کاشانی، که نماینده مجلس شاه بود، به زندان بردند و سرتیپ آزموده چندین بار جای سیگاری را بر سر و عمامه کاشانی کویید و به این وسیله، کینه و نفرت خویش را نسبت به اسلام نشان داد؛ ولی سرانجام، آقای بروجردی دراثر فشار امام و سایر علمای قم و تهران، اقدام نمود و آقای کاشانی را از زندان آزاد کردند.

شاید دستگاه شاه فهمیده بود که مرجع تقلید آیت الله بروجردی با فداییان اسلام رابطه و میانه خوبی ندارد ولذا آنها را گرفت و اعدام کرد و از این حیث نگران نبود. همین کارها نیز موجب شد که امام از بیت آقای بروجردی فاصله گرفت و دیگر رفت و آمد خود را به آنجا عملاً قطع نمود.

چون امام و سایر علمای در آن زمان، در درجه دوم قرار داشتند، لذا هر چند نامه که نوشتشند و به شاه گوشزد کردند که این اعدام‌ها به صلاح نیست، شاه به حرف آقایان گوش نکرد؛ زیرا می‌دانست که آقای بروجردی اقدام جدی نخواهد کرد.

شاه چندین بار به قم آمد. بار اول به خانه آقای بروجردی رفت؛ ولی بعد از آن، در حرم با ایشان ملاقات نمود؛ البته با بی‌اعتنایی کامل! این امر برای امام بی‌اندازه گران تمام می‌شد؛ زیرا امام می‌فرمود: آیة الله و مرجع

تقلید باید بشینند و شاه به دیدن او برود؛ نه این‌که آقای بروجردی به حرم برود و حدود دو ساعت به انتظار آمدن شاه بماند.

سرانجام، شاه در کتاب انقلاب سفیدش از آقای بروجردی به عنوان این‌که او فردی غیر مسئول است، بدگویی کرد و او را به باد انتقاد گرفت. اصولاً شاه با آداب و رسوم فرنگی و فراماسونی بزرگ شده بود؛ بنابراین کینه خاصی نسبت به همه علماء داشت؛ حتی اگر با او موافق هم بودند.

آقای بروجردی در ترویج اهل علم، روش بسیار خوبی داشت و بیانگذار وضع جدیدی در فقه بود. ایشان توجه زیادی به مبانی قدما داشت و در رجال فوق العاده ماهر بود و درس خوانها را تشویق و به طلاب از هر جهت حتی بیش از شهریه عمومی مساعدت می‌کرد. به مردم و مستمندان نیز کمک می‌نمود. آقای بروجردی پس از فوت مرحوم حجت، شهریه و مهر نان طلاب را به عهده گرفت و به طلاب حوزه‌های علمیه اکثر شهرهای ایران و نجف و کربلا و سامرا شهریه مستمری مکفی می‌داد. خلاصه این‌که آقای بروجردی در ترویج اسلام خیلی مؤثر و مرد پاکی بود و اگر کارهای ناجوری صورت می‌گرفت، در اثر نفوذ اطرافیان ایشان، از جمله حاج احمد خادمی بود که کارها را در قبضه خود داشتند.

علاوه بر مخالفت‌هایی که با نواب و یاران او به عمل می‌آمد و پیشتر گفته شد، تعدادی از به اصطلاح فداییان اسلام، نیز در حق او خیانت کردند و سرانجام او را تا پای چوبه اعدام برداشتند. پس از انقلاب، همه آنها مزورانه طرفدار و مدافع خون او شدند. من ابتدا از اوضاع خبر نداشتم؛ ولی به تدریج آنها شناخته شدند و حاج اسدالله صفافرد و حاج قیصر و حاج احمد شهاب، ماهیت آنها را برای ما فاش کردند. آری! همیشه فرصت طلبانی وجود دارند که در موقع مناسب خود را به جای انقلابیون جا می‌زنند.

رحلت آقای بروجردی و مطرح شدن امام

آقای بروجردی بعد از ماه مبارک رمضان سال ۱۳۴۱ وفات یافت و ما از این جریان خیلی متأثر شدیم و سخت گریه کردیم. طبیعی بود که تعدادی از طلاب علوم دینی که علاقه وافری به امام داشتند و در درس ایشان شرکت می‌کردند، می‌خواستند که امام را به عنوان مرجع تقليد معرفی نمایند و ما خود این کار را کردیم و تا آنجاکه امکان داشت، مردم را به تقليد از امام تشویق می‌کردیم.

روزنامه‌نگاران در آن روزها به قم آمدند و کسب خبر می‌کردند. ما می‌دیدیم، دست‌هایی در کار است تا این‌که امام را تنها به عنوان مدرس، نه مرجع تقليد، معرفی نمایند؛ لذا، ما از طریق مصاحبه، حقایق را می‌گفتیم و چون اکثر طلاب علوم دینی، شاگردان فقه و اصول امام بودند؛ بنابراین، تعداد بسیاری از مردم در شهرها، به ویژه تهران و قم به تقليد از امام پرداختند. پس از فوت مرحوم آیة‌الله حکیم، در حالی که امام در نجف در حال تبعید به سر برده، تعداد مقلدان ایشان افزایش می‌یافت. امام دیگر، یک مرجع تقليد ساده نبود؛ بلکه تعداد بسیاری از مردم پاکستان، افغانستان، هند، شیخنشیین‌های خلیج فارس و مناطق نفت خیز عربستان از امام تقليد می‌کردند.

البته از زمانی که آیات قم در رأس آنها امام، به انجمن‌های ایالتی و ولایتی اعتراض کردند، شاه و ساواک با ایشان فوق العاده بد شدند. لازم است برای روشن شدن جریانات، کمی به عقب برگردیم.

هنگامی که آیت‌الله بروجردی، دچار حمله قلبی شده و دربستر بیماری فرار گرفت، دولت ایران، دکتر متخصص قلب را از پاریس به تهران احضار کرد و ما خودمان نیز حضور داشتیم.

پس از معاينة آقای بروجردی، دکتر نبوی که مترجم دکتر متخصص فرانسوی بود، با مردم در داخل حیاط صحبت کرد و گفت که: حال آقای بروجردی بد نیست؛ اما پیدا بود که نگرانی وجود دارد. دکتر خارجی دستور داده بود که برای آقای بروجردی چادر اکسیژن برپا نمایند و حال او را به وخت می‌رفت. شبی که در پایان آن شب آقای بروجردی به رحمت خدا پیوست، تعدادی از طلاب در بیرونی منزل ایشان جمع شده و برای سلامتی آقا، ختم «آمنْ یُجِبُ» گرفته و گریه سرداده بودند. آنها از خدا می‌خواستند که به هر ترتیبی شده ایشان بهبود یابد؛ ولی خداوند، روی قضا و قدر خویش عمل فرمود و اوایل بامداد آقای بروجردی رحلت کرد.

صبح زود بود که از خانه بیرون آمدم و از صحن بزرگ گذشته و می‌خواستم به طرف خانه آقای بروجردی بروم، ناگهان با چند نفر از مردم عادی برخوردم که گریه می‌کردند، جریان را سؤال کردم و آنها گفتند که: آقا مرحوم شده است! دیگر درنگ نکردم، از گذرخان و گذر دایی عابدین و عشقعلی، با عجله خودم را به در خانه آقا رساندم. وضع همان گونه بود که گفته بودند. تعداد کمی از مردم نیز در اتاق‌ها جمع شده و گریه می‌کردند.

در اندرون خانه، تعدادی از اطرافیان در حال تردد بودند. من نیز خواستم به اندرون بروم؛ اما یکی از اطرافیان درجه سه آقای بروجردی که خود نیز در زمان حیات آقا می‌باشستی با کسب اجازه داخل شود، در ورودی را محکم گرفته و مانع از ورود اشخاص می‌شد. من به او گفتم که در را باز کند؛ اما او مانع می‌شد. خلاصه، به هر ترتیبی که بود، او را از پشت در کنار زدم و گفتم: مرد حسابی! حالا دیگر چرا مانع از ورود می‌شوید؟

پس از ورود، مشاهده کردم که تعداد دیگری نیز در آنجا هستند و نصی دانند که چه بکنند. پس از چندی، سر و کله حاج احمد و حاج محمد حسین و حاج میرزا ابوالحسن و پسران آقای بروجردی و بالاخره، چند نفر از طلاب لُر، از جمله شیخ علی لر، چمادار بزرگ پیدا شد. حاج احمد به داخل اتاق رفت. این همان اتفاقی بود که آقای بروجردی در زمان حیات خود، در آنجا می‌نشست و از واردین پذیرایی می‌کرد و وجهات مردم را می‌گرفت و قبوض وجهات را مهر می‌کرد. حاج احمد از داخل اتاق، با گریه فریادکشید: آهای شیخ علی! چند نفر باید جنازه را بردارید. من با چند نفر دیگر وارد اتاق شدیم. دیدم که آقای بروجردی را روی تشکی تمیز، رو به قبله خوابانده‌اند؛ گویی که به خواب رفته است. او با آن جلال و قیافه نورانی و محاسن سفید و انبوه به خواب ابدی رفته بود. چهار گوشۀ لحاف و تشک را گرفتیم و جنازه را از اتاق بیرون آوردیم و به داخل حمام خصوصی که در راه روبرو سمت چپ اندرونی قرار داشت، بردیم و در آنجا گذاشتیم تا بیایند و آقارا غسل دهند. همه ما گریه می‌کردیم. هنوز یک ساعتی نگذشته بود که آیت الله آقای حاج میرزا مهدی، پدر عیال حضرت آقای حاج آقا محمد رضا گلپایگانی آمد، به داخل حمام رفت و شروع به غسل دادن آقامود و این غسل دادن، از ساعت هشت تا نه و نیم صبح طول کشید. در خلال این مدت، تعدادی از طلاب و آقایان دیگر به داخل اندرونی آمده بودند؛ البته در بیرونی و اطراف منزل تا سر کرچه و سراسر خیابان چهارمدان و همچنین قسمت شمالی تا سر کوچه تکیه آقای سید حسن و خیابان آذر، از جمعیّت موج می‌زد و غوغایی بود. در اندرون، در اتفاقی که رو به شمال قرار داشت، آقایان بهبهانی و فلسفی که از تهران آمده بودند و نیز آقای شریعتمداری و آقایان گلپایگانی

و آقای سید مصطفی خوانساری و جمیع دیگران نشسته بودند. آقای نجفی با چند نفر از اطرافیان خود نیز آمده و در پشت در اتفاقی که جنازه در ابتدا در آن قرار داشت، نشستند.

پس از انتظاری طولانی، سرانجام جنازه را آورده و به داخل حیاط برداشتند. در خلال این مدت، کترل از دست اطرافیان به کلی خارج شده بود. آنها حال اینکه فرمان دهنده، نداشتند و اگر هم فرمان می‌دادند، کسی از آنها اطاعت نمی‌کرد. تعدادی از افراد جوان، اوضاع را قبضه کرده و به همه جا سر می‌زدند و به دیگران چای می‌دادند. من تا آن زمان، هیچ یک از آن افراد را ندیده بودم. در همین موقع متوجه شدم که تلفن‌های منزل را جمع آوری کرده و حتی تلفن اندرون را به داخل یکی از سردارها که در زیر اتاق پذیرایی اندرونی آقای بروجردی قرار داشت، برده‌اند. یکی از آن جوانها در جلوی در سردار ایستاد، تا در صورت لزوم جواب تلفن‌ها را بدهد.

در این اثناء، سر و کله آقای دکتر علی‌آبادی، استاندار تهران و قلعه رئیس سازمان امنیت، که لباس کارمندان راه آهن را پوشیده بود پیدا شد. آنها ابتدا به داخل سردار رفتند.

و پس از کمی گفت و گو، بیرون آمدند. بعداً معلوم شد که آنها به تهران تلفن کرده و خواسته بودند، بیینند که شریف امامی کسی خواهد آمد. شریف امامی در آن زمان، نخست وزیر بود. ما پرسیدیم: این جوانهایی که از مردم پذیرایی می‌کنند، چه کسانی هستند؟

جواب داده شد که: همگی از اعضای سازمان امنیت می‌باشند که برای سانسور امور، در اینجا گرد آمده‌اند. چه بگوییم که منزل آقای بروجردی را پس از مرگ ایشان، سازمان امنیت کاملاً تحت مراقبت گرفته بود.

باز در همین حین، از نجف و از منزل آقای حکیم تلفن کردند و پرسیدند: آیا جنازه را به نجف منتقل می‌کنید و یا در ایران دفن می‌نمایید؟ سازمانی‌ها پس از مشورت با آقای نجفی و دیگران پاسخ دادند که: جنازه در قم دفن می‌شود؛ البته قبل از قبر آقای بروجردی را در گوشه مسجد اعظم، آماده کرده بودند. بعداً معلوم شد که تعداد بی شماری از مردم در فرودگاه بغداد جمع شده و آماده بودند که جنازه آقای بروجردی را از بغداد تا کاظمین و کربلا و نجف، تشییع نمایند.

سرانجام، ساعت حدود یازده صبح بود که آقای شریف امامی با تعدادی از اطرافیانش وارد شدند و به اتاق آقایان رفتند و فاتحه خوانندند. سپس اعلام کردند که تشییع جنازه، عصر، ساعت چهار بعد از ظهر به عمل خواهد آمد. غرض این بود که از تراکم بیشتر از حد جمعیت کاسته شود. من به عمرم تا آن زمان، آن چنان جمعیتی را در قم ندیده بودم.

من به اتفاق آقای شیخ محمد حسین بروجردی، برادر عیال آیت الله آقای گلپایگانی، که بسیار خسته بودیم، برای خوردن ناهار، از بیت آقای بروجردی خارج شدیم. ابتدا به مهمانخانه چهار فصل رفتیم؛ ولی از ناهار خبری نبود. به ما گفته بودند که به علت هجوم بی حد و حصر جمعیت، غذای مهمانخانه‌ها تمام شده و خلاصه، از ناهار خبری نیست. لاجرم به منزل رفتیم و مختصری غذا خوردیم و برگشتیم. در این موقع متوجه شدیم که از طرف خیابان آذر، جنازه را حرکت داده‌اند، خبرنگاران و عکاسان خارجی به تعداد زیاد در پشت‌بام‌ها و در جلوی صحنه، موضع گرفته بودند. دوربین‌های عکاسی و تلویزیونی آنها، فضای محوطه خیابان آستانه را پر از جرقه‌های برق کرده بود. سرانجام، جنازه را وارد صحنه مطهر نمودند.

آقای بهبهانی و آقای شریعتمداری در مورد خواندن نماز بر سر جنازه آقای بروجردی، بایکدیگر تعارف می‌کردند. نقشه چنین بود که سید محمد بهبهانی در حین خواندن نماز، امر را به آقای شریعتمداری محول کند تا او بزرگترین برد سیاسی را به عنوان مرجعیت، داشته باشد؛ زیرا خواندن نماز بر جنازه یک مرجع تقليد وقت، بار سیاسی پراهمیتی در بر دارد. این حساسیت و بار سیاسی را ما درک می‌کردیم؛ در این بین به وسیله آقای علوی، داماد آقای بروجردی، در میان مردم چنین انتشار داده شد که خود آقای بروجردی وصیت کرده است که فرزندشان برای پدرش نماز بخواند.

من تا به حال نفهمیدم، آیا اصلاً آقا چنین وصیتی کرده بود یا خیر؟

این امر، بوق سیاسی آقای شریعتمداری را می‌شکست و او از این جهت خیلی ناراحت بود؛ ولی آقایان دیگر در آنجا بودند، از این پیشامد راضی بودند؛ زیرا جنازه مرجع تقليد و نماز بر او نمی‌باشد جنبه سیاسی به خود بگیرد؛ چنان‌که گفته شد، آن آقایان چنین اراده‌ای داشتند، باید اضافه کنم آقای شریعتمداری دو سه روز قبل از مرگ آقای بروجردی، به عنوان عبادت نزد ایشان رفته بود. من هم هنگام خروج به همراه ایشان آمدم تا از جریان آگاه شوم. ایشان می‌گفت: بر فرض که آقا به این زودی نمیرد؛ ولی با وضع کنونی و غش و ضعف که بر ایشان عارض شده است، دیگر صلاحیت مرجعیت را ندارند و باید این وضع روشن شود. او از این جریان، بار سیاسی آن را در نظر داشت.

سرانجام، جنازه را در جنوب صحن مطهر گذاشتند و فرزند بزرگ آقای بروجردی، آقای سید محمد حسن، بر آن نماز خواند. و همه آقایان اقتدا کردند؛ به جز امام که از همان در صحن از مردم جدا شده و به منزل رفته بود. نه تنها در آن روز؛ بلکه اصولاً امام در تشییع جنازه‌ها، این گونه

عمل می کرد و از دم در صحن، به طرف منزل می رفت. این عمل امام نشان می داد که ایشان اصلاً نمی خواهد حتی در معرض تعارف هم واقع گردد. برای مثال باید بگوییم که امام حتی برای فرزند شهیدش، آقای حاج آقا مصطفی هم در نجف اقامه نماز نکرد؛ بلکه نماز را به آقای خوبی محوی نمود و آقای خوبی بر جنازه حاج آقا مصطفی نماز خواند.

پس از ادائی نماز بر جنازه آقای بروجردی، جنازه را برداشتند و با تکبیرهای پی در پی و شیون و زاری به طرف مسجد اعظم، که ساختمان آن تازه به پایان رسیده بود، برداشتند و دم در مسجد، همان جایی که پیشتر در نظر گرفته بودند، دفن کردند.

فاتحه، پشت سر فاتحه در همه جا شروع شد. اولین فاتحه از طرف بیت آقای بروجردی در دو جلسه و دو مین فاتحه از طرف آقای شریعتمداری در دو جلسه و سومین فاتحه از طرف آقای گلپایگانی در دو جلسه و بالاخره چهارمین مجلس فاتحه از طرف آقای نجفی در حسینیه ایشان، در شب دوم برگزار شد.

جمعیت برای تعیین مرجع تقلید به قم هجوم آورده بودند. خبرنگاران داخلی و خارجی می خواستند که از اوضاع سر در آورند. در این میان جلسه‌ای با حضور علمای بزرگ قم، در منزل آقای حائزی تشکیل شد. و در آن جلسه تصمیم گرفتند که نیمی از شهریه آقای بروجردی را که هفتاد و پنج هزار تومان می شد آقای گلپایگانی، و نیمی دیگر را آقای شریعتمداری متکفل شوند. آقای نجفی نیز قول داده بود که حتی الامکان، سعی می کند که مهر نان طلاب را متکفل شود؛ اما امام اصلاً چیزی را به عهده نگرفته بود. پدر عیال آقای گلپایگانی مطلبی گفته بود که امام از آن ناراحت بود. وقتی که امام وارد منزل شد، من و آقای حاج آقا احمد مولایی چگونگی

جريان را از ایشان سؤال کردیم و ایشان فرمود که: بحمدالله، وضع خوب شد. آنها مصمم‌اند که شهریه طلاب داده شود.

اما در روزنامه‌ها چیزهای دیگری نیز نوشته می‌شد و این‌گونه وانمود می‌شود که گویا آن دو تن، جانشین آقای بروجردی هستند.

البته مردم آذربایجان متوجه آقای شریعتمداری بودند؛ ولی با وجود آقای خمینی و آقای سید احمد خوانساری و آقای حکیم، تعدادی هم از آقای گلپایگانی تقلید می‌کردند. کم‌کم تابستان فرامی‌رسید و طلاب متفرق می‌شدند. شاگردان امام مصمم بودند که به هر طریقی که شده، برای امام در میان مردم تبلیغ کنند و همین کار را هم کردند.

امام به خاطر این که گفته نشود جنبه سیاسی جريان مورد نظر است، حاضر به برگزاری مجلس فاتحه برای آقای بروجردی نبود؛ ولی این موجب شده بود که در میان طلاب شایعه کردند که اصلاً امام با آقای بروجردی میانه نداشت و با ایشان خوب نبوده است؛ لذا من به اتفاق آقای محصلی که یکی از شاگردان امام بود، هنگام شب خدمت امام مشرف شدیم و جريان را به ایشان گفتیم. امام فرمود: من به آقای بروجردی بی‌اندازه علاقه‌مند بودم؛ اشکال ندارد که از طرف من فاتحه اعلام کنید.

فردای آن روز از طرف طلاب محلات، فاتحه اعلام شده بود؛ ولی همگی آنها فاتحه را به امام محول کردند و صبح و عصر که مصادف با شب جمعه بود، از طرف امام مجلس فاتحه برگزار شد. جمعیت زیادی از تهران و خرم‌آباد لرستان و بروجرد و محلات و اصفهان آمده بودند و فاتحه به خوبی انجام گرفت و دیگر از آن مسائل و شایعه‌ها خبری نشد. امام در تابستان به امامزاده قاسم شمیران رفته بود و طلاب، کم و بیش

خدمت ایشان می‌رفتند. در خلال این مدت، من به اتفاق آقای ریانی امشی و آقای شیخ حسن صانعی، مناسک حج را با عجله برای امام نوشتیم. من سپس دست به کار شدم و اولین رساله فارسی امام را که عبارت بود از «نجاة العباد» به اتفاق چند نفر از طلاب، با تطبیق دادن فتوای امام از حواشی وسیله آقای سید ابوالحسن، به رشته تحریر درآوردیم و امام هنوز در امامزاده قاسم بود که رساله چاپ شد و در دسترس مردم قرار گرفت.

بعداً خود امام، مناسک حج خوبی نوشت و رساله‌های ایشان به زبان فارسی و عربی و اردو و حتی به زبان‌های دیگر نوشته شد و در اطراف و شهرهای اسلامی منتشر گردید؛ البته امام در زمانی که به صورت تبعید در بورسای ترکیه به سر می‌برد، حواشی وسیله را در داخل متن کرد که به عنوان «تحریر الوسیله» عرضه شد و اکنون نیز مورد توجه است. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران منطبق با تحریر الوسیله امام نوشته شد و اکنون نیز مورد عمل همه وزارتخانه‌ها و همچنین مردم است.

امام هنوز به امامزاده قاسم نرفته بود که شریف امامی استعفا کرد و امینی نخست وزیر شد؛ اما همچنان دوام نیاورد و کنار رفت و به جای او علیم روی کار آمد.

امینی در زمان صدارتش به قم و خدمت علمای اعلامی آمده بود و برنامه را به نحوی تنظیم کرده بودند که ابتدا به دیدن آقای گلپایگانی و سپس به دیدن آقای شریعتمداری و آقای نجفی رفت. سرانجام، نزدیک ظهر بود که برای دیدن امام به یخچال قاضی آمد. هر قدر سعی شد که امام قبل از ورود امینی به اتاق، از جایش برخیزد امام قبول نکردند! پس از این‌که امینی نشست، حاج آقا پسندیده برادر بزرگ امام، خواست صحبت کند؛ ولی امام مانع شد و فرمود: این حکومت چند روزی به صورت عاریه

در اختیار شماست. باید کاری کنید که مشکل مردم را حل کنید، نه این که مشکلی بر مشکلات آنها بیافزایید. شما باید بدانید که خدا هست و آخرت نیز هست، جزای کارها را در آخرت خواهند داد. خدا را در نظر بگیرید و از احکام او تجاوز نکنید که در غیر این صورت، مستوجب عذاب خواهید شد.

امینی تحت تأثیر عظمت و ابهت و همچنین کلام امام قوارگفت و از منزل خارج شد. هنگام خروج او، امام حتی یک قدم از جای خوش جلوتر نرفت. امینی برای صرف ناهار، به سالاریه و به نزد تولیت رفت. هنگام عصر بود که شنیدیم، آقایان شریعتمداری و نجفی برای دیدن او به سالاریه رفته‌اند. آقای نجفی می‌گفت که: من انگشت‌طلای امینی را از دست او درآوردم و یک انگشت‌عقیق به دست او کردم.

ایام حج فرا رسید و ما خود، در آن سال؛ یعنی سال ۱۳۴۱ شمسی، روانه حج شدیم، آقای امینی نیز به حج آمده بود. من او را در عرفات، در داخل چادرش، در حالی که آقای محمدحسن بروجردی، فرزند آقای بروجردی، نیز در آنجا بود، دیدم. برای این‌که بتوانم پس از زیارت حج، برای زیارت قبر ائمه، به عراق بروم، با او گفت و گو کردم. او قول داد که پس از ورود به تهران اقدام خواهد کرد. ما پس از اتمام اعمال حج، به مدت سه روز در جده به انتظار ماندیم که کار به مشاجره کشید. سرانجام با امینی تماس‌گرفتیم و او این‌بار قول داد که ظرف ۲۴ ساعت اقدام خواهد کرد. هنوز مهلت ۲۴ ساعته به پایان نرسیده بود که مسئولین فرودگاه به محل توقف حجاج آمدند و به من گفتند که دوستان خودتان را معرفی کنید تا شما و دوستانتان را با هواپیما به عراق بفرستیم و به دیگران چیزی نگویید؛ زیرا ما تعدادی را برای حرکت به تهران آماده کرده‌ایم و اگر آنها

بفهمند، برای ما مشکل به وجود خواهد آمد.

پس از این خبر، ما دیگر توانستیم خودمان رانگه داریم و همه باخبر شدند و دیگر کسی حاضر نشد که به تهران بیاید. از آن پس همه حاجج به بغداد رفتند. من پس از زیارت اعتاب مقدسه، از طریق مرز خسروی به ایران آمدم و فوراً به طرف قم حرکت کردم و امام به دیدن من آمد و از اوضاع سؤال فرمود و من هم شرح مختصری دادم.

چون ایام محرم نزدیک می‌شد، لذا برای تبلیغ، به باذرجان تفرش رفتم و ایام عاشورا در آنجا ماندم. آن زمان، اوضاع بحرانی بود. امینی از کار برکنار شده و علم روی کار آمده بود. امام به امامزاده قاسم رفت و من نیز پس از دهه محرم به قم آمدم و چون پدر عیالم آقای حاج آقا حسین محلاتی، ملا و امام جماعت امامزاده قاسم بود، ما هم به آنجا رفتیم. پس از آن، چند روزی به اتفاق مادرم به مشهد مقدس رفتم و هنگامی که برگشتم، امام فرمود: چرا موقع رفقن به من نگفتید؟

من هم گفتم: می‌خواستم مزاحم شما نشوم. سرانجام، از امام اجازه گرفتم و به خلخال رفتم و چند روز بعد عازم قم شدم.

غائله انجمن‌های ایالتی و ولایتی

اولین بروخورد باشاد دولت، پس از تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی صورت گرفت. علم، نخست وزیر وقت، آن را به تصویب وزراء رسانده بود و در روزنامه کیهان، مورخ ۱۶ مهر ۱۳۴۱، برابر با ۸ جمادی الاول، صفحه اول، با عنوان درشت نوشته شده بود: طبق لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی که در هیئت دولت به تصویب رسیده و امروز منتشر شده، به زنان حق رأی داده شد.

چون مردم عملاً در انتخابات شرکت نمی‌کردند، این عنوان با تپیر درشت، نشان می‌داد که دولت می‌خواهد با کشاندن بانوان بسی خبر به صحنه سیاست، کمبود شرکت کنندگان در انتخابات را جبران کند و حتی در انتخابات مجلس نیز به همین منوال عمل نماید. آنها شرط مسلمان بودن را برای انتخاب کننده و انتخاب شونده حذف کرده و به جای قسم به قرآن، قسم به کتاب آسمانی را گذاشته بودند؛ یعنی، دیگر قرآن در این کشور به عنوان تنها کتاب آسمانی به رسمیّت شناخته نمی‌شود؛ بلکه، مانند کتاب‌های دینی دیگر است. دولت می‌خواست بگوید که اصولاً اسلام دین رسمی کشور نیست و گویا، دین هیچ‌گونه رسمیّت ندارد! البته این موضوع، مهم‌تر از اول؛ یعنی القای شرط ذکوریت بود. حذف شرط

مسلمان بودن برای انتخاب شونده و نیز حذف سوگند به قرآن مجید، اگر عملی می‌شد، به این معنی بود که دیگر اسلام و قرآن، جنبه رسمیت در این کشور ندارند، لذا انتشار این مصوبه در قم، مانند بمب به صدا درآمد. امام هنوز تاستان تمام نشده بود که به قم آمد. زودآمدن امام از امامزاده قاسم به خاطر این بود که ایشان نگرانی‌هایی را احساس کرده بود؛ زیرا از گوشه و کنار می‌شنید که رژیم به خیال خام خود با رحلت آیت الله بروجردی، میدان را خالی دیده، می‌خواهد تصمیمات ضد اسلامی و ضد دینی خود را به هر وسیله‌ای که شده به موقع به اجرا بگذارد. پس از انتشار تصویب‌نامه و در همان شب، یعنی در شب ۱۷ مهر، به پیشنهاد امام خمینی جلسه‌ای از علماء در منزل آقای حائری تشکیل شد. در آن جلسه که پس از نماز مغرب و عشا تشکیل شد، امام خمینی، آیت الله گلپایگانی و شریعتمداری و خود حاج آقا مرتضی حائری شرکت داشتند.

امام در آن جلسه فرمود: چون شاه به آذربایجان رفته و تعدادی از افراد ساده‌لوح را وداداشتند که از او استقبال نمایند، لذا باورش شده که از هر جهت جا افتاده است. او با رحلت آقای بروجردی، جای ایشان را خالی می‌بیند و خیال می‌کند که دیگر کسی نیست در مقابل او ایستادگی کند. او مقاصد شومی دارد و باید به هر وسیله که شده، جواب دندانشکنی به او داده شود تا خیال نکند که حوزه‌های علمیه خالی است و بفهمند:

هو بشه گمان مبر که حالی است شاید که پلنگ خفته باشد
البته باید اضافه کنم که رژیم، پیشتر نیز از این کارها کرده بود؛ ولی اطراقیان آقای بروجردی نگذاشتند تا کاری صورت گیرد. شاه با تشکیل مجلس مؤسسان قلابی، قانون اساسی را تغییر داده و حق انحلال مجلسین شورا و سنا را به دست آورده بود. او می‌توانست به موجب این حق، هر

زمان که بخواهد، مجلسی را که خود درست کرده بود، منحی نماید و توکران و مهره‌های سرسپرده دیگری را روی کار آورد. آن زمان، کمتر کسی به او اعتراض نمود و اگر هم اعتراضی بود، از جانب مراجع تقلید و آقای بروجردی نبود. آنها این بار نیز قصد داشتند به کلی فاتحه اسلام و قرآن را در این کشور اسلامی بخوانند و به قول معروف، آب پاکی روی دست مردم بی‌پناه بریزند.

پس از شور و مشورت در منزل آقای حائری، تصمیم گرفته شد که در مورد کارهای خلاف شرع و قانون علم، به شاه تلگراف کنند. مضمون تلگراف امام به شاه، چنین بود:

اعلیحضرت همایون، محمد رضا شاه!

به طوری که در روزنامه‌ها منتشر است، دولت در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رأی دهندگان و منتخبین شرط نکرده و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است. صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر کنید، مطالبی را که مخالف دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است، از برنامه‌های دولتی و حزبی حفظ نمایند.

روح الله الموسوی الخمینی

آقایان دیگر نیز پس از انتشار تلگراف امام به شاه (که به وسیله اینجانب صورت گرفت) به شاه تلگراف کردند و در متن آن القاب به کار برداشت؛ ولی می‌بینیم که در متن تلگراف امام، از القاب خبری نیست.

بعضی از فضول‌باشی‌ها که در آنجا حضور داشتند، کم و کيف جلسه را به بیرون برده و انتشار دادند تا این‌که به گوش مقامات دولتشی رسید و

آنها فهمیدند، بگانه کسی که در این مورد پافشاری می‌کند، آیت الله حاج آقا روح الله خمینی است و اگر او پافشاری نکند، مشکلی پیش نمی‌آید. اگر چه این، واقعیت امر بود؛ ولی وقوف دولت از آن، حربه‌ای به دست او می‌داد تا تفرقه بیاندازد و حکومت کند؛ یعنی، با هر یک جداگانه صحبت خصوصی را آغاز و به نحوی کنار آید، و بالاخره، قضیه را لوث کند (فراموش کردم که بگویم آقایان حائری تهرانی و ناصر مکارم نیز آن شب در منزل آقای حائری بودند) ما نیز روزنامه را خوانده بودیم و به اتفاق آقایان: ابطحی، سید محمد جلالی و توسلی، در منزل آقای جلالی مباحثه می‌کردیم.

پس از پایان بحث، من بلا فاصله از طریق گذر «تکیه خروس» به منزل امام برای کسب تکلیف رفتم. امام فرمود: ما دیشب جلسه داشتیم؛ البته باید جلسه‌های دیگری نیز داشته باشیم. شما همه آماده باشید؛ زیرا جریان بالاتر و عمیق‌تر از این تصویب‌نامه است. آنها می‌خواهند به هر طریقی که باشد، ریشه اسلام را در این کشور بکنند.

من پیام امام را به رفقا رساندم و آنها که پیشتر نگران شده بودند، تا حدودی مطمئن شدند.

در جلسه دیگری که دو شب بعد تشکیل شد، غیر از آقایانی که در جلسه گذشته حضور داشتند، آقایان: نجفی، محقق داماد، حاج سید احمد زنجانی، شیخ عبدالنبی اراکی، شیخ هاشم عاملی و علامه طباطبائی نیز شرکت کردند و تصمیمات مقتضی گرفته شد. مقرر شد که این جلسات، هفته‌ای یک بار و در صورت لزوم، در فاصله کمتری تشکیل شود.

انتشار تصویب‌نامه، در سراسر ایران نگرانی توأم با دلهره ایجاد کرده

بود. فرستادگان مردم برای کسب تکلیف به قم می‌آمدند. آقایان نیز تأکید می‌کردند که قضیه بی‌اندازه مهم است و تصمیم گرفته‌اند در مقابل دولت و حتی شاه ایستادگی کنند و همچنین می‌گفته‌اند: شما هم آماده باشید تا اقدامات مقتضی انجام دهید. پیک‌ها پشت سر هم، به شهرستان‌ها می‌رفتند و بر می‌گشتند تا اوضاع را از هر جهت برای مقابله با دولت آماده کنند.

شاه جواب تلگراف آقایان را در تاریخ ۲۳ مهرماه و جواب تلگراف امام خمینی را یک هفته بعد داد. او با این تأخیر در حقیقت می‌خواست که به امام بی‌اعتنایی کند و ایشان را در درجه دوم قرار دهد، اگر چه دریافت‌های بودند که امام در رأس کارهای است.

جواب شاه به علمای اعلام، آنچه را که نهفته بود، آشکار کرد. پاسخ شاه چنین بود:

جناب مستطاب، حجت‌الاسلام ... دامت افاضاته، قم.
تلگراف جنابعالی واصل شد. پاره‌ای قوانین که از طرف دولت صادر می‌شوند، چیز تازه‌ای نیست و یادآور می‌شویم که ما بیش از هر کس در حفظ شعایر دینی کوشانه‌اییم و این تلگراف برای دولت ارسال می‌شود. ضمناً توجه جنابعالی را به وضعیت زمانه و تاریخ و همچنین به وضع سایر مملکت اسلامی دنیا جلب می‌نماییم - توفیقات جناب مستطاب را در ترویج مقررات اسلامی و هدایت افکار عوام خواهانیم.

۲۳ مهرماه ۱۳۴۱، شاه.

شاه با قيد این عبارت، خواست از طرفی از شدت بحران بکاهد و از طرف دیگر، به علمای اعتمایی نماید. او می‌خواست بگوید که چون در

کشورهای اسلامی، چنین وضعی متداول است؛ لذا آقایان نیز باید این وضع را قبول کنند و چون خود او در حفظ شعایر دینی کوشاست، بنابراین، اصلاً نوبت به دیگران نمی‌رسد.

این تلگراف نشان می‌داد که ریشه همه فسادها در دربار است. این دربار بود که می‌خواست به دستور امریکا، همه شعایر دینی و ملی مردم مسلمان ایران را به باد مسخره بگیرد. مگر دولتها باید که در رأس کشورهای اسلامی قرار دارند، اکثراً مجری منویات امریکا و غرب نبوده و نیستند؟ چون شاه، کارها را به علم واگذار نموده بود، لذا هریک از آقایان، تلگرافی برای علم مخابره کردند. مضمون هر یک از تلگراف‌ها جالب توجه است. امام با قاطعیت، تلگراف زیر را به علم مخابره نمود:

تهران، جناب آقای اسدالله علم، نخست وزیر ایران!

در تعطیل طولانی مجلسین، دیده می‌شود که دولت اقداماتی را در نظر دارد که مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی است. مطمئن باشید، تخلف از قوانین اسلام و قانون اساسی و قوانین موضوعة مجلس شورا برای جنابعالی و دولت، ایجاد مسئولیت شدید در پیشگاه مقدس خداوند قادر قاهر و نزد ملت مسلمان و قانون خواهد کرد. الغای شرط اسلام در انتخاب کننده و انتخاب شونده که در قانون مذکور قید کرده و تبدیل قسم به قرآن مجید را به کتاب آسمانی، تخلف از قانون مذکور است و خطرهای بزرگی برای اسلام و استقلال مملکت دارد که یا غفلتاً و یا خدای ناخواسته عمدآً اقدام به این امر شده است.

اکنون که اعلیحضرت درخواست علمای اعلام را به دولت ارجاع نموده و مسئولیت به دولت شما متوجه است، انتظار می‌رود به تبعیت از قوانین محکم اسلام و قوانین مملکتی، اصلاح این امر را به اسرع وقت

بنمایید و مراقبت کنید که نظایر آن تکرار نشود و اگر ابهامی در نظر جنابعالی است، مشرف به آستانه قم شوید تا هرگونه ابهامی حضور ارفع شود و مطالبی که به صلاح مملکت است و نوشتنی نیست، تذکر داده شود. در خاتمه یادآور می‌شود که علمای اعلام ایران و اعتاب مقدسه و سایر مسلمین در امور مخالف با شرع مطاع، ساكت نخواهند ماند و به حول و قوه خداوند تعالی، امور مخالف با اسلام، رسمیت پیدا نخواهد کرد.

روح الله الموسوي الخميني

۴۱/۷/۲۸

محتوای این تلگراف، در مقایسه با تلگراف‌های دیگر از استحکام و قاطعیت بیشتری برخوردار بود و اصولاً برخورد امام با جنایتکاری، مانند علم نمی‌توانست غیر از این باشد. امام باید به او می‌فهماند که پس از رحلت آقای بروجردی، وضع حوزه‌های علمیه به مراتب بهتر شده است و فرصتی برای سوء استفاده جنایت‌پیشگان وجود ندارد. علم پس از پایان ماجراهی انجمان‌های ایالتی و ولایتی گفته بود که ما با آقای خمینی به مدت دو ماه مشاعره! می‌کردیم.

ناگفته نماند که هیچ یک از تلگراف‌های متبادلہ میان علمای اعلام و شاه و همچنین علماء و علم در جراید درج نمی‌گردید، لذا امام دستور داد که تلگراف مخابره شده از طرف معظم له را چاپ نماییم. این جانب نیز عین دستخط امام را گرفته و به تهران آوردم و بیش از دویست هزار نسخه از آن را چاپ کردم. نسخ چاپ شده را به منزل آقای اشرافی، داماد امام، برده و دوسته از آن را هم به خدمت معظم له بردم. امام از این بابت بسیار خوشحال شد و در حق من دعا کرد.

باید عرض کنم، چاپ اعلامیه‌ها که با سانسور دولتی مواجه می‌شد، با مشکلات زیادی همراه بود، به ویژه آنکه، ساواک در مورد اعلامیه‌های امام خمینی بی‌اندازه حساس بود. آنها به همه چاپخانه‌ها دستور داده بودند که از چاپ اعلامیه‌ها خودداری نمایند؛ اما ما در بازار مسجد جامع تهران، چاپخانه‌ای پیدا کرده بودیم که صاحب آن یک نفر یهودی بود؛ البته او پول زیادی می‌گرفت؛ ولی اعلامیه‌های را حتی اگر علیه یهودی‌ها نیز بود، فوراً چاپ می‌کرد. حاج مرتضی تجربی می‌گفت که او نوکر پول است و دین برای او وسیله‌ای برای پول درآوردن است. ما بعداً هم با آن یهودی خیلی کار کردیم و اکثر اعلامیه‌های امام توسط او چاپ می‌شد؛ البته در آن اواخر، دوستان جایی را در وزارت پست و تلگراف پیدا کرده بودند که از هر جهت قابل اطمینان بود و اعلامیه‌ها را در آنجا چاپ می‌کردیم. در بعضی از مواقع، برای بیرون آوردن اعلامیه‌های چاپ شده از بازار تهران، به شیوه‌های گوناگونی متولّ می‌شدیم. حتی یک بار، تابوتی تهیه و به عنوان اینکه جنازه حمل می‌کنیم، اعلامیه‌ها را در داخل آن از جلوی مأمورین شهربانی و ساواک عبور داده و خارج کردیم.

بازار در پخش اعلامیه‌ها رل مهمی را ایفا می‌کرد. آنها اعلامیه‌ها را هنگام بسته‌بندی اجناس، در لابه‌لای آنها جاسازی کرده و به اطراف و شهرستان‌های دور می‌فرستادند؛ ولی در آن اواخر به علت سانسور شدید، به شیوه‌های دیگری متولّ می‌شدیم و با توجه به اینکه عموم طبقات با انقلاب موافق بودند، در پیشرفت کارها خللی به وجود نمی‌آمد.

دانشگاه هم در پیشبرد مقاصد روحانیت، رل بسیار ارزش‌های را به عهده گرفت. تعداد زیادی از دانشجویان در روزهای هفته، به ویژه در روزهای جمعه به قم و به منزل امام خمینی می‌آمدند تا از ایشان کسب تکلیف نمایند. امام نیز از ارائه رهنمود مضایقه نمی‌کرد. و آنها را تشویق

می‌کرد و می‌فرمود: روحانی بدون دانشگاهی و دانشگاه بدون روحانیت نمی‌توانند کارها را از پیش ببرند، اتحاد این دو قشر عظیم باید تا به آخر محفوظ بماند.

دومین تلگراف امام امت به شاه، که در تاریخ ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۸۲ مخابره شد، به شرح زیر بود:

بسم الله الرحمن الرحيم
حضور اعلیحضرت همایونی

تلگراف مبنی بر آنکه اعلیحضرت بیش از هرکس در حفظ شعایر مذهبی کوشیده است و تلگراف این جانب را برای دولت ارسال داشتند و توفیق این جانب را در ترویج مقررات اسلامی و هدایت عوام خواستار شدند، موجب تشکر گردید. ملت مسلمان ایران از اعلیحضرت همین انتظار را دارند. آنچه از پیغمبر اکرم به مارسیده، این است که: «اذا ظهرت البدع في امتى فعلى العالم ان يظهر علمه والا فعليه لعنة الله.» البته شغل روحانی، ارشاد و هدایت ملت است. مع الاسف با آنکه به آفای اسدالله علم در این بدعتی که می‌خواهد در اسلام بگذارد، تنبه دادم و مفاسدش را گوشزد کردم، ایشان نه به امر خداوند قاهر گردن نهادند و نه به قانون اساسی و قانون مجلس اعتمنا نمودند و نه به امر شاه اطاعت کرده و نه به نصیحت علمای اسلام توجه می‌نماید و نه به خواست ملت مسلمان که طومارها و تلگرافات و مکاتیب بسیار آنها از اقطار نزد این جانب و علمای اعلام قم و تهران موجود است، وقوعی گذاشتند و نه به اجتماعات انبوه قم و تهران و سایر شهرستان‌ها و ارشاد مفید خطبای اسلام احترامی قائل شدند.

آفای علم از نشر افکار عمومی در مطبوعات و انعکاس تلگرافات

مسلمین واظهار تظلّم آنها و علمای ملت جلوگیری کرده و می‌کند و برخلاف قانون اساسی، مطبوعات کشور را مختنق کرده و به وسیله مأمورین، در اطراف مملکت، ملت مسلمان را که می‌خواهند عرض حال خود را به علمای ملت برسانند و یا به شاه گوشزد کنند، ارعاب و تهدید می‌کند. آقای علم تخلف خود را از قانون اساسی اعلام و بر ملا نموده. آقای اسدالله علم گمان کرده با تبدیل کردن قسم به قرآن مجید به کتاب آسمانی، ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخته و (اوستا) و (انجیل) و بعضی کتب صالح را قرین آن و یا به جای آن قرار داد. این شخص تخلف از قانون اساسی را به بهانه الزامات بین المللی شعار خود دانسته و با آنکه الزامات بین المللی مربوط به مذهب و قانون اساسی نیست؛ تشیب به الزامات بین المللی برای سرکوبی قرآن کریم و اسلام و قانون اساسی و ملت بزرگ، ذنب لا یغفر است.

این جانب به حکم خیرخواهی برای ملت اسلام، اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به اینکه اطمینان نکنند به عناصری که با چاپلوسی واظهار چاکری و خانه‌زادی می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده و به شاه نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن اساس ملت و اسلام است، با تصویب‌نامه‌های خائنانه و غلط از اعتبار بیاندازند تا نقشه‌های شوم دشمنان اسلام و ملت را عملی کنند. انتظار ملت مسلمان آن است که با امر اکید، آقای علم را ملزم نمایند از قانون اسلام و قانون اساسی تبعیت کند و از جسارتی که به ساحت مقدس قرآن کریم نموده استغفار نماید؛ والا ناگزیریم در نامه سرگشاده به شاه، مطالب دیگری را تذکر دهیم - از خداوند تعالی استقرار مملکت اسلامی و حفظ آنها را از آشوب و انقلاب مستلت می‌نماییم.

وقتی که این تلگراف به دست شاه می‌رسد، او می‌گوید که به هر طریقی شده، باید جلوی آقای خمینی را گرفت؛ ولی پس از شور و مشورت، کار را به فرصت مناسب موکول می‌کند؛ زیرا در صورت ظاهر هم که شده، فعلاً طرف خطاب شاه نبود؛ بلکه علم بود و هر طور شده باید غایله را ختم می‌کردند تا دوباره کارها را به همان منوال که خواست امریکا و اسرائیل و غرب بود، ادامه می‌دادند.

ناگفته نماند که قبل از این تلگراف، آقای حسن پاکروان چندبار به قم آمده و به طور خصوصی با آقای شریعتمداری تماس گرفته بود؛ ولی آنها توانسته بودند با امام خمینی کنار بیایند. اصولاً آقای شریعتمداری در همه این جریانات، نقش بازی می‌کرد و سعی می‌نمود که دستگاه و مردم را متوجه خود سازد و موقعیت خود را تحکیم بخشد. ایشان با کاغذهای عالی، اعلامیه‌های بی‌محتوی و عریض و طویل چاپ می‌کرد که در آن، حتی یک کلمه هم به شاه و علم بدگفته نمی‌شد و بازنگی خاص و به کار بردن صیغه مجهول، مطالب سرهمندی می‌گردید، اما درنوشته‌های امام، طرف خطاب خود شاه بود و به علم که نوکر شاه بود، حمله می‌شد. این رویه موش و گربه بازی تا آخرین روزهای اقامت شاه در ایران، ادامه داشت و بعد از انقلاب نیز چنین بود تا این‌که همه چیز روشن شد و آنچه که برای خیلی در پرده بود، عیان و آشکار شد و کار به آنجا کشید که او را از همه مقامات عزل کردند.

باید بگوییم که آقای شریعتمداری در زمانی هم که در تبریز بود، همین رویه منافقانه را با حکومت پیشه‌وری داشت. اعضای دولت دموکرات به خانه ایشان رفت و آمد می‌کردند.

در سال ۱۳۲۷، هنگامی که شاه به تبریز رفت، آقای شریعتمداری و

چند نفر دیگر در طالبیه تبریز از او استقبال به عمل آوردند و مبلغ بیست هزار تومان برای تعمیر طالبیه و مبلغ بیست هزار تومان دیگر برای خود از شاه گرفتند. عکس شاه و شریعتمداری که در طالبیه گرفته شده، اکنون موجود است.

شریعتمداری با مرحوم آیت الله حاج میرزا فتاح شهیدی در منازعه بود. مرحوم شهیدی وجود او را مخلّ می‌دانست و لذا از دست ایشان ناله‌ها داشت. سرانجام، آقای شریعتمداری دیگر نتوانست در تبریز بماند، لذا به قم و تهران آمد. ایشان ابتدا تابستان‌ها در مسجد گیاهی تهران که در نزدیکی کاخ سعدآباد قرار داشت، نماز می‌خواند و به این وسیله با دربار در رابطه بود؛ اما صلاح دیدند، که ایشان را به قم بفرستند. مرحوم آیت الله سید محمد حجت چون متوجه شده بود که آقای شریعتمداری فردی ریاست طلب است، لذا تا پایان عمر خویش با ایشان ملاقات نکرد و با این که با علمای دیگر گرم بود؛ ولی ایشان را به منزل خود راه نمی‌داد. آقای شریعتمداری از همان ابتدا با بیت آقای بروجردی تماس برقرار کرده بود و برای آنها و آیت الله بهبهانی که از تهران به قم می‌آمد، مهمانی‌ها و سورهای مفصل ترتیب می‌داد. ایشان همچنین از محل بیت‌المال، خانه‌های متعدد و املاک زیادی خریداری کرده بود که این امر در انتظار عمومی بسیار زنده می‌نمود. گفته می‌شد که همه علماء از آقای بروجردی پول می‌گرفتند، مگر یک نفر که او هم آقای شریعتمداری بود. سرانجام، پس از فوت آقای حجت، مردم ساده در آذربایجان به آقای شریعتمداری متوجه شده و از ایشان تقلید کردند و کار ایشان بالا گرفت.

در کوران و بحران انقلاب، آقای حسن پاکروان بارها به طور مخفیانه با آقای شریعتمداری ملاقات می‌کرد؛ ولی ایشان هیچ یک از آن ملاقات‌ها

را با علمای دیگر، از جمله امام امّت در میان نمی‌گذشت. جریان اشغال رادیو و تلویزیون تبریز به وسیله ساواکی‌ها و عوامل رکن دو و ایادی کومله و دموکرات و حزب جمهوری خلق مسلمان و نیز تاجران درجه یک و محتکر و طرفداران علنی و وابسته به دربار پهلوی و عمال شریعتمداری و در رأس آنها آقای حکم آبادی و میرزا مجید واعظی و میرزا حمید شرابیانی و همچنین آقای ایرانی که اعدام شد، همه و همه، شاهد و گواه وابستگی آقای شریعتمداری به دربار و امریکا بود. ایادی امریکا در سال‌های پس از انقلاب نیز از ایشان و پسر و داماد و بیشان مأیوس نشده بودند و امیدهای فراوانی به ایشان بسته بودند.

در ایام عید، قم مسلو از زوار بود. جمعیّت انبوهی از همه اصناف و طبقات طبق سنت همه ساله و برای بررسی اوضاع و تماس با علمای اعلام به قم آمده بودند. خانه اعلام، به ویژه بیت امام، از صبح تا پاسی از شب مسلو از جمعیّت می‌شد. آنها برای کسب تکلیف به آنجا می‌آمدند. امام مرتبًا مردم را به پایداری در مقابل فجایع هیئت حاکمه دعوت می‌کرد. از ساعت ۸ صبح تا نزدیک ظهر و از ساعت ۳ بعد از ظهر تا ساعت ۸ شب، امام شاید حدود ده بار برای مردم سخنرانی می‌کرد و آنها را به وظایف شرعیه خود توجه می‌داد. این وضع برای دستگاه حاکمه غیرقابل تحمل بود. به تدریج سروکله ساواکی‌ها و آدمکشان حرفه‌ای در اطراف منزل امام پیدا می‌شد. چندین بار منزل امام محاصره نظامی شد؛ اما مردم محاصره را شکستند. مأمورین به طور مرتب در مقابل در خانه امام در حال قدم زدن و رفت آمد بودند. مأمورین هر کسی را که فعالیت می‌کرد، توقيف می‌نمودند. آقای حاج شیخ محمد صادقی تهرانی که در مسجد اعظم به منبر رفته و از دستگاه بدگویی کرده بود و با همان ماشین امام بد

منزل ایشان آمده بود، مورد تعقیب قرار گرفت، لذا ما عمامه او را عرض کردیم. او نیز از طریق باغهای یخچال قاضی به صفائیه رسپس به تهران رفت تا بازداشت نشود.

کماندوهایی که برای تخریب منزل امام به قم آمده بودند، در مدرسه حکیم نظامی (مدرسه امام صادق فعلی) اتراق کرده بودند و زد و خورد کم و بیش ادامه داشت.

در سالگرد وفات حضرت صادق علیه السلام مردم دسته دسته، کسب و کار خود را رها کرده و مغازه‌ها را بسته بودند. آنها برای شرکت در مجلس روپه به منازل علماء و به خصوص به منزل امام امّت روی آورده بودند. تراکم جمعیت به قدری زیاد بود که عبور و مرور با درشکه را غیرممکن کرده بود. صبح آن روز، ابتدا امام در کنار پنجه ضلع جنوبی اتاق مستقر شده بود؛ ولی بعداً جای ایشان را تغییر دادند؛ چون احتمال حوادث ناگوار وجود داشت، تعدادی از جوانان ورزشکار با اسلحه گرم که در زیر لباس‌های خود داشتند، از امام محافظت می‌کردند.

ناگهان سر و صدا زیاد شد؛ ولی باز مجلس به حال عادی برگشت. در همین هنگام، آقای حاج شیخ علی اصغر مروارید با شور و هیجان برای مردم سخنرانی می‌کرد و امام برای رفع خستگی به منزل رو به روی منزل خویش رفت. در این حال بود که اخبار وحشتناک حمله کماندوها در میان مردم پیچید. امام مرا احضار نمود و فرمود: الان می‌روید و به مردم و به کماندوها که قصد حمله به منزل را دارند اخطار می‌کنید و می‌گویند که اگر یک نفر، در این منزل دست به تخریب بزند و بخواهد آشوب و بلوا ایجاد کند، [امام] می‌روم به صحن مطهر، در کنار قبر حضرت معصومه -سلام الله علیها- و حسابم را با هیئت حاکمه یکسره می‌کنم.

من رفتم و میکروfon را به دست گرفتم و خطاب به مردم گفتم: آی مردم!
 ما به اینجا نه بی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
 ما آمده‌ایم که بدون زد و خورد و در کمال آرامش، از آقای خمینی
 کسب تکلیف کنیم. قصد آشوب و بلوانداریم و در بیت علمای اعلام، اگر
 چیزی بوده باشد، کتب فقهی است، اینجا قورخانه نیست که مرکز اسلحه
 و مهمات جنگی باشد! چون شنیده شده که احیاناً ممکن است چند نفر
 در اینجا دست به آشوب بزنند، لذا آنها باید بدانند که مردم در مقابل آنها
 ساکت نخواهند نشست و آقای خمینی به حرم مطهر می‌روند و تکلیف
 خود را با هیئت حاکمه تعیین می‌کنند.

این بیانات، و در حقیقت، اولتیماتوم امام، مؤثر واقع شد. افرادی که
 برای تخریب آمده بودند و در زیرپالتو و لباس خود، چوب و چماق و چاقو
 مخفی کرده بودند هراسان شدند. آنها جریان امر را به وسیله بی‌سیم به
 دولت و ساواک اطلاع دادند؛ ولی دیگر فرصتی برای تصمیم‌گیری آنها
 وجود نداشت و مجلس در حدود ساعت ۱۱ صبح، تعطیل شد و مردم
 متفرق شدند و نقشه آنها درباره منزل امام و مردم اجتماع کننده عملی
 نشد. سرانجام معلوم شد که آنها دستور تخریب و ارعاب و زد و خورد و
 کشتار را دریافت کرده بودند؛ ولی محل مناسب برای آن، فقط مدرسه
 فیضیه بود.

ساعت ۴ بعد از ظهر، از طرف آیت‌الله گلپایگانی در قسمت غربی و
 زیر مدرسه فیضیه، مجلس سوگواری به مناسبت وفات حضرت
 صادق علیه السلام به پا نموده بودند و جمعیت کثیری در آن مجلس شرکت
 داشتند. من با آقای حاج شیخ اکبر هاشمی که از طلاب فعال بود و بعداً او
 را هم گرفته و برای سربازی از قم به «باغشاه»، (پادگان حرّ فعلی) برداشتند،

وارد مدرسه فیضیه شدیم. آقای حاجی انصاری، واعظ قم، در حال صحبت کردن بود، او به اصطلاح، هم به نعل می‌زد و هم به میخ! سخنرانی او نمی‌توانست درد مردم را دواکند. او می‌خواست با سرگرم کردن مردم، برای خود کرّ و فرّی داشته باشد. خلاصه این‌که او با امام امت مخالف و طرفدار پول و شریعتمداری بود. چون صحبت‌های او ما را قانع نمی‌کرد، لذا مدرسه را ترک کردیم و به طرف منزل امام رفتیم.

پس از این‌که حاجی انصاری اوضاع را شلوغ می‌بیند، از منبر پایین آمده و رشته سخن را به دست واعظ دیگری به نام آل طاهای که واعظ خوبی بود، می‌سپارد. در وسط سخنرانی آقای آل طاهای، ناگهان دو تن از کماندوها با ایجاد درگیری مصنوعی و فرستادن صلوات بی موقع مجلس را متوجه می‌کنند. درگیری شروع می‌شود و کماندوها که در اطراف مجلس آماده حمله بودند، به طرف طلاب علوم دینی هجوم می‌آورند و هر کسی را که جلوی دستشان بود، تا پای مرگ می‌زنند. آنها همگی مجهز به چوب و چماق؛ اما طلاب بی خبر، فاقد هرگونه اسلحه دفاعی بودند. چون اوضاع خیلی بحرانی می‌شود، طلاب از درختان مدرسه فیضیه و شاخه‌های آن استفاده کرده و به کماندوها حمله می‌کنند و آنها را از صحنه خارج می‌نمایند. کماندوها بار دیگر با تجهیزات کامل که از قبل تدارک دیده بودند، به طرف طلاب هجوم می‌برند. چون افراد مهاجم این بار، زیادتر بودند، لذا طلاب به طبقه دوم ساختمان مدرسه پناه برده و موضع می‌گیرند. اتفاقاً یکی از طلاب متوجه می‌شود که می‌توانند از آجرهای طارمی و به اصطلاح، هرهای جلوی ایوان طبقه دوم به عنوان اسلحه استفاده کنند، لذا با یک حرکت، هرهای ایوان طبقه دوم به عنوان اسلحه استفاده کنند، می‌کند. طلاب که ناجار به دفاع از خود بودند، پاره‌های آجر را از بالا بر

سر کماندوها می‌گویند که در نتیجه، دو نفر از آنها کشته و تعدادی نیز زخمی می‌شوند. آنها نیز برای این‌که کماندوها متوجه نشوند و روحیه آنها تضعیف نشود، لباس‌های دو نفر از طلاب زخمی را بر تن آن دو کشته می‌پوشانند و از مدرسه بیرون می‌برند.

این جانب و آقای هاشمی، نزدیکی‌های منزل امام بودیم که صدای تیراندازی و رگبار مسلسل را شنیدیم. کمی بعد، تعدادی از طلاب جوان سراسیمه رسیدند و گفتند که کماندوها به مدرسه فیضیه حمله کرده‌اند. ما با عجله خودمان را به در خانه امام رساندیم. طلبه‌های کتک خورده و زخمی نیز، یکی پس از دیگری، از راه رسیدند. یکی از طلاب، در اثر جراحات واردہ، در حال غش و ضعف بود. امام بدون عبا و تشریفات، از اندرون خارج شد و دست به سر و روی آن طلبه کشید. با این عمل امام، آن طلبه از جای خود بلند شد، گویی اصلاً کتک نخورده بود. او دست آقا را بوسید و معذرت خواست و شرح ماجرای مدرسه فیضیه را بیان کرد.

معلوم شد که هنگام درگیری، تعدادی از کماندوها با در دست داشتن عکس‌های قاب شده شاه، وارد مدرسه فیضیه می‌شوند و به دستور سرهنگ مولوی (که بعداً در جریان سقوط هلی کوپتر در اطراف باغ‌های لشکرک تهران، جان خوبیش را از دست داد)، حمله را از سه طرف آغاز و طلبه‌ها را در محاصره می‌گیرند. ابتدا پس از زد و خورد، طلبه‌ها پیروز و مهاجمین مجبور به عقب‌نشینی می‌گردند. کماندوها حمله را از نو آغاز می‌کنند و طلبه‌ها به طبقه‌های فوقانی پناه می‌برند و با سنگ و آجر بر سر ساواکی‌ها می‌گویند و دو نفر از آنها کشته می‌شوند. در همین گیرودار، مأمورین شهریانی قم به دستور سرهنگ پرتوزوواره‌ای از طریق پشت‌بام‌های دارالشفاء، به طلاب موضع گرفته در ایوان طبقه دوم، حمله می‌برند و با

زور اسلحه و باطوم و چاقو، تمام طلاب را از طبقه دوم به وسط حیاط پرت می‌کنند و در این ماجرا، تعدادی از طلاب جان خود را از دست می‌دهند و تعدادی دیگر، با سر و دست و پای شکسته و چشم کور و بدن زخمی و خون‌آلود، روانه بیمارستان می‌گردند. مهاجمین تعدادی از طلاب را که به حجره‌های مدرسه فیضیه پناه برده بودند، از داخل حجره‌ها بیرون کشیده و با چاقو و پنجه بوکس آنها را مضروب و مجروح می‌کنند و سپس آنها را در حالی که سر و صورتشان خون‌آلود بود، در گوشه‌ای از شرق مدرسه جمع می‌نمایند. آنها حتی مردم معمولی را نیز که در آنجا بودند، کتک زده و چند نفر از آنان را در کنار حوض مدرسه فیضیه می‌کشند و با یورش به داخل حجره‌ها، تمام کتاب‌های دینی، از جمله قرآن و کتب حدیث و همچنین اثاثیه و لباس‌های طلاب را به وسط حیاط ریخته و آتش می‌زنند. وجوه نقدی و لباس‌های نو طلاب، توسط شاه دوستان و اویاش به غارت می‌رود. مهاجمین سرانجام، پس از حدود سه ساعت کشتار و غارت، محوطه مدرسه را، در حالی که از عبا و عمامه و کفتر و نعلین انباسته شده بود، ترک می‌کنند و به مدرسه حکیم نظامی برمی‌گردند تا نتیجه شاهکار خود را گزارش نمایند.

صبح روز بعد، ما برای خارج کردن تعدادی از طلاب زخمی که هنوز در مدرسه فیضیه بودند، وارد مدرسه شدیم. در و دیوار از خون رنگین شده بود. در داخل حیاط، در هر گوشه‌اش مقادیر زیادی عمامه و نعلین و اثاثیه و لوازم انباسته شده بود که آنها را از حجره‌های نیمه سوخته به بیرون ریخته بودند. اوضاع بی‌اندازه رفت‌بار بود. ما چند تن از طلاب زخمی را خارج و به بیمارستان فاطمی قم انتقال دادیم.

زمانی که در مدرسه فیضیه باز شد، زنان و پیرزنان قم به داخل فیضیه

آمدند و برای طلاب شهید و مجروح عزاداری کردند و شیون و ناله سردادند.

من با گوش خود شنیدم که زن‌ها با گریه می‌گفتند: این طلبه‌ها از دیار خود برای کسب علم و دین به قم پناه آورده بودند و حالا آنها را کشته‌اند و کسی از جنازه آنها خبر ندارد.

ما در خیابان‌های قم شاهد حضور سربازان و پلیس‌ها و کماندوهای زیادی بودیم که از هر طرف مواضع اوضاع بودند و حتی در چهار راه صفائیه برخوردهایی با چند نفر از سربازان صورت گرفت. ما اصرار داشتیم که طلاب زخمی را در بیمارستان فاطمی بستری نماییم و در این مورد، توفیق زیادی نیز کسب کردیم؛ زیرا تمام پزشکان و پرستل بیمارستان، اعم از زن و مرد، مخالف دولت و حکومت و موافق نهضت روحانیت بودند؛ اما ناگهان متوجه شدیم که شاه دستور داده است، به هر طریقی که شده، بیمارستان را تخلیه و بیماران اورژانسی و بیهوش وزیر سرم را از بیمارستان فاطمی بیرون کنند.

البته روز قبل ما عکاس به بیمارستان برد و از بیماران بستری در کنار پزشکان و ادوات و آلات جراحی و پانسمان، عکس گرفته بودیم. از قضا در حین عکسبرداری، دو نفر از کارآگاهان قم، به نام‌های محمدی، معاون آگاهی و رضا کاشی، مأمور آگاهی در آنجا بودند. آنها به عکسبرداری اعتراض کردند و کماندوها نیز ریختند تا عکس‌ها را بگیرند، من یکی از فیلم‌ها را سریعاً در جیب آقای آذری قمی گذاشتیم؛ ولی فیلم دیگر را رضا عکاس از دست من گرفت و در جلوی مأمورین باز کرد در همین گیر و دار بود که من گفتم: شهربانی و ساواک قصاب شده‌اند و به جان مردم افتاده‌اند! آنها فوراً جریان را گزارش کردند. هنگامی که من و آقای ربانی املشی

می خواستیم از بیمارستان خارج شویم، هر دو مان را توقیف کردند و به طور جداگانه به طرف شهربانی بردنند. در شهربانی آنها به ما گفتند که شما پول عکسبرداری را از چه کسی گرفتید؟ من هم واقعیت را به آنها گفتم. گفتم که از امام خمینی یک چک تضمینی صد تومانی گرفته‌ام.

آنها پرسیدند: فیلم‌ها کجاست؟

گفتم: فیلم‌ها را خود عکاس از ترس مأمورین در جلوی چشم همه باز کرد و خراب نمود.

آنها نفهمیدند که دو حلقه فیلم بوده است! البته، جیب ما را گشتند و ما را در داخل پستوی اداره آگاهی بازداشت کردند تا این‌که حاجی ورامینی از طرف امام به شهربانی و به دیدن من آمد. گویا دو جعبه گز هم با خود آورده بود. سپس آقای دکتر واعظی، رئیس بیمارستان، که از رفقا و ارادتمندان جناب آقای منتظری بود، به شهربانی آمد و سرانجام، هنگام غروب همان روز، ما را از شهربانی آزاد کردند.

اضافه کنم که در بازجویی، کامکار، رئیس آگاهی قم، از من سؤال کرد: آیا شما در بیمارستان گفته‌اید که شهربانی و سواک قصاید؟

من گفتم: لابد شاهد هم دارید؟

او گفت: بله.

سپس زنگ زد و محمدی و رضا که هر دو کارآگاه بودند، به عنوان شاهد، وارد اتاق شدند. وقتی که از آنها سؤال شد، آنها گفتند: بله، آقای خلخالی این حرف را زده است.

من به کامکار گفتم: راستگوتر از این دو نفر را پیدا نکردید که شاهد این جریان باشند؟ اینها اگر بخواهند در زیر هر طاق و سقف شهادت بدھند - در همین حال به طاق اتاق نگاه می‌کردند - آن طاق و سقف پایین خواهد آمد.

او از صحبت‌های من خنده‌اش گرفت. و آن دو نفر نیز گفتند: ای والله آقای خلخالی! خوب ما را خیط کردی. اگر چه جریان بازجویی ما در شهربانی در روز ۴۲/۱/۴ به پایان رسید؛ ولی دنباله این گزارش، بعداً تا قزلقلعه و زندان موقت و عشرت آباد نیز کشیده شد. آنها از من پرسیدند: آیا شما این حرف را زده بودید؟

من نیز گفتم: آن صحنه‌های خونین و دلخراش و کشتار را چه کسی غیر از شهربانی و ساواک می‌توانست درست کرده باشد.

آن روز، روزی سخت و بحرانی بود. در سختی آن روز، همین بس که حتی یک نفر از طلاب، در خیابان‌های اصلی شهر دیده نصی شد. آیت‌الله خمینی اعلامیه زیر را صادر نمود که به وسیله دستگاه فتوکپی تکثیر شد و از ماشین چاپ و ماشین تحریر بر خبری نبود:

بسم الله الرحمن الرحيم

انا الله وانا اليه راجعون

بعد از نصایع بسیار و ادای وظیفة روحانیت، نتیجه این شد که امروز که ۲۶ شعبان است، از اوایل روز، عده‌ای رجاله با مأمورین دولت در شهر مقدس قم به راه افتادند و به مردم بی‌پناه قم و طلاب و روحانیون حمله کردند و بسیاری را کشک زدند و به زندان بردند و جمعی از مأمورین و رجاله به مدرسه فیضیه، مجاور حرم مطهر، ریخته و تیراندازی کردند و با چوب و چماق، طلاب مظلوم را کشک زدند و به بازار و خیابان قم ریخته و بعضی دکان‌ها را غارت کردند و درب وینجره و شیشه مغازه‌ها را شکستند. هیچ کس پیدا نشد که به داد مردم متذمّن و روحانیت برسد. این است حال ما در این ساعت که ظهر است و عاقبت امر معلوم نیست، چه خواهد شد. این است معنی طرفداری دولت از دیانت و این است معنی آزادی رأی و

رأی دهنگان. ما این وضع را در شهر مذهبی قم و در جوار حرم مطهر و در حوزه علمیه قم، به قضاوت افکار عمومی می‌گذاریم و از خداوند تعالی، اسلام و استقلال مملکت را خواهانیم - خداوند تعالی ان شاء الله اسلام و قرآن را حفظ کند.

روح الله موسوی الخمینی

صدور این اعلامیه زمانی صورت گرفت که پس از هجوم مأمورین شاه به مدرسه فیضیه، دیگر کسی جرأت نکرد کوچکترین حرفی بزنند. علما می‌گفتند که ما کارمان تا اینجا بود و دیگر تاب تحمل نداریم و نمی‌توانیم در مقابل دستگاه ایستادگی کنیم. چاره‌ای جز سکوت نیست و دیگر مبارزه بی‌اثر است.

اما امام می‌فرمود: حالا که ما را با خاک یکسان نموده و کوییده‌اند، ما باید در جلوی چشم ملت ستم کشیده و جهان، از خاک بیرون شویم و فریاد بزنیم و حالا بهترین وقت برای مبارزه است و باید ساكت بنشینیم. دستگاه که می‌خواهد ما را بکشد، چرا فریاد نزنیم. باید فریادمان را بلند کنیم و تا دم مرگ از فریاد زدن علیه شاه کوتاه نیاییم. البته تعدادی از علما و غیر علما از تهران و اطراف، به قم آمده بودند تا نگذارند آقای خمینی به اصطلاح دست از پا خطا کند و اعلامیه‌ای علیه شاه و کشتار قم صادر نماید؛ ولی امام وظیفه خود را تشخیص داده بود.

سرانجام، فرمان همایونی صادر شد و کماندوها و مأمورین شهریانی به بیمارستان ریختند و تمام طلاب زخمی و حتی آنها بی را که در حال نزار و زیر سرم بودند، از بیمارستان بیرون کردند. این بار نیز نمونه کامل از انسان دوستی مردم قم تجلی کرد. مردم به مجرد این که از جریان باخبر شدند، در جلوی بیمارستان فاطمی و چهارراه صفائیه و خیابان ارم ایستاده

و زخمی‌هایی را که از بیمارستان رانده شده و قدرت حرکت نداشتند، به هر وسیله و حتی با کول گرفتن، از صحنه خارج و به خانه‌های خود بردند. پزشکان قم نیز به دنبال زخمی‌ها رفته و دارو و درمان آنها را به عهده گرفتند.

چند ماشین حامل دکتر و دارو و تعدادی از متدينین درجه یک، از تهران به منزل آقای خمینی رسید. امام مرا احضار کرد و دستور داد که به همراه آنها به در خانه طلاب زخمی - که اکثرًا در کوچه رهبر قم ساکن بودند - بروم.

مانیز این کار را کردیم و به بیماران، دارو و پول و کمک خرجی دادیم و به وضعیت حدود پانصد نفر رسیدگی کردیم. طلاب زخمی اکثرًا در خانه‌ها بستری بودند و از ترس دستگاه به بیمارستان نرفته بودند. آنها برای ما تعریف می‌کردند که چگونه مهاجمین، حتی از چاقوزدن به طلاب بی‌تفاوت نیز دریغ نمی‌کردند.

شب هنگام، پس از نماز مغرب و عشاء، تعدادی در حدود بیست نفر از متدينین و محترمین بازار قم، خدمت امام رسیدند و عرض کردند: در حدود بیست باب خانه تهیه کرده‌اند که همه امکانات در آن وجود دارد و حاضرند همه زخمی‌ها را در آنجا جمع کرده و تا بهبودی کامل از آنها پذیرایی نمایند.

سردسته این جمعیت، آقای حاج آقا مهدی فیض، پیش‌نماز مسجد امام بود. امام فرمود: خوف آن دارم که دستگاه متوجه جریان شود و بریزند و دوباره بیماران را از آن خانه‌ها بیرون کنند. شما بروید در خانه‌های آنها و آنها را معالجه و کم و کسری‌شان را جبران نمایید. آنان هم مرخص شده و عهده‌دار معالجه و رسیدگی به طلاب زخمی شدند.

سه روز بعد، هنگام عصر، بار دیگر کماندوها به مدرسه فیضیه حمله کردند. هدف آنها بیرون راندن طلاب و از بین بردن بقایای شعارهایی بود که علیه شاه نوشته شده و بر روی در و دیوار فیضیه باقی مانده بود. از جمله شعایری بود که در مورد خدمت سربازی دختران هیجده و نوزده ساله بر روی یک قطعه پارچه سفید در چهار سطر به طور درشت و نمایان نوشته شده و عین عبارت امام خمینی بود و روز قبل پاره شده و تکه‌پاره آن هنوز بر سر در مدرسه آویزان بود. کماندوها آن تکه‌پارچه را نیز پاره کرده و با خود برداشتند. آنها چوب و چماق و عمامه و عبا و نعلین طلاب را هم جمع آوری کردند و به وسیله رفتگران شهرداری از مدرسه بیرون برداشتند.

شب چهارم فروردین، بیت امام خمینی پر از جمعیت بود. خبر آوردند که رجاله‌ها قصد حمله به منزل امام را دارند. امام آن شب نمازرا با جماعت خواند. آقای لواسانی و آقای مولایی گفتند که در خانه را بیندید و چند نفر نیز رفتند و در را بستند.

امام وقتی که متوجه شد، فریاد زد که: در خانه من تا صبح باز بماند! و گفت: اگر کسی در را باز نمی‌کند، من خودم در را باز می‌کنم. طلاب علوم دینی زودتر از امام دویدند و در منزل را باز کردند و تا پاسی از شب و احتمالاً تا صبح در منزل باز بود.

ناگفته نماند که در آن روزها، آقای حاج آقا مصطفی با مادرش برای زیارت عتبات عالیات، به عراق رفته بودند و در آن درگیری‌ها حضور نداشتند. لذا اگر کسی راجع به فعالیت حاج آقا مصطفی در آن روزها چیزی نوشته باشد صحّت ندارد. حاج آقا مصطفی پس از برگشت، فرمود: ما از وحامت اوضاع، در کاظمین باخبر شدیم. وقتی هم که به گمرک ایران

رسیدیم، چند نفر از زوار ما را شناختند و مأمورین هم متوجه شدند؛ ولی به طور عادی از گمرک رد شدیم و وارد قم گردیدیم.

حضرت امام، عصر روز ۱۳۴۲/۹/۱، این جانب را توسط آقای علوی اهلشی احضار کرد و فرمود: می‌خواهم مطلبی را با شما در میان بگذارم؛ ولی حرام می‌کنم بر شما اگر در آن باره با کسی حرف بزنید.

این جانب گفتم: سمعاً و طاعة.

ایشان فرمودند: اعلامیه‌ای را نوشته‌ام و از شما می‌خواهم که آن را به تلگرافخانه ببرید و برای حاج سید علی اصغر خویی به تهران مخابره کنید. حاج سید علی اصغر خویی یکی از علمای بزرگ و سرشناس تهران بود. من عرض کردم: اجازه می‌فرمایید، یک نسخه از آن را بنویسم که اگر ما را بازداشت کردند، اصل تلگراف از بین نرود، و اصل تلگراف را چاپ نماییم؟

امام فرمود: این کار را بکنید.

من با عجله آن اعلامیه را نوشتم و سپس آن را به دست آقای رضایی که از رفقای تهرانی ما بود، دادم. او کسی است که به ضاربین منصور، در پشت مسگرآباد، تعلیم تیراندازی داده بود. آنها ابتدا برای تمرين یک عدد کدو را گذاشت و به سوی آن نشانه می‌رفتند، تا این‌که سرانجام، سر منصور را مورد هدف قرار دادند.

من عین نامه امام را با خود برداشته و به اتفاق آقای رضایی، به طرف مخبرات که در خیابان بهروز واقع بود، به راه افتادیم. کمی بعد سوار تاکسی شدیم و آقای رضایی، حدود صد متر مانده به مخبرات، پیاده شد. من ابتدا وارد ساختمان مخبرات شدم و آقای رضایی هم کمی بعد از من وارد شد. در آنجا ما به هم نزدیک نشدیم و آشنایی نشان ندادیم.

هدف این بود که اگر مرا بازداشت کردند، ایشان شبانه نامه را به تهران برده و چاپ نماید.

از حسن اتفاق، ایشان متوجه شد که خط قم به جاسب خراب است، لذا برای اینکه نظر مأمورین را جلب نکند، گفت: کاری فوری با جاسب و نراق دارد و باید فوری با آنجا تماس بگیرد و به این وسیله در حدود دو ساعت در آنجا ماند و کسی نیز به او مشکوک نشد و آنها هم موفق نشدند که تماس تلفنی با جاسب را برقرار کنند.

من ابتدا تلگراف را به یک مأمور عادی که بر سرکار بود، دادم و گفتم: این تلگراف را مخابره کنید.

او وقتی که از مضمون تلگراف آگاه شد، گفت: من نمی‌توانم و به من دستور داده‌اند که این گونه تلگراف‌ها را مخابره نکنم.

من گفتم: چه کسی به شما دستور داده است؟
او گفت: رئیس اداره.

گفتم: مرا نزد رئیس پرید.

او هم بدون معطلی، مرا نزد رئیس اداره برد. هنگامی که به رئیس مخابرات گفتم که این تلگراف آیة‌الله خمینی به حاج سید علی‌اصغر خویی است، رنگ از رخساره‌اش پرید و گفت: شما عین نامه را به من بدھید تا من در طبقه بالا آن را درست بخوانم و تصمیم بگیرم.

من فهمیدم که او می‌خواهد نامه را برای ساواک و شهربانی بخواند، لذا گفتم: این ممکن نیست؛ زیرا شما مسئول مضمون نیستی؛ بلکه مسئول کلمه هستی، کلمه‌ها را بشمار و پول آن را بگیر و قبض رسید به من بده و بعد، هر چه می‌خواهی بکن.

پس از حدود یک ساعت جرّ و بحث و اصرار از طرف او و از طرف

من، بالاخره نامه را به او ندادم و گفتم: اگر این تلگراف را مخابره نکنی، برای تو گران خواهد شد.

او گفت: اگر مخابره کنم، سوا اک پدر مرا در می آورد.

من گفتم: بنابراین، ما عین این تلگراف را چاپ می کنیم و در بالای آن می نویسیم: «چون رئیس مخابرات قسم از مخابره تلگراف امتناع کرد، مبادرت به چاپ آن نمودیم».

او بی اندازه ترسید و میان دو محظور گیر کرد. پس از چندی گفت: علی الله، هر چه بادا باد و شروع به شمردن کلمه ها کرد. هر ده کلمه را که می شمرد، علامت گذاری می کرد و سرانجام، ۱۲۰ تومان از من گرفت و قبض مخابره تلگراف را به من داد. من با عجله از مخابرات خارج شدم و به اتفاق آقای رضایی فوراً سوار تاکسی شده، یکسره به طرف یخچال قاضی که منزل امام در آنجا واقع بود، حرکت کردیم.

وقتی که به منزل امام رسیدیم، امام نماز مغرب و عشا را تمام کرده و در اتاق خصوصی مشغول خواندن قرآن بود. ناگفته نماند که این عادت همیشگی امام بود که بعداً نیز تا به آخر ادامه داشت. ایشان با عینک مطالعه می کرد و قرآن می خواند. امام وقتی که مرا دید، عینک را از چشم خود برداشت. این جانب فوراً قبض تلگراف را از جیب بغل خود درآوردم و به ایشان دادم. امام خوشحال شد و فرمود: خداوند به شما توفیق عنایت فرماید، مرا خوشحال کردد.

پس از آن، از امام اجازه گرفته و رفتم. امام هنگام رفتن گفت: شب برای صرف شام به منزل ما بیایید. ساعت شُ شب تعدادی از اقوام و برادران و نزدیکان امام، در اتاق عمومی مهمان ایشان بودند. امام به اتفاق حاج آقا پستدیده برادر امام و آقای حاج سید صادق لواسانی، در بالای مجلس

نشسته بودند. آقای اشرافی و من در پایین مجلس نشستیم. امام فرمود: من امروز کاری کرده‌ام که شاید بعضی‌ها در این مجلس هستند، از آن می‌ترسند. من یک بیانیه منتشر کرده‌ام. سپس فرمود: اگر آقای اشرافی می‌ترسند، بیرون بروند؛ البته این یک کنایه و شوخی بود، نه این‌که مرحوم اشرافی می‌ترسید. همه حضار در مجلس، حاج و واج شدند درخواست کردند که امام جریان را باز گوکند. امام نیز متن تلگراف را به شرح زیر قرائت کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم
انا لله وانا اليه راجعون

به وسیله حضرت حجۃ‌الاسلام آقای حاج سید علی‌اصغر خویی - دامت افاضاته - خدمت ذی‌شرافت حضرات علمای اعلام و حجج اسلام تهران - دامت برکاتهم.

تلگراف محترم برای تسلیت در فاجعه عظیم واردۀ بر اسلام و مسلمین، موجب تشکر گردید. حمله کماندوها و مأمورین انتظامی دولتشی بالباس مبدل و معیّت و پشتیبانی پاسبان‌ها به مرکز روحانیت، خاطرات مغول را تجدید کرد. با این تفاوت که آنها به مملکت اجنبی حمله کرده‌اند و اینها به ملت مسلمان خود و روحانیون و طلاب بی‌پناه، در روز وفات امام صادق -علیه السلام - با شعار جاوید شاه به مرکز امام صادق و به اولاد جسمانی و روحانی آن بزرگوار حمله ناگهانی کردند و در ظرف یکی دو ساعت، تمام مدرسه‌فیضیه و دانشگاه امام زمان -صلوات و سلامه‌علیه - را با وضع فجیعی در محضر قریب بیست هزار مسلمان غارت نمودند و درب‌های تمام حجرات و شیشه‌ها را شکستند. طلاب از ترس جان، خود را از پشت بام‌ها به زمین افکنندند. دست‌ها و سرها شکسته شد. عمماً

طلاب و سادات ذریه پیغمبر را جمع نموده، آتش زدند. بچه‌های شانزده ساله، هفده ساله را از پشت بام پرت کردند، کتاب‌ها و قرآن‌ها را چنان‌که گفته شده، پاره پاره کردند. اکنون روحانیون و طلاب در این شهر مذهبی تأمین جانی ندارند. اطراف منازل علماء و مراجع، محصور به کارآگاه و گاهی کماندو و مأمورین شهربانی است. مأمورین تهدید می‌کنند که سایر مدارس را نیز به صورت فیضیه در می‌آوریم. طلاب محترم از ترس مأمورین، لباس‌های روحانیت را تبدیل نموده‌اند. دستور داده‌اند که طلاب را به اتوبوس و تاکسی سوار نکنند. در مجتمع عمومی، مأمورین درجه‌دار به روحانیون عموماً و به بعضی افراد، به اسم ناسرا می‌گویند و فحش‌های بسیار رکیک می‌گویند. شب‌ها پاسبان‌ها و رقّه‌های فجیع با امضای مجھول پخش می‌کنند. اینان به شعار شاه دوستی به مقدسات مذهبی اهانت می‌کنند. شاه دوستی؛ یعنی غارتگری، هتك اسلام، تجاوز به حقوق مسلمین، تجاوز به مراکز علم و دانش. شاه دوستی؛ یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام و سوزاندن نشانه‌های اسلام، محو آثار اسلامیت. شاه دوستی؛ یعنی تجاوز به احکام اسلام و تبدیل احکام قرآن کریم. شاه دوستی؛ یعنی کوییدن روحانیت و اضمحلال آثار رسالت.

حضرات آقایان توجه دارند، اصول اسلام در معرض خطر است. قرآن و مذهب در مخاطره است. با این احتمال، تقیه حرام است و اظهار حقایق واجب. «ولو بلغ ما بلغ». اکنون که مرجع صلاحیت‌داری برای شکایت در ایران نیست و اداره این مملکت به طور جنون‌آمیز در جریان است، من به نام ملت، از آقای علم، شاغل نخست وزیری استیضاح می‌کنم؛ به چه مجرّز قانونی در دو ماه قبل، حمله به بازار تهران کردید، علمای اعلام و سایر مسلمین را مسدوم و مضروب نمودید، به چه مجوزی، علماء و سایر

طبقات را به حبس کشیدید که جمع کثیری اکنون نیز در حبس به سر می‌برند، با چه مجوزی، بودجه مملکت را خرج رفرازدوم معلوم الحال کردید، در صورتی که رفرازدوم از شخص شاه بود و بحمدالله ایشان از غنی‌ترین افراد بشر هستند، با چه مجوز، مأمورین دولت را که از بودجه ملت حقوق می‌گیرند، برای رفرازدوم شخصی، الزاماً به خدمت واداشتید، با چه مجوز، در دو ماه قبل، بازار قم را غارت کردید و به مدرسه فیضیه تجاوز نمودید و طلاب را کتک زده و آنها را به حبس کشیدید، با چه مجوز، در روز وفات امام صادق -سلام الله عليه- کماندوها و مأمورین انتظامی را بالباس مبدل و حال غیرعادی به مدرسه فیضیه فرستاده و این همه فجایع را انجام دادید؟ من اکنون قلب خود را برای سرنیزه‌های مأمورین شما حاضر کرده‌ام؛ ولی برای قبول زورگویی‌ها و خضوع در مقابل جنایت‌های شما حاضر نخواهم شد.

من به خواست خدا، احکام خدا را در هر موقع مناسبی بیان خواهم کرد. تا قلم در دست دارم، کارهای مخالف مصالح مملکت را بر ملا می‌کنم. اکنون یک چشم مسلمین بر دنیای خود و چشم دیگران بر دین خود گریان است و حکومت چند ماهه شما با جهش‌هایی که می‌کند، اقتصاد، زراعت، صنعت، فرهنگ و دیانت مملکت را به خطر انداخته و مملکت از هر جهت در شرف سقوط است. خداوند تعالی اسلام و مسلمین را در پناه خود و قرآن، حفظ نماید.

روح الله الموسوي الخميني

هنگام قرائت اعلامیه، رنگ از رخساره آقایانی که شرف حضور داشتند پرید. بعضی از آنها به صراحة گفتند که: بهبه، ما آمده بودیم که نگذاریم که شما تندي به خرج دهید؛ ولی شما کار خود را کرده‌اید.

امام در پاسخ آنها با خونسردی فرمود: کاری است که شده و قضیه تمام است و این تلگراف، مخابره شده و سپس قبض تلگراف را از جیب خود درآورد و به حاضران نشان داد.

ما این اعلامیه را بلا فاصله به تهران رساندیم و از ساعت ۱۲ نیمه شب دهم فروردین ماه سال ۱۳۴۲، مشغول چاپ شدیم، فردای آن شب تا عصر، اعلامیه‌ها به دست مردم تهران و قم رسید. اگر چه این تلگراف به آقای حاج سید علی اصغر خویی مخابره شده بود، هیچ‌گاه به دست او نرسید. مردم با دیدن این تلگراف تاریخی و محکم و مستدل و پرمحتوا که مانند بمب در همه جای ایران به صدا درآمد، بیش از پیش به دوام مبارزه امیدوار شدند و هر روز، بیشتر از روز قبل، به خانه امام رفته و اظهار وفاداری می‌کردند.

تا آن تاریخ، به یاد نداشتیم که طبقه نسوان، زنان و دختران به دیدن یک مرجع تقلید بیایند؛ ولی ما در آن روزها شاهد بودیم که تعداد زیادی زن و دختر، از هر طرف ایران، به ویژه قم و تهران، رهسپار یخچال قاضی در قم می‌شدند تا با دیدن چهره بسیار مصمم امام، آلام و دردهای درونی خویش را تسکین دهند.

شبی که این اعلامیه در قم منتشر شد، حضرت آیت‌الله آقای متظری و حضرت آیت‌الله ریانی شیرازی خدمت امام مشرف شدند و در تأیید بیانات امام، گفتند که حوزه علمیه تا پایی جان در پشت سر شما ایستادگی خواهد کرد.

ما هر سه نفر از حضور امام مرخص شدیم و در وسط راه، متوجه شدیم که یک دستگاه در شکه، تعدادی زن و... چند نفر پاسبان را به طرف یخچال قاضی می‌برد. معلوم شد که همه آنها از کارآگاهان شهریانی هستند که می‌خواهند در اطراف خانه مستقر شوند.

من وقتی که متوجه جریان شدم، از آن دو نفر آقایان محترم جدا شده، به طرف روزنامه‌فروشی رفتم و روزنامه‌ای خریدم و برگشتم تا امام را در جریان بگذارم. از قضا، در راه با کامکار، رئیس اداره آگاهی قم، مواجه شدم. او گفت: چرا برگشتید؟

گفتم: به خاطر این که روزنامه‌ای خریده و خدمت امام ببرم. با وجود این که در جیب هر سه نفر ما از آن اعلامیه‌های امام پر بود؛ اما او چون خنگ بود اصلاً متوجه جریان نشد.

وقتی که خدمت امام رسیدیم، ایشان پرسید: چرا برگشتید؟
گفتم که جریان از این قرار بود و من احتمال می‌دهم که شما را همین امشب بازداشت کنند و ما برای چاپ این اعلامیه‌هایی که در اینجاست، خیلی زحمت کشیده‌ایم، اگر اجازه بفرمایید، همین امشب اینها را به جای دیگر منتقل می‌کنیم تا فردا تکلیف معلوم شود.

امام خمینی این نظر را پستدید و خود برخاست، عبای خویش را بر روی زمین پهن کرد و اعلامیه‌ها را که در جاذغالی قدیمی قرار داده بود، در چندبسته برداشته و بر روی عبا گذاشت و سپس عبارا تاکرد و صفری، کلفتشان را صدا زد. ایشان هم آمد و همه آن اعلامیه‌ها را مانند بچه‌ای که به بغل گرفته باشند، از خانه بیرون برد و در پشت بام خانه رویه روی خانه امام که منزل داماد امام، آقای حاج آقا محمود بروجردی بود قرار داد و سنگی هم روی آن گذاشت و سپس پایین آمد و مانیز خیال‌مان راحت شد.
امام در همان شب، مبلغی (گویا هفت هزار تومان) پول نماز و روزه را به من داد و گفت که این پول‌ها را به آقای شیخ علی پناه که یکی از طلاب متدين و سرشناس قم بود، بدhem تا او به صرف برسانند. مبلغ بیست هزار تومان از وجوهات رانیز به شخص مطمئن دیگری سپرد تا فردای آن شب به خودشان برگرداند.

پس از آن، من منزل امام را ترک کرده و به خانه خود رفتم. فردای آن شب؛ یعنی روز ۱۱ فروردین، ساعت ۸ صبح خدمت امام رسیدیم. امام سرحال بود و به اصطلاح، آب از آب تکان نخورده بود. بعداً معلوم شد که شهربانی قم مقدمات بازداشت امام را فراهم کرده بود؛ ولی از تهران با این امر موافقت نکردند، لذا پاکروان در نطق شب شانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲، از طریق رادیو اعلام کرد که ما در بازداشت آقای خمینی کوتاهی کردیم و حق این بود که اورا پس از همان جریان فیضیه بازداشت می‌کردیم. سرانجام، اعلامیه امام که مستقیماً علیه شاه بود، اثر خود را به جا گذاشت و شاه سخت برآشته و ناراحت بود و تقریباً در برابر ملت ایران و ملل جهان سرافکنده شده و فردی بی‌منطق جلوه می‌کرد. او تصوّرنمی کرد که امام خمینی با سرسختی تمام در مقابل قدرت خودکامه او قد علم کند؛ اما این یک واقعیت بود. البته در این میان، آقای شریعتمداری طبق معمول، کج دار و مریز می‌کرد و اعلامیه‌های بی‌سروته که مخاطب آن معلوم نبود و یا در مخالفت با دولت بود صادر می‌نمود؛ یعنی به اصطلاح، گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زد؛ اما امام امّت، به عوض این‌که پالان را بکوید، مستقیماً خر را می‌کوید!

او ضاع قم در آن روز بسیار آشته بود و مردم قم و زواری که به قم می‌آمدند همه نگران بودند. در این میان امام می‌خواست که درس حوزه، مانند سابق برقرار شود؛ زیرا درس‌ها که به مناسبت ایام عید تعطیل شده بود، با اعلام علماً مبنی بر این‌که ما عید نداریم و موافقت مردم، می‌بایستی دوباره شروع می‌شد و طلاب علوم دینی مشغول درس و بحث می‌شدند. از طرفی، باخبر شدیم که آقای سید محمدحسن بروجردی، فرزند ارشد آیت‌الله بروجردی گفته است که: آقایان در مسجد اعظم تدریس

نکنند! ظاهراً و به ادعای خود ایشان، تولیت مسجد، به نام ایشان بود.
- البته باید گفت که ممکن است مسجد متولی داشته باشد؛ ولی نمی‌توان از اجتماع مردم در آن جلوگیری نمود - ایشان به مأمورین گفته بود که درهای ورودی مسجد اعظم را بستند تا دیگر کسی در آنجا درس نگوید.
امام به این جانب امر فرمود که هنگام عصر به منزل آقای سید محمد حسن بروم و موضوع را از ایشان بپرسم. آقای سید محمد حسن بروجردی در اندرون خانه خود بود، از پله‌ها پایین آمد و به من گفت که: به امام عرض کنم، چون ممکن است کماندوها و مأمورین دولتشی حمله کنند و شیشه‌ها و درهای ورودی را بشکنند و فرش‌ها را بسوزانند، لذا صلاح نیست که آقایان در آنجا درس بگویند و اگر بر فرض، خرابی در مسجد رخ دهد، چه کسی باید مخارج تعمیر و خسارت آن را پرداخت کند؟

این جانب نیز بدون کم و کاست، عین گفته‌های ایشان را خدمت امام عرض کرد. امام فرمود: احتیاج به مسجد نیست، ما فردا درس را در صحن کهنه (عتیق) خواهیم گفت.

ما هم برای آماده کردن صحن کهنه جهت درس امام، زودتر به آنجا رفتیم و طلاب هم کمک کردند. فرش‌های نماز جماعت حضرت آیت‌الله آقای حاج احمد زنجانی را که در قید حیات بود، آوردیم و پهن کردم. طلاب روی فرش‌ها نشستند و امام هم سر ساعت ۸ صبح، وارد صحن شد و به منبر رفت و به مدت حدود یک ساعت، درس گفت و سپس روانه منزل شد.

تعدادی از طلاب علوم دینی، زیر عباها خود، چوب مخفی کرده بودند تا اگر مورد حمله قرار گیرند، مانند روز دوم فروردین غافلگیر نشوند و به مبارزه بپردازنند؛ اما در آن روز خبری نشد و در روزهای بعد هم وضع چنین شد.

طلاب علوم دینی، به خاطر بی‌اعتنایی و ترسیدن فرزند آقای بروجردی، او را سرزنش کرده و به ترسیدن از دولت و چیزهای دیگر متهم نمودند. او دیگر توانست تحمل کند، لذا یاد دارم که به اتفاق حاجی احمد خادمی، نوکر قدیمی آقای بروجردی خدمت امام آمد. حاجی احمد گفت که: ای آقا! شما بزرگ هستید و ایشان متوجه نشد. - من از آقای محمدحسن خیلی خوشم آمد؛ زیرا ایشان حتی یک کلمه نگفت که من مطالب را به نحو دیگری به آقای خلخالی گفته‌ام و عموماً در این جور واسطه‌ها، حرف‌هارا توجیه می‌کنند - سرانجام، آقای حاجی احمد و آقای محمدحسن از آقا عذرخواهی کرده و رفته‌اند و امام نیز فردا، طبق معمول، تدریس را در مسجد اعظم ادامه دادند.

علمای اعلام، از شهرستان‌ها یا خود یا از طریق پیغام، از امام کسب تکلیف می‌کردند. امام امت نیز همه را به پایداری و استقامت دعوت می‌نمود. رژیم هم آن‌گونه که می‌خواست عمل می‌کرد، به طوری که تعدادی از مذاحان و سخنگویان را به جرم خواندن شعر و سخنرانی در منزل امام، پس از خروج از منزل، در کوچه و یا خیابان بازداشت کردند و تعدادی از آنها را آن چنان شلاق زدند که پشت آنها تا مدت‌ها سیاه بود.

مبارزات به تدریج بالا می‌گرفت. طلاب علوم دینی با رفتن به شهرها و روستاهای جوان در تهران، در هر مسجد، افشاگری کرده و حقایق را به مردم می‌گفتند و مردم هم پیروی خودشان را از امام، اعلام می‌کردند. از طرف دیگر، رژیم به موسیله جراید و مجلات و یا از طریق رادیو و تلویزیون، به علماء و روحانیون ناسزا می‌گفت و آنها را به اتهامات واهی، متهم می‌کرد؛ ولی با آن همه تبلیغات، جریان امور به نفع روحانیت و در نتیجه به نفع امام تمام می‌شد.

با تبلیغی که طلاب علوم دینی برای امام می‌کردند، تعداد بی شماری از مردم ایران که در مسئله تقلید بی تفاوت بودند و یا بر تقلید از آقای بروجردی باقی بودند، به منزل ایشان می‌آمدند. امام فرمود: کسی که مقلد من است، خودش رساله مرا چاپ و یا به دست آورد. من از سهم امام، رساله چاپ نمی‌کنم تا آن را مجاناً در دست مردم بدهم.

لذا تعدادی از طلاب از جمله آقای امید نجف‌آبادی - که بعد از انقلاب، میر اشرفی (از عوامل دربار که در خانه کاشانی رسوخ پیدا کرده بود) را محکوم به اعدام کرد - دست به کار شدند و توضیح المسائل را با فتاوی امام تطبیق داده و منتشر کردند.

باز هم به یاد دارم که مردم به در خانه بعضی از علماء می‌رفتند و دو یا سه جلد رساله می‌گرفتند و آنها را می‌فروختند و با پول آن، یک جلد رساله امام را می‌خریدند. من خود، شاهد بودم که یک گونی پراز رساله را که از بعضی از آقایان گرفته بودند، به درون رودخانه ریختند. باز شاهد بودم که تعداد زیادی از رساله‌های عملیه آقایان را از اطراف و شهرها جمع آوری کرده و با پست و یا توسط مردم، به در خانه آقایان فرستاده بودند و نوشته بودند که چون شما در نهضت آقای خمینی کوتاهی کردید، پس جایز التقلید نیستید.

در خلال این مدت، از طرف علماء نجف، مخصوصاً آقای حکیم، تلگراف‌های همدردی به خدمت امام ارسال می‌شد که در یکی از آن تلگراف‌ها، ایشان از امام و سایر علماء خواسته بود که دسته جمعی به نجف مهاجرت کنند تا ایشان تکلیف خود را با دولت تعیین کند!

امام با تشکر از تلگراف‌ها، در جواب فرموده بود: آمدن ما به نجف، ملت ایران را به سرپرست و دستگاه را بیش از پیش، هار می‌کند و لذا جایز نیست که ما سنگر اول و خط مقدم را ترک نماییم.

شاید خود این امر، یک توطئه بزرگ از ناحیه ساواک بود؛ زیرا با مهاجرت علمای اعلام، نه تنها نهضت به کلی فروکش می‌کرد؛ بلکه حوزه علمیه، از قم و سایر شهرهای ایران برچیده می‌شد و چون علماء در نجف، در خاک دولت دیگر بودند، به آن نحوی که باید و شاید، نمی‌توانستند با دست باز عمل نمایند، چنان‌که، این وضع در آن اواخر، قبل از انقلاب، برای خود امام که در نجف و در حال تبعید به سرمه برد، پیش آمد و چون آنها سرانجام نتوانستند امام را ساکت کنند، لذا به هر وسیله‌ای که بود، ایشان را از عراق خارج کردند.

خلاصه بازار رفت و آمد و صدور اعلامیه آن چنان داغ بود که مجال هر گونه پاسخ از طرف دولت را سلب می‌کرد؛ اما امام پس از کشtar مدرسه فیضیه، به همین مناسبت، اعلامیه‌ای صادر کرده بود که ابتدای آن چنین بود:

توضیح این که: سید یونس رودباری، یکی از طلاب غیور از حوزه علمیه قزوین بود که در جریان حادثه فیضیه صدمه و آسیب فراوان خورده بود و پس از آنکه به قریه آغوزه‌بند رودبار که زادگاهش بود رفت پس از چند روز از دنیا رفت و به فیض شهادت نایل گردید. مردم او را در محظوظه امامزاده آنجا دفن کردند.

کم کم، چهلم شهدای مدرسه فیضیه قم فراموشید و طلاب خود را برای بزرگداشت آن آماده می‌کردند. امام امت در روزدوازدهم اردیبهشت سال ۱۳۴۲ و پس از تدریس در مسجد اعظم، بدون خبر قبلی، با پای پیاده و در حالی که طلاب جوان چون پروانه دور ایشان را گرفته بودند، به طرف مدرسه فیضیه آمد تا در چهلم شهدای فیضیه شرکت کند، پليس به مجرد دریافت خبر حرکت امام از مسجد اعظم، تمام پست‌های نگهبانی خود را

جمع کرد، به نحوی که حتی یک نفر پلیس در خیابان‌های مسیر دیده نمی‌شد. امام پس از ورود به مدرسه، در قسمت شرقی مدرسه، جلوی ایوان یکی از حجره‌ها (حجره سوم) نشست. این جانب رشته سخن را به دست گرفتم و وقتی که اولین جمله از دهانم خارج شد، امام و طلاب شروع به گریه کردند و مانند ابر بهاری اشک می‌ریختند. دیگر، گریه‌ها تا به آخر قطع نشد. به خاطر دارم که مرحوم حاج آقا مصطفی نیز حضور داشت و در کنار جمعیت گریه می‌کرد. من در نطق کوتاه خود، از کشtar در مدرسه فیضیه که به دست عمال شاه انجام گرفت، به شدت اتفاقاً کردم و یادی از طلاب غریب و سید یونس روباری به عمل آوردم و مردم را به پایداری و استقامت دعوت نمودم. به یاد دارم، وقتی که امام حرکت کرد، من در خدمت ایشان بودم و نعلین به پا داشتم. از کثرت و ازدحام جمعیت، نعلین از پایم درآمد و گم شد. پس از این‌که امام را با تاکسی به منزل رساندیم، برگشتم و نعلین خود را در مدرسه پیدا کردم.

این حرکت و بزرگداشت انقلابی، فوق العاده حائز اهمیت بود و دستگاه باورنامی کرده امام امت با آن وضع و شور، در چهلم شهدای فیضیه شرکت نماید؛ اما دیگر کار از کار گذشته بود. ما چند قدم از حرکت رژیم علیه ما، جلوتر افتاده بودیم. بحران همچنان ادامه داشت، تا این‌که تا نزدیکی‌های محرم به اوج خود رسید. هجوم جمعیت از تهران و شهرستان‌ها به سوی خانه امام، به قدری بود که دستگاه را گیج کرده بود. امام به همه می‌گفت که: در ایام محرم ایستادگی کرده و مردم را علیه دستگاه بسیج نمایند و به ویژه تأکید می‌کرد که اهل منبر در روزهای تاسوعاً و عاشوراً، حقایق را به مردم بگویند و مردم را نسبت به دستگاه حکومت و شاه، بیش از پیش بدین نمایند. منبری‌های جوان که از شور زاید الوصفی برخوردار بودند،

بیشتر فعالیت نشان می‌دادند؛ ولی پیر مردها محافظه کاری را در پیش می‌گرفتند و اصلاً باور نمی‌کردند که انقلاب شروع شده است. شعراء و مذاحان و سران دسته‌های عزاداری خدمت امام رسیده، خط مشی می‌گرفتند و با خوشحالی تمام به محل خود برمی‌گشتند. این شور و هیجان در تهران و اصفهان، بیشتر از جاهای دیگر بود. سرانجام، محرم فرا رسید و تحرک فوق العاده و بسیار جالب در همه جا به چشم می‌خورد.

معلوم بود که این محرم بی‌سروصدا سپری نخواهد شد. در واقع نیز چنین بود. دستگاه خودکامه هم از هر جهت برای مقابله با شورش و تحرکات مردم خود را آماده کرده بود. رژیم می‌خواست به هر طریقی که شده جلوی اغتشاش و بلوار ابگیرد. ما در قم می‌شئیدیم که مردم در بازار آهنگرهای، برای مقابله با تفنگ و سلاح‌های آتشین پلیس، چوب و چماق و برنامه‌های مفصلی تدارک دیده‌اند و در واقع نیز چنین بود. اوضاع در اطراف میدان بارفروشان و امین‌السلطان و همچنین اطراف بازار و بوذرجمهری و ناصرخسرو، حکایت از یک قیام دامنه دار می‌کرد. امام امت در این زمینه اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌های متعددی صادر کرده بود.

چون اینجانب طبق معمول همه ساله، در ایام محرم از قم به اطراف می‌رفتم، این بار نیز با کسب اجازه از محضر امام به طرف بازرجان تفرش حرکت کردم. بازرجان در ۱۲ کیلومتری تفرش (ترخوران)، (فم) قرار دارد.

پیشتر گفته بودم که در آن قریه و اطراف آن، تعدادی از مردم از حاج شیخ رضا چاله‌حصاری و اخباریون تبعیت می‌کردند و قائل به تحریف قرآن بودند. آنها به طور کلی با تقلید و مآلباً با مرجع تقلید مخالف بودند. در اثر تبلیغ اینجانب، پس از فوت آیت‌الله بروجردی، همه مردم بازرجان

مقلد امام شده بودند و آن جماعت اندک با این وضع مخالفت می‌کردند. در محرم سال ۱۳۴۲ که عموماً در بالای منبر علیه دستگاه سخنرانی می‌کردیم، آنها فرصت را غنیمت شمرده، علیه من وارد فعالیت شدند و با گزارش‌های راست و دروغ، ژاندارمری تفرش را علیه ما وارد عمل نمودند؛ البته اینجانب پیشتر از این هم در همین زمینه‌ها پرونده داشتم. شب عاشورا تعدادی ژاندارم به بازرجان آمدند تا به اصطلاح ما را سانسور و کنترل نمایند ولی نشد؛ زیرا با وجود اختلافات محلی، آنها هم نخواستند مثله را سیاسی تلقی کنند و لذا بدون هرگونه اقدامی رفتند؛ ولی اوضاع در بازرجان و روستاهای اطراف آن مانند آتش زیر خاکستر بود.

روز عاشورا، دهم محرم، حضرت امام در ساعت ۳ بعد از ظهر، وارد مدرسهٔ فیضیه شد و مستقیماً علیه شاه، سخنرانی مبسوطی ایجاد نمود و فرمود که شاه باید از سرنوشت پدرش عبرت بگیرد که با کمال خفت و خواری از ایران فرار کرد و حالا او نباید کاری کند که به سرنوشت شوم پدرش گرفتار بشود.

نطق امام در محیطی پر از ارعب و ترور و وحشت ایجاد شد و گویا خود شاه مستقیماً به وسیلهٔ بی‌سیم، نطق امام را می‌شنید. امام پس از ایجاد نطق، به خانه برگشت. این سخنرانی، روحیه استقامت را در مردم بی‌باک قم، بی‌اندازه بالا برد و آنها را برای مقابله با هر حادثه ناگواری آماده می‌کرد.

امام بعداً فرمود: در روز ۱۱ محرم الحرام، آقای حاج آقا مرتضی حائری نزد من آمد و نطق مارا ستود و گفت که: شما توانسته‌اید در چهل ساله که از زمان رژیم پهلوی تاکنون در قلب‌ها بود، تسکین دهید و تا به حال، مخصوصاً پس از واقعه قتل عام مسجد گوهرشاد مشهد، کسی مانند شما

در مقابل فجایع دودمان پهلوی ایستادگی نکرده است. شما قلب امام زمان را شاد کردید، من کفشه شما را می‌بوسم.

علی‌رغم این تعریف و تمجیدها، آقای حاج آقا مصطفی می‌گفت: یک روز صبح زود در نجف خدمت امام رفتم. معظم‌له نامه‌ای را جلوی من گذاشت و گفت که این نامه حاج آقا مرتضی، پدر زن شمام است که نوشته است، هیچ یک از کارهای شما با اسلام سازگار نیست.

البته این نامه زمانی نوشته شده بود که اصلاً از انقلاب و رفتن شاه خبری نبود. حاج غلام‌رضا قدیری تعریف می‌کرد که: در همان اواخر، قبل از انقلاب، حاج آقا مرتضی می‌گفت: مورجه‌ها و مارها و عقرب‌ها و خرها و زنبورها، شاه دارند، مگر می‌شود گفت که مملکت شاه نداشته باشد.

خلاصه، ایشان همان‌طور که پیشتر گفته شد، به دیدن شریعتمداری کودتاگر می‌رود؛ ولی پاسداران مانع ملاقات ایشان با آقای شریعتمداری می‌شوند. این درد بی درمان افراد متلوّن‌المزاج است که یک‌روز، یک‌جور و روزی دیگر، جور دیگر حرف می‌زنند و به اصطلاح، هر روز یک‌جور ساز می‌زنند.

جريان سید علی‌اکبر برقعی

بی‌مناسبی نیست، مختصری از این جريان را که چند سال قبل از واقعه حمله به فيضیه و در زمان حضرت آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله حاجت و آیت‌الله صدر، در قم آتفاق افتاد، در اینجا بيان کنیم: سید علی‌اکبر برقعی، کاندیدای حزب توده، پس از شرکت در کنفرانس صلح وین، به آتفاق حاجی میرزا باقر و رآبادی کمره‌ای وارد قم شده و شعار صلح می‌دادند و طلاب را به طرف خود دعوت می‌نمودند.

طلّاب علیه آنها به تظاهرات پرداختند و در ساعت حدود ۵ بعد از ظهر، در مقابل فرمانداری قم، کار به زد و خورد کشید. پلیس‌ها و ژاندارم‌ها از بالای ایوان فرمانداری به طرف خیابان ارم که طلّاب در آنجا جمع شده بودند، تیراندازی کردند که در نتیجه، تعدادی از طلّاب، زخمی و مجروح شده و به بیمارستان رفتند.

آقای بروجردی در این جریان دخالت کرد و از طرف آقای مصدق، معاون ایشان به نام بنی اسماعیلی، به قم آمد و با هر سه نفر از مراجع، ملاقات کرد و بنا شد که بر قعی را تبعید کنند و همین کار را هم کردند. هنگامی که سید علی اکبر بر قعی را از خانه‌اش به کلانتری برده بودند تا به شیراز تبعید کنند، او با آنها صحبت می‌کرد و ما از دور ناظر بودیم. خلاصه، ابتدا او را به شیراز و سپس به یزد تبعید کردند و غایله ختم شد.

در آن جریان که از قضا زخمی‌ها را به بیمارستان فاطمی برده بودند، حضرت امام خمینی به دیدن آنها رفت. ایشان پروندهٔ زخمی‌ها را که دید، متوجه شد که جریان واقعه را درست متعکس ننموده‌اند و به اصطلاح فرماليه کرده‌اند. ایشان اقداماتی به عمل آورده و شاه هم که می‌خواست تمام کاسه و کوزه جریان را بر سر مصدق بشکند، دست به کار شد و بالاخره گناه حمله و تیراندازی را به عمال مصدق نسبت دادند.

آن سال در جریان زد و خورد، تعدادی سرباز و زیلده و پلیس ضدشورش نیز به قم آورده بودند. من به اتفاق آقای حاج شیخ فضل الله محلاتی از طرف آقای بروجردی، مأمور شده بودیم که به شهربانی بروم و در آنجا به تفتش پردازم؛ زیرا گزارش شده بود که تعدادی جسد طلّاب در شهربانی وجود دارد.

من حتی به وسیله نردهان به داخل آب انبار شهربانی که تازانو آب در

آن وجود داشت، رفتم و همه محوطه آب انبار را گشتم؛ ولی از جنازه خبری نبود. جریان واقعه تفتیش آب انبار را روزنامه‌ها نوشتند و گویا در مجلهٔ ترقی، عکس آن را نیز انداخته بودند. شرح ماجرا را آقای شیخ فضل الله داده بود.

این بود مختصری از غائله توده‌ای‌ها و طرفداران به اصطلاح صلح وین که در رأس آنها دو نفر از روحانی نماها: سید علی اکبر بر قعی و حاج میرزا باقر کمره‌ای قرار داشتند که با تبعید اولی و ارزوای دومی، قضیه ختم به خیر شد. بعدها در انقلاب به اصطلاح شاه و ملت، حاج میرزا باقر سخنگوی آنها شد و سید علی اکبر نیز از زید به تهران منتقل گردید و اکنون هم در گوشه‌ای از تهران زندگی می‌کند.

www.KetabFarsi.Com

قیام ۱۵ خرداد و تبعید امام

شب دوازدهم مهرم، برابر با شب پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲، کماندوها به دستور شاه و حسن پاکروان رئیس سازمان امنیت، از تهران حرکت کرده و حدود ساعت ۳ بامداد وارد قم شدند و یکسره به طرف بخچال قاضی رفتند تا امام را بازداشت کنند. ناگفته نماند که به مناسبت روضه‌خوانی، چادر بزرگی بر بالای حیاط خانه امام برپا شده بود و چند نفر نیز مواطن بودند که باد، چادر را از جا نکنند. کماندوها ابتدا آنها را که عبارت بودند از: مشهدی حسن اصفهانی، قهقهی منزل و مشهدی علی و مشهدی رضا و حاجی میرزا نادعلی، را بازداشت کردند؛ اما پس از این‌که امام در داخل ماشین نشست، آنها را رها نمودند.

مرحوم حاج آقا مصطفی می‌گفت: من در منزل رویه‌روی منزل امام خوابیده بودم که ناگهان با شنیدن سر و صدا از داخل کوچه، بیدار شدم و متوجه شدم که می‌خواهند امام را ببرند. من از راه رو پشت بام که خیلی تنگ بود بالا رفتم و منظره را تماشا کردم. من تعجبم که چگونه توانسته بودم از آن پله‌های باریک که در حال عادی نمی‌توان از آن عبور کرد، بالا روم. بالاخره خودم را به پشت بام رساندم و فریاد زدم: آی مردم قم! آقا (امام) را بردند. مردم سراسریمه به پشت بام‌ها و به داخل کوچه‌ها آمدند و ناظر بردن امام شدند.

مأمورین ابتدا امام را با یک ماشین فولکس واگن تا محوطه بیرونی بیمارستان فاطمی برداشتند و سپس از آنجا خودرو را عرض کرده با یک ماشین استیشن سرخ رنگ به حرکت خود ادامه دادند. گویا هنگام سوار شدن امام، چند تن از سواکنی‌ها جلو آمدند و دست ایشان را می‌برستند و با احترام ایشان را همراهی می‌کنند.

حدود ساعت ۳/۵ تا ۴ بود که خبر برداشت امام در سراسر قم می‌پیچد و مردم سراسریم به داخل خیابان‌ها ریخته و فریاد می‌زنند که آقا را برده‌اند. امام بعد از فرمود: ما را به طرف تهران برداشتند، در حالی که هیچ ترسی در وجود نبود؛ ولی همه آنها می‌ترسیدند. سروان عصار که بعد از سرهنگ شد، رانندگی ماشین را به عهده داشت و یک افسر دیگر، سراپا مسلح، در داخل ماشین نشسته بود، سؤال کردم که: ایشان کیست؟ گفته شد که: ایشان طبیب هستند.

گفتم: پس چرا در لباس نظامی و آن هم غرق در اسلحه هستند؟ گفته شد: به خاطر اقتضای روز است. این دکتر، همان بقایی بیزدی، سواکنی معروف بود که اعدام شد.

امام همچنین فرمود: ما را از یک راه آسفالت برداشتند و هنگامی که در شش کیلومتری قم، نزدیک چاه نفت در حال فوران رسیدیم، گفتم که: همه بیچارگی و توسری خوردن ملت ایران به خاطر نفت است. آنها چیزی نگفتند. چون نماز نخوانده بودم، آنها ماشین رانگه داشتند و من نزدیک همان ماشین نماز را خوانده و دوباره سوار شدم و به طرف تهران حرکت کردیم.

بعداً معلوم شد که آنها در چند جا در مسیر جاده راه بندان ایجاد کرده بودند تا مردم از پشت نتوانند به آنها برسند و امام را از دست آنها بگیرند.

خلاصه، حدود ساعت ۷ صبح روز ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، برابر با ۱۲ محرم الحرام، امام را ابتدا به باشگاه افسران، نزدیک شهربانی کُل برده و پس از صرف صبحانه در همان روز به پادگان سلطنت آباد منتقل کردند. امام می‌فرمود: مرا دریک ساختمان کوچک، در وسط پادگان بازداشت کرده بودند و برای دستشویی و تجدید وضع ماشین می‌آوردن و مارا حدود یک تا دو کیلومتر دورتر می‌بردند و پس از گرفتن وضع، بر می‌گردانند. امام را پس از یک ماه، از آنجا به پادگان عشرت آباد (ولی عصر) منتقل کردند. البته، ما خود نیز به اتفاق حدود ۲۵ نفر از علمای شیراز و همدان و تبریز و قم در آنجا بازداشت بودیم. پس از انتقال ما به زندان موقت شهربانی، امام را به جای ما آوردند. ناگفته نماند که مردم تهران در روز دهم محرم الحرام، از اطراف میدان توپخانه و بازار، دسته بزرگی به راه انداختند و از طریق سرچشمه به طرف خیابان شاه رضا (انقلاب فعلی) حرکت کرده و از مسیر خیابان کاخ تا، جلوی کاخ مرمر رسیده بودند. و به فرمان امام تمامی شعارها علیه شاه و دودمان پهلوی بود. با وجود آمادگی رژیم، هیچ گونه اتفاق ناگواری رخ نداده بود. گویا آنها می‌خواستند ابتدا روحیه مردم را ارزیابی کرده و سپس به اصطلاح آب پاکی روی دست همه بروزند. شاه پس از مشاوره با مقامات عالی کشور و ساواک و سیا و نیز با دولتمردان آمریکا و انگلستان، به این نتیجه رسیده بود که باید امام را بازداشت و شورش احتمالی را با اسلحه جواب دهد تا اوضاع به حالت اولیه برگردد. دستگاه آماده مقابله بود و تمام جوانب امر را بررسی کرده بود.

پس از دستگیری امام، مردم تهران و قم و بعضی از شهرها، از جمله ورامین، به خیابان‌ها ریخته و شورش عظیمی به راه انداختند. مردم تهران

در مسیر خود تمام اتوبوس‌های دولتی پارک شهر را به آتش کشیده و به طرف میدان ارک (میدان ۱۵ خرداد) به راه افتادند تا شاید بتوانند ایستگاه رادیو را تصرف کنند. مردم چندین بار هجوم آورده؛ ولی هر بار با دادن تلفات عقب‌نشینی کردند. در اطراف میدان ارک، جنازه‌ها بر روی هم انباشته شده بود و دود و آتش در همه جا به چشم می‌خورد. تهران یکپارچه حالت شورش به خود گرفته بود و حتی در حومه آن و دهات دور دست، مردم دست از کسب و کار خود کشیده و علیه دولت و حکومت قیام نموده بودند و در همه جا به مردم با اسلحه گرم جواب داده می‌شد. حکومت نظامی در سراسر تهران برقرار شده و تعداد بی‌شماری از مردم را توقيف و به کلانتری‌ها و پادگان‌های نظامی و ژاندارمری و همچنین ساوای می‌بردند. سطح خیابان‌ها، در همه جا از خون مبارزین رنگین شده بود و مخصوصاً در خیابان شاهپور (وحدت اسلامی)، تعداد زیادی کشته شده بودند. در خیابان بوذرجمهری و خیابان سیروس (مصطفی خمینی) و خیابان‌های اطراف میدان ارک و تپخانه نیز وضع چنین بود و حتی خیابان اکباتان و سعدی و فردوسی و جلوی میدان بهارستان جنازه دیده می‌شد. مردم در اطراف سرچشمه و میدان امین حضور یافته و در خیابان ایران و نایب السلطنه و ژاله (۱۷ شهریور) و نیز میدان فوزیه (میدان امام حسین) به مقابله با دستگاه پرداخته و بلوا به راه انداخته بودند. تا قبل از ظهر، مردم نه تنها مقابله می‌کردند؛ بلکه تهاجم نیز از طرف آنها صورت می‌گرفت. تمامی محموله‌های مواد غذایی که برای پرسنل ارتش برده می‌شد، توسط مردم مصادره و بین خودشان تقسیم می‌گردید، به‌طوری که اکثر سربازان مستقر در خیابان‌ها تا عصر آن روز نتوانسته بودند چیزی بخورند. بعد از ظهر روز ۱۵ خرداد، هنگامی که مردم برای تجدید قوا به داخل خانه‌های

خود رفته بودند، دستگاه موضع خود را در خیابان‌ها تقویت کرده و دستور داده بود که بی‌جهت به طرف مردم تیراندازی کنند، و حتی به داخل خانه‌ها و پنجره‌های باز نیز تیراندازی نمایند. به همین دلیل، در بعد از ظهر آن روز، تعداد زیادی از افراد معمولی در خیابان‌ها و کوچه‌ها و داخل خانه‌ها جان خود را از دست دادند.

در سایر شهرها نیز قیام‌هایی صورت گرفت که در رأس همه آنها، قیام مردم بلده طیبه قم، شهر خون و قیام بود. مردم به محض شنیدن خبر دستگیری امام، اعم از زن و مرد، به خیابان ریختند و با هر وسیله ممکن، از قبیل دشنه و چاقو و چماق به طرف پلیس و نظامیان هجوم برداشتند. جمعیت در صحن بزرگ حضرت معصومه -سلام الله علیها- اجتماع کرده و به سخنان حاج آقا مصطفی خمینی که به منبر رفته و مردم را به قیام دعوت می‌نمود، گوش می‌دادند. تعدادی در حدود چهارصد نفر از مردم قم کفن پوشیده بودند. هنگامی که اولین جنازه بر روی دست مردم، به صحن مطهر آورده شد، جمعیت از در جنوبی صحن خارج و برق آسا از خیابان موزه و پل آهنچی گذشتند.

آنها می‌خواستند به طرف تهران حرکت کنند؛ اما در سمت غرب رودخانه و رویه‌روی مدرسه فیضیه و نیز چهار راه شاه (چهار راه غفاری فعلی) با ارتش و پلیس درگیر شده و به زد و خورد پرداختند. پلیس تا آنجا که می‌توانست مردم بی‌گناه را کشد و از کشته‌ها پشته ساخت. حدود چهارصد نفر از مردم قم به دست جلادان شاه به شهادت رسیدند و جنازه‌های آنها را به قیمت‌های گزاف به صاحبانشان فروختند. در ۱۵ خرداد، تعداد یازده نفر از طلاب علوم دینی به درجه رفیع شهادت نایل شدند. در این روز، بانوان قم به داخل حرم آمده و همانند جنگ احمد

و بدر، مردان را تهییج کرده و به حرکت وامی داشتند. یک شیرزن قمی، به بهانه این که می خواهد از یک طرف خیابان به طرف دیگر برود، از پلیس آدمکش استمداد می طلبد. آنها نیز بازوی او را گرفته، او را به طرف دیگر خیابان می برند. در همین هنگام، آن زن دشنهای از زیر چادر خود بیرون آورده و شکم یکی از آنها را پاره می کند!

مأمورین در کلیه مراکز حساس قم، به ویژه در پشت بام مسجد اعظم و مدرسه فیضیه و هتل های بزرگ و نیز در اطراف حرم، تیربارهای سنگین کار گذاشته بودند تا به هر نحوی که شده جلوی شورش مردم را بگیرند. آنها برای ارعاب مردم، به وسیله چهار فروند هوایپمای فاتوم، در بالای شهر قم دیوار صوتی را شکستند. علمای قم، از جمله: حضرت آیة الله نجفی، و حضرت آیة الله گلپایگانی و آقای شریعتمداری و آقای سید احمد زنجانی و آقای حاج آقا مرتضی حائری و آقای داماد، در صحن مطهر اجتماع کرده بودند، در روز ۱۵ خرداد، اهالی چهل اختران و کوچه حکیم و سفیدآب و همچنین چهار لولو و تکیه آقا سید حسن و تمامی مردم جنوب شهر و کوچه آبشار و خیابان ارم و صفاییه به مرکز شهر هجوم آورده و با پلیس به زد و خورد پرداخته بودند که در جریان این درگیری، تعدادی از خانم ها نیز به شهادت رسیدند. در این روز، سادات جلیل القدر چهل اختران، از جمله آقای حاج آقا علی و پسران و فامیل ایشان با دشنه و قمه، خود را سریعاً به صحن مطهر رسانده بودند. آنها پس از این که قیام مردم سرکوب شد، از ایران فرار کرده و به مدت نه سال در جوار حضرت امیر المؤمنان در نجف، مقیم شدند. امام امت نیز در تمام این مدت، از کمک به آنان دریغ نمی کرد. بیمارستان های قم پر از کشته و زخمی بودند و این در حالی بود که اکثر زخمی ها از ترس به بیمارستان

مراجعة نمی‌کردند و زخم‌های آنها در داخل خانه‌ها پاسman و مداوا می‌شد. ۱۵ خرداد، جاده تهران - قم به مدت دوازده روز بسته بود. اعتصابات نیز در تهران و قم به مدت یازده روز ادامه داشت. در این مدت حتی یک مغازه هم در بازارهای این دو شهر باز نبود. این وضع پس از مشروطیت بی‌سابقه و کاملاً استثنایی و غیرمنتظره بود. به همین دلیل، رژیم دچار وحشت و سردرگمی شده بود و مرتباً فشار می‌آورد که به هر ترتیبی شده، اوضاع را به حال عادی برگرداند.

سرانجام، در اثر فعالیت‌های ایادی رژیم در بازار، از قبیل: حاج عباس علی و جورابچی و اتفاق و مصطفوی و آقای جعفر خونساری، پسر آیة الله خونساری، ابتدا یهودیان بازار و زرگرها مغازه‌های خود را گشودند؛ پس از آن، تجار وابسته به شریعتمداری اقدام به باز کردن مغازه‌های خود نمودند. باید گفت، آخرین بازارهایی که سرانجام پس از دوازده روز باز شد، بازار آهنگرها و بازار کاغذ فروشان و مغازه‌های اطراف مسجد جمعه تهران بود. پیشنهادهای مساجد تهران و قم، نمازهای جماعت را تعطیل و به عنوان اعتراض و اعتصاب، از رفتن به مساجد خودداری می‌کردند. رژیم فشار می‌آورد که اعتصاب مساجد شکسته شود؛ ولی تلاش او مانند کوبیدن آب در هاون بود. اعتصاب مساجدها تا چهلم شهدای ۱۵ خرداد و حتی تا زمان آزادی امام خمینی از زندان عشرت آباد ادامه داشت. این اعتصاب که به کمک علماء و پیشنهادهای جوان صورت می‌گرفت، در انسجام و تشکیل مردم فوق العاده مؤثر بود. سرانجام، چنان‌که گفته می‌شد، رژیم شاه حدود پانزده هزار نفر از مردم را در ۱۵ خرداد به خاک و خون کشید.

سرتیپ وثیق، فرماندار نظامی تهران که پس از انقلاب، در دادگاه این

جانب محکوم به اعدام شد، به مأمورین زیر امر خود گفته بود که به امر شاه، تیرهایی که به مردم می‌زنید، از سینه به بالا بزنید. بگذارید بمیرند؛ زیرا اگر معلول شوند، خود معلولین سند زنده‌ای علیه رژیم خواهند شد. به همین دلیل بود که تعداد معلولین کم و تعداد کشته‌ها زیاد بود.

شب شانزدهم خرداد، اوضاع در تهران بسیار بغرنج و انقلابی بود. پلیس نصی توانست در اطراف میدان شاه و خیابان سیروس و بازار و توبخانه و همچنین در خیابان‌های امیرکبیر و ژاله و شهباز استقرار یابد. در واقع، این مناطق کُلاً به دست مردم افتاده بود. در خیابان مولوی مردم باجه‌های تلفن را از جا کنده و راهبندان ایجاد کرده بودند. حسن پاکروان در همان شب از طریق رادیو و تلویزیون اعلام نمود که جبهه ملی در حوادث ۱۵ خرداد اصلاً دخالت نداشته است و الهیار صالح، سختگوی جبهه ملی نیز پس از پاکروان صحبت کرد و همین عبارت را تکرار نمود.

روز شانزدهم خرداد، سردبیر و مستول روزنامه اطلاعات اعلام کرد که شورش ۱۵ خرداد، یک شورش کور بوده است و سرمهاله اطلاعات را به این موضوع اختصاص داد.

در این روز نیز زد و خورد کم و بیش ادامه داشت؛ ولی به تدریج از دامنه آن کاسته شد و علت نیز این بود که پس از بازداشت امام، کسی نتوانسته بود مردم را رهبری کند؛ البته آقای شریعتمداری از قم و آقای میلانی از مشهد اعلامیه داده بودند؛ ولی مفهوم آن این بود که مردم بر اعصاب خود مسلط شوند و بر سرکار خود بروند. چون بازار تبریز که منطقه‌ای حساس است، در آن روزها بسته شده بود. آقای شریعتمداری تلفنی از قم پیام فرستاد و گفت: من سالم هستم، بازار را باز کنید. ایشان خیال می‌کرد که قیام و اعتصاب مردم تبریز برای خاطر ایشان است.

آقای شریعتمداری مردم را به آرامش و حفظ متناسب در مقابل دستگاه شاه دعوت می‌نمود و خیلی تلاش می‌کرد تا اوضاع را آرام کند؛ البته همه این نقشه‌ها به دستور حسن پاکروان و ساواک به مرحله اجرا درمی‌آمد. اگر چه آنها تا حدودی موفق شدند که اوضاع را آرام نمایند؛ ولی مردم دست‌بردار نبودند. مردم در شهر، به خانه علمای شهر رفته و آنها را وادار می‌کردند که به تهران مهاجرت کنند. این حرکت‌ها بدون استثناء در همه شهرهای ایران انجام می‌گرفت و موجب گردید که علمای اعلام از همه طرف به تهران مهاجرت کرده و جلسات پرسوری تشکیل دهند و به دستگاه فشار آورند تا امام و سایر علمای بازداشتی و نیز مردم را از زندان‌ها آزاد نمایند.

در این فاصله، آقای شریعتمداری در حصارک کرج با شاه ملاقات می‌کند. آنها پیمان قبلی خویش را یادآور شده و تصمیماتی می‌گیرند. آقای شریعتمداری متعهد می‌گردد که به هر ترفندی شده، در آرام کردن مردم رُل مهمی را ایفا نماید و الحق ایشان نیز در اجرای تعهد خویش از هیچ کوششی مضایقه نکرد.

وقتی که علمای اعلام از شهرستان‌ها به تهران آمده و جلسات اعتراضی تشکیل می‌دهند، آقای شریعتمداری به دستور ساواک به باغ طوطی حضرت عبدالعظیم می‌رود و چنین وانمود می‌کند که برای اعتراض به دستگاه به آنجا آمده است. طاغوتی‌ها و رباخواران تهران دور اورا می‌گیرند و به نحوی عمل می‌کنند که در انتظار عمومی نشان دهند، ایشان مرد شماره ۲ مبارزه است. آقای شریعتمداری از آب گل آلود ماهی می‌گیرد و تا آنجا که می‌تواند مردم ساده لوح را به طرف خود می‌کشاند و از این راه وجوهات زیادی دریافت می‌کند.

آن موقع ما در زندان بودیم. وقتی که از زندان آزاد شدیم، تصمیم گرفتم در شرایط مناسبی که به وجود آمده بود، برای پیشرفت امور اقدامی به عمل آورم. لذا به منزل آقای میلانی، واقع در جنوب تهران، خیابان فرهنگ و همچنین به منزل آقای شریعتمداری، واقع در شهری، نزدیکی باغ طوطی، که منزل بزرگی بود، می‌رفتم؛ ولی آن بزرگوار و آقای شریعتمداری به جای نشان دادن راه و طریقه مبارزه، ما را می‌ترساندند. آنها می‌گفتند که سواوک به دنبال شماست.

به خاطر دارم که یک شب پس از آزادی از زندان به اتفاق آقایان: حاج شیخ فضل الله مهدی‌زاده محلاتی و حاج شیخ احمد مولایی به شهری و به منزل آقای شریعتمداری رفتم. ما می‌خواستیم مطالبی را به ایشان یادآوری کنیم؛ ولی ایشان گفتند: مأمورینی در اینجا هستند که ممکن است شما را بازداشت کنند و بهتر است که هر چه زودتر از در مخفی خارج شوید. خلاصه، ما را از یک در دیگر خارج کردند و خود به طرف تهران حرکت کرده و به مهمانی رفتد.

من بعداً برای اتمام حجت، به منزل ایشان در قم رفتم. ایشان در آن موقع، با آقای شیخ علی پناه در مورد یک فرع فقهی همه‌دان مشغول گفت‌وگو بود. وقتی که خواستم مطالب خود را بگویم، ایشان گفت: شما این مطالب را در اینجا نگویید؛ زیرا مأموران در اینجا هستند.

این جانب فهمیدم که خود آقا مانعی بزرگ است، لذا منزل ایشان را ترک کردم. فردای آن روز، آقای شریعتمداری به طرف تهران حرکت کرد و هنگام شب نیز ما را بازداشت و به تهران منتقل کردند.

آقای شریعتمداری در تهران نیز منزل داشت. درواقع، شهری بیرونی ایشان بود. حاجی‌های رباخوار و سیاستمداران و تجار گردن کلفت که

خون مردم را می‌مکیدند، در خانه‌های خود در شمیرانات، برای ایشان مهمانی‌های مفصل ترتیب می‌دادند و سفره‌های عریض و طویل می‌انداختند و خنده‌های مستانه آنها حتی تاساعت ۲ بعد از نیمه شب به گوش می‌رسید و ادامه داشت.

البته وضع آقای میلانی نسبت به وضع آقای شریعتمداری از رونق کمتری برخوردار بود؛ اما ایشان نیز تعداد زیادی از افراد به ظاهر موجه را در اطراف خود جمع کرده بود و آنها در اطراف پل رومی، منزلی برای ایشان تهیه نموده بودند. یک روز من به اتفاق آقای حاج احمد مولایی به منزل ایشان رفتیم. در یافتنیم که تحریک کردن و به راه انداختن آقا، در حکم کوبیدن آهن سرد است. یک شب هم به منزل ایشان واقع در خیابان فرهنگ و اطراف میدان شاهپور رفتیم. آقای میلانی می‌گفت که: ما باید در انتخابات شرکت کنیم؛ البته جبهه ملی که از دستگاه الهام می‌گرفت، این افکار را به ایشان تلقین می‌کرد.

ما به ایشان تأکید کرده و گفتیم: اگر دستگاه حاکم باشد، اولاً - نمی‌گذارد شما تعدادی را به مجلس بفرستید.

ثانیاً - با شرکت شما در انتخابات، دستگاه وجهه آن را آزاد اعلام می‌کند.

ثالثاً - اگر حتی تعداد سی نفر نماینده به مجلس بفرستید، آنها در مقابل آن همه نماینده سوا اکی چه کاری می‌توانند بکنند.

وانگهی شما نمی‌توانید به راحتی تعداد سی نفر را شناخته و به مجلس بفرستید.

در آن جلسه، آقای مولایی و آقای محلاتی و آقای اعتمادزاده و آقای علوی، داماد آقای بروجردی نیز حضور داشتند. سرانجام، به ظاهر ایشان

قانع شدند که در انتخابات شرکت نکنند؛ اما زمام امور آقای میلانی در دست پسر ایشان و همچنین آقای سید صدرالدین جزايري و پسر او بود. آنها کاملاً در ایشان نفوذ داشتند و نمی‌گذاشتند که حرف دیگران در ایشان تأثیر بگذارد. خلاصه، کار آقای میلانی در تهران، دید و بازدید و احياناً شرکت در جلسات علماء بود.

به خاطر دارم که در اجتماعات علمای بزرگ سراسر ایران، آقای جعفر خونساری، پسر آیت الله آقای حاج سید احمد خونساری - سلمه الله تعالى - کارشکنی می‌کرد. او به کمک چند تن از نوچه‌های خود به جلسه علماء تلفن می‌کرد و خود را سرهنگ صدارت، رئیس سازمان امنیت منطقه بازار معرفی می‌نمود و می‌گفت: من از طرف ساواک تلفن می‌کنم. باید فوراً جلسات خود را تعطیل و به شهر و دیار خود برگردید و اگر نروید، بازداشت خواهید شد. و این عمل را کراراً انجام می‌داد.

جعفر خونساری داماد آیت الله آقای گلپایگانی است. فرزند کوچک حاج میرزا مهدی بروجردی، پدرزن آقای گلپایگانی که دایی عیال آقا جعفر بود و آقای سید علی گلپایگانی از دستیاران او بودند. پسر خواهر آقای سید علی گلپایگانی به نام سید مهدی مهدوی که نوه دختری سید جمال گلپایگانی، از مراجع نجف بود، در رابطه با کودتا قطبزاده دستگیر و اعدام شد.

آقای حاج آقا علی گلپایگانی، برادر بزرگتر آقای حاج لطف الله صافی (داماد آقای گلپایگانی) با دستگاه در ارتباط بود. یکی از آقایان که زندانی شده بود و ایشان را به یکی از اتاق‌های نخست وزیری برای ادائی توضیحات برده بودند، در حین خروج دیده بود که آقای حاج آقا علی گلپایگانی از یکی از اتاق‌های نخست وزیری بیرون آمد.

حاج آقا لطف‌الله صافی که پس از انقلاب از طرف امام جزء شورای نگهبان شده بود، مرتباً به اعمال مسئولین خردۀ مسی‌گرفت و اعتراض می‌کرد و بالاخره از شورای نگهبان استعفاه کرد.

آقای جعفر خونساری به خاطر اعمالش نزد امام اجری نداشت. به خاطر دارم که اوایل قیام، آیت‌الله خونساری به اتفاق آقا جعفر، بعد از نماز مغرب و عشاء برای دیدن امام به دیبرستان علوی شماره ۱ آمده بودند. هنگام ورود به اتاق امام، آقای رفیق دوست که بعداً وزیر سپاه شد، دامن عبای آقا جعفر را گرفت و مانع ورود او به اتاق امام شد.

جهنمه خونساری بارها می‌گفت که آقای خمینی مرد لجوچی است و درایت و سیاست ندارد و این همه خون‌ها به گردن اوست و پدرم به این کار راضی نیست. این حرف‌ها را من با گوش خود شنیدم.

آقا جعفر با پول مسلمین برای خوش در محمودآباد آمل با غ و کاخ تهیه نمود و ثروتی هنگفت در تهران فراهم کرد؛ البته این جانب قصد داشتم که اموال اورا مصادره و به بیت‌المال برگردانم؛ ولی صلاح ندانستند. او از جمله کسانی بود که می‌باشد خلع لباس شود. بعد از فوت حضرت آیت‌الله حاج آقا احمد خونساری، حضرت امام اعلامیه فاتحه صادر نمود؛ ولی در آن اعلامیه اصلاً اسمی از آقا جعفر برده نشد و امام، آقای رضوانی خمینی را برای امامت جماعت مسجد سید عزیزالله تعیین کرد.

علمای مهاجر که پس از ۱۵ خرداد از شیراز و اصفهان و مشهد و تبریز و همدان و یزد و کرمان و از همه استان‌ها آمده بودند، ابتدا دارای روحیه بسیار عالی بودند؛ اما وقتی که با کارشکنی تعدادی از اطرافیان آقای شریعتمداری رو به رو شدند، روحیه خوش را از دست دادند.

در یکی از جلسات علمای که در منزل حاج میرزا عبدالله چهلستونی

تشکیل شد، مانیز شرکت داشتیم. در آن جلسه تعدادی از علمای تهران و شهرستان‌ها، از جمله: آقای خونساری، حاج میرزا ابوالحسن قزوینی، آیت‌الله نجفی مرعشی از قم، حاج میرزا عبدالله چهلستونی و فرزندان او، آقای حاج محسن آقا سعید و نیز آقای حاج آقا روح‌الله کمالوند، حاج آقا عیسی از خرم‌آباد، آقای صدوqi از یزد، آقای حاج ملا علی آخوندی از همدان، آقای کفعمی از زاهدان، آقای حاج شیخ غلام‌رضا صالحی از کرمان و آقای حاج شیخ محمد از رفسنجان و آقای یشربی از کاشان و آقای رودباری از رشت و آقای طاهری و تعداد دیگر از علمای شیراز، اصفهان، تبریز و اکثریت مناطق ایران و همچنین آقای حاج سید هادی خسروشاهی و آقای حاج آقا پسندیده، برادر بزرگ امام و آقای متظری و مطهری شرکت داشتند. بنا بود که به مناسبت فرار سیدن چهلم شهدادی ۱۵ خرداد، اعلامیه‌ای صادر نمایند. آقای متظری و آقای مطهری و این جانب، در حیاط منزل، اعلامیه را تنظیم می‌کردیم. در همین اثنا خبر آورده‌ند که امام را به ترکیه تبعید کردند. ما از این خبر بی‌اندازه ناراحت شدیم. حاج میرزا عبدالله چهلستونی فریاد زد: اگر این مطلب درست باشد، نه بر مرده، بر زنده باید گریست! و این جمله را سه بار تکرار نمود. مجلس متشنج شد و آقای خسروشاهی گفت: اگر مسئله واقعیت داشته باشد، باید بروم و در جلوی بهارستان بنشینیم، یا آقای خمینی آزاد شود و یا این‌که همه ما را بکشند.

در همین هنگام، آقای خونساری از جای خود برخاست و آماده شد تا جلسه را ترک کند. من جلوی ایشان را گرفتم و ایشان گفت: اگر ما برای چهلم شهدادی ۱۵ خرداد، اعلامیه‌ای صادر کنیم، رژیم بار دیگر به طرف مردم تیراندازی خواهد کرد و این به صلاح نیست.

من خیلی ناراحت شدم و فریاد زدم: آقایانی که جمع شده‌اند! باید و همگی فتوا بدھید که آقای خمینی مهدو الردم است و بنشینید تا حکم اعدام ایشان را صادر کنند و سپس هم هر یک با خیال راحت به طرف دیار خود بروید. این چه وضعی است که شما درست کرده‌اید و اصلاً برای چه به تهران آمده‌اید؟

آقای شریعتمداری و آقای میلانی در آن جلسه شرکت نداشتند؛ البته وانمود می‌کردند که سوا اک آنها را از آمدن به جلسه منع کرده است؛ اما بعداً معلوم شد که آن دو نفر با دستگاه ملاقاتی ترتیب داده بودند و به همین دلیل در جلسه حاضر نشدند.

پس از خروج آقای خونساری، حاضرین در جلسه تصمیم گرفتند که اعلامیه را تنظیم و منتشر کنند. آیت‌الله منتظری و آقای مطهری اعلامیه پر محتوایی را تنظیم کردند که سرانجام چاپ و منتشر شد. در آن اعلامیه به کشtar ۱۵ خرداد شدیداً اعتراض و در مورد بازداشت امام مطالبی نوشته شده بود.

البته مجدداً خبر آوردند که موضوع تبعید امام دروغ بوده است. بعدها معلوم شد که آنها نقشه کشیده بودند، امام را به ترکیه تبعید نمایند، حتی آقای شریعتمداری گفته بود که بهتر است آقای حاج میرزا عبدالله مجتبه‌ی که هم ترکی بند است و هم رفیق قدیمی امام است، به همراه ایشان برود تا تنها نباشد؛ اما رژیم بعداً منصرف شد؛ زیرا متوجه شده بود که مردم، سرانجام آرام نخواهند نشست و ممکن است قیامی صورت گیرد که همچون سیلی عظیم، تمامی آنها را غرق و نابود نماید.

پس از دو ماه واندی، حضرت امام را از زندان عشرت آباد آزاد کردند. ایشان ابتدا به مدت سه روز در داویده قلهک به سر برد و سپس به منزل

آقای روغنی، واقع در قیطریه انتقال داده شد. امام در داودیه متوجه شد که سواکنی‌ها در طبقات دیگر منزل، ساکن شده و در همانجا می‌خوابند. این وضع برای امام قابل تحمل نبود، لذا ایشان اعتراض کرده و گفت: این چه وضعی است؟ اگر این چنین باشد، من ابتدا به مسجد شاه تهران می‌روم و در آنجا نماز می‌خوانم و از آنجا به قم می‌روم.

سرتیپ وثیق که لباس نظامی به تن داشت و فرماندار نظامی تهران بود، پاسخ شاه به اعتراض امام را به عرض ایشان رساند. شاه گفته بود که اگر جریان از این قرار باشد، من بیست هزار نفر را می‌کشم و از تهران می‌روم.

خلاصه، میانجی‌گری به عمل آمد و سرانجام، سواکنی‌ها از منزل خارج شدند و در اطراف آن کشیک می‌دادند. شب هنگام، پس از این‌که شامی را که آقای مهدی عراقی و رفقای او تهیه کرده بودند، خوردیم، سواکنی‌ها حضرت امام را به اتفاق حاج آقا مصطفی به وسیله ماشین به منزل آقای روغنی، واقع در قیطریه منتقل کردند. پس از آن، من و مهدی عراقی و دوستان، همچون افرادی بی‌سربرست، به اطراف قیطریه رفتیم و به مدت یکسی دو ساعت گریه کردیم.

چند روز بعد، حاج آقا مصطفی صورت اسامی تعداد نوزده نفر از اقوامشان را برای این‌که آزادی ملاقات با امام داشته باشند، تهیه نمود تا به سواک ارایه دهد. حضرت امام نام این جانب و آقای حاج حسن صانعی را نیز به صورت اسامی اضافه نمود. بنابراین، از آن پس ما نیز جزء افرادی بودیم که به راحتی خدمت امام می‌رسیدیم؛ البته گاهی هم برای ما هم اشکال تراشی می‌کردند و مانع ملاقات می‌شدند.

امام - قدس سره - در منزل آقای روغنی در قیطریه اقامت داشتند و

ساواکی‌ها هم اطراف منزل را محاصره کرده بودند و رفت و آمد اشخاص را کنترل می‌کردند. از جمله کسانی که خدمت امام می‌رسید، آقای سید صادق لواسانی بود. ایشان گاهی از اوقات وجوهات را خدمت امام می‌برد، یک روز سرهنگ مولوی، رئیس سازمان امنیت استان تهران، به اتفاق سرهنگ انصاری که افسری سیاه چهره بود، حدود ساعت ۴ بعد از ظهر نزد امام آمدند. آقای لواسانی رو به امام کرد و به شوخی گفت: حالا هم حاضرید، گوش اینها را ببرید؟

حضرت امام فرمود: بله، حالا هم حاضرم گوش اینها را ببرم!
امام از این افراد بی‌اندازه متغیر بود و چندین بار خطاب به آنها گفته بود: بروید و برای خودتان کسب و کار دیگری پیدا کنید، اذیت کردن مردم که کار نیست.

از جمله افرادی که مرتبًا مواطن امام بودند، یکی حجازی سواکی و دیگری سرگرد عصار بود. این سرگرد عصار، همان‌طور که پیشتر گفته شد، راننده امام از قم به تهران بود. او پسر برادر روحانی نما سید کاظم عصار و فرزند آشفته بود. سید کاظم و آشفته و پسر سید کاظم از واستگان به دربار بودند. آقای سید جلال آشتیانی می‌گفت: وقتی که به منزل سید کاظم رفتم، مشاهده کردم که دختران او بی‌حجاب روی نیمکتی نشسته‌اند. آنها پاروی پانداخته و به کسی اعتمان نمی‌کردند. این یک نمونه از روحانی نماهایی بود که رژیم به دور خود جمع کرده بود و یا آنها خود را به دربار نزدیک کرده بودند.

یکی دیگر از روحانی نماهای قدسی محلاتی بود که هم از دربار و هم از دستگاه آیت‌الله خونساری ارتزاق می‌کرد و بسیار بی‌حیا و ملوک بود. پدر همسرش یک سید خلخالی بود که دخترش را در نجف به او داده بود.

دختر قدسی بی‌حجاب بود و در آمریکا تحصیل می‌کرد و بعداً هم به آنجا فرار کرده و ساکن شده‌اند.

عصّار می‌گفت: اگر حضرت آیت‌الله خمینی چیزی نگوید و بقیه حتی کفن پوشند و به میدان بیایند، بی‌نتیجه است؛ زیرا دستگاه روی آقای خمینی حساب می‌کند و به دیگران اعتمایی ندارد.

در واقع نیز چنین بود؛ زیرا آقایان دیگر، نه حال درگیری را داشتند و نه می‌خواستند که مبارزه کنند، آقای شریعتمداری هم با دستگاه ساخته بود. تیمور بختیار، اولین رئیس ساواک، که به دست عمال شاه در بغداد به قتل رسید، گاهی به منزل آقای بروجردی می‌آمد. یک روز، هنگام عبور آیت‌الله بروجردی او روی پله‌ها نشسته و از جای خود برخاسته بود. آیت‌الله بروجردی از این‌که یک نفر بی‌اعتنای به علمای بزرگ، روی پله نشسته است، ناراحت شد و به آن وضع اعتراض کرد. به دنبال آن، حاج احمد که فردی بی‌ادب و وابسته به دستگاه و دربار بود، او را، البته به طور محترمانه، از منزل بیرون کرد.

اماً بعداً دیدیم که از طرف حضرت آیت‌الله نجفی مرعشی برای مادر همین آقای تیمور بختیار مجلس فاتحه برقرار کردند و آقای نجفی بعد از نماز مغرب و عشا، درحالی که در اطراف ایشان آقای شیخ حسن غفارنژاد و سید حمید مرندی و دیگران بودند، به مسجد امام حسن عسکری، نزدیک بازار قم، آمدند و در مجلس فاتحه شرکت کردند؛ البته ساواکی‌ها، آقای نجفی را در این مورد، اغفال کرده بودند.

بیرون راندن تیمور بختیار از خانه آقای بروجردی و گرفتن فاتحه برای مادر او از طرف آقای نجفی، بعد از کشتار دسته‌جمعی فدائیان اسلام، نواب صفوی و سید عبدالحسین واحدی و خلیل طهماسبی و سید محمد

واحدی صورت گرفت. رژیم آنها را در سال ۱۳۳۶ به طرز وحشیانه‌ای اعدام کرده بود. حاجی داداش (فقیه)، برادر عیال آقای نجفی با سید احمد طباطبائی، وکیل قم و وکیل دعاوی املاک تیمور بختیار که تریاکی سفت و سختی بود، دوستی فوق العاده داشت. دژم خو، وکیل دادگستری، نیز با آنها آشنایی داشت. همین سید احمد طباطبائی، موجب آشنایی آقای نجفی با تیمور بختیار شده بود. رفتار آقای بروجردی و آقای نجفی با تیمور بختیار، نشان‌دهنده طرز تفکر روحانیون نسبت به دستگاه شاه بود. آقای بروجردی می‌خواست با رفتارش نسبت به تیمور بختیار، تا حدودی عدم اعتراض خود به رژیم را به خاطر کشtar فداییان اسلام، جبران کند. آنها می‌خواستند به اصطلاح، جریان را رفوکنند؛ اما نشد.

رؤسای ساواک، از جمله پاکروان، زیاد به منزل آقای شریعتمداری می‌رفتند؛ ولی نعمت‌الله نصیری معدوم، چون بی‌اندازه ملکوک بود، به خانه علماء نمی‌رفت. حضرت امام می‌گفت: پاکروان بسیار قانونی حرف می‌زند و از یاوه‌گویی پرهیز می‌کند.

امام در قیطریه اسیر دست ساواکی‌ها بود. چون از یک طرف تهیه شام و نهار در اختیار امام نبود و برای ایشان غذای آماده می‌کردند و امام به این وضع عادت نداشت و از طرف دیگر، بعضی مطالب راجع به آقای روغنی کشف شده بود، لذا ایشان تصمیم گرفت که آن منزل را ترک کند. خانه دیگری در حدود صد متری آن خانه وجود داشت که متعلق به یک نفر تبریزی بود. آن خانه را انتخاب و آماده کردند و در اختیار امام گذاشتند. امام به خانه جدید آمد. در این خانه، اختیار شام و ناهار با امام و ایشان از هر جهت راحت بود.

روزی خدمت امام شرفیاب شدم و دیدم که ایشان بی‌اندازه ناراحت

است. متوجه شدم که همسر و دختر حاج اسماعیل رضایی تفرشی خدمت ایشان آمده بودند و می خواستند که ایشان به دستگاه فشار آوردن او را اعدام نکنند. امام فرموده بود که رژیم حرف مرا گوش نمی کند، شما بهتر است که نزد آقای خوانساری بروید؛ زیرا از ایشان حرف شنوی دارند.

امام می فرمود: در مدتی که در عشرت آباد (پادگان ولی عصر فعلی) بازداشت بودم، شکنجه گران برای ارعاب ما، حاج اسماعیل رضایی و طیب حاج رضایی و حاجی نوری و دیگران را شکنجه می کردند و ما صدای آنها را می شنیدیم. آنها فریادشان از شکنجه بلند بود؛ اما کسی به آنها رحم نمی کرد.

البته ما خود نیز شاهد آوردن حاج اسماعیل و طیب به آبدارخانه و بازداشتگاه عشرت آباد بودیم. آن روز، صبح زود، هنگامی که می خواستیم برای گرفتن وضو به حیاط بروم، مشاهده کردیم که آنها در راسته‌اند. آقای مجده‌الدین محلاتی، فرزند آیت‌الله آقای بهاء‌الدین محلاتی از پنجره به داخل حیاط نگاه کرد؛ اما سوا اکنون متوجه شدند و جلو آمده و خیلی بد و بیراه گفتند. آنها می گفتند که: شما حق ندارید از پنجره به بیرون نگاه کنید.

من گفتم: نگاه کردن ما برای کسب اطلاعات نبود؛ بلکه می خواستیم ببینیم اگر مانع وجود ندارد، بروم ووضو بگیریم و نماز بخوانیم. چند روز بعد، ما را از عشرت آباد به زندان مؤقت منتقل کردند و به جای ما حضرت امام و آقای حاج آقا حسن قمی را آوردند.

به خاطر دارم، یک روز، در زمان اقامت امام در منزل آقای روغنی، آقای حاج آقا مصطفی که قصد زیارت مشهد را داشت، به این جانب در امامزاده قاسم شمیران تلفن کرد و گفت که آقا را تنها نگذارم.

بنده نیز شب به خدمت امام رفتم. باید اضافه کنم که گاهی اوقات یکی از رگ‌های پشت امام درد می‌گرفت. از قضا در آن شب نیز درد گرفته بود. او اخر شب، حضرت امام از من خواست که پشت ایشان را بمالم تا آرام شود. ایشان می‌گفت: مدت دو ماهی که در زندان بودم، این رگ درد نگرفته بود. خلاصه، من پشت امام را مالیدم و درد ایشان آرام گرفت. بعد از آن، امام به نماز شب ایستاد و پس از خواندن نماز صبح، استراحت کرد و در تمام این مدت، سواکنی‌ها از دور جریان را نظاره می‌کردند.

پس از صرف صبحانه، یک نفر آمد و گفت که: آقای سید جلال تهرانی و آقای نجاتی (برادر آقای قمی که با دستگاه سواک رابطه داشت) قصد زیارت حضرت امام را دارند. آن روز مصادف با یکی از اعیاد مذهبی بود. آن دو نفر بعد از ساعتی، آمدند و گفتند: بنا بود که منزل خلوت و ملاقات خصوصی باشد.

حضرت امام فرمود: ما مطلب خصوصی نداریم!

من و حاج حسن صانعی در اتاق بزرگ آقای روغنی بودیم. برای امام مبلی گذاشتند و برای آن دو نفر نیز دو صندلی در دو طرف امام قرار دادند. آقای تهرانی روی صندلی طرف چپ و آقای نجاتی روی صندلی طرف راست نشستند. آن دو، پس از سلام و تعارف و احوالپرسی، گفتند: اعلیحضرت خدمت شریف سلام رسانند و فرمودند: امری فرمایشی باشد، آقا بفرمایند.

حضرت امام فرمود: مطلبی نداریم؛ ولی من از شاه گله دارم، من از شاه گله دارم، من از شاه بدم می‌آید، من از شاه بدم می‌آید، من از شاه بدم می‌آید. آنها به چند مناسبت طلاب علوم دینی را به جرم دفاع از حق، در مدرسه فیضیه کشتند و از طبقات بالا به پایین انداختند و اسامی سواکنی‌ها را دهقان‌های ساوه گذاشتند.

آقای تهرانی بی اندازه ناراحت شده بود و می گفت: چگونه این مطالب را به شاه بگوییم؟ خلاصه این که آنها سرگیجه گرفتند و با کمال ناراحتی از آنکه بیرون رفته باشند و دیگر از آنها خبری نشده. سرانجام، آقای تهرانی، در دوران انقلاب، از طرف شاه به ریاست شورای سلطنت منصوب شد و به خدمت امام در پاریس رفت و استعفای خود را تقدیم کرد. او فرد خوش ذاتی بود.

آقای جلال تهرانی در خانه خود زیجی درست کرده بود که گاهی اوقات شاه و فرج برای ستاره‌شناسی و یا طالع‌بینی به خانه او می‌رفتند. سید جلال تهرانی هنگامی که متولی آستان قدس رضوی شده بود، بهایی‌ها را که در دستگاه حضرت رضا -سلام الله علیه- نفوذ کرده بودند، بیرون کرد و قلمی را که با آن حکم اخراج نوشته شده بود، وقف موزه آستان قدس رضوی نمود. آن قلم اکنون در موزه موجود است.

هوا به تدریج سرد می‌شد و حضرت امام همچنان در قیطریه تحت نظر بود. ایشان حاج آقا مصطفی را به سراغ علمای اعلام شهرستان‌ها که به تهران مهاجرت کرده بودند، فرستاد و از آنها خواست که بیش از این زحمت نکشند و به شهرستان‌های خود برگردند. اکثر علمای قبول کردند و برگشتند، مگر آقای حاج آقا عیسی خرم‌آبادی که در تمام مدت زمستان در تهران ماند و تا قبل از آزادی امام حاضر به مراجعت به دیار خود نشد. آقای شریعتمداری و آقای میلانی قبل از درخواست امام، به قم و مشهد رفته و درس را شروع کرده بود؛ البته این عمل آنها متناسب با خواسته ساواک بود و این دو نفر قبل از این نیز با پاکروان و شاه ملاقات کرده بودند.

امام تا شب عید نوروز در قیطریه بازداشت بود. در این مدت تحولاتی

در دستگاه به وجود آمده بود. به دستور آمریکایی‌ها، عَلم از نخست وزیری برکنار شده و به جای او حسنعلی منصور، یکی دیگر از مزدوران آمریکا، روی کار آمده بود. منصور یکی از ثروتمندان ایران و مالک تعدادی از روستاهای اطراف فراهان و نقاط دیگر ایران بود. او به آمریکایی‌ها قول داده بود که به مستشاران نظامی آنها مصونیت مطلق اعطا نماید و تمام منابع روی زمینی و زیرزمینی و نیز تمام مراکز استراتژیکی و سوق‌الجیشی ایران را در اختیار آنان قرار دهد. او پس از رسیدن به صدارت، تمام مقدمات لازم را برای وابسته کردن ایران به ماشین کاپیتالیستی و سرمایه‌داری آمریکا فراهم نمود.

شاه پس از مشورت با سفارت آمریکا، تصمیم گرفت به منظور فربی ملت مسلمان ایران، امام خمینی را از قیطریه به قم روانه کند. لذا در یکی از روزهای فروردین سال ۱۳۴۳، هنگام عصر، ما شاهد ورود آن حضرت به قم بودیم. مردم و طلاب، در مدرسهٔ فیضیه و اکثر نقاط قم، جشن گرفته و چراغانی کردند. آنها نمی‌دانستند که در این جریان، به قول معروف، چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه وجود دارد. روزنامهٔ اطلاعات در سرمقاله اختصاصی خود نوشت که چون آیت‌الله خمینی با انقلاب سفید شاه و ملت موافقت کردند، لذا از تهران آزاد و به قم فرستاده شدند. پس از این‌که امام از جریان مطلع شد، آقای محمد رضا صالحی کرمانی را خواست و نزد مسعودی، مدیر روزنامهٔ اطلاعات فرستاد تا از او بپرسد که چرا آن مقاله را نوشته است؟

مسعودی در پاسخ گفت: مقاله من چیز دیگری بود؛ اما ساواک آن مطالب را نوشت و به مقاله من افزود، لذا آن مطالب ضمن مقاله به چاپ رسید، پس از شنیدن پاسخ مسعودی، امام تصمیم گرفت که علیه مقاله مزبور و نوشته ساواک سخنرانی کند.

نزدیک ظهر بود که سرهنگ مولوی به اتفاق یکی از ساواکی‌ها به یخچال قاضی و خدمت امام آمدند. آنها می‌خواستند با امام در خلوت ملاقات نمایند ولی امام حاضر نشد. این جانب و آقای شیخ حسن لاهوتی و آقای ابطحی کاشانی و چند نفر دیگر، از جمله سرهنگ مولوی در اتاق ملاقات نشسته بودیم که امام وارد شد. ما همگی از جای خود برخاستیم تا این‌که امام در بالای اتاق نشست. سرهنگ مولوی علت آمدن خود را بیان نمود و اضافه کرد: شما مرجع ما باشید و ما هم مقلد شما؛ اما اگر شما بخواهید صحبت کنید، مسلماً عکس العمل به دنبال خواهد داشت.

امام فرمود: ما مکلف هستیم که به وظیفه خود عمل نماییم.

سرانجام سرهنگ مولوی با شرمساری، منزل امام را ترک کرد. امام فردای آن روز ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه در مسجد اعظم بیانات پرشوری ایراد فرمود. ایشان ضمن سخترانی خویش گفت: این چه مطلبی است که از طرف ساواک عنوان شده است. آنها می‌گویند که چون خمینی با انقلاب شاه و ملت موافقت کرده‌لذا به قم فرستاده شد! اگر خمینی با برنامه‌های شاه موافقت کند، همین طلب‌ها خمینی را از قم بیرون می‌کنند. وانگهی، آقای مسعودی می‌گوید که تقصیر من نبوده است، آقا! شما آدم متمول هستید، مگر شغل منحصر به روزنامه‌نویسی است. برو و شغل دیگری پیدا کن وزیر بار ذلت نباش.

نطق امام به قدری پرشور بود که با هیجان طلاب علوم دینی و جمعیت انبوهی که در مسجد اعظم گرد آمده بودند، مواجه شد. با وجود اهمیت موضوع، شاه و دارودسته‌اش آن را به اصطلاح درز گرفتند. آنها تصور می‌کردند که این آخرین مطلب امام خواهد بود و پس از آن سکوت خواهد کرد.

در سالگرد قیام پانزدهم خرداد، مجلس فاتحه‌ای از طرف امام در

مدرسه فیضیه برقرار گردید. آیت‌الله آقا‌ی شهاب‌الدین مرعشی نجفی نیز درخانه خود مجلس فاتحه‌ای برگزار نمود که حضرت امام و آقا‌ی حاج آقا مصطفی و این جانب و تعداد زیادی از طلاب، در مجلس مزبور شرکت کردیم. تشکیل این مجالس فاتحه، نشان‌دهنده آتش زیر خاکستر بود. علی‌رغم این‌که ذکر نام امام در بالای منابر قدغن شده بود، اما طلاب علوم دینی بدون ترس، امام را به عنوان مرجع عالیقدر شیعه به مردم سراسر ایران معرفی می‌کردند. بنده نیز که از طرف حضرت امام جهت وعظ به رفته بودم، در بالای منبر مرتبأ نام امام را بر زبان می‌آوردم و کسی مزاحم نمی‌شد. بعد از تبعید امام به ترکیه، در ایام محرم و صفر به اهواز رفتم و در آنجا هم از امام نام می‌بردم که البته مزاحمت‌هایی وجود داشت؛ ولی نه به اندازه‌ای که در تهران و قم بود.

امام در تابستان و مذکور که در قم اقامت داشت، تدریس می‌کرد و مسائل مستحدثه و نیز مسائل روز را که در اثر پیشرفت علم به وجود آمده بود، عنوان می‌فرمود. مسائلی از قبیل: حق طبع و پیوند اعضاء و جراحی و نیز مسائل مربوط به بیمه و چک و سفته را با استدلال از کتاب و سنت بیان و روشن می‌کرد.

مردم هیچ گاه حاضر نبودند که جریان ۱۵ خرداد را فراموش کنند. بازماندگان و خانواده شهدا دسته دسته برای دیدار امام به قم می‌آمدند. امام به من فرمود که جایی برای اسکان آنها در نظر بگیریم و تا مذکور که در قم هستند، مخارج آنها را از طرف امام متکفل شویم.

این جانب هم این کار را به آقا‌ی حاج آقا داود تهرانی که یکی از یاران امام بود، محول کردم و سرانجام، همه مخارج از طرف امام پرداخت شد. در ملاقات با امام، بانوانی که همسران خود را از دست داده بودند،

کودکان یتیم خویش را روی دامن امام می‌گذاشتند و امام مانند ابر بهاری می‌گریست. من تا قبل از آن، گریه امام را آن‌گونه ندیده بودم. خانواده‌های شهدا می‌گفتند:

ای امام! گریه نکنید، ما عزیزان خود را در راه اسلام داده‌ایم و از این بابت نگرانی نداریم، پدر بچه‌ها و سرپرست یتیمان و درماندگان و بیوه زنان خود شما هستید.

خلاصه، به دستور امام، آقای حاج شیخ حسن صانعی صورت اسامی بازماندگان شهدا را تهیه نمود و امام همه ماهه به فراخور حال هر یک از آنها، به آنان کمک می‌کرد. این وضع، حتی پس از تبعید امام به ترکیه و عراق نیز ادامه داشت.

ماجرای کاپیتولاسیون و تبعید امام

روز چهارم آبان سال ۱۳۴۲، حضرت امام در منزل خود، واقع در پیغمبر افاضی نطقی پر هیجان و احساساتی علیه شاه و منصور ایجاد کرد و حرکت آنها در تصویب مصویت مستشاران نظامی آمریکا در ایران، به باد اتفاق داشت. منزل امام و کوچه های اطراف پر از مستمعین بود و اکثر طلاب، با شنیدن نطق امام گریه می کردند. امام در نطق خود فرمود: این مردک دست از کارهای خود برنداشته و استقلال قضائی ایران را بر باد داده است. اگر یک نفر ایرانی و یا سرهنگ و یا شاه ایران، سگ آمریکایی را زیر کند، بازخواست دارد؛ ولی اگر آمریکایی بخواهد شاه ایران را زیر کند، موافق ندارد!

مصطفیت مستشاران نظامی آمریکا در ساعت ۱۱ شب، هنگامی که اکثر نمایندگان مجلس در خواب و یا در حال چرخ زدن بودند، به تصویب رسیده بود و آقای مطهری و دیگران، به هر وسیله ای که بود، خبر آن را کسب و به امام اطلاع داده بودند. در جریان این اعتراض، به جز از طرف حاج میرزا ابوالفضل زاهدی و حاج میرزا ابوالقاسم روحانی که هر دو از علمای بزرگ قم و معمر بودند، از طرف علمای دیگر قم، موافقتنی دیده نشد. پیشتر، آقای شریعتمداری با امام ملاقات کرده و به ایشان گفته بود

که اگر بار دیگر علیه دستگاه صحبت کند، او و دیگران موافقت نخواهند کرد و ایشان در این قیام و حرکت تنها خواهد بود؛ اما امام به این حرف‌ها توجه نداشت.

سخترانی امام بازتاب گسترده‌ای داشت و دستگاه را کاملاً در مضيقه گذاشت. شاه دستور داد تا متن سخترانی امام را بررسی و نکات خلاف قانون آن را مشخص و علیه ایشان به وسیله دادستان کُل، اقامه دعوا کنند. از طرف دیگر، پاکروان مخفیانه و با عجله به ترکیه رفت و سریعاً برگشت. در واقع، مقرر شده بود که امام را به خاک ترکیه تبعید نمایند. به مجرد برگشت پاکروان، رئیس سازمان امنیت کشور ایران، مأمورین در ساعت ۴ صبح روز ۱۳ آبان سال ۱۳۴۳، بار دیگر به منزل حضرت امام حمله کرده و ایشان را ربودند و سپس به وسیله یک فروند هواپیمای غولپیکر نظامی از فرودگاه مهرآباد به ترکیه منتقل نمودند.

ساعت ۶ بامداد بود که آقای حاج آقا داؤد نوروزی به منزل استیجاری این جانب، واقع در کوچه ارک آمد و خبر آورد که امام را ربوده و برده‌اند. من به اتفاق حاج آقا داؤد از منزل خارج شدیم و مشاهده کردیم که اوضاع در قم آشفته است. کوچه‌ها و خیابان‌های قم، پر از پاسبان‌ها و کماندوهایی بود که از تهران آورده بودند. مأمورین راه متنه به یخچال قاضی را بسته بودند تا مردم به طرف خانه امام حرکت نکنند. حاج آقا مصطفی از منزل بیرون آمده و به خانه آیت الله نجفی، واقع در کوچه حرم رفته بود. ما هم خواستیم که نزد ایشان برویم؛ ولی کماندوها مانع شدند، لذا ناچار برگشتم. کماندوها سپس به منزل آیت الله نجفی ریختند و آقای حاج آقا مصطفی را بازداشت کرده و به شهربانی قم برند و عصر همان روز به تهران و قزل‌قلعه منتقل کردند.

خیابان‌های آذر و چهارمدادان و صفاشه و باجک و تهران و همچنین اطراف حرم و مدرسه فیضیه پر از سرباز و کماندو بود. آنها در اطراف منزل آقای شریعتمداری نیز پاسبان گذاشته بودند و تمام شهر را کنترل می‌کردند و مواطن بودند که جریان ۱۵ خرداد تکرار نشد. عصر آن روز، روزنامه‌ها در دو سطر و به طور مختصر نوشتند که آقای خمینی به خارج از ایران تبعید شده است. رسانه‌های خارجی نیز گفتند که آیت‌الله خمینی را به ترکیه تبعید کرده‌اند.

امام را ابتدا به سفارت ایران در آنکارا برداشت و پس از سه روز به بورسا واقع در غرب ترکیه که سابقاً پایتخت عثمانی‌ها بوده و شهری خوش آب و هوایست، منتقل کردند. امام در بورسا و در خانه آقای علی‌جان، رئیس سازمان امنیت بورسا، ساکن شد و تحت نظر قرار گرفت. آقای حاج سید صادق لواسانی، رفیق دیرینه امام و وکیل مطلق مالی ایشان در نجف (البته به طور مؤقت)، پس از شنیدن خبر تبعید امام، از نجف به ترکیه رفت و سراغ امام را گرفت؛ ولی مقامات سفارت اظهار بسی اطلاعی کردند و سرانجام، ایشان پس از سه چهار روز اقامت در ترکیه، بدون این‌که امام را بیینند، به ایران آمد.

پس از تبعید امام، طلاب دست به حرکت جدید و بی‌سابقه‌ای زدند و آن برگزاری مجالس دعا و نیایش برای بازگشت امام، در مسجد بالای سر حضرت معصومه -سلام الله علیها- در قم بود. این مجالس دعا بی‌اندازه چشمگیر بود و دستگاه سازمان امنیت تلاش فراوانی به عمل آورد تا آن جلسات را تعطیل کند؛ ولی نتوانست؛ زیرا افرادی که عهده‌دار خواندن دعا بودند، مرتب‌اً عوض می‌شدند و تشخیص آنها برای سواک مشکل بود. بعضی از طلاب، رده سواکی‌ها را می‌گرفتند و کفش آنها را می‌ذدیدند

و آنها با بر همه می ماندند و مورد استهزا قرار گرفته، صحنه را ترک می کردند. این جلسات دعا برای بازگشت امام و حاج آقا مصطفی، به مدت حدود یکسال ادامه داشت و در جریان آن مرتبأ نام امام برده می شد و صدای آن در مسجد بالای سر و محیط حرم می پیچید و موجب هراس سواکنی ها می شد. دستگاه چند بار خواست تا از طریق سید ابوالفضل، تولیت حرم، جلسات دعا را کنترل و تعطیل کند؛ ولی ایشان زیر بار نمی رفت و به خاطر همین امتناع بود که چند بار به زندان رفت. ایشان علی رغم این که پولدار بود؛ ولی از طرفداران امام محسوب می شد و چند بار با امام، به طور علنی، نه خصوصی، ملاقات کرده بود و واسطه ملاقات ایشان با امام، آقای حاج آقا شهاب اشرافی، داماد امام بود.

پیشتر گفتم که در همان روز بازداشت امام و تبعید ایشان به ترکیه، آقای حاج آقا مصطفی نیز بازداشت و به تهران و قزل قلعه منتقل شد. ایشان به مدت دو ماه در قزل قلعه بود. دستگاه تصمیم گرفت ایشان را نیز به ترکیه و نزد پدر بفرستد؛ البته با صدور گذرنامه به گونه ای که نشان دهد ایشان به میل خود و بارضا و رغبت خود به مسافت رفته است؛ اما حاج آقا مصطفی پس از آزاد شدن از قزل قلعه به قم آمد و بلا فاصله در حدود ساعت ۹ و ۲۰ دقیقه وارد صحن بزرگ حضرت معصومه -سلام الله علیها- شد و به طرف مسجد پایین پایی حضرت معصومه و محل تدریس حضرت آیت الله نجفی حرکت کرد. ما هم که در صحن مطهر بودیم، پس از دیدن حاج آقا مصطفی، به دنبال ایشان به راه افتادیم. آیت الله نجفی که در بالای منبر بود، پس از مشاهده حاج آقا مصطفی و جمعیت انبوه طلاب، درس را قطع و به بیان فضایل و مناقب و درجات علمی و عبادت و نماز شب و پاکی امام پرداخت و طلاب همگی گریه می کردند. پس از پایان بیانات

آیت‌الله نجفی، طلبه‌ها حاج آقا مصطفی را جلو انداختند و خود به دنبال ایشان از طریق خیابان ارم، به طرف منزل حضرت امام حرکت کردند. در تمام طول مسیر، طلاب علوم دینی شعار می‌دادند: درود بر خمینی - سلام بر مصطفی و برای سلامتی امام، پشت سر هم صلووات می‌فرستادند. این وضع تا خانه امام ادامه داشت.

دو روز بعد، سرهنگ مولوی به حاج آقا مصطفی تلفن کرد و گفت:

شما قول داده بودید که به ترکیه بروید، چه شد؟

حاج آقا مصطفی گفت: به زور که نمی‌شود، اگر خواستم، می‌روم؛ اما حالاً کار دارم.

سرهنگ مولوی عصبانی شد و شروع به فحاشی کرد و حاج آقا مصطفی نیز جواب او را داد و تلفن را قطع کرد.

تمام رفقا اصرار داشتند که ایشان بدون سروصدا به تبعید نرود و می‌گفتند: حالاً که می‌خواهند شما را ببرند، بگذارید تا به زور ببرند.

همان طور هم شد، ساعت حدود ۱۰ و ۳۰ دقیقه صبح هنگامی که حاج آقا مصطفی به اتفاق تعدادی از طلاب در منزل امام بودند، سرهنگ بدیع، رئیس سازمان امنیت قم، با چند تن از قدراء بندان ساواک به منزل آمدند و گفتند: تیمسار شما را خواسته است و باید بیاید.

حاج آقا مصطفی از جا برخاست تا در پشت پرده با مادرش خدا حافظی کند؛ ولی آنها مانع شدند. تعدادی از طلاب اعتراض کردند؛ ولی اعتراض آنان مؤثر واقع نشد. خلاصه، حاج آقا مصطفی را از خانه بیرون برده و به تهران منتقل کردند و مانند پدر بزرگوارشان از طریق فرودگاه مهرآباد با یک فروند هواپیمای غول‌پیکر نظامی به آنکارا و از آنجا به بورسا منتقل نمودند. گویا دو نفر: یکی آقای حاج سید محمد جلالی تهرانی، از رفقاء

حاج آقا مصطفی و دیگری دختر عموی ایشان، دختر آقای حاج آقا پسندیده، در فرودگاه حضور داشته و دم صبح در سالن فرودگاه خدا حافظی کرده بودند. خلاصه، ساواک حاج آقا مصطفی را بدون داشتن کوچک ترین جرمی و فقط به عنوان این‌که فرزند امام بود، به مدت دو ماه در زندان قزل‌قلعه نگه داشت و بعد از آزادی از زندان، به ترکیه تبعید کرد.

حاج آقا مصطفی می‌گفت: وقتی که خدمت امام، در بورسا رسیدم، دیدم که پرده‌های اتاق آویزان است. پرده‌ها را بالا کشیدم و عرض کردم که: چرا در تاریکی نشسته‌اید؟

ایشان فرمود که: نخواستم حتی راجع به بالا کشیدن پرده‌ها از ساواک تقاضایی کرده باشم.

یکی از کارهای بر جسته امام در بورسا، نوشتن کتاب «تحریرالوسیله» بود. این کتاب که در دو جلد تنظیم گردیده، در واقع همان «وسیله» آقای حاج سید ابوالحسن اصفهانی است که امام ابتدا آن را در زمان جنگ جهانی دوم، در محلات، حاشیه کرده بود و این بار، حاشیه را با تعداد زیادی از مسائل مستحدثه، در متن آورده و به نام «تحریرالوسیله» ارایه نموده که کتابی متین و متقن و از کتاب‌های درسی علوم دینی به شمار می‌رود.

همسر حضرت امام می‌خواست نزد ایشان به بورسا برود تا تنها باشد؛ ولی ایشان گفته بود که: صلاح نیست؛ زیرا وضع زنان در ترکیه ناجور است.

چند نفر از طرف مراجع قم و تهران خدمت امام در بورسا، رفتند: آقای سید فضل الله خوانساری، داماد آقای خوانساری، حاج آقا مصطفی کرمانشاهی و آقای جلیلی کرمانشاهی از طرف آقای شریعتمداری، حاج

آقا مهدی گلپایگانی و یک روحانی به نام انصاری، از طرف حضرت آقای گلپایگانی، خدمت امام رسیدند. امام آنها را به خوبی تحويل نگرفته بود. گویا آقا را به استانبول برده بودند تا با حاج آقا مهدی، فرزند آقای گلپایگانی، ملاقات کند، ایشان به امام گفته بود: موجب زحمت شدیم.

امام هم فرموده بود: من خسته بودم و برایم تفنن بود.

امام در مدت اقامت در ترکیه، از استانبول و از مسجد ایاصوفیا دیدن نمود و از آن مسجد بسیار تجلیل می‌کرد. ایشان در قونیه به مزار مولوی نیز رفت و از بندر ازمیر، که یکی از بنادر مهم ترکیه و در کنار دریای مدیترانه واقع است دیدن کرد.

امام در بورسا به نماز جمعه هم می‌رفت؛ البته بالباس معمولی و پالتو و کلاه و احیاناً دستمالی نیز بر سر می‌بست. مسجدی که امام به آنجا می‌رفت «یاشیل حامی»، (مسجد سبز) نام داشت که دریکی از قسمت‌های بلند شهر بورسا ساخته شده بود. ایشان روزی فرمود: مردم در نماز جمعه از ما می‌پرسیدند که: شما اهل کجا هستید؟ قبل از این‌که ما جواب بدھیم، علی‌جان، مهماندار ما و رئیس ساواک بورسا، می‌گفت: آقایان از هند آمدیدند و توریست هستند.

ما به علی‌جان می‌گفتیم: چرا دروغ می‌گویی.

او می‌گفت: این یک وظیفه است. به من گفته‌اند که این طور بگوییم. البته، آقا از نحوه پذیرایی علی‌جان اظهار رضایت می‌کرد. در گزارشات ساواک برای امام هر ماهه مبلغ هفت هزار تومان مخارج نوشته بودند. یکی از مأمورین ساواک ایران به نام حسن آقا همیشه با امام بود. امام راجع به آن دوران می‌فرمود:

آقا سید فضل الله خوانساری، تسبیحی به من داده بوده و آن ساواکی که

اسمش حسن آقا بود، با اصرار می خواست بداند که چه چیزی به من داده شده است، من تسبیح را به او نشان دادم و او آن را گرفت و نگاه کرد و خیالش راحت شد.

رژیم ترکیه می خواست که تبعید امام در آن کشور بدون سرو صدا باشد؛ اما تعدادی از روزنامه‌نگاران و نیز دبیر کل سازمان مملکت به این امر اعتراض کردند. علت ویژه تبعید امام به ترکیه این بود که ایشان در یکی از نطق‌های خویش به آتابورک لقب خبیث داده بود و اضافه کرده بود که اگر رضاخان چیزی در بی‌دینی کم داشت، از مصطفی کمال پاشا، آتابورک، یاد گرفت. غائله کشف حجاب و اتحاد شکل و تغییر خط که می خواستند در ایران هم راه بیاندازند، از دیکته‌های آتابورک بود. آتابورک مأمور شده بود که اسلام را در ترکیه از میان بردارد. یاران او، مانند: عصمت اینونو و حلال بایار و همچنین کنعان اورن و اوزال و دمیرل، نیز همین کار را دنبال کردند و اسلام را مسخ نمودند.

آتابورک و دستیاران او، از جمله: عصمت پاشا اینونو و جمال‌گورسل، می خواستند ترکیه را به یک کشور اروپایی تمام عیار تبدیل کنند. آنها دست غرب را در تمامی شئون کشور باز گذاشتند و تمام مراکز فرهنگی در ترکیه به وسیله غربیان اداره می شد. روزنامه‌ها و مجلات تا آنجا که می توانستند، مطالب مخالف با دین می نوشتند. مجلات سکسی در ترکیه رواج داشت و دارد. مراکز فراماسونی و صهیونی فعالیت‌های چشمگیری در ترکیه دارند و بالاخره، ترکیه مانند ایران زمان شاه، اسرائیل را به رسمیت شناخته است. این کشور به صورت لاپیک اداره می شود و در بافت حکومت و اداره کشور، دین نه تنها هیچ گونه سهمی؛ بلکه ارج و قیمتی ندارد. آنها در حقیقت لاپیک هم نیستند؛ بلکه ضد دین هستند.

انتقال امام به عراق

ما از مسافت پاکروان به عراق مطلع شده بودیم؛ ولی نمی‌دانستیم که جریان از چه قرار است. پس از انتقال امام به عراق، متوجه شدیم که آن مسافت برای مهیا کردن مقدمات انتقال ایشان بوده است.

امام به اتفاق حاج آقا مصطفی وارد فرودگاه بغداد می‌شوند. ایشان تصور می‌کرده‌اند که به محض ورود بازداشت شده و به جایی منتقل خواهند شد؛ ولی کمی بعد متوجه می‌شوند که از افراد امنیتی ایران و عراق در فرودگاه بغداد خبری نیست، لذا فوراً ماشینی کرایه کرده و از فرودگاه بغداد به کاظمین رفته و در مسافرخانه‌ای ساکن می‌شوند. حاج آقا مصطفی در کاظمین تلفنی با منزل آیت‌الله خوبی تماس می‌گیرد، کلفت آقای خوبی گوشی را بر می‌دارد و می‌گوید که کسی در منزل نیست. حاج آقا مصطفی جریان آمدن امام و خودش به کاظمین را برای کلفت آقای خوبی بیان می‌کند تا به عرض آقا برساند. به این وسیله، آقای خوبی از همان ابتدای شب متوجه ورود امام می‌شود؛ البته عده‌ای از طلاب، و از جمله: آقای حلیمی و خاتم، زودتر متوجه شده بودند. آنها می‌خواستند به وسیله دو دستگاه اتوبوس خود را به کاظمین برسانند؛ ولی چون پاسی از شب گذشته بود، آنها نتوانستند، صبح زود فردا در حرم خدمت امام برسند.

زمانی که امام به عراق برده شد، عبدالسلام عارف، رئیس جمهوری عراق بود. عارف، توسط شخصی، ابتدا در کاظمین و سپس در نجف، برای امام پیام فرستاد و گفت: شما در عراق آزادید و این کشور، کشور خود شماست.

امام به همراهان می فرمایند: ابتدا به سامرایی روم، آن گاه، حرکت می کنیم.

در سامرایی از بزرگان شهر به امام خیر مقدم می گوید و در سخنرانی خوش که بسیار مهیج بوده است از میرزا شیرازی یاد کرده، امام پس به طرف کربلا حرکت نموده (ایشان در مدت دوازده سال اقامت در عراق، فقط همان یک بار به سامرایی رفت) در نزدیکی کربلا، مردم آن شهر و طلاب علوم دینی نجف و نیز رئیس ادارات و استاندار از ایشان استقبال به عمل می آورند. در مصیب، یکی از بزرگان شیعه کربلا، تشریف فرمایی امام به عراق را به ایشان خیر مقدم گفته و اعلام می کند که همه مردم عراق در خدمت ایشان خواهند بود.

به دنبال آن، مردم «حوضه»‌ای سر می دهند که بسیار جالب و مهیج بوده است. خلاصه، امام در میان انبوه جمعیت ایرانی و عراقی، به ویژه طلاب علوم دینی که اکثر آنها ایرانی بوده و ایشان را احاطه کرده بودند، به کربلا وارد و یکسره به زیارت تربت مطهر حضرت سید الشهداء مشرف می شوند.

در کربلا برای امام منزلی اجاره کرده بودند و ایشان به مدت سه روز در صحن مطهر اقامه جماعت می کنند. امام پس از توقفی چند روزه در کربلا، عازم نجف اشرف شده و در خان یونس، نیمة راه کربلا به نجف، مورد استقبال خیل عظیم و بی سابقه علماء و آیات و طلاب نجف قرار می گیرد. ایشان پس از ورود به نجف، مستقیماً به زیارت حرم مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شتافته و پس از آن، به منزلی که برای ایشان تهیه کرده بودند می رود. تا مدت چند روز، هجوم جمیع طلاب به خانه معظم له به نحوی بوده که در تاریخ نجف بی سابقه بوده است. پس از

چندی، حضرت امام، نماز جماعت ظهر و عصر را در مسجد طوسی، واقع در وسط بازار خویش، شروع کرده و مدتی بعد نیز، مجالس درس مکاسب بیع را در همان مسجد برقرار می‌نمایند.

پس از ورود امام به نجف، آیت‌الله خوبی و آیت‌الله حکیم و آیت‌الله بجنوردی و سایر آیات مقیم نجف، چه ایرانی و چه عرب، به دیدن ایشان می‌آیند و امام نیز متقابلاً به بازدید آنان می‌رود. اگر چه ایادی ساواک و روحانی نماها سعی می‌کردند که نام امام به فراموشی سپرده شود؛ اما طلاب ایرانی و لبنانی و افغانی و هندی و پاکستانی و بالاخره، عراقی و حجازی و مناطق شیخ نشین خلیج فارس، تشنۀ راه و سیاست و حرکت ایشان بودند. آنها اعتقاد داشتند که خداوند، امام را برای نجات امت اسلامی و طلاب علوم دینی برگزیده است.

هر روزی که می‌گذشت، کار امام رونق بیشتری می‌گرفت و زواری که برای زیارت اعتاب مقدسه از ایران و کویت و جاهای دیگر می‌آمدند، بر خود لازم می‌دیدند که خدمت امام برسند، به ویژه این که امام در تبعید به سر می‌بردند. در حالی که اکثر مردم ایران وجوهات خویش را به امام می‌دادند، در نتیجه، حضرت امام، مانند آقایان خوبی و حکیم شهریه می‌داد و همین امر موجب افزایش اعتبار ایشان شد.^(۱)

۱- از وقته که حضرت امام راحل(س) به نجف تبعید شدند، همواره بیت معظم آن حضرت در فم کانون مخالفت و سبیز بادستگاه جبار بود و در این اوآخر ساواک به دست آورده بود که کانون دیگری برای مخالفت شکل گرفته و آن بیت معظم آیت‌الله العظمی آقای گلبایگانی می‌باشد و لذا با عجله و برای خاموش کردن شعله و جلوگیری از سرایت آن به جاهای دیگر، حضرت آیت‌الله آقای حاج آقا علی صانعی از نزدیکان و اقربای آقای گلبایگانی را به مکتب شهر تبعید نمود! که جز تباہی و در درسر فایده‌ای نداشت، و تا آنها پنهانند. شعله انتساب بدر... آه... ای بزرگ... همچنان ایران را فراگرفته بود راه را چون...

مجالس درس حضرت امام تا آخرین روزهای اقامت ایشان در نجف ادامه داشت و ایرانیان و شاگردان با سابقه امام که تشنہ شنیدن درس و مطالب آن حضرت بودند، به دور ایشان حلقه می‌زدند و از بیانات ایشان بهره می‌گرفتند. بسیاری می‌کوشیدند تا در تعکیم موقعیت امام خللی ایجاد نمایند؛ اما هر روز بر عظمت و اعتبار امام افزوده می‌شد و کار به جایی کشید که ایشان‌گوی سبقت را از دیگران ربود و درس ایشان سرآمد درس‌ها شد. مخالفین می‌گفتند: با آمدن به درس آقای خویی، نجف را دریابید!

در پاسخ این سؤال که چرا رژیم شاه توانست امام را در ترکیه نگاه دارد، باید گفت که انتقال امام از ترکیه به عراق برای خاطر این بود که رژیم جبار نمی‌توانست ایران را، طلاب را، قم را، مراجع را و بالاخره، مردم مقلد حضرت امام را آرام نماید. مردم بیش از این تاب تحمل نداشتند و از طرفی، دولت ترکیه نیز حاضر نبود امام را بیشتر از یک سال در ترکیه نگه دارد.

در پاسخ این که چرا ایشان را به عراق منتقل کردند؛ نه جای دیگر؛ باید

→ بیت ربع آیت الله العظمی آقای مرعشی نجفی (ره) باید عرض کنم که آنجا مأمن و پناهگاه ر محل اعتصاب و تحصیل طلاب بود که در حمایت معظم له علیه دستگاه فعالیت و سیعی داشتند و در این اوآخر حضرت امام جهت توسعه کتابخانه زمین و سیعی را در اختیار ایشان قرار دادند که حالیه به وسیله حجۃ‌الاسلام والمسلمین حاج آقا محمود (فرزندشان) اداره می‌شود. صداقت صفا و صمیمیت میان معظم له و حضرت امام (قدس سره) چبری نیست که قابل خدشه باشد. و اما درباره ملاقات حضرت آیت الله العظمی آقای میلانی (قدس سره) با شاه، بعضی از موئیین می‌گویند که ساواک و باکروان و سرتیپ عزیزی، تولیت آستان قدس رضوی، بی‌اندازه نلاش کرده‌اند که ایشان با شاه ملاقات کنند؛ ولی توفیق حاصل نکردند.

گفت: برای این‌که شلوغ‌تر بود، مردم‌گویی رفتن به خانه امام را یک فرضیه می‌دانستند. طلاب برای ادای نماز مغرب و عشاء به خانه امام می‌رفتند و در مقابل چشمان مأمورین شهربانی و کارآگاهان، در و دیوار خانه امام را می‌بوسیدند و ساواک از این وضع بسیار ناراحت بود. اگر چه مأمورین مانند سگ‌های هار حمله می‌کردند و مردم و طلاب را کنک می‌زدند؛ ولی آنها دست‌بردار نبودند.

اولاً: در ایران نباشد.

ثانیاً: دولت‌های دیگر از قبول امام به عنوان تبعیدی ابا داشتند؛ مضافاً این‌که انتقال ایشان به سوریه و لبنان، وضع را بدتر می‌کرد.

ثالثاً: آنها تصور می‌کردند که امام در نجف مشغول درس و بحث و شهریه خواهند شد و از سیاست کناره خواهند گرفت و علیه شاه فعالیت نخواهند کرد و از طرفی، چون ایشان در درجه پایین‌تر از علمای دیگر، مانند آقای خوبی و آقای حکیم قرار دارد، به تدریج به فراموشی سپرده خواهد شد و از صولت و شوکت خواهد افتاد و اگر هم بخواهد حرفی بزند، با ناقزدن‌های علمای دیگر و ایادی آنها روبرو می‌شود.

با در نظر گرفتن همه این عوامل و جهات دیگر بود که ایشان را به عراق و نجف فرستادند. لازم به یادآوری است که مردم عراق، بیداری و آگاهی ملت ایران را نداشتند و ندارند و رشد سیاسی آنها به مراتب پایین‌تر است و حکام عراق بسیار قسی القلب و دیکتاتور بوده و هستند. از سویی، وجود اقشار مختلف شیعه و سُنی و کرد در عراق، این امکان را به دولت‌ها می‌دهد تا با بازی‌های سیاسی و ایجاد اختلاف بین این اقشار، به حکومت‌های خوبش ادامه دهند. بنابراین، موقعیت و مقامی که امام در ایران داشت، با مقام و موقعیت ایشان در عراق تفاوت بسیار داشت. مراجعات مردم عراق، حتی شیعه، به منزل امام و تقلید از ایشان، در مقایسه با ایران بسیار

ناچیز بود. با همه این‌ها، طلاب لبنانی و پاکستانی، به ویژه افغانی، تعلیمات امام را فراگرفته و آن را با خود به موطن خویش برداشتند و مردم کشورهای مذبور، کم و بیش، مقلد امام شدند. مخصوصاً در امارات و شیخنشیان های خلیج فارس که مردم آنها اصلاً ایرانی هستند، تعداد مقلدان امام چشمگیر بود و از آن جا وجوهات زیادی به دست امام مسیح سید و این همچون خاری بود در چشم شاه و ساواک ایران که آنها را رنج می‌داد. آنها از شهرت روزافزون امام واهمه داشتند و حس کرده بودند که این قافله سر دراز خواهد داشت و کار به بحران خواهد کشید.

ما که در ایران بودیم و مرتباً از وضع و حال امام جویا می‌شدیم، وقتی که متوجه شدیم ایشان را از ترکیه به عراق منتقل نموده‌اند، به طور دسته جمعی، تلگراف مفصلی خدمت امام مخابره کردیم. من به این امر اکتفا نکردم؛ بلکه تلگرافی خصوصی و نیز نامه‌ای خدمت ایشان ارسال نمودم. چون ما در حوزه علمیه قم، از دست آقایان مراجع؛ به ویژه آقای شریعتمداری خون دل زیادی خورده بودیم و شاهد کارشکنی‌های آنها و رفت و آمد ایشان با شاه و ساواک بودیم؛ لذا در نامه‌ای خدمت امام نوشتیم و این شعر حافظ را نیز آوردم:

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم نا حریفان دغرا را به جهان کم بینم
حاج آقا هاشم رسولی در همان زمان از امام پرسیده بود: آقای خلخلالی چه نوشه است؟

امام جواب داده بود: نامه آقای خلخلالی عارفانه است.

با ورود امام به عراق، شور و هیجان زاید الوصفی در میان مردم ایران؛ به ویژه مردم قم و حوزه علمیه به وجود آمد. مراجع بزرگ، نماینده و یا نمایندگانی خدمت امام فرستادند که با استقبال آن حضرت رو به رو شدند. علمای اعلام شهرستان‌ها، چه فردی و چه دسته جمعی، برای امام نامه

می‌نوشتند و ایشان نیز با خط زیبای خویش به آنان پاسخ می‌داد و به آن‌ها توصیه می‌کرد که دست از سیاست و تلاش برای به دست گرفتن حکومت و قدرت برندازند.

این نوشته‌ها روح تازه‌ای به مردم و علماء، به ویژه روحانیون جوان می‌بخشید و آنها را به حرکت و امید داشت. رساله امام در سراسر ایران پخش شد و اکثر مردم از آن حضرت تقلید می‌کردند و وجوهات خویش را به ایشان می‌دادند و در نتیجه، شهریه قم و نجف وضع خوبی پیدا کرد. چندین بار ساواک دست به کار شد تا شهریه امام را تعطیل کند؛ ولی موفق نشد و این شهریه به عنوان شهریه آشتیانی و دیگران پرداخت می‌شد؛ البته چند ماه به طور مخفیانه و سپس به طور علنی داده می‌شد. با وجود این‌که داماد و وکیل امام در قم؛ یعنی حاج آقا شهاب‌الدین اشرافی را به همدان تبعید کردند و با این‌که حاج آقا پسندیده و آقا تربتی را از قم تبعید نمودند؛ ولی شهریه همچنان ادامه داشت. ساواک بی‌اندازه احمق بود و نمی‌دانست که چه بکند و واقعاً گیج شده بود. آنها چندین بار در طول پنج شش سال، در جلوی منزل امام، مأمور گذاشتند تا طلاب و مردم به خانه نروند؛ اما تعداد رفت و آمد بیشتر شد. روضه خوانی اول محرم و دهه عاشورا که در منزل امام برقرار می‌شد، از روضه خوانی جاهای دیگر و حتی منازل مراجع، بیشتر بود.

ملاقات با امام

حدود یک سال از اقامت امام در نجف می‌گذشت که حاج آقا مصطفی، رفیق سی ساله امام، نامه‌ای برایم فرستاد و در آن نوشته: من از آمدن به ایران ممنوع شده‌ام؛ ولی شما که برای آمدن به عراق مانع ندارید.

این جانب جریان نامه را برای آقای سید محمد ابطحی کاشانی (از سادات کلهر) که ایشان نیز از رفقاء حاج آقا مصطفی بود، تعریف کردم و قرار گذاشتیم که در یک شب زمستانی، به اتفاق هم، از طریق جنوب و به طور قاچاقی روانه عراق شویم.

سرانجام، شب موعد حرکت کردیم و تمام شب در راه بودیم و صبح فردا، حدود ساعت ۱۱، وارد خرمشهر شدیم و بلافاصله تاکسی کرایه کرده و به طرف آبادان رفتیم. در آبادان، در مدرسه آقای قائمی ساکن شدیم. افراد و طوایف مختلفی از اطراف ایران در آن مدرسه گرد آمده بودند تا به طور قاچاقی و از طریق عراق به کله بروند. تعداد زیاد دیگری نیز بودند که قصد زیارت اعتاب مقدسه در عراق را داشتند.

آن روزها، هوایی سرد و بارانی بر خوزستان حاکم بود و از طرفی، شاه به اهواز آمده بود و تمام مناطق دریایی تحت کنترل قرار داشت و از طرفی دیگر یکی از بلمهای که حدود سی نفر را با خود حمل می‌کرد، در دریا غرق شده بود؛ لذا عبور و مرور به سختی صورت می‌گرفت. من پس از دو روز توقف در آبادان به دفتردار مدرسه آقای قائمی مراجعه کرده و گفتم که: نام ما دو نفر را بنویسید.

ایشان گفتند: مانعی ندارد، دویست و پنجاه تومان فعلاً پرداخت کنید و باقی مانده را که دویست تومان می‌شود در نجف پردازید.

من آن پول را دادم. عصر همان روز به ما گفتند که پس از صرف شام، به مسجد هاشمی، واقع در رویه روی ژاندارمری آبادان، بروید. مانیز، چنین کردیم. وقتی که به مسجد رسیدیم، مشاهده کردیم که پر از جمعیت است. آقای حاج شیخ یوسف اردبیلی که او را از قبیل می‌شناختیم، آن شب، پیشمار این مسجد شده بود. ما ابتدا تصور می‌کردیم که جمعیت حاضر

از مردم محلی هستند؛ اما بعداً معلوم شد که همه آنها از کسانی هستند که می خواهند به طور قاچاق از آب شطّ رد شوند. لحظه‌ها سپری می شد. دو سه نفر هم به مسجد مراجعه و اوضاع را بررسی کردند و رفته‌اند. ساعت حدود شب بود که همان افراد دوباره بازگشته‌اند و عده‌ای را به نام صدا کردند. ما هم جزء آنها بودیم و سوار اولین ماشین شدیم و حرکت کردیم. در بین راه آبادان و خرم‌شهر، هنگامی که از باند فرودگاه عبور کردیم و به ابتدای نخلستان رسیدیم، مشاهده کردیم که عده‌ای، در حدود ۲۵۰ نفر در آنجا جمع شده‌اند. در همین اثنا، چند تن از ژاندارم‌ها نزد ما آمدند و گفتند: نترسید؛ اما نباید با کسی در این مورد صحبت کنید؛ خلاصه، شتر دیدی، ندیدی. آنها سپس دستور دادند که در همان نیمه شب با پای پیاده از نخلستان‌های باتلاقی و گلی و نمور و بارانی عبور کنیم. گل به قدری زیاد بود که مجبور شدیم کفش‌های خود را درآوریم و داخل ساک‌های خود بگذاریم. پس از عبور از نخلستان، به ابتدای اروندرود (شط‌العرب) رسیدیم و از آنجا به طرف جزیره میتو که آن زمان آن را جزیره «حاج صلیوح» می گفتند، حرکت کردیم. حدود سه ساعت در راه بودیم که صبح شد. برای ما بلم آوردند و سوار بر بلم شدیم و به طرف آب‌های عراق رفیم و نفس راحتی کشیدیم. جمعیت داخل بلم، حدود ۲۵ نفر بودند. یک بار نزدیک بود که غرق شویم؛ اما خدارحم کرد. یک مرتبه هم متوجه مأمورین گشت ایران شدیم؛ آنها با ناو کوچکی حرکت می کردند و از شمال به طرف جنوب می رفته‌اند. ما بلم را در نیزار مخفی کردیم و مأمورین ما را ندیدند. پس از این‌که مأمورین رفته‌اند، ما از مخفیگاه درآمدیم و حرکت کردیم. هوا بارانی بود و همه ما خیس شده بودیم. در ساحل عراق، حدود ساعت ۹ صبح، دو دستگاه اتوبوس بزرگ آوردند و همه زایران را

که حدود ۲۵۰ نفر بودند، با فشار در داخل آن دو اتوبوس جا دادند و به طرف بصره به راه افتادند. ما را از پیراهه می‌بردند و در بین راه، به مانعی برخوردیم؛ البته قبل از رسیدن به پاسگاه‌ها، دو نفر از افرادی که ما را قاچاقی می‌بردند، از ماشین پیاده می‌شدند و مبلغی پول به سر بازان می‌دادند. آنها هم زنجیر مانع را بر می‌داشتند و ماشین مارد می‌شد. در سر پل العماره، کمی سختگیری می‌کردند؛ اما پول حلال مشکلات بود و آنجا نیز رد شدیم. در جایی دیگر به نام «دراجه» ما را در آغل گوسفندان مخفی کردند و گفتند که شرطه مسلح می‌خواهد باید؛ ولی نیامد.

نزدیک صبح بود که از طریق کوت و عماره حرکت کردیم و شب هنگام، به حدود «دیوانیه» که هفتاد کیلومتر با نجف فاصله دارد، رسیدیم. در فاصله میان دیوانیه و کوفه، تعدادی استوار عراقی با یک دستگاه وانت بار راه را بر ما بستند؛ اما با وساطت بنده که گفتم: «کلهم زوار الحسین» و نیز پولی که به آنها دادیم، ما را رها کردند. سرانجام از طریق پل کوفه، کمی قبل از طلوع آفتاب به نجف رسیدیم و نماز صبح را در صحن حضرت امیرالمؤمنین به جای آوردیم.

مسافرت از ایران، آن هم به این طریق، به ویژه برای بنده که در تحت نظر بودم و سوا اک به حرکاتی مشکوک بود، با خطراتی همراه می‌شد؛ ولی اشتیاق دیدن روی حضرت امام که جان و روح و همه چیزمان بود، مشکلات این سفر را برای ما آسان می‌کرد. این سفر در درجه اول برای زیارت امام خمینی بود و اشهد بالله، زیارت اعتاب مقدسه در درجه دوم قرار داشت.

اصلًاً زیارت امام خمینی ادامه همان راه امام حسین و امیرالمؤمنین و ادامه طرفداری از خون شهیدان طول تاریخ بود. همانطور که گفتم:

تعدادی در حدود ۲۵۰ نفر دیگر با ما بودند که اکثر آنها برای زیارت حج و اعتاب مقدسه آمده بودند، تعدادی اهل علم نیز بودند که برای ادامه تحصیل و یا زیارت می‌رفتند و هیچ یک از آنها سفرشان جنبه سیاسی نداشت. ما نگران بودیم که شرطه‌های عراقی ما را گرفته و تحويل پلیس ایران بدنهند. خدا را شکر که این چنین نشد. ضمناً در طول سه روز و سه شب مسافت، تعدادی از زوار و به ویژه بچه‌ها مريض شدند که ما چاره‌ای جز گریه نداشتیم؛ اما سرانجام وارد نجف شدیم. به خاطر دارم، عرب‌هایی که در مسیر راه، در منزلشان بودیم، حاضر نمی‌شدند در مقابل دریافت پول به ما نان یا چیز دیگری بدنهند؛ زیرا به غیرت عربی آنها برمی‌خورد و از طرفی حاضر هم نبودند که به طور مجانی بدنهند؛ زیرا ما حدود ۲۵۰ نفر بودیم و برایشان امکان نداشت. خلاصه، هر طور که بود، صبر کردیم و همه مشکلات با رسیدن ما به نجف حل شد. در نجف، آقای حاج داود نوروزی تهرانی و حاج آقا هاشم رسولی ما را در صحن امیرالمؤمنین پیدا کردند و معلوم شد که حاج آقا مصطفی -رحمه الله عليه- آنها را فرستاده بود، ما برای صرف صححانه به حجره آقای حلیمی در مدرسه آقای بروجردی رفتیم. پس از صرف صححانه، چون حاج آقا مصطفی منتظر بود، به طرف منزل حضرت امام، واقع در کوچه شرحانی، او اخر بازار خویش، حرکت کردیم. منزل امام از خیابانی که تازه احداث کرده بودند، بیش از چند ده متر فاصله نداشت. هنگامی که خدمت امام رسیدیم، اشک شوق از چشمانمان جاری گشت. دست امام بزرگوارمان را بوسیدیم و ایشان نیز ما را مورد تقدیر قرار داد. در مدت چهل روزی که در نجف اقامت داشتیم، مهمان حاج آقا مصطفی بودیم؛ البته در روزهای آخر، به مدت یک هفته مهمان امام بودیم و دو روز اول همان هفته نیز

خود حضرت امام غذا را با ما صرف کرد. مدت دو سه روزی نیز در کربلا در خدمت حضرت امام بودیم.

ایام عید نوروز بود و حضرت برای زیارت به کربلا آمده بود و قصد داشت به مدت ده روز اقامت نماید. در کربلا ما از خدمت ایشان مرخص شدیم و خدا حافظی کردیم و ایشان به هر یک از ما سیصد دینار عراقی داد که البته من آن پول را خرج کردم؛ ولی آقای ابطحی آن را برای امام فرستاد که به نظر می‌رسد کار خوبی نکرده است.

حاج احمد آقا خمینی که هنوز نوجوانی بود، برای دیدن پدر، به نجف آمده بود. ما در عراق آقا شیخ عبدالعلی و آقا ذوقفاری و آقا شیخ حسن صانعی و آقا لاهوتی را نیز دیدیم. آقا لاهوتی قبل از ما به طرف ایران حرکت کرده بود. یادم نزود که ما در این سفر، به کاظمین و سامرای برای زیارت رفته بودیم. و چند روزی هم در درس حضرت امام شرکت کردیم. امام در مورد مسائل بیع، به ویژه در مورد «الخروج بالضمان» صحبت می‌کرد و راجع به آن سه احتمال بیان نمود. من عرض کردم که شما در قم بیش از پنج احتمال بیان کردید و اکنون سه احتمال می‌گویید، چرا؟

ایشان گفت: طلاب قم عمیق‌تر و پژوهشگرتر از طلاب نجف هستند. در درس امام بیش از سیصد نفر از طلاب ایرانی و غیرایرانی شرکت می‌کردند که حضور تعداد سیصد نفر شاگرد، در نجف چشمگیر بود.

امام هر شب بدون وقه، برای زیارت به حرم مطهر می‌رفت و شاید بتوان گفت تعداد زیارت امام در مدت چهارده سال اقامتشان در نجف بیش از تعداد زیارت علمای بزرگ از زمان مرحوم میرزا شیرازی تازمان حاضر بوده است. علمایی که در نجف اقامت دائمی داشتند، شاید هر سه

ماه و یا حتی هر شش ماه، یک بار به حرم مطهر مشرف می‌شدند. امام درباره حاج مهدی عراقی و رفقای او می‌فرمود: من هر وقت به حرم مشرف می‌شدم؛ از طرف همه آنها نائب الزیاره هستم.

روزهایی که ما در آنجا اقامت داشتیم، مصدق مرد و هر چه به امام اصرار کردند که برای او فاتحه بگیرد، ایشان ابدأ قبول نمی‌کرد و حتی حاضر نشد تلگراف تسلیتی برای فرزندش غلامحسین مصدق مخابره کند. امام در واقع، از مصدق راضی نبود و از او خوشش نمی‌آمد؛ زیرا وجهه و صبغه حرکت مصدق، یک وجهه و صبغه دینی نبود؛ مصدق، لیبرال به یک معنی، لا یک بود. او دین را از سیاست جدا می‌دانست.

ما روز عید در کربلا و در خدمت امام بودیم و بعداً از طریق بغداد حرکت کردیم. در کاظمین اتوبوس گرفتیم و صبح روز دوم فروردین به طرف مرز خسروی آمدیم. اتوبوس ما را تا سرحد مرز خسروی آورد و رها کرد. گمرک و اداره‌های قصر شیرین در آیام عید تعطیل بود. حدود بیش از سه هزار نفر که همگی به طور فاچاق برای زیارت رفته بودند، اینک به مرز خسروی آمده و منتظر باز شدن اداره‌ها بودند. تمام اطراف خسروی و حتی بالای تپه‌ها پر از جمعیت بود. سرانجام، در روز ششم فروردین، اداره‌ها باز شد، مأمورین ابتدا ما را به ژاندارمری و سپس به ساواک برداشتند. جمعیت به قدری زیاد بود که شبیه تظاهرات شده بود. به خاطر دارم که چلوکبابی‌ها دیگ‌های خود را به میدان آورده بودند؛ زیرا سالن‌های چلوکبابی گنجایش این همه جمعیت را نداشت. سؤال و جواب در ساواک به شرح زیر بود:

پرسیدند: به چه مناسبت به عراق رفتید؟

جواب دادیم: برای زیارت و نذر کرده بودیم.

سؤال: آیا از قم به عراق رفتید؟

جواب: خیر، از خلخال رفتیم.

سؤال: آیا اعلامیه دارید؟

جواب: خیر.

سؤال: آیا نواری از آقای خمینی به همراه دارید؟

جواب: خیر.

سؤال: آیا تحریرالوسیله و یا رسالت ایشان را به همراه دارید؟

جواب: نه، نداریم.

سؤال: از چه طریقی رفتید؟

جواب: از طریق آبادان.

سؤال: در بین راه چه دیدید؟ آیا کسی مزاحم شما نشد؟

جواب: خیر.

خلاصه، پس از چند سؤال دیگر، ما را آزاد کردند. تعداد پنج نفر بودیم که می خواستیم به قم برویم. فوراً یک سواری بتنز کرایه کردیم و هر یک مبلغ پنجاه تومان بابت کرایه دادیم. او اخر شب بود که سالم و با اثاثیه هایمان به قم رسیدیم. در قم دوستان به دیدن ما آمدند و از وضع آقا و اوضاع دیگر سؤال کردند و ما هم به قول معروف، از سیر تا پیاز را برای آنها بیان کردیم.

اشهد الله من در نجف به آقا عرض کرده بودم که: آمدن شما از ایران به اینجا لطمه بزرگی از نظر علمی به ما زد و ایشان فرمود که: شما بحمد الله بی نیاز از درس هستید و باید خود شما درس بگویید.

امام بسیار ساده زندگی می کرد و قانع بود. از سفره های کذا بی در آنجا ابدآ خبری نبود. آقا غذای عادی می خورد. ما هرگز در سفره آقا دو نوع

خورشت ندیدیم. اغلب اوقات برنج بود و خورشت سبزی. البته سبزی و ماست و میوه هم وجود داشت. در سفر دوم به نجف که در تابستان صورت گرفت، یک دستگاه کولر نیز در خانه ایشان دیدم که بسیار بد کار می‌کرد و هوا را خنک نمی‌کرد.

همان طور که عرض کردم آقایان علماء به دیدن امام رفته بودند و امام نیز به دیدار آنها رفته بود و مثلاً مهمی وجود نداشت؛ البته عده‌ای بودند که می‌خواستند بین امام و سایر علماء اختلاف ایجاد نمایند؛ ولی با توجه به وضع آقا، به نتیجه نرسیدند. هنگامی که امام با آقای حکیم ملاقات کرده بود، آقای حاج شیخ نصرالله، از دوستان آقا نیز با ایشان بود. یک نفر هم هنگام ملاقات از آقایان عکس گرفته بود. شیخ محمد رشتی بلا فاصله فیلم را از عکاس گرفت و باز کرد. گویی خیال می‌کردند که این خوارکننده و ننگ آور خواهد بود که آقای حکیم با امام عکس گرفته باشد؛ اما بعداً فرزندان آقای حکیم، سید باقر و سید مهدی حکیم هرچه گشتند توانستند یک عکس از امام و آقای حکیم پیدا کنند.

یک شب به اتفاق حضرت امام از حرم حضرت ابوالفضل العباس خارج می‌شدیم که به آقای حکیم برخوردیم. امام با ایشان به مدت دو یا سه دقیقه گفت و گو و صحبت کردند و سپس از هم جدا شدند. حکیم بی‌اندازه خلیق بود و با حضرت امام میانه خوبی داشت. حاج آقا مصطفی نزد همه بزرگان و آیات نجف می‌رفت، مخصوصاً به محضر آقای بجنوردی زیاد می‌رفت. من خودم به اتفاق حاج آقا مصطفی به خانه آقای حکیم رفتیم. آقای خویی و آقای حکیم، شهریه فوق العاده به حاج آقا مصطفی می‌دادند. فرزند امام با آقای سید محمد باقر صدر نیز ارتباط و مراوده داشت. آقای سید محمد باقر صدر هم با حضرت امام در ارتباط بود. امام

کمی دیرتر، به اتفاق آقای شیخ عبدالعالی جهت بازدید به در خانه آقای سید محمد روحانی رفت. ایشان در خانه بود؛ اما فریاد کشید و گفت:
بگویید در خانه نیستند!

امام صدای ایشان را شنید و برگشت. روابط آقای سید محمد روحانی با امام خوب نبود و تقصیر هم با ایشان و دو برادرشان: سید صادق و سید مهدی روحانی بود. آنها با شاه و ساواک رابطه خوبی داشتند و از ساواک پول می‌گرفتند؛ اما بر عکس، با امام میانه خوبی نداشتند. این‌ها نوه‌های پسری حاج سید صادق بزرگ زمان ناصرالدین شاه هستند. هنگامی که مرحوم میرزا شیرازی کبیر کشیدن تباکر را حرام کرده بود، حاج سید صادق، قلیان می‌کشید و مردم را نیز به قلیان‌کشی تشویق می‌نمود. او علیه همه علمای ایران صحبت می‌کرد؛ اما حتی در محله خود ایشان کسی از او تبعیت نکرده بود!

محمد صادق و سید مهدی پسران حاج سید محمود می‌باشند. برادران دیگر او سید ابوالقاسم و حاج سید احمد که مدتی در هند بوده و آقای سید ابوالحسن و سید هادی و سید مهدی روحانی در قم.

محیط نجف و وضع علمای آنجا وضعی استثنایی داشت. اکثریت قریب به اتفاق آنها در محیطی دور از سیاست و مردم زندگی می‌کردند و به کلی از مردم و سرنوشت آنها بی‌خبر بودند. آنها روزنامه، رادیو و تلویزیون را تحریم می‌کردند. اگر طلبه‌ای در سیاست دخالت می‌کرد و یا می‌خواست مطالب سیاسی بگوید، او را تکفیر می‌نمودند و با او قطع رابطه می‌کردند. آنان برای خود مقام فوق العاده‌ای را قابل بودند و طبعاً توقع بیشتری از مردم و توده عوام داشتند. اگرچه این مردم بودند که زندگی آنها را اداره می‌کردند؛ ولی آنان از وضع مردم بی‌خبر و با آنان و سرنوشت‌شان بیگانه

بودند. به جز مطالعه و غور در کتاب‌های سنتی، مطالعه کتب دیگر، از جمله: کتب و مقالات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را تحریم می‌نمودند و خواندن آنها را مضر می‌دانستند. از فraigیری زبان‌های خارجی در آنجا خبری نبود، حال آنکه جامعه اسلامی به بیش از اینها احتیاج دارد. اگر توده عوام به وسیله روحانیون اداره نشوند، کسان دیگری آنها را اداره خواهند کرد و در این صورت، از دین و دینداری خبری نخواهد شد. رفتن امام به نجف، یک برکت الهی بود تا حوزه علمیّة نجف را از حالت تحجر و رسوب خارج نماید. با اینکه امام در نجف بود، از طرف بعضی‌ها علیه آقای حکیم تظاهرات به عمل آمد و عده‌زیادی از مردم علیه ایشان شعاردادند. حضرت امام به این جانب فرمود: آقای خوبی، شخصی را نزد من فرستاد و گفت که با حسن البکر و یا صدام ملاقات کنیم.

پاسخ دادم و گفتم که: من در عراق مهمانم و ملاقات نمی‌کنم و صلاح نمی‌دانم که شما هم ملاقات کنید. این ملاقات به طور علنی انجام نگرفت؛ ولی گویا به طور خصوصی با یکدیگر ملاقات کردند.

در این شرایط، سید محمد باقر صدر، روحانی روشن‌فکر و اجتماعی، مخالفین بسیاری داشت. آنها او را خارج از زی علماء می‌دانستند و او را تکفیر می‌کردند و معتقد بودند که ایشان عرف متداول هزار ساله را کنار گذاشته است.

در محیط نجف و در میان علماء همواره نوعی خود سانسوری وجود داشت که مانع گرایش به سیاست و دخالت در آن می‌شد؛ البته کسانی همچون مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء (شیخ جعفر کبیر) نیز بودند که به سیاست آشنایی داشتند. در زمان فتحعلی شاه که جنگ میان ایران و روس در گرفته بود، ایشان به شاه نیابت و اجازه جنگ و صلح داده و نیز اداره کشور را به او محوّل کرده بود.

البته در آن زمان شاه همه کاره بود و این عمل کاشف الغطاء به قول معروف، برای خالی نبودن عریضه بود.

این امر مسلم است که علماء، چه بزرگ و چه کوچک، می‌بایستی در سیاست دخالت نمایند و این یک وظیفه شرعی و واجب است؛ اما از زمان «صاحب جواهر» تا زمان مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی به این موضوع توجه نشد و این وظیفه ترک شد. اگر چه مرحوم میرزا شیرازی تباکو را تحریم کرده بود؛ ولی این یک عمل موضعی و به اقتضای زمان بود. علماء اصولاً حاضر به دخالت در سیاست نبودند. در روزهای داغ زمان مشروطیت که دامنه انقلاب در تهران و سراسر ایران گشترش می‌یافت و به نجف کشیده شد، مرحوم سید محمد کاظم یزدی، صاحب عروه، با دخالت در سیاست، مخالفت می‌کرد و هیچ گونه سازشی با مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی نداشت. اطرافیان مرحوم آخوند و در رأس آنها مرحوم شیخ محمد حسن نایینی - طاب ثراه - در سیاست دخالت می‌کردند.

مرحوم نایینی در آن زمان و در محیط پر از خفقان نجف، کتاب «تبیه الامه» را نوشت که در بیداری اذهان مردم بسیار مؤثر بود. ایشان جریان مشروطه و مقید بودن اختیارات شاه به وسیله مجلس و این که دیگر شاه همه کاره نباشد را تأیید کرده است. پس از آن، مرحوم آخوند که قصد مهاجرت به ایران داشت، در کوفه کشته شد و مرحوم نایینی نیز به کناری رفت و اوضاع به حالت اول برگشت.

دخالت در سیاست، حیثیت مرجعیت مرحوم نایینی را زیر سؤال برد و علی رغم این‌که او را «شیخ الامه» لقب داده بودند و ایشان در مسائل فقهی و اصولی بی‌اندازه متبحر بود، مردم او را ترک کرده و به طرف

مرحوم آقای حاج سید ابوالحسن اصفهانی رفتند. در زمان رضا شاه، آن دو بزرگوار برای مهار کردن شاه از نجف به ایران و قم مهاجرت کردند؛ ولی نتوانستند با مرحوم آقای شیخ عبدالکریم حائری یزدی سازگاری داشته باشند؛ لذا پس از توقفی ششم ماهه در قم، به نجف برگردانده شدند. مجموعه این اقدامات نشان می‌دهد که عده‌زیادی از علماء حاضر به دخالت در سیاست بودند؛ ولی مردم آن آگاهی و شعور سیاسی را نداشتند تا در پشت سر علمای بزرگ به حرکت تداوم بخشنند. به همین دلیل و به دلیل وجود اختلاف سلیقه در میان علمای اعلام بود که حضرت امام را به نجف منتقل کردند. آنها می‌خواستند که امام در آنجا ذوب شود و از خاصیت بیافتد؛ اما این بار تیر آنها به خطأ رفت؛ زیرا مردم ایران آماده همه گونه فدایکاری بودند و ماهیت پلید نظام شاهنشاهی را درک و لمس کرده بودند و می‌فهمیدند که برای به دست آوردن دزگرانبهای آزادی و انسانیت و شرف و استقلال، می‌باید متحمل صدمات و لطمات مالی و جانی شوند و شهید هم بدهند. این بار یک مرجع عالیقدر در مقابل نظام شاهی قد علم کرده بود و به هیچ وجه هم حاضر نمی‌شد از منویات خویش دست بردارد. امام از همان ابتدا به طور مکرر می‌گفت: «باید به جای خر پالان او را بکوییم؛ بلکه باید خود خر را کویید!» و همین کار را هم کرد.

مهاجرت امام به نجف، موجب شد که محیط آنجا تغییر کند. تعداد زیادی از طلاب ایرانی و لبنانی، و عراقی و افغانی و پاکستانی و هندی و همچنین طلاب شرق عربستان و مناطق شیخ نشین دور امام را گرفتند و عرصه را بر یاوه گویان تنگ کردند. عده‌دیگری از طلاب نیز که افکار ارتجاعی داشتند، به طرف بعضی از مراجع کشیده شدند و حتی تعدادی

از طلّاب ولگرد نیز با آنان اجتماع کرده و هم‌صدا شدند و فریاد برآوردند که: باید بگذاریم نجف از میان برودا! از نظر آنها، رفتن به درس امام، نابود کردن حوزه علمی نجف بود!

البته ساواک واپادی شاه هم به‌این امر دامن می‌زدند. آنان می‌کوشیدند تا درس امام را از رونق بیاندازند. حضرت آقای خاتم پزدی و تعدادی دیگر می‌گفتند: فلانی (به جهت پاره‌ای ملاحظات فعلًاً نامش را مکتوم نگه می‌داریم)، نزدیک در صحنه، امام را دید، برگشت و پشت خود را به ایشان کرد تا مجبور نشود سلام کند. عده‌ای هم عمدتاً به درس امام می‌رفتند و فوراً مجلس درس را ترک می‌کردند تا مثلاً نشان دهند که درس ایشان بی‌فایده است.

از این‌گونه حرکات زیاد دیده می‌شد؛ طلّاب ایرانی مقیم نجف دور امام را گرفتند و ایشان را رها نکردند. وضع به گونه‌ای بود که مخالفین احساس خطر نمودند. آنها با خود می‌گفتند که این سید چه می‌خواهد بکند. آقای ... گفته بود که ایشان می‌خواهد حوزه علمیه هزار ساله نجف را از هم بپاشد.

یکی از اطرافیان آقای خویی، شیخ خبیشی به نام فخر زنجانی بود که بی‌اندازه به امام هتاکی می‌کرد و از هیچ اهانتی نسبت به ایشان مضایقه نمی‌کرد و برادران انصاری قمی و چند نفر دیگر نیز از این قماش بودند. آنها به اصطلاح، سایه امام را با تیر می‌زدند. آنان سعی می‌کردند که وجهات به دست امام نرسد؛ ولی اگر یک نفر از مقلّدین آقای خویی وجهاتی نزد امام می‌آورد، امام می‌فرمود: چون شما مقلّد آقای خویی هستید، باید وجه را به ایشان بپردازید. این عمل چندین بار اتفاق افتاده بود. رفت و آمد های مشکوک به ایران صورت می‌گرفت؛ حتی یکی از

فرزندان آقای خویی از طریق کنسولگری ایران در حیدرآباد پاکستان علیه امام و حاج آقا مصطفی اقداماتی صورت داده بود.

اوایل امر، سید مهدی پیراسته، سفیر ایران در بغداد، که از اقوام حضرت امام بود، علیه ایشان فعالیت می‌کرد. این‌ها باعث شده بودند که فریده دیبا، مادر زن شاه، با کیف پرازپول به نجف رفت و در آنجا مهمان داماد آقای حکیم شد و علما را علیه امام بسیج نمود. داماد آقای حکیم، آقای سید کاظم یزدی از نواده‌های مرحوم کاظم یزدی، مرجع و صاحب «عروه» است. جریان رفتن فریده دیبا و آقای هویدا و بالاخره خانم فرح، زن شاه، باید جداگانه در جای دیگری نوشته شود. باید مشروحًا بیان شود که فرح دیبا به چه منظوری پس از اخراج امام از نجف، به آنجا رفت و چگونه آقای امیر عباس هویدای ختنه نشده بهایی در کوفه نزد بعضی از علماء رفت و علیه امام چه گفت.

تابستان سال بعد، یعنی سال ۱۳۴۶، بار دیگر گذرنامه گرفتم و به اتفاق همسرم، خانم صدیقه رسولی و دختر کوچکم، مریم صادقی کیوی، به طرف نجف حرکت کردیم. این سفر فوق العاده برایم جالب بود؛ زیرا با گذرنامه رسمی مسافرت می‌کردیم. ساواک اصرار می‌کرد که ما در سیاست دخالت نکنیم. من هم ظاهراً به آنها قول دادم؛ ولی عملًا این طور نبود. ساواک می‌خواست که ما به خانه آقای خمینی نروم. من به آنها گفتم: چگونه می‌توانم به خانه ایشان نروم، در حالی که استاد من بوده است؟

این سفر بیش از یک ماه به طول انجامید. تابستان نجف آن گونه که معروف بود، گرم نبود؛ بلکه معتدل بود. در این مدت ما فرصت کافی داشتیم تا با آقا ملاقات کنیم. این بار، نه مهمان آقا بودیم و نه مهمان حاج آقا مصطفی؛ البته آنها یکی دوبار ما را به ناهار و شام دعوت کردند. حاج

احمد آقا در نجف بود. ما با آقایان دعایی و محمد منتظری نیز ملاقات کردیم. من اغلب، شب‌ها به اتفاق حاج آقا مصطفی کنار خط سط کوفه می‌رفتم. ایشان می‌گفت که: دولت مرکزی در عراق، ضد مردمی است و عشایر دجله و فرات، اسلحه و مهمات تهیه کرده‌اند تا در روز مبادا با دولت بجنگند.

البته همان طوری که می‌دانیم در طول چندین سال پس از آن، حرکتی جدی و چشمگیری از آنان مشاهده نشد. حاج آقا مصطفی همچنین می‌گفت: چند تن از سربازان عراقي که به محل اسکان یکی از قبایل رفته بودند، مردم قبیله با آنان به زد و خورد پرداختند و آنها را خلع سلاح کردند.

در همین سفر بود که دیدم کولر منزل آقا خوب کار نمی‌کند. آقا در کنار آن نشسته بود و با بادبزن خود را باد می‌زد و مطلب می‌نوشت. باز در همین سفر بود که متوجه شدم امام قسمتی از «حکومت اسلامی» را نوشته و آماده چاپ نموده است.

در این سفر بود که دیدم برای آقای مشکور، یکی از روحانیون عرب زبان مقیم ایران که در قلهک تهران می‌زیست و از دنیا رفته بود، مجلس فاتحه گذاشتند. من به اتفاق حاج آقا مصطفی در چند مجلس فاتحه دیگر نیز شرکت کردم. من به اتفاق ایشان، یک بار هم به منزل آقای حکیم که در یکی از کوچه‌های تنگ و باریک نجف واقع بود، رفتم. آقای حکیم با ما بسیار گرم گرفت و مبلغی پول نیز توسط آقای حاج سید علی خلخالی به ما پرداخت. ایشان بسیار خلیق بود و چند بار از حاج آقا مصطفی حال امام را پرسید. در این سفر ما قصد داشتیم برای زیارت به سوریه برویم؛ اما چون پول کافی نبود، از طریق مرز خسروی به ایران برگشیم.

حضرت آیت‌الله منتظری - سلمه الله تعالیٰ - می‌گفت: من راجع به آقای انواری و دیگران در بیت آقای حکیم مطالبی می‌گفتم و ایشان گوش می‌کرد. در همین موقع، داماد آقای حکیم که پا روی پایش انداخته بود، رو به ایشان کرد و با صدای بلند، گفت: «سیدنا لا تتدخل...»؛ یعنی «آقای ما، شما دخالت نکنید!» اینها یک مشت قاچاقچی و تروریست هستند که به زندان افتاده‌اند؛ البته آقای محی‌الدین انواری و رفقاء او به جرم قتل منصور به زندان افتاده بودند.

جريان اعدام انقلابی حسنعلی منصور از این قرار بود: او دستور داده بود، امام را که در تهران و قیطریه تحت نظر بود، به قم بفرستند تا چنین وانمود شود که او موجب آزادی امام شده است؛ اما همه اینها بهانه‌ای بیش نبود؛ زیرا او می‌خواست قانون اسارت بار کاپیتولاسیون؛ یعنی مصوّنیّت مستشاران نظامی آمریکا در ایران را دوباره به تصویب برساند و فاتحه استقلال قضایی ایران را بخواند و سرانجام، شب هنگام، آن را در مجلس فرمایشی به تصویب رسانندند.

وقتی که جريان را برای امام تعریف کردند، ایشان نطق مهیج و پرشوری ایراد کرد که به دنبال آن، پس از نه روز، به ترکیه تبعید شد. آنها گویا تصور می‌کردند به این وسیله، آب بر روی آتش ریخته‌اند؛ ولی در حقیقت، آتش در زیر خاکستر در حال گسترش بود. در ۲۴ رمضان سال ۱۳۴۳، منصور را در جلوی بهارستان ترور کردند. تروکنده‌گان از فدائیان اسلام به رهبری شهید صادق امانی بودند. محمد بخارایی او را مستقبیماً مورد هدف قرار داد. رضا نیک‌نژاد و رضا صفار هرندي و سید مهدی اندرزگو هم برای ردگم کردن، تیراندازی کردند؛ البته سید مهدی اندرزگو، چند تیر نیز به طرف پیکر ترور شده منصور شلیک نمود تا

مطمئن شود که او را کشته‌اند. سپس ضاربین دست به فرار زدند. صادق امانی و رضا هرنדי و رضا نیک‌نژاد و همچنین محمد بخارایی گرفتار شدند؛ ولی مهدی اندرزگو موفق شد فرار کند. راننده دکتر بقایی، ساواکی معروف، محمد بخارایی را از پشت سر گرفته بود. این دکتر بقایی، دکتر ساواک بود و زیرنظر او افراد را شکنجه می‌کردند. او در دادگاه‌های انقلاب محاکمه و محکوم به اعدام شد.

دستگیرشدگان اعدام شدند؛ ولی شهید مهدی عراقی و آقای محسی الدین انواری و آقای احمد شهاب و نیز آقای عسکر اولادی و چند نفر دیگر به حبس‌های طویل‌المدت و ابد محکوم شدند. اسلحه‌ای که با آن منصور را ترور کردند، آقای سید ابوالفضل، تولیت آستانه مقدس قم، آن را از کربلا خریده بود. او آن پرابلوم را به آقای هاشمی رفسنجانی و آقای هاشمی آن را به مهدی عراقی و مهدی عراقی آن را به محمد بخارایی داده بود؛ البته آنان تعدادی‌گری اسلحه نیز داشتند که آنها را از یکی از اسلحه‌فروشی‌های اصفهان تهیه کرده بودند. آقای احمد شهاب تیراندازی را به آنان یاد داده بود. آقای رضایی صبح زود آنها را به پشت مسکرآباد تهران می‌برد و آنها کدو را مورد هدف قرار می‌دادند و به این وسیله تیراندازی را یاد می‌گرفتند.

سرانجام، منصور ترور شد و بدن نیمه جان او را به داخل مجلس برداشت. گفته می‌شد که چون نصیری، رئیس سازمان امنیت، با او خوب نبود، در انتقال سریع او به بیمارستان مسامحه کرد. در همان گیرودار مشاهده شد که دوزن برای او به شدت گریه می‌کنند، یکی از آنها بجهه دار و دیگری زن جوانی بود که بعداً معلوم شد منصور دوزن داشته است. زن جوان، همسر دوم او بود. منصور برخلاف نظر شاه، زن دوم برای خود

انتخاب کرده بود. قرار براین شد که مایملک او متعلق به زن اول و بچه‌های او باشد و مبلغ هفت میلیون تومان پول نقد که در حساب‌های بانکی زن دوم بود، به زن دوم برسد. این پول‌ها را منصور از اتاق تجارت ایران در پاریس دزدیده بود که بالاخره نصیب او نشد. او مدتی در اتاق تجارت ایران در پاریس، با آقای هویدا همکاری نزدیک داشت. آنها حیف و میل زیادی کرده بودند.

حضرت امام می‌فرمود: ما دربورسا بودیم و پیچ رادیو را می‌چرخاندیم تا «پیک ایران» را بگیریم و همان حسن آقای ساواکی نیز نشسته بود و نگاه می‌کرد. در همین موقع از طریق رادیو شنیدیم که منصور را ترور کرده‌اند. رژیم ابتداء می‌خواست این قتل را به حضرت امام نسبت دهد؛ ولی بعداً معلوم شد که فدائیان اسلام به اتفاق آقای انواری خدمت امام رسیده بودند و از ایشان اجازه می‌خواستند. امام در مرحله اول به آنها اجازه نداده بود و در مرحله دوم نیز آنها را نهی کرده بود. این مطلب را مأمورین در کریدورهای ستاد مشترک و دادرسی ارتش دهان به دهان نقل می‌کردند و حتی به خود مأگفتند که: آقای خمینی مرد بزرگی است و اجازه قتل منصور را نداده است.

با وجود این‌که امام اجازه نداده بود؛ اما آقای انواری به یاران گفته بود که: قتل منصور یک امر لازم است و اگر شما می‌خواهید، اقدام کنید. آنها هم رفته و او را ترور کردند؛ البته چون آقای فومنی معروف در همان روزها از دنیا رفته بود، فدائیان اسلام فرمان قتل منصور را به آقای فومنی نسبت می‌دادند. اسم آقای میلانی و دیگران را نیز می‌بردند، ولی واقعیت همان بود که عرض کردم.

۵

خاطرات زندان و تبعید

خاطرات زندان

همان طور که پیشتر گفته شد، امام را در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ بازداشت و ابتدا به باشگاه افسران در تهران و میس عصر همان روز، به پادگان سلطنت آباد بردند و پس از یک ماه، ایشان را از آنجا به پادگان عشرت آباد (ولی عصر) منتقل کردند. ما نیز به اتفاق حدود ۲۵ نفر از علمای شیراز و همدان و تبریز و قم در آنجا بازداشت بودیم. پس از انتقال ما به زندان موقت شهریانی، امام و حاج آقا حسن قمی را به جای ما آوردند. کسانی که با ما در بازداشت به سر می بردند، عبارت بودند از: آقای دستغیب و پسر ایشان آقای سید هاشم و آیت الله شیخ بهاءالدین محلاتی و پسر ایشان، مجده الدین و برادر ایشان و یک سید روضه خوان به نام آقای مصباح، از شیراز و آقایان وحدت و شیخ عیسی اهری و بکایی از تبریز و آقای سید احمد حسینی از همدان و یک سید به نام آقای شریفی از ساری که اصلاً سبزواری بود و یک روحانی به نام آقای سید جواد الیاسی از خرم آباد و همچنین تعداد دیگری از تهران و قزوین.

ما در عشرت آباد شاهد آوردن حاج اسماعیل و طیب به آبدارخانه و

بازداشتگاه عشرت آباد بودیم. آقای مجید الدین محلاتی از پنجره به داخل حیاط نگاه کرد؛ اما ساواکی‌ها متوجه شدند و جلو آمدند و خیلی بد و بیراه گفتند. آنها می‌گفتند که شما حق ندارید از پنجره به بیرون نگاه کنید!

یک شب ناگهان اعلام کردند که می‌خواهند ما را از عشرت آباد به جایی دیگر منتقل کنند. ساواکی‌ها در آن شب لباس‌های رسمی سویل پوشیده بودند و جراغ‌های اطراف را خاموش کرده بودند. خلاصه، اوضاع وحشتناکی بود. بعد از صرف شام، آمدند و گفتند که اثنایه خود را بردارید.

ما هم اثنایه خود را جمع کردیم. آنها ابتدا شش تن از علمای شیراز را که قبلًاً نام بردهیم، جدا کردند. بعداً باخبر شدیم که آن شش نفر را به منزلی که تحت نظر ساواک بود، برداشتند. بقیه ما را به داخل یک جیپ ارتشی هدایت کرده و حرکت نمودند. به خاطر دارم، آقای الیاسی در داخل ماشین، می‌گفت که ما را بدون محکمه اعدام خواهند کرد. و ما به او دلداری می‌دادیم.

سرانجام، دلهره به پایان رسید و ما را به شهربانی کل آوردند و به زندان مؤقت منتقل نمودند. این انتقال، از ساعت ۷ شب شروع و در ساعت ۱۱ شب خاتمه یافت. ما در زندان مؤقت شهربانی مشاهده کردیم که حدود صد نفر از علمای تهران و شهرستان‌ها نیز در آنجا به صورت بازداشت به سر می‌بردند. بیشتر، روزنامه‌ها نوشه بودند که بیست نفر از روحانیون محکمه صحرایی و اعدام خواهند شد؛ اما با انتقال ما به زندان شهربانی، این گونه تلقی شد که در اوضاع، تخفیفی به وجود آمده است. همین امر نیز موجب شد که پس از چهل روز، اکثر ما را آزاد کردند.

پس از ۱۵ خرداد، افراد مختلف با سلیقه‌های متفاوت در تهران زندانی

شدند. از آقای فلسفی و آقای ناصر مکارم گرفته تا شهید مطهری و آقای هاشمی نژاد و بنده و آقای کروبوی و عده‌ای از علمای تهران و شهرستان‌ها، در زندان موقت شهربانی بازداشت بودیم. از طرف آقای خوانساری مبلغ پول برای زندانیان آورده بودند که همین امر موجب اختلاف بین زندانی‌ها شد. آقای فلسفی و ناصر مکارم اصرار می‌کردند که باید پول را بگیریم؛ ولی آقای مطهری و شیخ غلامرضا کنی و باقری کنی پافشاری کرده و می‌گفتند که باید آن را قبول کنیم.

سرانجام، دو دسته شدیم، آنان گرفتند و ما نگرفتیم، ما می‌گفتیم که آنها می‌خواهند با این پول‌ها، به اصطلاح، سرما را شیره بمالند و سکوت خویش را با این کارها توجیه کنند. از طرف آقای شریعتمداری و آقای میلانی نیز پول آورده؛ ولی ما نگرفتیم. فشار بر روی ما بیشتر از آنانی بود که طرفدار دریافت پول بودند.

در زندان موقت شهربانی، تعدادی از علمای مسن نیز زندانی بودند که در رأس آنها آقای شیخ حسین لنکرانی بود که زود آزاد شد. از جمله زندانیان، عبارت بودند از: آقای اثنی عشری، آقای سید علی نقی جلالی تهرانی، آقای حاج سید آقا خلخالی (که رادیو گفته بود ایشان تبعید شده است؛ ولی معلوم شد که زندانی بود و نه تبعید)؛ آقای عزالدین از زنجان، آقای اعتمادزاده (از روضه‌خوان‌های معروف تهران و پدر نجم‌الدین اعتمادزاده)؛ آقای سید ابراهیم ابطحی نژاد رفیق قدیم پهلوی و قاری مقبره رضاخان که بابت آن همه ماهه چهارصد تومان وصول می‌کرد. وقتی که خانمش به دیدن او آمد، به خانمش گفت که برود و آن پول را وصول کند تا از بین نرود؛ چند نفر دیگر از سادات و علماء در جریان تظاهرات و رامین دستگیر شده بودند، از جمله آقای محی‌الدین دایی شیخ

اسماعیل علی نژاد لاهیجانی که بعداً فامیل خویش را به نوری تغییر داد و آن زمانی بود که از طلبگی خارج شده بودند. و آقای شیخ عبدالرحیم کنی با دو تن از پسرانش (یکی از پسرانش به نام فاضل، بعداً به علت کثافتکاری اعدام شد) و آقای مطهری که افتخار زندانیان بود و آقای خندق آبادی (برادر آقای خندق آبادی که یک منبری متین بود) و آقای هاشمی نژاد که گاه‌ها در زندان سخنرانی می‌کرد و آقای کروبی معروف و بنده و آقای شیخ محمد علی شرعی از قم و همچنین آقای بکایی و شیخ عیسی اهری و آقای وحدت که از تبریز بازداشت شده بودند (این سه نفر بسیاندازه متمایل به آقای شریعتمداری بودند) و بالاخره، آقای موسوی از همدان (که بعداً عهده‌دار عقیدتی - سیاسی شهربانی شد).

حیاط زندان حدود هشتاد متر مربع و محوطه آن، اعم از اتاق بزرگ و راهرو و حیاط، جمعاً دویست متر مربع بود. علماء و طلاب ناچار بودند مانند الوار در کنار هم بخوابند و جای تکان خوردن نبود. علمای تهران از نظر غذا وضع مناسب‌تری داشتند. برای آنها ناهار و شام از منازلشان می‌آوردند که از نظر کیفیت فرق زیادی با غذای زندان داشت. آقای غلامرضا کنی و آقای باقری کنی و بنده از خوردن غذای زندان در رنج بودیم. آقای دریان ساوه‌ای که بعداً اسمش را تغییر داد و موحدی نامیده می‌شد، غذای زندان آقای فلسفی را می‌خورد.

هر روز یکی دونفر از زندانیان سخنرانی و در پایان آقای فلسفی صحبت می‌کرد. صحبت‌های آقای فلسفی همه روزه بود. یک روز که نوبت آقای مطهری بود، آنها پیشنهاد کردند که بحث ایشان خاتمه یابد؛ ولی ما قبول نکردیم؛ زیرا بحث پر محتوا شده و به جای حساسی رسیده بود. من گفتم: اگر کسی نمی‌خواهد، گوش ندهد.

خلاصه، بحث به مدت سه‌چهار روز ادامه داشت و سرانجام، مسئله‌ای که مطرح شده بود، روشن شد. چند نفر از سیاسیون، از جمله، فرزند آقای بهبهانی نیز در جایی دیگر زندانی بودند که البته پس از چند روز آزاد شدند. آنها همسو و هم‌صدا با رژیم بودند. دو نفر از زندانیان؛ آقای شیخ اسحاق مشکینی و آقای صادق تهرانی که در همان چند روز درگیری، روزنامه‌ای به راه انداخته بودند، به قدری شکنجه شدند که از پشت گردن تا کف پاهایشان سیاه بود.

دستگاه، دو گروه مختلف را در ۱۵ خرداد دستگیر کرده بود: یک دسته از آنها که انقلابی و معتقد به امام بودند، مانند آقای مطهری و گروه ایشان. دسته دیگر، افرادی بودند رفاه طلب که به خاطر اعتراض مردم، علیه دستگاه سخترانی کرده و اعلامیه داده بودند، و گرنه رژیم و ساوای روی آنها حساب نمی‌کرد. حرکت آنها اصولاً یک حرکت عارضی بود، نه خودجوش، لذا با اندک بهانه‌ای از راه امام جدا شدند و راه قبلی خویش را که همان راه سازش با دستگاه و گرفتن وجوه و ترویج علمای ارتجاعی بود، ادامه دادند. آنها نه تنها در هیچ یک از حرکت‌های انقلابی قبل از پیروزی و بعد از پیروزی انقلاب شرکت نکردند؛ بلکه مرتب مشغول نق زدن و بهانه گرفتن و اعتراض نیز بودند. و یک جو عقیده به انقلاب نداشتند. در رأس این گروه، افرادی مانند شیخ محمود صلبی بودند که به هیچ وجه با انقلاب سازش نداشتند و مانند حاج آقا حسن قمی که می‌خواست خود را به عنوان مرجع مطرح کند و وقتی هم که متوجه شد مردم به هدف او واقف و عالمند و اورا می‌شناسند و از او بیزارند، از امام کناره گرفت و موضعی خصم‌مانه با انقلاب اتخاذ نمود و با ضد انقلابیون داخل و خارج همکاری نزدیک می‌کرد. پرانتش به نام‌های محمود و

صادق قمی هنوز هم با ضد انقلابیون سر و سرّی دارند و حتی از این راه امرار معاش می کنند.

از روحانی نماهای دیگر که از نجف تا قم با حضرت امام مخالفت می کردند، سه برادر به نام های حاج آقا محمد روحانی و حاج آقا صادق روحانی و حاج آقا مهدی روحانی بودند. اینها پسران حاج میرزا محمود روحانی قمی هستند و با اطمینان می توان گفت که بهترین اینها همان سید مهدی روحانی نما، مقیم در پاریس است که با شاه و سواک در ارتباط و حقوق بکیر آنها بوده است. حاج محمد روحانی در نجف سر سختانه با امام مخالفت می کرد و سید صادق روحانی با مجلس خبرگان، مخالفت کرد و علیه آن اعلامیه داد، لذا دولت مجبور شد که خانه او را کنترل و از رفت و آمد افراد ماجراجو به آنجا جلوگیری نماید.

منزل سید صادق روحانی در جوار خانه آقای شریعتمداری قرار داشت، به این جهت تعدادی از مردم بی خبر آذربایجان و نیز ضد انقلابیون که به شریعتمداری دسترسی نداشتند، خانه روحانی را مکانی برای اظهار کینه و بغض نسبت به جمهوری اسلامی ایران قرار داده بودند. این برادران مرجعیت را در انحصار بیت خود می دانستند، در حالی که از این بیت، حتی یک نفر هم به مرجعیت نرسیده است. جد اینها، سید صادق، با ناصرالدین شاه در ارتباط بود. علی رغم این که مرحوم میرزا بزرگ کشیدن تباکو را تحریم کرده بود، سید صادق در خواجه نشین خانه اش می نشست و قلیان می کشید و می گفت: تباکو حرام نیست!

حاج آقا حسن روحانی، فرزند حاج آقا حسین قمی نیز مدعاً انحصار مرجعیت در بیت خویش بود، در حالی که پدر ایشان، آیت الله حاج آقا حسین قمی، بیش از چند ماه مرجع نبود؛ زیرا در مقابل ایشان آیت الله

برو جردی قرار داشت که مرجع جهانی بود و به قول معروف، اسم و رسمش بیشتر بود.

مهدی روحانی، گاه و بی‌گاه به طرفداری از سلطنت طلبان، اعلامیه‌ای در پاریس صادر می‌کند. او در واقع، دین خود را به ساواک و آمریکا ادا می‌نماید و نمی‌خواهد از جاسوسان دیگر عقب بماند. او قبلًاً حقوق و مقرّری از ساواک می‌گرفت و برای جا انداختن انقلاب سفید شاه، مقاله می‌نوشت و از خارج آن را برای روزنامه اطلاعات و کیهان می‌فرستاد تا چاپ کنند. رژیم، این روحانی‌نماها را برای خلط مبحث و وارونه جلوه دادن حقایق اسلام، مورد استفاده قرار می‌داد و حالا نیز آمریکا از آنها بهره می‌گیرد. آنها هرگونه عمل خلاف شرع و خلاف واقع از طرف شاه و رژیم را توجیه می‌کردند و به خیال خام خود، توده عوام را اغوا می‌نمودند؛ اما حرکت آنها به اصطلاح، کوبیدن آب در هاون بود و اثری نداشت.

یکی دیگر از این روحانی‌نماها، نوقانی، بلندگوی شاه در مشهد، بود. او برای توجیه اعمال شاه و فرج به منبر می‌رفت. او با چند نفر دیگر از روحانی‌نماها، هم‌متقل بود و مسلماً طبق قوانین اسلام، حکم او اعدام بود؛ ولی از دست دادگاه‌های انقلاب فرار کرد.

روحانی‌نمای دیگر، شیخ مهاجرانی بود که از شاه و ساواک گدایی می‌کرد. او در واقع، مأمور توجیه کارهای شاه بود. او بعد از انقلاب، تا مدتی در ایران می‌زیست و در دادگاه قم، محکوم به خلع لباس شد. شیخ مهاجرانی با این‌که ثروت کلانی از راه ارتقاء فراهم نموده بود، پس از چندی نامه‌ای به حضرت امام نوشت و تقاضای کمک نمود. ما قصد بازداشت او را داشتیم؛ ولی او سرانجام فرار کرد و سر از پاریس درآورد؛ البته چند نفر در این امر به او کمک کردند و در حقیقت، به ما خیانت نمودند.

از دیگر روحانی نماهای بی‌بند و بار، عبدالرضا حجازی و برادر او عبدالرسول حجازی بودند. ما امیدوار بودیم که آنها اعدام شوند؛ ولی به توصیه بعضی‌ها، از زندان رها شدند. هنگامی که امام در پاریس بود، عبدالرضا حجازی به آنجا رفت و می‌خواست خدمت امام برسد؛ اما دانشجویانی که در آنجا حضور داشتند، مانع این کار شدند. امام هم که متوجه شده بود، حجازی به دیدن او می‌آید، از مجلس برخاست و در واقع، به او توجهی نکرد. او هم به منزل یکی از دوستانش در پاریس رفت و از آنجا، نامه‌ای شش صفحه‌ای برای امام نوشت و تمامی حرکات ایشان را به اصطلاح، زیر سؤال برد. این نامه در پاریس، در دست آقای حسین خمینی، فرزند حاج آقا مصطفی بود و من آن را دیدم، نامه زنده‌ای بود. یکی دیگر از روحانیون بی‌بند و بار و حقوق‌بگیر و عضور رسمی ساواک، مهدوی همدانی بود. او تا آخرین لحظات قبل از انقلاب، علیه نهضت فعالیت می‌کرد. انقلابیون او را بازداشت کرده و به داخل محوطه دبیرستان علوی شماره ۱ آورده بودند؛ ولی ساده‌لوحی آقای شیخ فضل الله محلاتی سبب شد که او از آنجا فرار کند و سر از پاریس درآورد. او خود، به یکی از رفایش گفته بود: من در حال جنابت در مسجد سپهسالار پیش‌نمایش شدم! او از اظهار موارد بی‌بند و باری خویش، ابایی نداشت و بسیار بی‌حیا و بی‌آبرو بود.

به خاطر دارم، هنگامی که در زندان عشرت آباد بودیم، حضرت آیت الله خوانساری به دیدن ما آمد. ایشان با خواندن دعا و درخواست استغفار از درگاه خداوند، اوضاع را به نحوی ترسیم می‌کرد که گویی خبر مرگ را می‌داد. ایشان متوجه نبود که با یک زندانی حساس، نباید این‌گونه بروخورد نماید. سرانجام، ما آزاد شدیم و فعالیت علیه رژیم را قاطعانه تر ادامه دادیم.

پس از ماه مبارک رمضان سال ۱۳۴۳، من به اتفاق آقای شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی، در کنار حوض مسجد شاه تهران با یکدیگر گفت و گو می‌کردیم که شخصی به ما نزدیک شد. او وانمود می‌کرد که می‌خواهد استخاره بگیرد و به این وسیله به صحبت‌های ما گوش فرا داد. گویا فرد یاد شده ساواکی بود؟ زیرا در ۲۵ شوال همان سال، هنگامی که جهت تدریس مکاسب به صحن مطهر حضرت معصومه می‌رفتم، دم در صحن در محاصره ساواکی‌ها قرار گرفتم، آنها می‌خواستند مرا سوار درشکه کنند؛ اما من با سروصدای حاضر نشدم، کسبه محل دور ما در سه راه موزه جمع شدند. علت این سروصدای این بود که آن روزها ساواک افراد را می‌دزدید و پس از چندی جنازه آنها کشف می‌شد و در واقع، من با این سروصدای خواستم پیشگیری کرده باشم.

سرانجام، آنها مرا به زور سوار درشکه کردند و به شهربانی قم، واقع در خیابان باجک بردنده. وقتی که به دفتر افسرکشیک وارد شدم، آنها مرا به پشت پرده هدایت کردند. در آنجا چشمم به آقای هاشمی رفسنجانی و آیت‌الله ربیانی شیرازی افتاد. هم من وهم آنها متعجب بودیم و نمی‌دانستیم به چه دلیل ما را بازداشت کرده‌اند؛ البته، قبل از مناسبت کشтар دوم فروردین سال ۱۳۴۲، مجلسی از طرف طلاب برگزار شده بود که ما هم در آن مجلس شرکت کرده بودیم؛ شاید آنها تصور می‌کردند که ما آن مجلس را برقرار کرده‌ایم. حدود ساعت ۱۰ صبح، ما را به ساواک منتقل کردند و آقای انصاری شیرازی راهم آوردند و ما چهار نفر شدیم. ناهار را در ساواک صرف کردیم و هنگام غروب، به آقای قدوسی خبر دادیم و ایشان برای ما شام آورد. از طرفی به خانه‌ام نیز خبر دادم و از آنها خواستم که یک «اتخته» قالیچه خرسک دو متری و یک متکاً و یک لحاف برایم

بفرستند. ساعت ۹ شب بود که ما را سوار استیشن کردند و از درگارا ز ساواک خارج شدیم. پس از چند دقیقه توقف در بیرون، دویاره ما را به داخل برگرداندند. ما را آن شب در ساواک نگه داشتند و صبح فردا به طرف تهران حرکت کردیم. از آنها خواستم که قاییچه و رختخوابیم را به منزلم بفرستند؛ ولی آنها این کار را نکرده بودند و من پس از دو سه ماه که از زندان آزاد شدم، به زور آنها را از ساواک پس گرفتم.

در تهران ابتدا ما را به اداره سوم برداشت و مدت دو سه ساعت در آنجا بودیم و سپس با ماشین لندرور به طرف زندان قزل‌قلعه حرکت کردیم. در بین راه، آنها نه تنها به ما؛ بلکه به آقای خمینی و آقای حکیم و حتی بالاتر به حضرت سید الشهداء فحش می‌دادند. من به آقای هاشمی گفتم: اینها کفر می‌گویند و قابلیت ندارند که با اینها حرف بزنیم. لذا حرف و بحث را قطع کردیم.

وقتی که دم در قزل‌قلعه پیاده شدیم، چشم استوار ساقی، اختیاردار قزل‌قلعه به آقای ریانی شیرازی افتاد و با آن لهجه ترکی مخصوص به خود گفت: پیر مرد، باز سر و کله‌ات اینجا پیدا شده؟ مگر اینجا هتل نه تنان است که هر روز باید به اینجا بیاید؟

بالاخره ما را به داخل بند هدایت کردند. وقتی که وارد بند شدیم، آقای قریشی خمینی و آقای حاج آقا مهدی امام جمارانی و چند نفر دیگر را دیدیم که درحال خوردن ناهار بودند. پس ازسلام واحوال پرسی شروع به صحبت کردیم و جریان دستگیری را برایشان تعریف می‌کردیم که مأمورین آمدند و نگذاشتند و آنها را از آن بند بیرون برداشتند و دیگر نفهمیدیم که به کجا برداشتند. ما چهار نفر در بند دوم بودیم. فروهر و چند نفر دیگر در بند یکم بودند. پرویز حکمت‌جو و علی خاوری و ابوالفضل خوانساری،

از توده‌ای‌ها، در بندهای دیگر زندانی بودند. هنگامی که ما به امامت آقای ربانی شیرازی اقامه جماعت می‌کردیم، چند تن از توده‌ای‌ها نیز در نماز شرکت می‌کردند و می‌گفتند: اگر چه ما به نماز اعتقاد نداریم؛ ولی برای حفظ وحدت با شما نماز می‌خوانیم.

هنوز بیش از یک شبانه روز در آن بند نبودیم که برای هر یک از ما، یک ورق کاغذ صورتی رنگ آوردند که مطالبی بر روی آن نوشته شده بود، پس از رؤیت، ملاحظه کردیم که توطئه قتل منصور را به ما نسبت داده‌اند. آنها پس از این که نامه را رؤیت کردیم رفتند؛ اما دوباره برگشتند و آقای هاشمی را از ما جدا کرده و در سلولی انفرادی زندانی کردند. آنها آقای هاشمی را یک بار به مدت چهار ساعت و بار دیگر به مدت نه ساعت شکنجه کردند تا اقرار کند که در قتل منصور دست داشته است؛ اما او در جریان نبود، مطلبی نداشت تا اقرار کند. هنگامی که می‌خواستند آقای هاشمی را به دادرسی ارتضی ببرند، او را لباس شخصی پوشاندند. آنها تعداد دیگری از جوانان را نیز به این جرم دستگیر کرده و هر روز آنان را شکنجه می‌کردند و صدای فریاد آنان در محوطه زندان قزل‌قلعه می‌پیچید. ما می‌دیدیم که مرتبًاً وسائل پانسمان و بند آوردن خون را بر روی طبق‌های چوبی به داخل بندها می‌بردند تا زندانیان را که در اثر شکنجه زخمی شده بودند، پانسمان کنند. به آقای فروهر، تختخواب داده بودند؛ ولی از تختخواب در بندهای دیگر و برای زندانیان دیگر، خبری نبود. من دم در به آقای رحمانی، موزاییک فروش تهرانی، برخوردم، در حالی که ساواک در خارج از زندان به دنبال او می‌گشت. او اسم خود را عوضی گفته بود و پس از چندی نیز آزاد شد؛ اما ساواک تا مدت‌ها، سراغ شخصی به نام رحمانی را می‌گرفت. در قزل‌قلعه خرسی را نگهداری

می‌کردند که بعضاً آن را به جان متهمین می‌انداختند. یک روز، یکی از زندانیان لگد محکمی به خرس زده بود که آن حیوان ترمیمه و سرو صدا می‌کرد. صدای رادیو را، مخصوصاً هنگام پخش موسیقی، بلند می‌کردند و این وضع، برای ما که روحانی بودیم، ناراحت کننده بود. مانame می‌نوشتیم و به زمانی یا از قندی و یا تیموری می‌دادیم و به این وضع اعتراض می‌کردیم؛ ولی پس از چندی که از آنها نتیجه را می‌پرسیدیم، می‌گفتند: نامه را از لوله بخاری به آسمان فرستادیم تا به دست طرف
برسد!

آنها از هیچ‌گونه پستی و رذالت مضایقه نمی‌کردند. سربازان مستقر در زندان، افرادی ساده دل بودند. یکی از آنها امربر بود و اطلاعات خوب و دست اول برای ما از داخل بندها می‌آورد. او نحوه شکنجه شدن آقای هاشمی را برای ما شرح می‌داد. آقای محی الدین انواری هم به جرم قتل منصور در زندان بود و قرآن را به خوبی تلاوت می‌کرد. اکثر ما را پس از چند ماه آزاد کردند؛ ولی آقای هاشمی و آقای انواری و تعداد دیگر رانگه داشتند. همسر آقای فروهر بدون حجاب به ملاقات شوهرش می‌آمد؛ اما پس از این‌که ایشان بعد از انقلاب، پست وزارت کار را اشتغال نمود، ما همسرش را ندیدیم. معلوم بود که آنها به حجاب و مسائل دیگر اعتقاد ندارند.

اکنون نیز معلوم نیست که آقای بازرگان و دار و دسته ایشان از چه کسی تقلید می‌کنند. گویا خود ایشان گفته بود که ما خود، تشخیص‌دهنده احکام اسلام هستیم! من در بیمارستان مهاباد با چشم خود دیدم که آقای بازرگان با دختران نرس [پرستار] دست می‌داد.

البته این عمل آنها خیلی مهم نبود، مهم‌تر از آن، عدم پیروی از امام و

عدم اعتقاد آنها به خط ایشان بود. آنها خط بنی صدر و رجوی را مقدم بر خط امام می دانند. آنها منافقین را که قاتل صدھا نفر از افراد حزب اللہی هستند، فرزندان خویش خطاب می کنند و اعمال ضدبشری آنها را توجیه می نمایند.

آیا می توان قاتلین آیاتی، همچون: اشرفی اصفهانی و صدوqi و مدنی و قاضی طباطبائی و دستغیب و قدوسی و هاشمی نژاد و مفتح و مطهری و بهشتی و باهنر و رجایی و امام را تبرئه نمود و اعمال آنها را توجیه کرد؟ اینها از کمونیست‌ها بدترند و اعمالشان تصفیه‌های خونین استالین را به خاطر می آورد. آنها به گناهکار و بی‌گناه رحم نمی کنند و روی تاریخ بشریت را سیاه کرده‌اند. اینها حتی حاضر بودند که مملکت به دست اجنبی اداره شود؛ ولی در دست دینداران و پیروان اسلام نباشد و اصولاً روحانیون در این کشور به قدرت نرسند. اینها می دانستند که با وجود حکومت اسلامی، منافع آنها به مخاطره خواهد افتاد و دیگر نخواهند توانست بیت‌المال را آزادانه صرف امیال شهوانی خود کنند و سر از کاباره‌های کشورهای غربی درآورند و به نفع اجانب، حتی عربستان‌سعودی و عراق و اسرائیل جاسوسی نمایند و موقعیت خویش را تحکیم بخشنند. آنها با حزب بعث عراق که قاتلین فرزندان مملکت هستند، متحد شدند و به نفع آنها جاسوسی کردند. آنها مراکز حساس کشور را برای بمباران و تخریب، به دشمن نشان دادند و علیه چهل و پنج میلیون نفر از جمیعت کشور خویش با دشمن همکاری کردند و این همکاری همچنان ادامه دارد. چنان‌که دیدیم، ملت ایران در مقابل آنها ایستادند و عرصه را بر آنها تنگ کردند و اکنون نیز آنها را در هر کجا که بیابند، به سرای اعمال تنگیشان می رسانند.

حضرت امام می فرمود:

هنگامی که من در نجف بودم، یکی از همین منافقین به مدت دو ماه، به طور مرتب، نزد من می آمد و ایده و خط مشی گروه و سازمان خویش را بیان و تشریع می کرد. من در تمام این مدت، فقط گوش می کردم و در پایان به او گفتم: این عقیده شما با اسلام سازگاری ندارد. او پس از شنیدن این سخن، رفت و دیگر پیدایش نشد.

علی رغم این که آقایان منتظری و هاشمی و عده‌ای دیگر از ایران به امام فشار می آوردند که آنها را تایید کند، امام حاضر نمی شد و سرانجام، معلوم شد که حق با امام بوده است. مجاهدین خلق، چه در خارج و چه در داخل، فعالیت زیادی می کردند تا از طرف مجامع، مخصوصاً حضرت امام مورد تایید قرار گیرند و موفق شده بودند که نظر آقای منتظری و آقای هاشمی و آقای ... را به خود جلب نمایند. آقای منتظری به آنان کمک مالی می کرد. چون من مختصر ارتباطی با آنها داشتم، روزی آقای مرتضی فهیم کرمانی مبلغی پول به من داد تا به آنها بدهم.

به خاطر دارم که تعدادی از مجاهدین از نهادنده قم آمده بودند. آنها که از گروه «سیف» بودند، یک پاسبان را در بازار قم کشند و تعداد شش نفرشان هم دستگیر شدند؛ البته مجاهدین نهادنده مذهبی بودند و با آقای ربائی شیرازی رفت و آمد بیشتری داشتند. به همین دلیل هم بود که آقای ربائی را بازداشت کرده بودند. مأمورین و شکنجه گران، ریش او را که تک هم بود، کنند و او تا مدتی، در زندان، کوسه بود.

جریانات سال ۱۳۵۴ نشان داد که اصولاً مجاهدین، اعتقادی به آخرت و معاد ندارند. آنها آخرت را در همین جهان می دانند و آنها در نوشته‌های خویش که در دانشگاه تهران منتشر می شد، جبریل و وحی و

این گونه مسائل را انکار می‌کردند. زمانی که من در رودبار تبعید بودم، منیره، دخترم، در دانشگاه تحصیل می‌کرد. او یک شب با ناراحتی به رودبار آمد و قسمتی از نوشتۀ‌های مجاهدین را برایم آورد. او خیلی ناراحت بود و می‌گفت که: چرا اینها این گونه هستند؟

مشخص بود که دیر یا زود، آنچه در پنهان است، آشکار می‌شد. تعدادی از آنها مانند فرزندان احمدزاده که به دست جلادان شاه اعدام شدند، ماهیّشان علنی شد و تعدادی دیگر، مانند: ابریشم چی و رجوی در پرده ماندند و عاقبت جاسوس دولت عربستان سعودی و عراق و آمریکا شدند. این همان انحراف است که در جلوه‌های مختلف خود را نشان می‌دهد.

خاطرات ایام تبعید

تبعید به افارک

صبح روز ۲۳ مرداد ماه ۱۳۵۲، موقعی که در مغازه کتابفروشی آقای مولانا نشسته و با چند نفر از رفقا مشغول صحبت بودم، ناگهان چند نفر از مأمورین (کارآگاهان) شهربانی نزد ما آمده، پس از سلام و تعارف، از من و مولانا کتابفروش که سابقاً هم طلبه بود، خواستند که با آنها به شهربانی برویم. چون موضوعی که موجب احضار ما به شهربانی شود به نظرم نمی‌رسید، ابتدا باور نمی‌کردم، لذا گفتم: نکند شوخی می‌کنید؟

خلاصه پس از مذکراتی، گفتند: باید بباید و چاره‌ای هم ندارید.

آنها برای بردن ما ماشین آورده بودند؛ لکن ما امتناع کرده و با تاکسی به طرف کلاتری حرکت کردیم. یک نفر از کارآگاهان نیز با ما سوار شد تا به اصطلاح، ما را تحت الحفظ بردۀ باشد. وارد کلاتری که شدیم، بعد از

تعارفات معمولی، مأمورین سازمان اطلاعات و امنیت قم نیز رسیدند. مأمورین شهربانی با اشاره به ما، به مأمورین سازمان اطلاعات و امنیت گفتند: همان طوری که خواستید، ما هم مثل شمر به سراغشان رفته، بازداشتستان کردیم. اینک این شما و این هم آقایان.

آنها پشت سر هم سیگار می‌کشیدند و به نظر می‌رسید که ناراحتند! ولی ما نمی‌دانستیم که از چه چیزی ناراحت هستند. بعدها معلوم شد که دستور بازداشت عده‌ای دیگری را هم داده‌اند. خلاصه، از هر کس که سؤال می‌کردیم که علت بازداشت ما چیست، به بهانه‌ای از پاسخ شانه خالی می‌کردند و فقط می‌گفتند که: تکلیف شما بعد از ظهر روشن می‌شود.

این وضع ادامه داشت تا این‌که ظهر شد و برای مانهار آوردند. بعد از صرف ناهار، هرچه خواستیم که اجازه دهند با تلفن و با هر وسیله دیگری با خانه‌مان تماس بگیریم، اجازه ندادند و گفتند: ممکن نیست.

بعد از آن ما نماز خواندیم و خوابیدیم؛ البته رفیق من آقای مولانا از گوشه و کنار زمزمه‌هایی به گوشش رسیده بود که مأمورین می‌گفتند: کار اینها تمام است و اینها را تبعید می‌کنند؛ اما من باور نمی‌کردم.

حدود عصر، یکی از پاسبان‌ها که آشنایی مختصری با ما داشت، برای ما چایی درست کرد و نوشیدیم. بعد از آن هم، هرچه در آن اتاق نشستیم، خبری نشد تا این‌که نزدیک غروب آفتاب، از نشستن خسته شدیم و با کسب اجازه، از اتاق بیرون رفتیم و در حیاط کلاتری، نزدیک گل‌های باعچه نشستیم. پس از مذکور، رئیس آگاهی آمد و دستور داد که به اتاق برگردیم. اتاق مزبور، مرکز اطلاعات و بی‌سیم شهربانی بود. آنها مرتب با بی‌سیم تماس می‌گرفتند و به طور مزصحبت می‌کردند و ما از صحبت‌های آنها سر در نمی‌آوردیم و اصولاً در صدد فهمیدن حرفاًیشان هم نبودیم.

سرکار استوار با ما سابقه آشنایی داشت، مخصوصاً با رفیق من همسایه بود، لذا به ما خیلی احترام می‌گذاشت. او اهل نماز و روزه بود و به مگه هم مشرف شده بود. او مرتب با بی سیم در تماس بود و می‌گفت: به گوشم، بفرمایید، اطاعت می‌شود.

خلاصه، شب شد و نماز مغرب و عشارا در شهربانی خواندیم و هر چه منتظر ماندیم تا وضع ما روشن شود، خبری نشد. از هر دری صحبت می‌کردیم تا این‌که وقت صرف شام شد. صحبت از این شد که شام را از بیرون آورده‌اند؛ ولی ناگهان قابلمهای را روی میز جلوی ما گذاشتند که آن قابلمه برایم آشنا بود. آنها به من گفتند که این شام را از خانه شما آورده‌اند. خوشحال شده از جا برخاستم و در حیاط کلانتری، همسرم و پسرم مسعود را دیدم که می‌خواستند برگردند. من مسعود را صدا زدم، هر دو برگشتند و نزد من آمدند. ما با هم ملاقات کردیم و مأمورین هم مانع نشدند. آنها می‌خواستند از علت بازداشتمن باخبر شوند و من گفتم: به خدامی دام که چرا ما را گرفته‌اند.

سپس گفتم: اگر بنا باشد ما را به جایی ببرند، شما را خبر می‌کنم تا لباس و لوازم شخصی‌ام را برایم بیاورید.

آنها رفته‌اند و تا ساعت ۳۰ و ۹ شب خبری نشد. ناچار روی یکی از تختخواب‌های دو طبقه که برای استراحت پاسبان‌ها و نگهبانان در یکی از اتاق‌ها قرار داشت، دراز کشیدم، من در طبقه پایین و رفیقم در طبقه بالای سر من و تا ساعت ۱۲ شب خوابیدیم. ساعت ۱۲ ما را از خواب بیدار کردند و مجدهاً وارد اتاق بی‌سیم شدیم؛ ولی این بار وضع را غیرعادی دیدیم. اتاق پر از آدم بود. عده‌ای از ژاندارم‌های مسلح نیز با ماشین در داخل حیاط کلانتری بودند. متوجه شدیم که باید خبری باشد. فکر

می‌کردم، نکند حرف رفیقم راجع به تبعید درست باشد، از قضا همان طور هم شد.

به مجرد ورود به اتاق و نشستن روی صندلی، نوشته بدون امضایی را جلوی ما گذاشتند که مضمونش تقریباً این بود که به موجب کمیسیون امنیت اجتماعی قم و تایید مرکز، ما به سه سال اقامت اجباری در انارک یزد محکوم شده بودیم و البته حق اعتراض هم قابل شده بودند!

لذا ما پس از کمی گفت و گو و جر و بحث، ناچار ورقه را امضاء و به بازداشت و تبعید خودمان اعتراض نمودیم و درخواست کردیم، حالا که کار به اینجا کشیده، خوب است به خانه ما اطلاع دهند تا برای ما قدری پول و اثاثیه و لباس بیاورند؛ اما این درخواست ما مورد قبول واقع نشد و هرگونه اصرار در این زمینه با شکست رویه رو شد.

من پیشنهاد کردم: حالا که ما در اختیار ژاندارمی هستیم، از اینجا که خارج شدیم اجازه دهند به اتفاق ژاندارم‌ها به منزل خودمان برویم و پس از دیدار با خانواده، حرکت کنیم. اول قبول نکردند؛ ولی پس از این که اصرار کردیم، یکی از آنها که قبل از اینگاه آشنایی از تفرش با هم داشتیم، گفت: عیسی ندارد بالازود حرکت کنید.

به اتفاق چهار نفر از سربازان مسلح و دو ژاندارم و یک رانده، سوار ماشین شده، حرکت کردیم. وقتی که از در شهربانی بیرون آمدیم، اوضاع کاملاً آرام بود و به قول معروف، مگس هم پر نمی‌زد. همین که خواستیم از اول خیابان موزه عبور کنیم، من با دست اشاره کرده و به عنوان تذکر گفتم: راه خانه ما از این طرف است.

آنها اعتمنا نکردند و به راه خود ادامه دادند. از خیابان ارم و صفائیه گذشتیم و در انتهای سالاریه - واقع در یک فرسخی قم - جلوی پمپ

بنزین توقف کرده، بعد از بنزین‌گیری مجدداً حرکت کردیم. حدود سه یا چهار کیلومتری قم که رسیدیم، نزدیک بود با یک اتوبوس که از طرف مقابل می‌آمد، تصادف کنیم. خدا خواست که جریان به خیر گذشت؛ اما ماشین همچنان با سرعت حرکت می‌کرد، من به راننده گفتم: ما که عجله نداریم، سرعت برای چیست؟ مگر مستله‌ای است؟

گفت: نه.

گفتم: پس کمی آهسته‌تر برو او به حرفم گوش کرد و با سرعت کمتری به راه خودمان به طرف دلیجان ادامه دادیم.

به مجرد ورود به دلیجان، جلوی پاسگاه توقف کردیم و یک نفر از ژاندارم‌ها پیاده شد و داخل پاسگاه رفت. گویا با قم تماس گرفت و ورود ما را به دلیجان، به اطلاع آنها رساند. بعد از آن جلوی قهوه‌خانه‌ای توقف کردیم و یک سینی چای برای ما آوردند که در داخل ماشین نوشیدیم. آنها مانع پیاده شدن ما از ماشین می‌شدند. پس از آن نیز، دوباره بنزین‌گیری کردیم و به طرف اصفهان حرکت کردیم. از این‌که در بین راه نتوانسته بودیم پیاده شویم رنج می‌بردیم، مضافاً این‌که چون در وسط ماشین یک حلقه تایر یدکی انداخته بودند، نمی‌توانستم پای خود را دراز کنم و چند بار هم از آنها خواستم که آن را از وسط ماشین بردارند تا قدری راحت شوم؛ ولی توجهی نکردند.

نماز صبح را تحت الحفظ در دوازده فرسخی اصفهان خواندیم. مردم به ما وزاندارم‌ها با نگرانی نگاه می‌کردند، مثل این‌که، بعضی‌ها هم متوجه بازداشت و تبعید مانده بودند. از اصفهان که رد شدیم، در بین راه، نرسیده به نایین، چندین مرتبه کیلومتر شمار ماشین خراب شد. آنها ناچار

بودند آن را درست کنند؛ زیرا می‌بایستی مسافت راه و میزان مصرف بزرین مشخص می‌گردید؛ اما هر چه سعی کردند، نتوانستند آن را تعمیر کنند. سرانجام، کیلومترشمار ماشین را درآوردند و به راه خود ادامه دادیم تا این‌که جلوی پاسگاه ژاندارمری رسیده، پیاده شدیم و داخل پاسگاه رفیم. یکی از سربازان در آنجا که با ما آشنایی داشت، جلو آمد و دست داد. صبحانه که عبارت بود از: نان و خربزه برای ما آورده، صرف کردیم. از چای خبری نبود. بعد از مدتی استراحت، دوستم را در همانجا نگه داشتند و مرا سوار کرده و به طرف انارک که در هشتاد کیلومتری نایین قرار داشت، برداشتند.

جاده خاکی بود و هرچه نگاه می‌کردیم، کویر و رمل و شن بود که باد، مرتبآ آنها را جابه‌جا می‌کرد. با خود گفتیم:

بر آستان می‌گده خون می‌خورم مدام روزی ما ز خوان قدر این نواله بود در بین راه نایین به انارک، به جز چند دستگاه ساختمان (که به منظور تأسیس ایستگاه راه‌آهن، قبل از جنگ جهانی دوم بنا شده، ولی بعدها نقشه آن عرض شده بود)، هیچ‌گونه تأسیسات دیگر یا آبادی و درخت و آبی مشاهده نمی‌گردید. سرانجام، حدود ساعت ۱۲ ظهر بود که وارد شهر انارک، واقع در روستای انارک، شدیم.

پس از ورود به انارک، مستقیماً به اداره ژاندارمری رفیم و در آنجا، مراسم تحویل و تحول صورت گرفت. سپس به اداره بخشداری که در نزدیکی ژاندارمری قرار داشت، رفیم. از آنجا، ژاندارم‌هایی که مرا آورده بودند، پس از معذرت‌خواهی و التماس دعا، خدا حافظی کرده و انارک را ترک کردن و به نایین بازگشتند.

ما در اداره بخشداری بودیم که بخشدار آنجا اعیان شهر را خبر کرد.

آنها آمدند و پس از معارفه و گفت‌وگو، متفرق شدند. من هر شب در پاسگاه ژاندارمری مهمان بودم. فرمانده آنجا به نام آقا شاهی که یک نفر استوار و اهل گلپایگان و آدم نسبتاً خوبی بود، از من پذیرایی می‌کرد. من نمازش ترک نمی‌شد و در مورد مسائل دینی بسیار پرسش می‌کرد. من توانستم در مدتی که در ژاندارمری بودم، چند تن از درجه‌داران و سربازان را ترغیب به نماز خواندن کنم و بعضی از آنها هم در ماه مبارک رمضان روزه می‌گرفتند.

بعداً موفق شدم در وسط آبادی خانه‌ای اجاره کنم که مال‌الاجاره آن ماهیانه مبلغ پنجاه تومان بود. این خانه به چشمۀ آب و نانوایی و همچنین مسجد و قصابی نزدیک بود.

در روزهای اول تبعیدم در انارک بود که مطلع شدم افراد بسیار دیگری را نیز از قم بازداشت و تبعید کرده‌اند. اسماعیل برخی از آنان را که به یاد دارم، به شرح زیر بوده است:

- آقای شیخ حسینعلی منتظری نجف‌آبادی، به طبس، ... مدت اقامت اجباری سه سال.

- آقای حاج میرزا علی مشکینی، به ماهان کرمان، مدت اقامت اجباری سه سال.

- آقای شیخ صادق تهرانی، به فهرج نرماشیر کرمان، مدت اقامت اجباری سه سال.

- آقای محمد فاضل لنکرانی، به بندر لنگه، مدت اقامت اجباری سه سال.

- آقای شیخ محمد یزدی اصفهانی، اول به بندر گناوه، سپس در اثر تخلف و آمدن به قم، محکوم به یک سال زندان و دو سال تبعید به بوشهر.

- آقای آذری قمی، به برازجان، سه سال.
- آقای محفوظی گیلانی رودسری، به رفسنجان، سه سال.
- آقای عندیلیب همدانی، به شهر بابک، سه سال.
- آقای غیوری اصفهانی، ساکن پل سیمان تهران، به سیرجان، سه سال.
- آقای خزعلی خراسانی، به بندر گناوه، سه سال.
- آقای راشد یزدی، به بندر گناوه، سه سال (از یزد).
- آقای حاج مهدی ربائی املشی، به شوستر، سه سال.
- آقای جنتی لادانی اصفهانی، به اسدآباد همدان، سه سال.
- آقای شیخ احمد منتظری، به شاهپسند، سپس به بندر شاه، سه سال.
- آقای حاج شیخ علی اصغر احمدی خمینی، به کیوتراهنگ همدان، و سپس به تویسرکان، سه سال.
- آقای سید عبدالمحیمد مولانا، به تفت یزد، سه سال.
- آقای شیخ حسن صانعی به مشگین شهر اردبیل، سه سال.
- آقای شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی به ابهر زنجان، سه سال.
- آقای معادی خواه تهرانی، گنبد کاووس، سه سال.
- آقای عبایی خراسانی، بندر دیلم، سه سال.
- آقای جعفری گیلانی رودسری، نیریز فارس، سه سال.
- آقای گرامی قمی، در زندان قزل قلعه بود؛ البته ایشان قبلاً به شوستر تبعید شده بود.
- آقای ربائی شیرازی، در بیمارستان زندان دادرسی ارتش.
- آقای رضوی، به بندر گناوه، سه سال (از محلات).
- آقای جنتی خراسانی، به رفسنجان دو سال (از کرج).
- آقای شیخ یحیی انصاری شیرازی، به اطراف خرم آباد، سه سال.

- آقای مؤمن دانش زاده، به شهداد کرمان، سه سال.

- آقای حاج مروارید، به خلخال، سه سال.

- آقای شیخ حسینعلی منتظری یکی از اساتید عالی قدر حوزه علمیه قم بود. ایشان سالیان دراز از حوزه درس آیت الله بروجردی درک فیض کرده، صلاة مسافر و صلاة جمعه درس معظم له را به رشته تحریر درآورده است. او بی اندازه مورد توجه آیة الله بروجردی بود. معظم له در بالای منبر درس، از ایشان تجلیل می نمود. یکی از اساتید مورد توجه آقای منتظری، حضرت امام - رحمة الله عليه - بود. آیت الله منتظری با عده ای دیگر از مبارزین حوزه، نزد امام درس خوانده و مطالب تحقیقی ارزنده ای از خرمن پرفیض ایشان آموخته اند. در دوران مبارزات روحانیت با دستگاه دیکتاتوری ایران، آیت الله منتظری سهم مهمی داشت، به همین منظور نیز چندین مرتبه به زندان و یا تبعید محکوم شد. افکار آیت الله منتظری، در اصلاح امور روحانیت، مبارزه با فساد و ارشاد مردم و امر به معروف و نهی از منکر و زنده کردن عظمت مسلمین و همچنین کیان از دست رفته بود که مورد توجه اساتید حوزه علمیه بوده و طلاب علوم دینی از این افکار پر ارج، مجدانه پیروی می کردند.

آقای شیخ عبدالکریم ربانی شیرازی سالیان سال در حوزه علمیه قم از محضر درس اساتید استفاده کرده و یکی از رجال بر جسته و غیرقابل انعطاف حوزه و شایسته رهبری بود. سالها باید زحمت کشید و خون دل خورد تا دانشمند عالی قدری، چون آقای ربانی شیرازی در میان حوزه ها ساخته شود. تنها جرم این آقایان این بود که فقط حضرت امام خمینی را مرجع تقلید می دانستند و از مرجعیت ایشان دفاع می کردند. آنها در این راه، مقابل دستگاه حاکم و روحانی نماها ایستادند و متحمل لطمات بزرگی شدند.

انارک چگونه جایی بود

انارک ده بزرگی بود، که به تازگی کوچه‌های آن را آسفالت کرده بودند. در وسط آبادی، کارخانه برق قرار داشت. میدان بزرگی که خالی از درخت و گل و گیاه بود و روی تپه‌های مشرف و محیط بر آن، تعداد چهار یا پنج برج قرار داشت که از نظر حفاظت در مقابل دشمنان خیلی حائز اهمیت بود.

پیر مرد‌ها برایم تعریف می‌کردند که چگونه با «حسین کاشی» یا غی معروف که محل اقامتش در کاشان بوده و به انارک حمله کرده بود، زد و خورد کردند. حسین کاشی با چهارده نفر از پسرانش در سر راه خود به طبس و تون (فردوس)، بیست روز در انارک اتراف کرده بود. در روز ورود او به انارک، تمام زن‌ها در مسجد جمع شدند تا از دست یاغیان در امان باشند. عده‌دیگر نیز به آبادی‌های اطراف فرار کردند؛ اما حسین کاشی به آنان امان داد و آنها نیز به خانه‌های خود بازگشتند. دو بار اندماز قافله و کاروانسرا در انارک بود که مال التجاره یزدی‌ها و کرمانی‌ها در آنجا انبار شده بود و قصد داشتند آنها را به تهران و قم ببرند؛ اما حسین کاشی همه را غارت کرد. در مدت اقامت حسین کاشی که از یاغیان معروف کاشان بود و با دولت‌ها سرتیز داشت، پسر بزرگ او «سردار» زنی را در انارک صیغه کرد، ولی موقع خروج از انارک، او را رها نمود. آنها تا توانستند، مردم پولدار را سرکیسه کردند. از علوفة اسبان گرفته تا نان و گوشت مورد مصرف تعداد پانصد نفر سوار را در مدت یاد شده، بهزور از مردم گرفتند. سپس، اردوی حسین کاشی به طرف چوپانان و خور و جندق حرکت کردند و در مسیر خود، آبادی‌ها را غارت نمودند. می‌گفتند که او تعداد چهارصد شتر، بار قالی و لوازم زندگی را با خود به طرف کاشان حرکت

داده بود. وقتی که حسین کاشی با پسران خود به طبس رسیدند، در آنجا جنگ درگرفت. یکی از پسران حسین کاشی، به نام «اکبرشاه» تیر خورد و کشته شد. بقیه نیز شکست خورده، دوباره از راه رباط و خور و بیابانک و جندق بازگشتند. هنگام مراجعت، اهالی انارک که اوضاع را دریافت بودند، تا قبل از رسیدن سواران، برج و بارو را محکم کردند و تیراندازی از دو طرف آغاز شد. حسین کاشی با وجود اینکه مجهز به توب هم بود؛ ولی موفق به فتح قلعه انارک نشد، جنگ به مدت سه روز ادامه داشت تا اینکه تعدادی از افراد حسین کاشی کشته شدند و او ناچار به طرف اردستان و زواره حرکت کرد.

علاوه بر موقعیت سوق الجیشی انارک، تپه‌های اطراف تا حدودی جلوی شن‌های روان را گرفته و مانع از پیشروی آن به داخل آبادی می‌گردید.

آب انارک فقط از طریق یک چشمه که در وسط آبادی قرار داشت تأمین می‌گردید. شهرداری آنجا با قرار دادن دو عدد شیر آب و جدا کردن محل رختشویی از محل برداشت آب مشروب، سرو و صورتی به آن داده بود. در هر صورت، مردم از نظر آب در مضيقه شدید بودند و چاره‌ای هم نداشتند. منبع آبی نیز در دست ساختمان بود که گفته می‌شد به زودی افتتاح می‌گردد. در ده کیلومتری آبادی نیز چاهی نیمه عمیق حفر شده بود که البته آب آن قابل شرب نبود و شن‌دار بود. در بعضی از خانه‌ها از آب چاه هم استفاده می‌کردند. همیشه در اطراف چشمه آب شلوغ بود، مخصوصاً زن‌ها برای بردن آب نوبت می‌گرفتند. من برای بردن آب، حدود ساعت ۱۰ شب به چشمه می‌رفتم که معمولاً در آن ساعت کمی خلوت بود. حتی در آن موقع هم بعضی از زن‌ها برای بردن آب و شستن رخت و ظروف در

اطراف چشمه بودند. بعضی از مردها به وسیله فُرگون (گاری دستی) و برخی نیز به وسیله الاغ آب را حمل می‌کردند. عده‌ای از زن‌ها هم برای بعضی از خانه‌ها آب می‌بردند که ماهیانه حدود بیست تومان حق‌الزحمه دریافت می‌کردند. عموماً حمل آب توسط این زن‌ها به وسیله مشک دوشی صورت می‌گرفت. چیزی که معمولاً در خانه‌های انارک جلب توجه می‌کرد، وجود مشک بود که در هر خانه لااقل یک مشک تمیز و پرآب، آویزان به میخ در حیاط، طرف سایه وجود داشت و یک لیوان روی مشک آب می‌گذاشتند. آب مشک، مخصوصاً اگر از شب مانده بود، گوارا و خنک می‌شد. آب چشمه یاد شده، سابقاً به خودی خود بیرون می‌آمد و بعد از استفاده اهالی و احشام، با غچه‌ها و یا در اصطلاح محلی، با غچوها را سیراب می‌کرد؛ اما در زمان تبعید من در انارک، چشمه مزبور به وسیله موتور مورد استفاده قرار می‌گرفت و اگر یک روز موتور می‌خوابید، واژلا بود، به خاطر پیشگیری، دو دستگاه موتور تهیه کرده بودند؛ لیکن در تاریخ ۲۸ رمضان سال ۱۳۹۲، مطابق با ۴ آبان ۱۳۵۲، هر دو موتور خراب شده بود و بال طایف الحیل، بعضی از مواقع آن را به راه می‌انداختند؛ ولی اکثرآ خاموش و مایه در دسر بود.

دو حمام، یکی مردانه و دیگری زنانه وجود داشت. در فصل زمستان برای صرفه‌جویی در سوخت، حمام مردانه تعطیل می‌شد و حمام زنانه پیش از ظهرها برای زنان و بعد از ظهرها برای مردان بود.

دو مسجد نیز ساخته بودند که یکی از آنها در نزدیکی حمام قرار داشت و دیگری در فاصله‌ای دورتر و در جنوب شرق آن و معروف به «مسجد شیخی‌ها» بود. مسجد اخیر از نظر ساختمان به طرز جالبی ساخته شده بود و مسجد «چوپانان» که بعداً توضیح داده خواهد شد، نیز

به تقلید از معماری همین مسجد ساخته شد و به نظر می‌رسید که هر دو مسجد را یک معمار ساخته باشد، اگرچه مسجد انارک از نظر استحکام و فضای حیاط، از مسجد چوبانان به مراتب بهتر بود. مسجد انارک در ماه رمضان خیلی بی‌رونق بود. حدود ده نفر از پیرمردان بازنشسته معدن و دکانداران محل در نماز جماعت حاضر می‌شدند و بی‌کم و زیاد تا آخر ماه این وضع ادامه داشت؛ البته تعداد زن‌های شرکت‌کننده در نماز جماعت از مردها بیشتر بود. جوانان به‌کلی با مسجد مراوده نداشتند و اکثرًا در کوچه‌ها مشغول روزه‌خواری بودند. تعداد کمی از جوانان روزه می‌گرفتند؛ لکن با مسجد و موعظه سروکار نداشتند. تعدادی از کارمندان ادارات نیز که اهل یزد و اصفهان بودند، اکثرًا روزه‌دار و مقید به نماز بودند، مخصوصاً در شب‌های احیا به مسجد می‌آمدند و قرآن بر سر گرفته و دعا می‌خواندند؛ اما خود انارکی‌ها رغبت چندانی نداشتند. با همه این‌ها، کلیه طبقات، اعم از زن و مرد، بزرگ و کوچک، اداری و غیراداری، شب بیست و یکم ماه رمضان در مسجد و روز بیست و یکم در حسینیه جمع می‌شدند. در روز مزبور، بعد از عزاداری، دو دستگاه نخلی را که درست کرده بودند، دسته جمعی حمل نموده، با سینه‌زنی و زنجیرزنی و عزاداری پرشور تا وسط شهرداری برده و سپس آن را بر می‌گرداندند. پس از آن، غالباً به طور دسته جمعی به طرف گورستان رفته و فاتحه می‌خواندند. در این روز، قبرستان خیلی شلوغ می‌شد.

نماز عید فطر در انارک به طور جمعی و در مکان رویاز و در وسط میدان برقرار نمی‌شد. من این مراسم اسلامی را در آنجا احیا کردم. ما با هم، اعم از زن و مرد، بیرون آمده و در وسط میدان شهرداری تکبیر گفته و نماز عید را خواندیم. این موضوع باعث شد که عده‌دیگری هم که در این

امور بی علاقه بودند، به ما ملحق شده و در نماز شرکت نمایند. این امر در احیای روح دینی جوانها بسیار مؤثر بود و نشان می‌دهد که تظاهر به آداب و رسوم دینی باید خیلی مورد توجه اولیای دین و طبقه روحانیت قرار گیرد. یکی دیگر از آداب و رسوم عید فطر این بود که در این روز، افراد از صبح به خانه اشخاصی که عزیزی را قبل از عید از دست داده بودند، برای سرسلامتی می‌رفتند.

بعضی از کوچه‌های انارک، ناهموار و دارای پستی و بلندی بود، حتی در برخی از آنها، پانزده تا بیست پله دیده می‌شد. کوچه جلوی مسجد و رویه روی حمام که یکی از برج‌های بالای تپه، مشرف به آن بود، متجاوز از پنجاه پله داشت که برای خارج شدن از آبادی، می‌بایستی از این پله‌ها بالا رفت.

حسینیه معروف به حسینیه «بالاسری» در وسط همین پله‌ها ساخته شده بود. محله‌های قدیمی انارک، عبارت بودند از: محله سراب که چشمۀ آب در این محل قرار داشت. محله حاج میرزا ابراهیم - حاج میرزا ابراهیم سابق مجتهد و امام محتمل بوده است - این محله در جنوب محله سراب واقع است. محله حصار که در شرق انارک قرار دارد و محله قافله‌گاه که در بالای کوه و در غرب انارک است و همچنین محله جوباره که در شمال غربی انارک و در میان گودی قرار گرفته؛ البته در زمان تبعیدم در انارک، تعداد خانه‌ها در اطراف، بیشتر شده بود.

کوه‌های اطراف انارک، خشک و خالی از خاک و همه از سنگ و آهک و سنگ و خازای سیاه بود. با همه اینها در بالای کوه‌ها، درخت انجیر و بادام کوهی مشاهده می‌گردید و غالباً در اطراف کویر، این دو نوع درخت و درخت‌های دیگر، مانند گزوتاق که نوعی دیگر از درختان کویری

هستند، فراوان دیده می‌شدند. به نظر می‌رسد که در قدیم، جنگل تاق و گز وجود داشته که در اثر بریدن و سوزاندن آنها برای ذوب فلزات و تهیه ذغال، جنگل مزبور از بین رفته است. اگر گفته شود که درخت گز در کویر، همچون درخت توت در مناطق تهران و قم است، اغراق نیست. تیر حاصله از آن را به شهرهای اصفهان و یزد و نایین و طبس و سمنان صادر می‌کردند.

هوای انارک نسبتاً معتدل بود. در نزدیکی انارک، تقریباً در یک فرسخی آن، درختان خرما به چشم می‌خورد؛ لکن در خود آبادی درخت کم بود و فقط چند قطعه باعچه که در اصطلاح محلی «باغچو» نیز می‌گفتند، مشاهده می‌شد که تعدادی درخت انار و انجیر در آن کاشته شده بود و به علت کمبود آب، کم بنيه و میوه آنها چندان قابل استفاده نبود. به جز دو سه نوع سبزی خوردنی که به علت عدم لطافت قابل مصرف نبود، سبزی دیگری وجود نداشت. در باعچه‌ها شلغم هم کاشته می‌شد.

آن طوری که افراد مسن و سالخورده می‌گفتند؛ انارک سابقاً محل گله‌داری و شترداری بوده و آذوقه از اطراف به وسیله شتر به آنجا حمل و در عوض روغن و پوست و مواد خام دیگر از آنجا صادر می‌شده است. آنها همچنین می‌گفتند؛ هر روز قریب هزار و پانصد نفر؛ بلکه بیشتر، شتر از بیابان می‌آمدند و از چشمۀ آب می‌خوردند و سپس به سوی بیابان‌های اطراف بر می‌گشتند. تمام مردم انارک و بیابانک در آن زمان، زندگی ایلی داشتند و اغلب، شتردار و ساریان بودند.

گفته می‌شد؛ هفتاد هزار شتر، با قلم در دیوان دولتشی نوشته شده بود که از روی آن مالیات دریافت می‌شد و به همین تعداد هم غیر قلمی، در بیابان‌های اطراف تا جلگه‌های شاهرود و سمنان و دامغان وجود داشته

است. در آنجا لااقل هفت‌های یک مرتبه شتر نحر می‌کردند. در بیابان‌های اطراف، حدود سه هزار شتر وجود داشت که متعلق به اشخاص مختلف بود و با داغ مخصوص از هم تشخیص داده می‌شدند. بعضی از صاحبان شترها، برای پیدا کردن شتر خویش هفت‌های در بیابان‌ها و چشم‌های سارها می‌خوابیدند تا وقتی که شتر آنها به کنار آب می‌آمد، آن را گرفته، نحر می‌کردند. در تمام انارک، یک گله گوسفند که مرکب از میش و بز بود، وجود داشت که تعداد آن حدود دویست رأس، بلکه کمتر بود. گله، قبل از ظهر از صحراء برگشت، بعد از سیراب شدن در خانه‌ها، دوباره به طرف بیابان بر می‌گشت. غالباً در هر خانه، دو یا سه یا بیشتر، بز و میش وجود داشت و ماست و شیر انارک منحصر به آنها بود. شیر آنها خیلی کم بود. ماست هم در انارک خیلی کم؛ لکن خیلی خوشمزه بود. مثل ماست جاهای دیگر سفت نبود؛ بلکه خیلی شل و مانند آغوز بود. شلی ماست را در اثر کمر مقی علف، همچنین کمبود آب می‌دانستند. به قدری علوفه کم بود که اگر پوست خربزه و هندوانه را جایی می‌دیدند، فوراً آن را برداشته و برای حیوانات خود می‌بردند.

در قدیم، انارک یکی از مهم‌ترین مراکز استخراج و صدور فلزاتی از قبیل سرب و مس و نقره و طلا بود. دلیل آن، وجود سنگ‌های سیاه و سوخته‌ای بود که در همه دره‌ها و کوچه‌های انارک وجود داشت که در اصطلاح محلی آن را «لاش» می‌گفتند. آنها به وسیله کوره‌های قدیمی، فلز مورد نظر را از لاسه‌ها جدا می‌کردند. به همین دلیل است که لاسه‌ها به صورت سنگ‌های سبک و سوخته درآمده بودند.

همچنین گفته می‌شد: در قدیم، دستگاه‌ها و وسائل و ابزاری بوده است که به وسیله آنها به راحتی نقره را از سرب و مس را از طلا و نقره

جدا می‌کردند. در زمانی که من در آنجا بودم، از آن دستگاه‌ها خبری نبود. کارکنان و کارمندان معادن انارک و طالمسی و نخلک و سایر جاهای، به جای اتوبوس، با ماشین باری و یا تاکسی بار و سایر وسائل موتوری نامطمئن رفت و آمد می‌کردند. مطلعین می‌گفتند: استفاده از معادن انارک بالنسبه بیشتر از سایر معادن است و سالی چندین میلیون تومان اضافه درآمد دارد. مردم انارک، خودشان شرکت خصوصی داشتند که اکثر اهالی در آن سهیم بودند. آنها در اطراف اردکان یزد و سیاه کوه، سرب استخراج کرده و در بندر انزلی (پهلوی سابق) به حساب خودشان به رویه می‌فروختند. کارگران و کارمندان شرکت در حدود یکصد و پنجاه نفر و مدیران آنها از افراد معتبر محلی بودند، کسانی که در معادن انارک کار می‌کردند، کارمزد بودند. دولت نیز بابت قسمتی از مزد آنها، مقادیری برنج و گندم به آنها تحويل می‌داد. به همین دلیل اهالی از حیث نان در مضيقه نبودند. مردم نیز برنج مورد مصرف سالیانه خویش را از شرکت تعاونی تهیه می‌کردند. در طول سال، از نظر حبوبات و گندم و برنج تأمین بودند. مسئولین تصمیم گرفته بودند که از تحويل گندم به معدنچیان خودداری و در عوض، مزد آنها را به طور کامل پرداخت نمایند و این وضع به مدت دو ماه ادامه یافت؛ ولی با مخالفت اهالی رو به رو شدند و موجب گردید که کما فی السابق عمل نمایند. یکی از معدنچیان که تقریباً از رؤسای آنها محسوب می‌شد، می‌گفت: اگر دولت در عوض گندم، پول پرداخت کند، گندم در محل ترقی کرده و بازار سیاه درست می‌شود و از این حیث، مردم فقیر انارک به کلی ضرر می‌کنند و در مضيقه قرار می‌گیرند. از چیزهایی که در خلال صحبت با معدنچیان متوجه شدم، این بود که آنها در روز عید فطر تعطیل نیستند و مجبورند در زیرزمین کار کنند. وقتی که علت را پرسیدم، جواب قانع

کنده‌ای به من ندادند، فقط گفتند: اولیای امور با تعطیلی ما موافقت نمی‌کنند.

عید فطر یکی از بزرگ‌ترین اعیاد مسلمین است و برنامهٔ خاصی دارد و در تمام ممالک اسلامی، این روز، تعطیل رسمی است. عدم موافقت با تعطیلی کارگران در این روز، به خاطر عدم توجه اولیای معدن به امور دینی بوده است، در حالی که اگر کارگر، متدين و وظیفه‌شناس بار آید، برای معدن و برای کشور مفید و از هر جهت قابل اطمینان خواهد بود.

در انارک، مردی بود تقریباً پنجاه ساله که در معدن نخلک کار می‌کرد، او اهل نماز و روزه بود و در ایام تعطیل هم به مسجد می‌آمد. او در تونل معدن مشغول به کار بود که ناگهان تونل ریزش کرد و آن مرد را زیر گرفت. وقتی که او را از تونل بیرون آوردند، جان سپرده بود، ممکن است گفته شود که مقدار این چنین بوده است؛ ولی مسئله به همین سادگی نیست، اگر وسائل ایمنی معدن فراهم بود، جلوی این قبیل سوانح گرفته می‌شد. با وجود این‌که خود مقامات مسئول می‌گفتند؛ استفاده این معدن، سالیانه در حدود ده تا پانزده میلیون تومان است؛ ولی فاقد وسائل اولیه نجات کارگران بود. معلوم نبود که چرا مسئولین معدن به فکر ایجاد یک بیمارستان مججهز در نخلک نبودند. معدنچیان می‌گفتند: ما چندین بار به اولیای امور تذکر داده‌ایم؛ ولی آنها ترتیب اثر نداده‌اند.

خانه‌هایی که در اطراف آبادی قرار داشتند، بعضی مواقع از هجوم مار در آمان نبودند. یک شب در پشت قهوه‌خانه، ماری داخل خانه‌ای وارد شد و تمام ساکنین خانه از ترس به بیرون منزل رفتند. سرانجام، با روشن کردن آتش و هدایت دود آن به داخل سوراخی که مار به درون آن خزیده بود، آن را بیرون کشیده و کشتند. بار دیگر در محوطهٔ پاسگاه ژاندارمری،

دو مار را به فاصله یک روز کشتند و بچه گربه‌ای که متعلق به پاسگاه بود، مارها را خورد و تا مدت دو سه روز حسابی شنگول بود و جست و خیز فوق العاده داشت. علت عدمه آمدن مار به داخل آبادی، کمبود آب در اطراف بود، چنان‌که وجود یک منبع آب و یا یک حوض در یک مدرسه، موجب جلب مارها می‌گردید.

قریب بیست باب مغازه در اطراف چشمۀ آب و محوطه مسجد و در وسط آبادی قرار داشت. در میان میدان هم، بانک ملی و چند مغازه خواروبار فروشی، قهوه‌خانه و بنزین و نفت‌فروشی دیده می‌شد. مردم انارک عموماً از نظر جسمی خیلی فرز و زرنگ و باریک اندام بودند و این به خاطر پرکاری آنها بود. زنان در آنجا خیلی پرکار بودند، غیر از حمل آب که انسان را ناراحت می‌کرد، روزها، در موقع بی‌کاری، در خانه قالی می‌باشند، انارک چون آبادی کوچکی بود، همه مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ، هم‌یگر را می‌شناختند. بچه‌ها در خرابه‌های اطراف، قایم باشک که در اصطلاح محلی، دزد و یاغی می‌گفتند، بازی می‌کردند. چند مرتبه خودم دیدم که بچه‌ها در وسط گرما در تپه‌های مشرف به آبادی، بازی می‌کردند. اهالی انارک، چه آنها بی که در «نخلک» کار می‌کردند و شب‌های جمعه به محل بر می‌گشتند و چه آنها بی که در خود محل بودند، از کاسب گرفته تا اداری، زن و مرد و کوچک و بزرگ، همه نسبت به بندۀ حقیر، عاملاً روی خوش نشان داده و با کمال میل نزدیک می‌شدند و سلام و احوالپرسی و تعارف می‌کردند. آنها مشتاق بودند، بدانند که مرا به چه مناسبتی از قم، مرکز حوزه علمیه، به انارک تبعید کرده‌اند، در حالی که خود من هم درست نمی‌دانستم؛ اما با توجه به نوع افرادی که تبعید شده بودند، حدس می‌زدم که رژیم می‌خواهد حوزه

علمیه قم را تحت نفوذ خود درآورد و وجود ما را محل اجرای این برنامه تشخیص داده است. ممکن هم بود، نقشه دیگری در سر داشتند، الله اعلم.

وقتی که برای بردن آب به سرچشمه می‌رفتم، زن‌ها عموماً نوبت خود را به من می‌دادند و بعضی از مواقع، سطل مرا پر کرده تا دم در خانه می‌آوردند. تخم مرغ رسمی و ماستی که به ندرت در محل گیر می‌آید، در برخی از اوقات به عنوان تحفه برای من می‌آوردند و مرا با احساسات خود شرمنده می‌کردند و اگر کسی سراغم را می‌گرفت، فوراً او را تا دم خانه‌ام هدایتش می‌کردند. از این گونه محبت‌ها زیاد دیدم، الحق که غریب‌نوازی می‌کردند.

مهمانی‌ها و عروسی‌ها و مجالس دیگر، در کمال سادگی برگزار می‌شد. تجملات و زرق و برق که معمولاً در جاهای دیگر مشاهده می‌گردید، در انارک وجود نداشت. در مجالس عروسی، زنان با زینت و زیور محلی که خیلی هم جالب و زیباست، شرکت می‌کردند. ساز و رقص هم داشتند؛ لکن خیلی محدود و با ورود ما، ساز و تنبور را خاموش می‌کردند. جالب توجه این بود که در تمام مجلس عروسی، بحث در مورد مبلغ مهریه و شیربهای در همان مجلسی به عمل می‌آمد که مردان و زنان برای خوردن شیرینی جمع شدند. مهریه عروس معمولاً حدود بیست هزار تومان تعیین می‌شد؛ ولی وقتی که برای امضای تایید، آن را نزد عروس خانم می‌بردند، او نیز مبلغی به فراغور حال خویش و داماد، به آن اضافه می‌کرد. من خودم در یک مجلس عروسی، شاهد بودم که سی و پنج هزار تومان مهریه تعیین شده بود، وقتی آن را به نظر دختر خانم رساندند، ایشان هم پنج هزار تومان به آن اضافه کرد. شنیده بودم که برای بعضی از

مجالس، از جاهای دیگر خواننده دعوت می‌کنند؛ ولی به چشم خود ندیدم.

انارک حدود ۲۵۰۰ نفر سکنه داشت؛ البته جمعیت انارک در پنجاه سال پیش، چند برابر بود و به سبب ارتباط تجاری که با ولایات اطراف داشتند، متمول‌تر نیز بودند.

انارک، پست و تلگراف و تلفن داشت و نرخ مکالمه تلفنی نسبتاً گران بود. همچنین، در شش فرسخی انارک، فرودگاهی وجود داشت که در موقع اضطراری از آن استفاده می‌شد.

پیرمردها و بعضی موافق، پیرزنها دوک به دست، توی کوچه‌ها مشغول ریشتن پشم شتر و گوسفند می‌شدند و این‌که نوع سرگرمی نیز بود و جلوی گپ زدن آنها را نمی‌گرفت. به هر کجا که می‌رفتند، دست از دوک خویش برنمی‌داشتند. زن‌ها معمولاً در خانه‌ها قالی می‌بافتند. زن قالیاف نقشه نایینی و قمی و کاشانی، فروش زیاد بود. اهالی می‌گفتند: طرف «چوبانان» سه دختر قالیاف هستند که روزی صد تومان مزد می‌گیرند.

بعضی از بجهه‌ها در کوچه‌ها و اطراف آبادی نی‌لیک می‌زدند و در داخل خانه‌ها هم عکس زنان لختی دیده می‌شد و این وضع نشان می‌داد که در خود احساس کمبود می‌کنند. گفته می‌شد که چون نفوذ دین و روحانیت در انارک خیلی کم است، لذا قمار در انارک رواج دارد. همچنین، گفته می‌شد که در ایام نوروز، انارکی‌ها از هر کجا که باشند، به آنجا می‌آیند و به قماربازی مشغول می‌شوند. بدیهی است که این عمل مربوط به افراد به خصوصی بوده و اشخاص متدين از آن اجتناب می‌کردند.

روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان، من به چشم خود دیده بودم که روحیه دینی مردم خوب بود؛ لکن کسی که بتواند از این بهره‌برداری کند و

آن را پرورش دهد نبود. آنها در گذشته، ملای به درد بخوری نداشتند. مردم انارک انسان‌های خوش‌باطنی بودند؛ اما ظاهر برخی از آنها نسبت به مسائل دینی چندان مطلوب به نظر نمی‌رسید. تظاهر به روزه‌خواری برخی از جوانان، عدم شرکت گسترده در نمازهای جماعت، قماریازی بعضی از افراد در ایام نوروز و همچنین، چشم هم چشمی در مجالس عروسی (چنان‌که شنیده بودم، بعضی‌ها مطرب از اصفهان آورده و مبلغ پنج هزار تومان برای این کار خرج می‌کردند که حتی ارزش جهیزیه به این مبلغ نبود)، همه و همه، در اثر تبلیغات سویی بود که مردم را گرفتار می‌کرد. اینها مسائلی بود که نه دنیای آنها را آباد می‌کرد و نه، به درد آخرتشان می‌خورد، وضع را به گونه‌ای ساخته بودند که به جای فکر کردن در مسائل واقعی، مردم رغبت بیشتری به این نوع از موارد داشتند؛ البته این گونه موارد، خاص انارک نبود؛ بلکه کم و بیش در همه مناطق ایران به چشم می‌خورد و مخصوصاً در شهرهای بزرگ، به مراتب بیشتر و زنده‌تر و در سطح گسترده‌تری بود. مردم به این ترتیب به بی‌بند و بیاری کشیده شده و از نظر روحی تهی می‌شدند و هدف نیز این بود که قدرت تصمیم‌گیری در مورد مسائل حساس و حیاتی از آنان سلب گردد. گفته می‌شد: دین اصلی انارکی‌ها در قدیم، زرتشتی بود؛ ولی با ظهور اسلام، تدریجاً از بین رفته است. فعلًا، همه مسلمان و شیعه دوازده امامی هستند و از سایر مذاهب در آنجا خبری نیست.

انارکی‌ها زبان مخصوص داشتند که در ریشه با زبان دلیجانی و نایینی و اردستانی مشترک بود. لهجه آنها شبیه لهجه محلاتی بود و گویی در موقع حرف زدن، زیر زبانشان ریگ وجود داشت. به جارو، تمرزی، به گربه، مکو و به سگ، گویه می‌گفتند. با توجه به سایر لغاتی که در بین آنها

رایج بود، انسان پی می‌برد که چگونه زبان پارسی در اصل، خیلی غنی بوده؛ ولی در اثر عدم توجه به آن، تقریباً هشتاد درصد لغت‌های اصلی از بین رفته است. من مجموعه‌ای از لغت‌های انارکی را در دفترچه‌ای جمع کرده‌ام.

جوان‌های انارکی، چه پسر و چه دختر، بعد از تمام کردن سیکل اول، برای ادامه تحصیل یا به نایین و یا به اصفهان و یا به شهرهای دیگر می‌رفتند و اغلب هم در ادامه تحصیل موفق می‌شدند. عده‌ای از آنها دکتر و مهندس و استاد شده بودند. با همه اینها، تا آن تاریخ، در انارک قابل تحصیل کرده وجود نداشت، حتی دکتری هم که مريض‌ها را معاينه کند، نبود، چنان‌که یک نفر مارگزیده را به عنوان نبودن دکتر در محل، به طرف اصفهان حرکت داده بودند؛ ولی به علت بُعد مسافت (قریب چهل فرسخ)، در بین راه جان سپرده بود. اگر خدای نکرده تصادفی هم رخ می‌داد، وضع به همین منوال بود. وضع نخلک و دیگر مناطق اطراف، به مراتب بدتر از انارک بود.

در قدیم، راه قافله از انارک به تهران، از منطقه کویر نخلک می‌گذشت و کاروان پس از پیمودن شصت فرسخ و به مدت ده روز از طریق ورامین و گرمسار، به تهران می‌رفته که قسمتی از راه، از میان رمل روان می‌گذسته است.

در زمان تبعید من در انارک نیز، کلیه راه‌های ارتباطی انارک به خارج، خاکی بود و در بعضی از جاها هم به علت وجود رمل در اطراف جاده‌ها، خطرناک بود که فقط رانندگان محلی می‌توانستند از آن عبور کنند؛ البته بعضی از جاده‌های خاکی نسبتاً خوب بود.

نان در انارک به وسیله زن‌ها در خانه‌ها پخته می‌شد. زن‌ها تنور را با بوته روشن می‌کردند. قبل ادو سه نفر از نایین آمده و در جلوی مسجد،

نانوایی دایر کرده بودند و به همین دلیل، شهرداری پخت نان خانگی را تعطیل کرده بود؛ ولی بعداً چون نان را گران و از قرصی سه ریال به چهار ریال افزایش داده و وزن آن را هم کم کرده بودند، مردم ناراحت شده، پختن نان را در خانه‌ها دوباره شروع کردند و دیگر، نان خریدند و دکان نانواها تخته شد و به نایین بازگشتند.

اگر کسی در انارک از دنیا می‌رفت، میت را دفن می‌کردند و بعد از دفن، بیل و کلنگ‌هارا روی قبر گذاشت، روی همه آنها آب می‌ریختند. این رسم را من در جاهایی دیگر هم دیده بودم. سپس بر روی قبر، چادر می‌زدند؛ البته این بستگی به امکانات مالی بستگان میت داشت، اگر متمول بودند، چادر و دم و دستگاهی برقرار می‌کردند و اگر فقیر بودند، مراسم به طور ساده انجام می‌گرفت. معمولاً عده‌ای بودند که سر قبر، قرآن می‌خوانندند. این رسم، سابقاً در تمام ایران برقرار بود؛ ولی در بعضی جاهای تعطیل شده است. سپس، اقوام مرده قبل از ظهر، به مسجد می‌رفتند و مردم نیز، دسته دسته برای فاتحه‌خوانی و طلب آمرزش برای مرده، به آنجا می‌رفتند. صاحبان مرده نیز، ناهار، احسان برپا می‌کردند؛ البته این هم بستگی به امکانات مالی داشت.

پیرمردی در انارک فوت کرده بود و من صبح زود به قبرستان رفتم. روی قبرش چادر زده بودند، من خیال می‌کردم که قرآن‌خوان هم دارند. چادر را عقب زدم، دیدم روی قبر، تقریباً خیس است و یک چراغ بادی هم به تیرک چادر آویزان کرده‌اند و بالای سر مرده، روی قبر، یک جلد قرآن گذاشته‌اند. آنها به من گفتند که کسی حاضر نشده است سر قبر قرآن بخواند و همانجا هم بخوابد. چراغ بادی را هم به این خاطر گذاشته‌اند که حیوانات نتوانند قبر را کنده، مرده را درآورند و بخورند.

روز سوم رسم بود که زن و مرد سر خاک می‌رفتند، در این محل، از شب هفتم و شب چهلم خبری نبود. فقط ماه بعد برای فاتحه‌خوانی سر قبر می‌رفتند؛ یعنی پس از سی روز.

در شمال انارک سدی احداث کرده بودند که حکم سیل بندان را داشت و از هجوم سیل به آبادی جلوگیری می‌کرد. در میان کوه‌ها، در طرف مشرق نیز، غاری وجود داشت که دهانه آن شبیه عدد پنج بود. من با دو تن از اهالی انارک تا نزدیک دهانه غار رفتیم. این غار در میان اهل محل، به «غار محمد گربه» معروف بود.

در سه کیلومتری انارک و در قسمت شمال آن، چشمه آبی وجود داشت که معروف به «چشمه بیداچاه» بود. مزرعه کوچکی هم بود که درختان انجیر و انار و قیسی و درختان دیگر در آن دیده می‌شد. نرسیده به مزرعه، امامزاده‌ای بود، معروف به «امامزاده پیر مردان» که در حاشیه دره قرار داشت. امامزاده دیگری هم معروف به «امامزاده فاطمه نساء» در شرق آبادی واقع بود که زن‌ها در هر دو امامزاده به طرز قدیم شمع روشن کرده و آش نذری می‌پختند. در مزرعه بیداچاه، مردی که مشک آبی در دست داشت، جلو آمد و از آب مشک به ما تعارف کرد. او همچنین اصرار می‌کرد که به خانه‌اش رفته و چای بنوشیم؛ لیکن چون ما نخواستیم مزاحم شویم، ضمن تشكّر، دعوتش را قبول نکردیم. آن مرد گفت: پس بروید در میان باغ و گل گشتی بزینید! این تعبیر «گل گشت» برایم خیلی جالب بود و مرا به یاد این شعر حافظ انداخت که می‌گوید:

بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

در جنوب انارک، ده و مزرعه‌ای بود به نام «اسماعیلان» که درختان

پسته و خرما در آنجا وجود داشت. آب آن شور بود و شانزده خانوار در آنجا زندگی می‌کردند.

لباس‌هایی که اهالی بر تن داشتند، تماماً کنه و پاره بود، حتی یک دست لباس تازه به تن کسی، اعم از کوچک و بزرگ دیده نمی‌شد. بچه‌های ده از داشتن سواد محروم بودند؛ چون معلم در ده نبود. رختخواب اهالی در وسط بیابان و لو شده بود و همه آنها در فضای آزاد می‌خوابیدند و از حیوانات گزنده و اهمه‌ای نداشتند. زمانی ما به آنجا رفته بودیم که فصل رسیدن پسته و انجیر و انار بود. پسر بچه‌ای یک خوش پسته به ما تعارف کرد و من هم به خاطر این‌که پسته مجانی نخورده باشم، یک تومان به او دادم. حدود عصر بود که ما با ماشین قریب یک ساعت در کوچه باعهای آنجا گردش کردیم و سپس به انارک برگشتم. من تا مدت چند روز، پس از دیدن وضع ناهنجار اهالی اسماعیلان، اندوهگین بودم. آنها نه مدرسه داشتند و نه آب آشامیدنی بهداشتی، اصولاً دکتر را نمی‌شناختند و فاقد حمام بودند. آنها رخت و لباس و کفش و سایر لوازم زندگی را نیز نداشتند. در یک فرسخی انارک، در شمال شرقی آن، مزرعه‌ای بود به نام «پتوک» که تعداد سه خانواده در آنجا زندگی می‌کردند. در جلوی خانه‌ها از دو قسمت، آب مختصری از زیرزمین بیرون می‌آمد که در حوضچه‌ای جمع می‌شد و اهالی، مزرعه خود را با آن آب سیراب می‌کردند. در پتوک، انار و انجیر و توت و شاه‌توت و تعدادی از درختان دیگر وجود داشت. در کردوهای آنها سبزیجاتی از قبیل: تره، جعفری و پیاز نیز دیده می‌شد. سبزی آنها خیلی لطیف بود. کمپوزه که یک نوع کالک، شبیه خیار است، به طور مختصر به عمل می‌آمد که گاهی برای فروش به انارک می‌آوردند. گوجه‌فرنگی مختصری هم کاشته می‌شد. گله کوچکی داشتند

که تعداد آن از سی رأس تجاوز نمی‌کرد. در آنجا نیز، اهالی وضع بدی داشتند. رختخواب‌های بنجول و کهنه آنها در بیابان ولو شده بود و در کمال قناعت و با وضع رفت‌باری زندگی می‌کردند. تعدادی از بچه‌ها را دیدم که با تیر و کمان و با فرزی تمام، در حال زدن گنجشک بودند.

زمین‌های اطراف، عموماً سنگلاخ بود و سنگ‌های سوخته‌ای نیز دیده می‌شد که نشان می‌داد، در آنجا هم فلزات را ذوب می‌کردند که ما قبل از ظهر با ماشین به پئوک رفته بودیم، پس از خوردن یک خربزه و هندوانه که با خود برده بودیم دوباره حدود ظهر، به انارک بازگشیم. در بین راه با کمی احتیاط ماشین را می‌راندیم؛ زیرا به علت سنگلاخی بودن جاده هر آن امکان داشت لاستیک‌های ماشین پنجر شود.

در یکی از روزهای جمعه، اوایل شهریورماه سال ۱۳۵۲، با یکی از رفقا رهسپار «چوپانان» شدیم. پس از خروج از انارک، در جاده‌های خاکی، به طرف شرق حرکت کردیم. سپس پیچیده، به طرف شمال رفتیم و از گردنها گذشتیم، بعد از طی حدود یک فرسخ راه صعب العبور، وارد جلگه شدیم. پنج یا شش فرسخی انارک، فرودگاه اضطراری دیده می‌شد. نزدیک فرودگاه، محلی بود به نام «چاله خربزه» که سابقاً معدن بود؛ ولی بعداً تعطیل شد. چند دستگاه ساختمان خشتشی و گلی نیز در اطراف به طور پراکنده به چشم می‌خورد. در چاله خربزه، دو نفر را دیدیم، یکی از آنها پیر مردی بود که متصدّی تلفن بود و سابقاً نیز در معدن کار می‌کرد. او یک پا بیشتر نداشت، پای دیگرش در اثر تصادف در معدن از بین رفته بود. روی همان یک پایش هم زخم بزرگی بود که می‌گفت: سالکی است و مرتب خارش می‌کند. لباسش چرک و مندرس و بدنش بسیار کثیف بود. خودش می‌گفت که هر ماه صد و پنجاه تومان حقوق می‌گیرم. او اصرار

می‌کرد که برایمان چای درست کند، ولی ما قبول نکردیم. می‌گفت که آب مورد مصرفش را به وسیلهٔ ماشین معدن برایش می‌آورند. او پشكل الاغ را توی منقل جمع کرده و با آن آتش درست می‌کرد. یک رأس الاغ هم داشت که در آن حوالی مشغول چریدن بود. با همهٔ زندگی نکبت‌بارش من او را سرزنه و چابک دیدم، بی‌خانمانی او را ناراحت نمی‌کرد.

از آنجا حرکت کرده، بعد از طی حدود هفت هشت فرسخ راه، به مزرعه‌ای به نام «الله آباد» یا «مزروعه جوانه» رسیدیم. تمام درختان مزرعه از نوع درختان گز بود. در وسط درختان، استخری قرار داشت و در کنار استخر و زیر سایه، دیوارهای خرابه اطراف آن، حدود دویست رأس گوسفند و بز خوابیده و یا مشغول خوردن آب بودند. در آنجا سگ سیاه زیبایی بود که می‌توانم بگویم، به عمرم تا آن زمان، سگی به آن زیبایی ندیده بودم!

پیرمردی که خود را مالک مزرعه معرفی می‌کرد، به سؤالات ما بسیار عالی پاسخ می‌داد و سر حال بود. او می‌گفت که اصلاً از اهالی طبس بوده، قریب یازده سال است که در الله آباد سکونت دارد. کارش گله‌داری است. قوچ‌های بزرگ داشت که می‌گفت: فروشی نیستند و به وسیلهٔ آنها نسل گوسفندانم را اصلاح می‌کنم. دو پسر و یک دختر دارد. ارباب چاه را تعطیل کرده، ناچار، پسرانم مشغول کندن چاه دیگری هستند تا بتوانیم از آب آن استفاده کنیم. او همچنین می‌گفت: برای شکایت از ارباب به نایین خواهم رفت.

بعداً آن پیرمرد زنده‌دل و شاد را با سر و وضعی مرتب در انارک دیدم که برای شکایت از ارباب به نایین می‌رفت، با اینکه رگ حیاتی او (چاه آب) را بریده بودند؛ ولی او چنان سرحال بود که گویی هیچ اتفاقی نیافتداده

است. او به من گفت: تایکی دو روز دیگر کار کنند چاه به پایان می‌رسد و ما به آب خواهیم رسید.

در آنجا به راحتی و در عمق بیست متری می‌توان به آب دست یافت، در همه جای آن منطقه وضع به همین صورت است. دولت می‌توانست با بودجه کم، آب را به وسیله موتور در اختیار کشاورزان کویر قرار دهد و از این طریق به دامداری و تولید گوشت و غله کشور کمک کند. با این وصف، به این مسئله در دهات و مزارع کویر، کم؛ بلکه اصلاً توجه نمی‌شد. در آنجا من متوجه شدم، بر عکس آنچه که قبلًاً تصور می‌کردم، کشت و زرع در هر نقطه کویر امکان‌پذیر است، مخصوصاً تربیت درختان گز و گله‌داری با هزینه‌ای مختصر، میسر و استفاده فراوان دارد. تخم بادام و انجیر کوهی را که در قله کوهها وجود دارد، با اندک توجهی می‌توان در همه جا کاشت و به فضای سبز منطقه کمک کرد.

از چال خربزه که گذشتم، در اطراف راه، تپه‌های رمل روان، جلب توجه می‌کرد. گویی شن‌ها را پارو کرده و روی هم تلباخ کرده بودند. از چیزهای دیگری که می‌توان در کویر مشاهده کرد، سراب است، مثل آب دریا، اصلاً انسان گمان نمی‌کند که غیر از آب بوده باشد.

نزدیک چوبانان، رمل زیاد بود، به طوری که در اطراف آبادی، کوهی از رمل جمع شده بود؛ البته می‌توان با درختکاری در کویر از پیشرفت کوه‌های رمل جلوگیری کرد، مخصوصاً برای این منظور، از درختان کویری به راحتی می‌توان استفاده نمود. در ترکستان شوروی جلوی رمل روان را به وسیله درختکاری و بوته‌های کویری گرفته بودند. در ایران نیز در آن زمان، در اطراف سبزوار درختکاری شروع شده بود؛ لیکن به طور ناقص و کجدار و مریز بود.

اهالی چوپانان می‌گفتند: اگر آدم بخواهد قریب یک ساعت در بیرون بماند، باید گوش‌های خویش را از رمل پاک کند. حدود شش هفت ساعتی که ما در چوپانان در خانه‌ای مهمان بودیم، دیدم با وجودی که خانه را جارو کرده بودند، دوباره از شن و رمل پر شده بود. هوا به سبب وجود رمل، غالباً تیره می‌نمود. در اطراف چوپانان، روستاهای کوچک دیگری نیز وجود داشت.

چوپانان، دهی با هزار و پانصد نفر جمعیت بود، در جنوب غربی دهه باغ‌های خرما و انجیر دیده می‌شد که منظره جالبی داشت. سبزه و گل و گیاه و کشت و زرع هم داشت. با یکی از باغبانان که لباس کهنه‌ای به تن کرده بود، مشغول صحبت شدیم. او می‌گفت: این سبزه‌ها، ارزن است که با آن آش خوبی می‌پزند. قسمت دیگر را پیاز کاشته‌ایم که یک وعده غذای ماست و پیاز ما را تأمین می‌کند. همه نوع کشتی در آنجا به عمل می‌آمد؛ ولی به شرط تأمین آب که حکم کیمیا را داشت. آب در عمق سی متری زمین وجود داشت و برای بیرون آوردنش احتیاج به موتور بود که تهیه آن برای افراد فقیر امکان‌پذیر نبود. دولت هم به آنجاها اصلاً توجهی نمی‌کرد. از آسفالت و جدول بندی خبری نبود. برق هم نداشتند. آنها می‌گفتند: موتور برق خراب شده و برای تعمیر به اصفهان بردند. مدت هفت‌ماه بود که موتور را برای تعمیر بردند و هنوز آن را نیاورده بودند. با این‌که تابستان آنجا خیلی گرم بود و احتیاج به کولر و پنکه و یخچال بیشتر بود، با این وصف، مردم تابستان را گذرانده بودند و هوا رو به سردی می‌رفت. در بعضی از خانه‌ها یخچال نفتی وجود داشت. با آمدن مهمان، بلا فاصله آن را راه انداخته، با آب خنک و با روی باز از مهمانان پذیرایی می‌کردند. آنها در اطراف ما حلقه زده، به حرف‌های ما

گوش می‌کردند و به خوبی از ما پذیرایی می‌کردند. از دکتر و قابله تحصیلکرده و همچنین از دواوینهداشت خبری نبود. آنها می‌گفتند: چندی قبل، زنی در حال زایمان فوت کرد. پدر بچه، نوزادش را که دختر و پنج روزه بود، به اصفهان برد و تحویل شیرخوارگاه داد. تفریح بچه‌ها در کوچه‌ها، بازی با تیر و کمان و جان‌گنجشک‌ها بود. تابلویی را در بالای در ساختمانی که خیلی کوتاه بود و بیش از یک متر بلندی نداشت، مشاهده کردم. روی تابلو نوشته شده بود: «کمیته مرکزی حزب ایران نوین».

در ساختمان قفل بود و مشخص بود که فقط برای «نما» زده‌اند. مردم آنجا فقیر و اکثر آگله‌دار و شتردار و کاسب بودند. لهجه اهالی، لهجه مخصوص بود که با انارک چندان فرقی نداشت. آنها می‌گفتند: در قدیم چوپان‌ها آنجا را ساخته‌اند، بدین مناسبت است که آنجا را «چوپانان» می‌گویند. درختان خرمای سر به فلک کشیده، در وسط مزارع، دلربایی عجیبی داشتند، گویی که به همه درختان، آفایی و بزرگی می‌کنند و با خرماهای تازه‌رس سرخ و نارنجی و زرد خویش، مایه فخر مزارع چوپانان بودند. از دیدن آن منظره، در وسط کویر خشک و بی‌آب و علف، شادی و سرور زاید الوصفی به انسان دست می‌داد، گویی انسان از برهوت، وارد بهشت بین شده است؛ اما در مقابل، دیدن مظاهر فقر و درد و رنجی که در پیشانی همگان به راحتی خوانده می‌شد، انسان را بی اختیار ناراحت می‌کرد. چروک زودرس در پیشانی مردانی که هنوز به پنجاه سال نرسیده بودند؛ بلکه حتی، چهل بهار از عمرشان می‌گذشت، انسان را به یاد تلاش طاقت‌فرسای آنها می‌انداخت. چه زحمت‌هایی که آنان در این خطه ایران زمین، برای تأمین معاش خود و خانواده خود متحمل شده بودند. مایه افتخار تاریخ و بشریت، همین مردم بینوا و فقیر دوران‌ها هستند. افسوس

که تاریخ تویسان ما همیشه تاریخ پادشاهان و قلدران را برای ما نوشته‌اند، فلدرانی که برای ارضای قدرت طلبی خویش و بهره‌گیری از همهٔ موهب، مردم را به اسارت کشیده‌اند. تاریخ متعلق به طبقهٔ ستمدیده و بلاکشیده است، نه طبقهٔ مرفه و مشتی لاشخور و مفتخار که به استثمار مردم بینوا پرداخته و خود را گل سربد انسان‌ها می‌دانستند. علم و فرهنگ از یک طرف و مال و ثروت از طرف دیگر، در انحصار آنها بود، روحانیون ارتجاعی هم این وضع را توجیه کرده، و به مردم می‌گفته‌اند: این سرنوشت شماست باید صبر کنید. در حالی که اسلام و قرآن، چنین دستوری نداده‌اند؛ بلکه قرآن با کمال صراحةً، در سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۲ می‌فرماید:

«وَإِنْ نَكْثُوا إِيمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِنَا كُمْ الْكُفَّارُ أَنَّهُمْ لَا إِيمَانَ لَهُمْ لِعَلِيهِمْ يَنْتَهُونَ.»^(۱)

همچنین، در آیهٔ ۱۳ می‌فرماید: «الا تقاتلونَ قوماً نكثوا إيمانَهُمْ وهموا باخراجِ الرسولِ وهم بدؤكم اول مره اتخشونهِم فاَللّهُ احق ان تخشوه ان كنتم مؤمنين».^(۲)

مراد از قتال در این آیات قرآنی، کشtar نیست؛ بلکه مبارزه است، به هر شکلی که اقتضا کند. مبارزه، اشکال مختلف دارد و بهترین طریق مبارزه، وادار کردن دشمن به تسليم از راه مسالمت جویانه است، به گونه‌ای که خون کسی ریخته نشود. این بالاترین هدف است. در روایات شریفه، اولیای دین می‌فرمایند:

«القره تحت ظلال السیوف لا ری الموت الا سعاده و لا ری الحیوة مع الظالمین الا برماء.»

۱- توبه / ۱۲

۲- توبه / ۱۳

دین اسلام با اجحافات و تعدیات و همچنین ایجاد اغتشاش و ناامنی مخالف است. روحانیون ارتقا علی که خود را جانشین پیامبر اسلام می دانستند و به وراثت انبیا افتخار می کردند، متاسفانه با خدمت به طبقه از خدا بی خبر و فریب مردم، در راه مخالفت با طریقہ انبیا قدم بر می داشتند. خوشبختانه روحانیون با ارج هم وجود داشته و دارند که مایه افتخار جهانیان هستند و در هر دوره نیز از این قبیل، کم نبوده اند.

هشتم ماه رمضان سال ۱۳۹۳، برابر با ۲۲ اکتبر ۱۹۶۸، در انارک بودم که جنگ چهارم اعراب و اسرائیل شروع شد. پیاده نظام مصر از کانال سوئز گذشت و خط بارلو را که یکی از شاهکارهای جنگی دنیا محسوب می شد، ظرف مدت شش ساعت در هم شکست و مورد تحسین جهانیان قرار گرفت. خط بارلو با هزینه ای گزاف، معادل سه میلیارد دلار احداث شده بود و به ادعای رژیم صهیونیستی، خط دفاعی غیرقابل نفوذ بود. سربازان مستقر در پشت سد بارلو یا کشته و یا اسیر سربازان مصر می شدند. جنگ های شبانه روزی تانک ها در صحراهای سینا به مراتب عظیم تر از جنگ های لنینگراد و استالین گراد در جنگ جهانی دوم بود. در این جنگ، اسرائیل حدود شصت تانک و بیش از پانصد هواپیمای خود را از دست داد.

پدر و مادر پیرم که در خلخال بودند، از بازداشت و تبعید شدنم باخبر شدند. آنها تصمیم گرفته بودند که پس از ماه رمضان سال ۱۳۹۳ به دیدنم بیایند. پدرم بیش از هفتاد و پنج سال و مادرم حدود هفتاد سال داشت. آنها روز چهارم شوال از خلخال حرکت کردند و ابتدا به تهران و سپس به قم رفتند و مدت چهار روز در قم ماندند. دهم شوال بود که به انارک رسیدند. آنها با همسرم آمده بودند. از یک طرف از دیدن آنها بسیار خوشحال شدم و تصور نمی کردم که بتوانم آنها را در انارک بینم و از

طرف دیگر افسرده خاطر شدم؛ زیرا به هیچ وجه راضی نبودم که آن دو پیر تا این حد تحمل زحمت نمایند؛ اما چه می‌توانستم بکنم. آنها، به خصوص مادرم خیلی اشتیاق داشتند که مرا بینند. من روزگاری دراز حدود سی سال از آنها دور بودم و فقط در فصل تابستان که مدارس تعطیل می‌شد، برای دیدن آنان به کیوی خلخال می‌رفتم. مادرم می‌گفت که من فرزند چهارم او هستم. قبل از من سه دختر به دنیا آمده بودند. به خاطر دارم، وقتی که خیلی کوچک بودم، یکی از آنها در راه مدرسه، حالش بد شد و همان شب نیز درگذشت. دو دختر دیگر به نام‌های فاطمه و صفری در کیوی خلخال زندگی می‌کنند و فرزندان زیادی دارند. چون من اولین پسر آنها بعد از سه دختر بودم، مادرم خاطرم را خیلی گرامی می‌داشت. او می‌گفت: وقتی که به دنیا آمدی، نافت را بریدم و آن را در جای دوری به خاک سپردم، لذا سرنوشت این طور شد که در قربت زندگی کنی! مادرم با این کارش (خاک سپردن نافم در جایی دور) به خیال خودش می‌خواست مرا از دست اجنه به دور نگه دارد. او می‌گفت: خیلی نگران حالت بودم، اگر خودم نمی‌آمدم دلم آرام نمی‌گرفت، آمدم تا وضعیت تو را از نزدیک ببینم.

من به شخصی به مادرم گفتم: تقصیر از خود شماست، شما از اول نافم را در جایی دور دفن کردی تا همیشه از شما دور باشم!

پدر و مادرم به مدت دو روز در انارک ماندند و بعد از آن، از طریق اصفهان به آباده رفتند تا چند روزی هم پیش اخوی (جواد) باشند. آنها سرانجام، از طریق قم و تهران به خلخال بازگشته‌اند.

در انارک، آقای فاطمی، پیر مرد روحانی، اصلاً اهل احمدآباد یزد و آدم خوبی بود. او در سیاست دخالت نمی‌کرد و مانند ملاهای قدیمی، ساده و بی‌پیرایه بود و مرتب قلیان می‌کشید. مکان‌هایی که من در آنجاها

به صورت تبعید به سر می‌بردم، به ترتیب عبارتند از: انارک به مدت ده ماه، رودبار به مدت ۲۶ ماه، رفتگان چهار ماه، لار دو ماه و بالاخره، باشه به مدت سه ماه و بندر لنگه نیز سه ماه. خاطراتی که از این مکان‌ها دارم، نیاز به کتابی مستقل دارد و در اینجا فقط به شرح مختصری اکتفا می‌کنم.

تبعید به رودبار

در رودبار زیتون، در یکی دو روز اول به خوردن زیتون عادت کردم و حالا هم آقای یوسف مرادی منجیلی که او را بسیار دوست دارم، برایمان زیتون می‌فرستد. آقای مرادی از همان ابتدای ورودم به منجیل، با من آشنا شد. او از همان ابتدا در خط امام و انقلاب بود و اکنون هم وضعش تغییر نکرده است. او در منجیل نفوذ کلام دارد و بانک قرض الحسن را در آنجا دایر نموده است.

در رودبار، اکثراً با آقای حاج شیخ محمد یزدی مأنوس بودم. او در جوره بازار (بالا بازار) منزل اجاره کرده بود و من در جیره بازار (پایین بازار) سکونت داشتم. سرانجام، پس از شش ماه، من هم منزلی درست در بالا بازار اجاره کردم و در آنجا نزدیک هم بودیم. من نه تنها در رودبار؛ بلکه در تمامی مکان‌هایی که تبعید بودم، دفتر حضور و غیاب را امضا نمی‌کردم. آنها به آقای یزدی فشار آورده بودند که دفتر را امضا کند. من به او گفتم که بگویید اگر خلخلی امضا کرد، من هم امضا می‌کنم. به این ترتیب، او هم امضا نکرد.

خاطرات تلغی و شیرین زیادی از رودبار دارم. مادرم که او را چند بار در انارک و رودبار زیارت کرده بودم، در آخرین سفرش، مبتلا به کسالت کلیه شد و سرانجام، در بیمارستان اردبیل از دنیا رفت - خداش رحمت کند - او مانند همه مادران، بی‌اندازه مهریان بود و مرثیا به خاطر ما اشک

می ریخت و به شاه نفرین می کرد. من در شب فوت او، او را در خواب دیدم که جوان شده بود و موهاش مشکی بود. گفتم: مادر! چه خبر است؟ گفت: می خواهم عروسی کنم.

وقتی که بیدار شدم فهمیدم که او مرده است. خبر مرگ او را برادرم حاجی غفور و دامادمان خیرالله و پسرعمویم برایم در روبار آوردند. این خبر برایم دردناک بود. خلاصه، پس از چند روز گریه و زاری، برایش مرتب فاتحه خواندم و قرآن ختم کردم.

مادرم فرزندان زیادی زاید؛ اما به جز دو خواهرم، کربلایی صغیری و حاجیه فاطمه و خودم و دو برادرانم: حاجی غفور و جواد، بقیه در قید حیات نیستند. مادرم از کودکی بازجر و زحمت بزرگ شده بود و آن روزی که با پدرم عروسی کرده بود، ما خرمن داشتیم و با عموهایمان به طور مشترک زندگی می کردیم. مادرم به اتفاق همسران عموهایم، حتی به درو هم رفته بود. او می گفت: هفت ماه بود که حامله بودم و صغیری را در شکم داشتم و با این حال، برای چیدن عدس و کرشنه و جو می رفتم. در اثر کار و کوشش، زندگی پربرکتی نصب آنها شده بود. مادرم زحمت زیادی برای ما کشیده بود. او مکرر برای دیدنم به قم می آمد. یکی از برادرانم در جوانی به رحمت خدا پیوسته بود و از این جهت به مادرم لطمه شدید روحی وارد شده بود. همین امر و امور دیگر موجب شده بود که او بسیار شکسته شود.

تبیید به رفسنجان

بنده به مناسبت شب چهلم حاج آقا مصطفی، سخنرانی مسوطی در مسجد اعظم قم ایجاد کردم و در آن سخنرانی، به شاه و دارودسته او حمله کردم. همین امر موجب شد که دوباره مرا بازداشت و به رفسنجان تبعید

کردند. مردم رفسنجان، مردمی گرم و صمیمی بودند. من با چند تن از آنها رفیق شدم که از جمله آنها، رفیق قدیمی ما آقای شکرافشان است که مردی بسیار محترم و از کسبه بازار و شیرینی فروش و اصلاً اهل یزد است. همچنین، داماد ایشان آقای شمسایی یزدی و آقای حاج شیخ حسن هاشمیان و آقای شیخ عباس محمدی و آقای شیخ محمد هاشمیان که منزل خویش را در اختیار ما گذاشت و آقای شیرازی از دوستانم هستند.

تبعید به لار

ما را در فروردین سال ۱۳۵۷، از رفسنجان به لار منتقل کردند. دو نفر از ژاندارم‌ها هم همراهم بودند. یکی از آنها سرگروهبان ایران‌نژاد بود. حدود بیست دستگاه ماشین پلیس و ژاندارمری ما را بدربقه می‌کردند. آنها تا «انار» با ما بودند و در انار ما را به پاسگاه ژاندارمری برداشتند. چون ایام عید بود، رئیس پاسگاه به من شیرینی تعارف کرد. من گفتم: چون ما عید نداریم، لذا از خوردن شیرینی معدوم.

او هم گفت: باشد.

کمی بعد، برای رفتن به آباده، جلوی کامیون‌ها را گرفتیم و از آنها خواستیم که ما را از طریق میانبر، مهریز و ابرقو، به آباده و سپس به مرودشت ببرند. در مرودشت، ژاندارم‌ها می‌خواستند کرایه و مخارج را به گردن من بیاندازند ولی من به آنها گفتیم که شما در رفسنجان پول گرفته‌اید و باید خرج کنید. آنها ناچار شدند هزینه شام و ناهار و کرایه کامیون را بدهند. در شیراز، به گاراژ مسافربری لار رفتیم.

دو تن از جوانان یزد که دو روز قبل در رفسنجان به دیدن من آمده بودند، در جلوی گاراژ ما را دیدند و تعجب کردند. آنها گفتند: شما اینجا چه کار می‌کنید؟

گفتم: به لار تبعید شده‌ام.

یکی از آنها که اسمش منتظر قائم بود و برادر منتظر قائم شهید دشت طبس بود، گفت که: ما ماشین داریم، با ما باید.

آنها ما را سوار ماشین پژو کردند و به اتفاق ژاندارم‌ها روانه لار شدیم. هنگام غروب بود که وارد شهر شدیم. ابتدا ما را به شهربانی جدید لار و پس به شهربانی شهر قدیم برداشتیم. پس از زلزله معروف لار، شهری تازه در چند کیلومتری شهر قدیم ساخته‌اند که اکنون کاملاً آباد شده و از شهر قدیم به مراتب بهتر است. سرانجام، پس از تحویل و تحول، از کلانتری آزاد شدیم و به خانه آقای حاج سید عبدالحسین لاری که سابقاً باهم در درس اسفار مرحوم طباطبائی شرکت می‌کردیم و رفیق بودیم، رفتم. ایشان و پسر عمومی ایشان، آقای حاج آقا مجتبی منتظر ما بودند. حاج آقا مجتبی می‌خواست، به منزل خود برود؛ اما با دیدن من، برگشت و نشست و ساعتی با هم به گفت و گو پرداختیم. آقای حاج سید عبدالحسین، اهل علم و شخص متدين و مهربان و نزد مردم لار و جهرم سیار محترم است. من به مدت ده روز در منزل ایشان ماندم و سرانجام، داماد ایشان آقای نسابه منزلی در شهر جدید برایم اجاره کرد. با وجود این‌که خانه را به مدت یک سال اجاره کرده و ماهیانه مبلغ دوهزار تومان به آقای قائمی، صاحب‌خانه پرداخت می‌کردم؛ اما ایشان مرتب می‌آمد و می‌گفت که: منزل را تخلیه کنید!

من به ایشان می‌گفتم: آقا، شما فردی متدين هستی، من سال دیگر منزل را تخلیه می‌کنم. ولی او از ترس و به خاطر این‌که از طرف پلیس و شهربانی و سوا اک تحت فشار بود، اصرار می‌کرد؛ اما تازمانی که در لار بودم، آن خانه را ترک نکردم.

در مدت چهار سال تبعید، روزهای تبعید در لار، از بدترین روزها بود.

با وجود این که من میهمان مردم لار بودم و جوانان دور مرا گرفته و در نماز جمعه به من اقتدا می کردند؛ اما آخوندها و علمای آنجا، از جمله شیخ نخبة الفقهایی و شیخ نوروزی با من به طور علنی مخالفت می کردند. آنها در منزل آقای سید عبدالحسین با من مشاجره نمودند. آنها نه تنها بی بندۀ را؛ بلکه حضرت امام و آقای ربانی شیرازی را و هابی معرفی می کردند؛ البته مردم به حرف‌های آنها توجهی نمی کردند. من که چاره‌ای نداشتم، کتاب المنجد را که کتاب قطوري است، برداشتم و بر سر یکسی از آنها کوبیدم. خدا می داند که دکان پسر نخبة الفقهایی پر از عکس شاه و فرج و ولیعهد بود. آنها با پلیس عليه من همکاری می کردند و هر زمان که می خواستند مرا به شهربانی ببرند، آقای نخبة الفقهایی در سر راهم می ایستاد و اظهار خوشحالی می کرد. من در لار نماز جمعه می خواندم و مسجد جامع پر از جمعیت می شد. پلیس آمد و در مسجد را بست. یک روز هم در پارک شهر جدید لار، نماز جمعه را برپا کردیم و سنّی و شیعه در آن شرکت کردند؛ اما در جمعه‌های بعد، آمدند و پارک را به وسیله ماشین اشغال کردند و مانع از اقامه نماز جمعه شدند. سرانجام، چند روز قبل از تبعیدم به بانه، ژاندارم‌ها صبح زود به خانه‌ام حمله کردند و تا می توانستند مرا کتک زدند؛ البته من هم آنها را زدم؛ ولی من یک نفر بودم و آنها پنج نفر و زورم به آنها نمی رسید. ژاندارم‌ها مرا با پیراهن و شلوار به داخل ماشین انداختند و به شهربانی واز آنجا به دادگستری بردند. پس از آن مرا به زندان انداختند. آنها می خواستند که من نماز جمعه نخوانم. پس از دو روز ما را آزاد کردند و به خانه‌ام رفتم. فردای آن روز، ژاندارم‌ها مرا به ژاندارمری بردند و در آنجا بود که به من گفتند: شما را به جای دیگری تبعید کرده‌اند. سرانجام فهمیدم که محل جدید تبعیدم بانه است. خدا می داند که از شنیدن این خبر تا چه حد راحت و خوشحال شدم. خوشحال

شدم؛ زیرا که از دست یک مشت افراد کینه توز و بد قلب نجات پیدا می‌کردم. خاطره تلغی ایام تبعید در لار، هیچ وقت از ذهنم خارج نمی‌شود. بعد از انقلاب دو بار به لار رفتم و هر دو بار خوش گذشت.

یکی از خاطرات روزهای اقامتم در لار این بود که من هر روز، صبح زود به زیارت قبور صحرای باغ، واقع در قریه خور که در فاصله شش کیلومتری لار است، می‌رفتم. در آنجا حدود پنجاه نفر، از جمله حاج زید و اقوام او که به دست جلادی به نام سرتیپ اشرفی، برادر ناتنی سید غلامحسین شیرازی، به درجه رفیع شهادت نایل شده بودند، مدفنون هستند.^(۱) بنده در آنجا، عبارا کنار می‌گذاشتم و برای هر یک از آنها فاتحه می‌خواندم. مردم می‌گفتند که این شیخ از این قبور چه می‌خواهد؟ این امر مایه خوشحالی من می‌شد و تازمانی که در لار بودم به این زیارت ادامه می‌دادم و همه این موضوع را می‌دانستند. هر وقت هم که به لار می‌رفتم، به زیارت قبور آنها می‌رفتم. پس از انقلاب، هر چه به دنبال سرتیپ اشرفی می‌گشتم تا او را پیدا کرده و به جزای اعمالش برسانم؛ ولی او را نیافتم. او فرار کرده و به اروپا رفته بود. بعداً شنیدم که در آنجا سقط شد.

تبعید به بانه

هنگام غروب، به همراه دو زاندارم که یکی از ایذه و دیگری از اهلی زنجان بود، از لار حرکت کردیم. قرار بود که در همان روزها همسر و فرزندانم از قم به لار بیایند. حدود «خنج» رسیده بودیم که مشاهده کردم

۱- شهدای صحرای باغ، از طایفه کروانگ بودند آنها نافیام و امام همگام و با دولت مختلف و با رژیم جنگیده بودند. سرانجام، سرتیپ اشرفی با حدوده و نبرنگ آنها را به شهادت رساند و جادرهای آنان را به آتش کشید.

پیکان سفید قراضه‌ای به طرف لار می‌رود. به ژاندارم‌ها گفتم: این ماشین خودمان است.

از قضا، همان طور هم بود. حاجیه خانم با زهراء، دختر کوچکمان به لار می‌رفتند. ما به آنها رسیدیم و گفتیم: به لار بروید و اثاثیه‌ام را جمع کرده و به قم ببرید. من از بانه به شما تلفن خواهم کرد تا به آنجا بیایید - خودم هنگام حرکت تعدادی کاسه و بشقاب برداشته و به بانه می‌بردم - خلاصه، در تاریکی با بچه‌ها خداحافظی کردم و به راه افتادم. شب هنگام، در محلی بالاتر از جهرم، به منزل یکی از اقوام ژاندارم زنجانی رفته و در آنجا خوابیدیم. صاحبخانه بسیار مهربان و خونگرم بود و وقتی هم که فهمید من تبعیدی هستم، احترام بیشتری برایم قابل شد. فردای آن شب پس از خوردن صبحانه به راه افتادیم از جاده کمربندی شیراز به طرف اصفهان حرکت کردیم و بدون توقف در اصفهان، به طرف ساوه آمدیم. شب در یکی از مسافرخانه‌های بسیار کثیف ساوه خوابیدیم و فردا از طریق همدان و کرمانشاه به طرف سنتدج رهسپار شدیم. در سنتدج به منزل آقای حاج شیخ محمدجواد حجتی کرمانی رفیم و شب در منزل ایشان خوابیدیم. آقای محمدجواد حجتی کرمانی نیز به سنتدج تبعید شده بود. ژاندارم‌ها ابتدا این را نمی‌دانستند؛ ولی بعداً متوجه شدند. صبح زود، هنوز حرکت نکرده بودیم که آقای مفتی زاده با دو نفر از جوانان گرد به دیدن من آمدند. ایشان نامه‌ای به زبان کردی برای دو تن از علمای بانه، آقای سمیعی و آقای شیخ‌الاسلام نوشت و در مورد ما سفارش نمود. من اوّلین بار بود که به کردستان رفته بودم و برایم بسیار جالب و باشکوه جلوه می‌کرد. سرانجام، ساعت ۹/۳۰ صبح از سنتدج به طرف سقز حرکت کردیم. آقایان، نوری همدانی و فهیم کرمانی و سید علی محمد دستغیب، برادر سید علی اصغر دستغیب و چند تن دیگر در سقز تبعید بودند. من می‌خواستم خدمت این

آقایان بروم؛ اما مانع شدند. شیخ علی تهرانی نیز در آنجا تبعید بودند. ما به راه خود ادامه دادیم و از کنار تونل نیمه تمام عبور کردیم و گردنۀ خان را پشت سر گذاشتیم. سرانجام، پس از پنج ساعت، وارد شهر بانه شدیم و به چلوکابی رفتیم و پس از صرف ناهار، به شهر بانی رفتیم. در شهر بانی بانه، تحويل و تحول صورت گرفت. سرگروهبان ایذه‌ای خیلی مهربان بود و در طول راه، مسائل مختلفی از من پرسید. او می‌گفت: شما حتی یک درصد از جنایات رژیم را نمی‌دانید. آنها در بین راه با من عکس گرفتند و پول شام و ناهار را حساب کردند. خلاصه، خیلی به من احترام می‌گذاشتند. او می‌گفت: زنم مرده است و من خیلی غمگینم. سه بچه دارم که در ایذه هستند، من هر یکی دو ماه، از لار به ایذه می‌روم و به آنها سر می‌زنم و بر سر قبر همسرم می‌روم و اشک می‌ریزم و اتفاق می‌کنم.

من او را دلداری داده و به صبر و بردازی دعوت کردم و گفتم: دنیا همین است، شما در حق زنت احسان و اتفاق کن، خداتو وزنت را می‌آمرزد. برای بچه‌ها هم خداکریم است.

یکی از افسران شهر بانی که قدی بلند داشت، بسیار مهربان بود، بعد فهمیدم که از اهالی جهرم است. افسر دیگری بود به نام امیر احمدی که آذربایجانی و ارشد همه بود. او فوق العاده خشن بود. بعد از انقلاب، دو بار نزد من آمد و می‌ترسید. من او را دلداری داده و به سرکار خود فرستادم. در مدت سه ماهی که در بانه بودم، به من خوش گذشت. از تبریز و قم، دسته دسته، به دیدنم می‌آمدند. یک روز هم آقای فهیم به اتفاق آقای زین الدین اصفهانی که در خرم‌آباد کتابفروشی داشت و به سفر تبعید شده بود، نزد من آمدند. از دیدن آنها بسیار خوشحال شدم. این آقای زین الدین دو فرزند خوش، به نام‌های مجید و مهدی را در جنگ

تحمیلی تقدیم انقلاب کرد. آنها از فرماندهان سپاه بودند که شهید شدند. من هر دو را می‌شناختم. آنها خیلی با اخلاص بودند. مادر آنها خانمی جلیل‌القدر، باسواند و سخنور و اندیشمند بود و در مجتمع بسیار خوب صحبت می‌کرد. به‌ویژه در سالگرد شهادت فرزندانش و در صحن بزرگ حضرت معصومه -سلام الله علیها- سخنانی ایراد نمود که مهم و عاقلانه و سنجیده بود. آقای زین‌الدین انسانی کامل است و با کمال متانت، در حاشیه انقلاب به کارهای عام‌المنفعه در پادگان‌ها می‌پرداخت. ایشان در اندیمشک برای پاسداران استخر‌شنا و حمامی بزرگ ساخت. او علی‌رغم کهولت سن، از کار کردن خسته نمی‌شد.

من از همان ابتدای ورودم به بانه، متوجه شدم که جوانی از اهالی همدان در بانه به صورت تبعید به سر می‌برد. نام او جواد آقا معطری بود. او در بانه رانده کمپرسی بود و از این طریق امرار معاش می‌کرد. او یک روز در حاشیه خیابان از کمپرسی پیاده شد و سراغ من آمد و خود را معرفی کرد و مرا به خانه‌اش دعوت نمود. من هم دعوتش را پذیرفتم و به خانه‌اش رفتم. پدرش مریض و در خانه بود. او فردی وارسته و بی‌اندازه از رژیم متنفر بود. آقا جواد همسر و فرزند خود را از همدان به بانه نیاورده بود.

پس از چند روز به اتفاق هم منزلی اجاره کردیم و به آنجا نقل مکان نمودیم. خلاصه، تا آخر مدت تبعید باهم زندگی می‌کردیم و بسیار خوش گذشت. اکنون پس ازدوازده سال، هنوز هم رفاقت ما پابرجاست. او جوانی فهمیده، نکته‌سنجد و بیدار است. او جریان‌های سیاسی و مخالفت‌ها و موافقت‌ها، نیز نکات مخالفت و موافقت و دسته‌بندی‌ها را خوب می‌شناسد و درک می‌کند. او به نهضت آزادی و راه بازگان و بنی‌صدر

اعتقاد ندارد. او اکنون در همدان زندگی می‌کند و کارگاه صابونپزی دارد و شغل پدرش را انتخاب نموده است. دوستان آقای جواد معطری، دختران و پسران متدينی بودند که جان خویش را در راه انقلاب از دست دادند هنگامی که از بانه به بندر لنگه تبعید شده بودم، جواد آقا بی‌اندازه متأثر بود من به او گفتم که دستگاه نفس‌های آخر خود را می‌کشد و رفتی است.

چندین از آقایان، از جمله: آیت الله فقیدمان آقای حاج شیخ عبدالرحیم ربائی و آقای باریک بین، امام جمعه قزوین در سردشت به سر می‌بردند و من با آنها رفت و آمد داشتم؛ البته، من بعداً به مناسبت این‌که نعمت الله نصیری، رئیس سواک، را از گردونه خارج کرده و به سفارت اسلام‌آباد فرستاده بودند، اعلامیه‌ای نوشتیم و به وسیله حاجیه خانم به سردشت فرستادم؛ اما آنها از امضای آن خودداری کردند. همچنین، مطالبی علیه آقای شریعتمداری نوشتیم و به سفر فرستادم که با مخالفت شیخ علی تهرانی مواجه شدم. او حتی مانع امضای دیگران شده بود. شیخ علی آقا در سیرجان هم که بود، نعل وارونه می‌زد و از منافقین حمایت می‌کرد؛ البته من در آن زمان به ماهیت او پی‌برده بودم؛ ولی در سفر فهمیدم که او به کثر راهه می‌رود و طرفداری از آقای شریعتمداری که طرفدار حفظ وضع موجود بود، قابل توجیه نبود. من برای او نوشتیم: نامه حضرت امام نزد من است و ایشان از طرفداران قانون اساسی اتفاقاً کرده است؛ اما او گوشش به این حرف‌ها بدھکارت بود. درنهایت، او و همسرش به راهی رفند که در شان آنها بود. آن همه یاوه‌سرایی از رادیو بغداد، علیه جمهوری اسلامی و شخص حضرت امام و آن همه خلاف‌کاری و دروغگویی، چه فایده‌ای برایش می‌توانست داشته باشد. ما در جایی دیگر، راجع به

اعمال سراسر غلط او و خلافکاری‌ها و جاهطلبی‌های او خواهیم نوشت. مختصر، باید بگوییم که او فردی جاهطلب و خودپسند بود. او خود را عاقل‌تر و فهمیده‌تر از دیگران می‌دانست و برای دیگران اهمیتی قابل نمی‌شد و خلاصه این‌که، فوق العاده متکبر بود. من سالیانی دراز با او معاشرت داشتم. او بیشتر از همه با مرحوم حاج آقا مصطفی هم مباحثه بود؛ اما، خودمحوری او موجب شد که به چاهویل بیافتد؛ البته منافقین هم روی او خیلی کار کرده بودند. حضرت امام برای او ارزش قابل می‌شد. حتی کتاب‌های اخلاقی خویش را به او داده بود تا ترجمه و روان‌کند و در اختیار طالبان قرار دهد؛ اما او به همه پیرایه می‌بست و با مرحوم دکتر بهشتی خیلی بد بود و با آقای مطهری هم خیلی خوب نبود و در عوض، با بنی صدر و رجوی خوب بود. گروه نهضت آزادی او را «حضرت استاد» خطاب می‌کردند و در روزنامه میزان و انقلاب اسلامی می‌نوشتند و به این وسیله به اصطلاح، قاپ او را دزدیده بودند. او مرتبًا با عنوان کردن مسائل جزیی از امام امت فاصله می‌گرفت تا این‌که کار به جایی رسید که او به سپاه پاسداران بد می‌گفت. من مکالمه تلفنی او را شنیدم. او خیلی هتاک بود و به سپاه نسبت کفر و الحاد می‌داد، در حالی که ما هرجه داریم، از سپاه داریم. اگر سپاه نبود، کشور هم نبود. به خاطر ایثار و از گذشتگی افراد سپاه و کمیته و پیجع است که انقلاب به راه خود ادامه می‌دهد.

ماه مبارک رمضان ۱۳۵۷، ما در بانه بودیم و هوا بسیار گرم بود. ما غالباً به کوه می‌رفتیم. کوه آرباباکه در جنوب بانه قرار دارد، بسیار خوش منظره است و اطراف آن را بوستان‌های زیبا احاطه کرده‌اند. هنگامی که برگ مو در می‌آمد، مردم بانه با آن دلمه درست می‌کردند که غذایی بسیار مطبوع و خوش طعم است. مردم بانه شافعی مذهب هستند؛ البته، مردم خیر، برای

شیعیان که اکثر آنها متدان ادارات و کسبه را تشکیل می‌دهند، حسینیه‌ای ساخته‌اند که مراسم جشن و اعیاد و نیز عزاداری و روضه خوانی ایام محروم و دعای کمپیل را در آن برگزار می‌کنند. مردم بانه اکثراً یا پیرو فرقه قادریه یا پیرو فرقه نقشبندیه هستند. آنها در شب‌های معینی از هفته، به دور هم جمع شده و مشغول ورد و ذکر می‌شوند و احياناً چاقو و خنجر و دشنه به بدن خود فرو می‌کنند.

رئیس این فرقه در بانه، سید جلیل القدری بود به نام کاکاهمه سمعیعی. او بسیار مهربان و خلیق بود. پسر او به نام آقای سمعیعی، دفتر ازدواج داشت. با وجود این که محیط پر از اختناق بود، ایشان مرا دوبار به منزل خود جهت صرف ناهار دعوت کرد. داماد او شیخ الاسلام از ائمه جماعت بانه است و برادرش در سقز پیشمند است. من پس از انقلاب به بانه رفتم و کاکاهمه را به امامت جمیع منصوب کردم. فرقه نقشبندیه در اقلیت هستند و رئیس آن‌ها شیخ عثمان نقشبندی در مریوان سکونت داشت و اکنون در عراق است. شیخ عثمان نه تنها در کردستان ایران؛ بلکه در میان اکراد عراق و سوریه و ترکیه و جاهای دیگر نیز مریدان زیادی دارد که به زیارت او می‌روند. رئیس فرقه قادریه در عراق و در کرکوک سکونت دارد. تمام مردم کردستان یا پیرو قادریه و یا پیرو نقشبندیه هستند. این دو فرقه با هم اختلاف دارند و این اختلاف در تمام شهرهای کردستان: سندج، سقز، بانه، مریوان و مهاباد و پیرانشهر و سردشت مشاهده می‌شود. دستگاه جبار، هر صدایی را در کردستان، خفه می‌کرد و هر حرکتی را به عنوان این که حرکت اخلاق‌گرانه و تجزیه‌طلبانه است، سرکوب می‌نمود و دمار از روزگار مردم درآورده بود. دو مجسمه، یکی در مدخل شهر و دیگری در وسط شهر قرار داشت و این گونه تعبیر می‌شد که می‌خواهند بگویند: پاها

و دستهایتان را بسته‌ایم و حق نفس کشیدن ندارید. اکثر جوانان بانه پیرو حزب دموکرات بودند. در میان آن‌ها از نماز و روزه خبری نبود. تعدادی طلبه نیز در مساجد منزل داشتند و مخارج آن‌ها از کمک‌های مردم تأمین می‌شد.

شیخ علی، امام جمعه معروف بانه بود. من با او رابطه برقرار کردم و او نیز به دیدن من آمد. ما با یکدیگر قرار گذاشتیم که او به شاه دعا نکند و من هم به نماز جمعه او بروم. چندین جمعه او به قول خود وفا کرد، اما سرانجام، زیر فشار رژیم، مجبور شد شاه را دعا کند. مردم پس از این که او دعا کرد، برگشتند و به من نگاه کردند. من که چنین دیدم، تصمیم گرفتم بیرون بروم و همین که به دم در و نزدیک پلیس رسیدم، گفتم: مسجد نجس شده است و باید آن را آب کشید. یکی دیگر از علمای بانه، آخوند ملارستم بود که در تظاهرات شرکت کرده و به وسیله هواپیماهای عراقی کشته شده بود. او عالم بسیار جلیل القدری بود. یکی دیگر از علمای بانه، آقای حکمت بود که با مارفت و آمد داشت. او آدم ملایی بود؛ ولی در اثر فشار حزب دموکرات و کومله، خون پاسداران را حلال کرده بود. پاسداران او را گرفته و به دادگاه تحویل دادند و محاکمه و به اعدام محکوم شد. یکی دیگر از علمای مبارز، شیخ جلال الدین حسینی، برادر ناتنی عزالدین حسینی مهابادی بود. من در ابتدای ورودم به بانه، به منزل او رفتم. او به مدت چند روز از من پذیرایی کرد. آن‌ها برای ما نان لواش می‌پختند و زن و بچه او خیلی مهربان بودند؛ اما پس از انقلاب، آن‌ها به فکر تحریه کردنستان افتادند. او تعداد بیش از صد نفر را به دور خود جمع کرد و سپس اسلحه به دست گرفتند و با قوای مسلح جمهوری اسلامی ایران جنگیدند و سرانجام، نتوانستند مقاومت کنند و به داخل عراق گریختند. آن‌ها فرقه‌ای

به نام «خطاط» تشکیل دادند و تعدادی از پاسداران و ارتشیان را کشتند. اکنون نیز در سلیمانیه هستند و از طرف دولت عراق حمایت می‌شوند. آن‌ها هنوز هم دست از خود مختاری و تجزیه طلبی برداشته‌اند. خانه شیخ جلال الدین حسینی در بانه، به صورت مخروبه درآمده است. او مستقیماً دستور کشtar ارتشیان و پاسداران را در مدخل شهر بانه و داخل شهر سردشت و بانه داده بود. در آن نبرد، آن‌ها تعدادی از پاسداران را در داخل کامیونی جمع کرده و سپس به طرز فجیعی به آتش کشیده شده بودند. به دستور او در بوکان دادگاه خلقی تشکیل داده و تعدادی از جمله، شیخ عثمان مردوخی را اعدام کرده بودند. شیخ عثمان مردوخی به نفع جمهوری اسلامی ایران شدیداً فعالیت می‌کرد. عزال الدین و قاسملو در ابتدای انقلاب، پس از شکست در سفر و بوکان و مهاباد، در خانه جلال الدین اجتماع کردند؛ اما با رفتن من به بانه، آن‌ها فرار را برقرار ترجیح دادند.

تعدادی از مردم بانه جزو گروه قرآن هستند و می‌توان گفت که با اهل بیت خوبند؛ ولی تعدادی دیگر از آن‌ها از ناصیبین هستند. وضع آب در بانه بسیار خوب است و در اطراف آربابا، هر جا را بکنند، در دو متری به آب می‌رسند. با همه این‌ها، زراعت و دامداری در اطراف بانه به طور سنتی انجام می‌گیرد. کمتر محله‌ای وجود دارد که در آن دستگاه بافندگی، به نام جولا وجود نداشته باشند. آن‌ها اکثراً لباس‌های محلی را در جولا می‌بافند و سپس آن‌ها را به هم می‌دوزند و کت و شلوار کردی درست می‌کنند. آن زمان که ما در بانه تبعید بودیم، اکثر جوانها با رژیم بودند و دانشجویان کرد دانشگاه تهران و تبریز در تظاهرات شرکت می‌کردند.

یک روز، دو نفر از روحانیون طرفدار شریعتمداری از طرف آقای شیخ حمید شرایبانی به دیدن من به بانه آمدند. من راستش را بگویم، به

آنها روی خوش نشان ندادم. من می‌دانستم که آقای شرابیانی طرفدار شریعتمداری است، لذا مبلغ پانصد تومان پولی را که از طرف او برایم آورده بودند، قبول نکردم و آنها با نارضایتی بانه را ترک کردند.

بعد از انقلاب، پس از روشن شدن وضع شریعتمداری و حزب خلق مسلمان او، آقای شرابیانی به نفع او موضع گرفت و علیه من اعلامیه داد. البته من قبلًا علیه آقای شریعتمداری بیانیه صادر کرده و در آن قید نموده بودم که اکثر مردم معتقد به انقلاب و امام هستند وزیر پرچم جمهوری اسلامی جمع شده‌اند؛ ولی کسانی که از انقلاب ناراضی هستند، زمین خواران و فتووال‌ها و سلطنت طلبان و دزدان همه و سر حریفان که از انقلاب واهمه دارند، در زیر پرچم جمهوری خلق مسلمان جمع می‌شوند و این امر، اتحاد و وحدت کلمه را از بین می‌برد و شریعتمداری نباید وسیله تفرقه قرار گیرد و باید حزب جمهوری خلق مسلمان را منحل کند.

آنها به همین دلیل و با دستاویز قرار دادن بیانیه، تظاهراتی خیابانی علیه من در تبریز به راه انداختند و روحانیون طرفدار آقای شریعتمداری، از جمله آقای شیخ حمید، این جریان را پشتیبانی کردند. کار به جایی رسید که آنها قاضی طباطبائی را کشتند و تبریز را به آشوب کشیدند. سرانجام، با دخالت نظامی و اعزام تعدادی از پاسداران اصفهان و تهران، به تبریز اوضاع آرام شد. آقای مهدوی کنی و آقای بنی صدر و چند تن دیگر از طرف حضرت امام به تبریز رفتند و اعتراض علیه آقای شریعتمداری تمام شهرهای ایران، از جمله: اردبیل و تبریز و ارومیه و مراغه را فراگرفت. در نهایت، او مجبور شد که حزب جمهوری خلق مسلمان را که در واقع، حزب شاه در ایران بود، منحل کند. گردانندگان حزب جمهوری خلق مسلمان، عبارت بودند از: آقای خسروشاهی، داماد آقای حاج سید صادق روحانی، آقای گلسرخی که از طرف آقای شریعتمداری به نوایی

رسیده بود، آقای علی حجتی و آقای زین العابدین قربانی لاهیجانی،^(۱) آقای نعمتزاده، پدر آقای نعمتزاده وزیر و آقای مهلاکی و چند نفر از چای فروشان بازار تهران.

حضرت امام امّت، در منزل حضرت آقای گلپایگانی، چنان دادی بر سر آقای شریعتمداری کشید که آقای نجفی فرمود: من عصایم را به کنار کشیدم، چون ترسیدم سید عصا را برداشته و بر سر او بکوید. امام به شریعتمداری می‌گفت که: تو به شهرها تلفن می‌کنی و آن‌ها را به تظاهرات دعوت می‌نمایی؟ ولی او منکر شد.

امام همچنین فرمود: داماد تو، آقای عباسی، از طرف تو تلفن می‌کند و من همه این جریانات پشت پرده را می‌دانم. من نمی‌گذارم این انقلاب به دست شما از بین برود. بالاخره، به تدریج ماهیّت آقای شریعتمداری مشخص و پرونده اور شد. آبرویش رفت. کار به جایی کشید که جنازه او را نیمه شب در قم دفن کردند و آقای حاج آقارضا صدر، پسر خواهر آقای حاج آقا حسن قمی و برادر بزرگتر سید موسی صدر که با انقلاب بد بود، بر او نماز خواند و با برگزاری مجلس فاتحه برای او مخالفت شد. او را در مقبره ابوحسین، پشت قبرستان نو و غرب پل آهنچی قم دفن کردند. او به مرض سرطان و در بیمارستان مهر از دنیا رفت تا حسابش را با خدا در میان بگذارد. دولت، دار التبلیغ او را به «ادفتر تبلیغات اسلامی» تحويل داد که توسط آقایان: عبایی و جعفری اداره می‌شد و بحمد الله وضع آنان رویه راه است.

۱- ر.ک: به نکذبیه مرحوم زنده باد حجۃ الاسلام والملیمین علی حجتی کرمانی (رحمه الله عليه) و همچنین حضرت حجۃ الاسلام و المسلمین زین العابدین قربانی لاهیجانی در بخش دوم این کتاب، که عضویت خودشان را در حزب باد شده نکذب کردند. (ناشر)

از همان موقع که ما در بانه بودیم، اکراد و علمای آنها به تدریج، به مخالفت شاه با دین اسلام پی بردند. البته، قبل از سید جلال حسینی و عزالدین حسینی در میان مردم شایع کرده بودند که حضرت امام مخالف اصلاحات ارضی بوده و با شاه موافق است. این شایعات ادامه داشت تا این که تبعید علماء به کردستان، این حربه را از دست آنان گرفت. مردم پی برند که علمای قم به خاطر جنبه‌های ضد دینی شاه با او مبارزه می‌کنند. البته وضع شریعتمداری که در باطن و گاهی نیز به طور علنی از شاه طرفداری می‌کرد، به این شایعات دروغین دامن می‌زد. یکی از علمای کردستان، آقای محمدی بود. او در زمان تبعید آیت‌الله متظری به سفر، با ایشان ارتباط داشت و از سادگی حضرت آیت‌الله استفاده کرد و خود را طرفدار انقلاب معرفی نمود. به همین دلیل هم به طور مکرر به عضویت مجلس خبرگان انتخاب شد. به عقیده بندۀ، او قاتل سرهنگ فراشاھی لاهیجانی، فرمانده پادگان سفر بود. ما او را سوار جیپ ارتشی کردیم. او در جلو و سرهنگ فراشاھی در عقب نشسته بود. آنها می‌رفتند تا با حزب دموکرات مذاکره کنند. تیری از رویه رو شلیک شد و به فراشاھی اصابت کرد؛ اما به محمدی آسیبی وارد نشد. محمدی از دست من فرار کرد و آقای متظری از او حمایت نمود و پس از چندی، بار دیگر از مجلس خبرگان سر درآورد. او داماد شیخ جاسم بوغداکنی است. شیخ جاسم در دوره دوم مجلس، از طرف مردم مهاباد نماینده شده بود؛ اما چون دموکرات‌ها را محکوم نکرد، او را از مجلس بیرون کردند. آنها همه با هم بودند و یک موی مفتی زاده را به جمهوری اسلامی ترجیح می‌دادند.

یکی از طلاب سفر، شیخی بود به نام شیخ شافعی که اعلامیه رهایی سفر را تنظیم و آن را امضا کرده بود. آن اعلامیه اکنون نزد من است.

اینجانب او و دکتر نیلوفری را از سفر به کرمان و رفتنیان تبعید کردم؛ البته چهار نفر دیگر نیز با آنها بودند؛ اما همه آنها به خاطر سهل‌انگاری آقایان: بازرگان و صباغیان دویاره بازگشته‌اند و در سفر اعتصاب به راه انداختند و تعداد زیادی پاسدار را شهید کردند. راجع به جنگ سفر در جای مناسب توضیح خواهم داد.

بانه شهری مرزی و ساواک آنجا بسیار قوی بود. من به هر طرف که می‌رفتم، مشاهده می‌کردم که به دنبالم هستند. یک روز که از خانه بیرون آمدم، دیدم که دو مأمور ساواک مرا تعقیب می‌کنند. وقتی که به نزدیک مغازه بقالی رسیدم، با صدای بلند، به گونه‌ای که آن دو نفر بشنوند، گفتم: من می‌روم تا قدم بزنم. اگر مهمان آمد، بگو که ماموستا (یعنی عموم استاد یا ملا و آخوند) که با شاه مخالف است، از این طرف رفته و نیم ساعت دیگر بر می‌گردد. آن دو نفر با شنیدن سخنان من، به یکدیگر نگاه کردند و رفته‌اند و دیگر به سراغ من نیامدند. آنها به اصطلاح، می‌خواستند مرا کنترل کنند؛ ولی دیدند که وضع من با کنترل آنها جور در نمی‌آید.

تبعید به بندر لنگه

سرانجام، کارگزاران رژیم تصمیم گرفتند که در همان ماه مبارک رمضان ما را به بندر لنگه تبعید کنند، لذا در چهاردهم ماه مبارک ما را بازداشت کرده و به فرمانداری بردهند. دیدم که رؤسای ادارات دیگر نیز در فرمانداری هستند. وقتی که متوجه شدم، می‌خواهند مرا به جای دیگری تبعید کنند، خیلی خوشحال شدم؛ زیرا برای یک فرد تبعیدی، خود این جایجایی نوعی گشایش است. ما به هر کجا که می‌رفتیم، فعالیت خود را علیه رژیم تشدید می‌کردیم و به این وسیله، دستگاه بهترین فرصت را

برای ما فراهم می‌آورد. آن‌ها به قدری سخت گرفتند که من نتوانستم بازن و بچه‌هایم خدا حافظی کنم. آن‌ها ما را به طرف سندج بردنده؛ اما در سندج متوجه شدند، وسیله نقلیه‌ای که ما را به بندر لنگه برد، وجود ندارد و اگر بخواهند از طریق شرکت‌های مسافربری اقدام کنند، طول می‌کشد، لذا به پادگان ژاندارمری سندج رفتیم. من در پادگان سحری خوردم. البته سحری عبارت بود از: یک تکه نان و یک نصفه هندوانه کوچک. سربازان در پادگان دو گروه بودند: گروهی موافق حرکت‌های اسلامی و گروهی دیگر مخالف بودند. مخالفین فحش می‌دادند و می‌گفتند: آخوندها مملکت را به هم ریخته‌اند. ژاندارم‌ها نیز با بہت وحیرت به این صحنه نگاه می‌کردند. بالاخره، تصمیم گرفتند که دوباره ما را به سقز و بانه برگردانند. من در طول مسیر، روزه بودم؛ زیرا میزان در روزه، سفر کثیر السفر، بودن است و من به فتوای خودم نمی‌توانستم روزه را بخورم. در پادگان سقز افسری بود که ما را دلداری می‌داد. من با او کمی صحبت کردم، تا این که خودرو آماده شد و به بانه برگشتیم، در پادگان من با اصرار از آن‌ها خواستم که جواد آقا معطری و خانواده‌ام را خبر کنند تا آن‌ها را ببینم.

مأمورین به آن‌ها خبر دادند و آن‌ها نیز به پادگان آمدند. حدود یک ساعت با هم بودیم تا این که ماشین پیکان آماده شد و من به اتفاق چهار ژاندارم سوار آن شدیم و حرکت کردیم. شب اول در پارک سندج خوابیدیم و صبح زود از طریق کرمانشاه به طرف همدان و ساوه و دلیجان و اصفهان رفتیم. من چند بار با اصرار از آن‌ها خواستم که به قم بروم؛ ولی آن‌ها گفتند: هر چه بخواهی قبول می‌کنیم؛ اما هرگز به قم نخواهیم رفت. من در دلیجان به وسیله تلفن با آقای حاج سید محمد ابطحی کاشانی، هم‌مباحثه و رفیق سی‌ساله‌ام، تماس گرفتم و وضع خودم را برای او تشریع کردم.

وقتی که صاحب مهمانخانه متوجه شد که من تبعیدی هستم، پول غذای را از ما نگرفت و این موضوع برای ژاندارم‌ها تعجب‌آور بود. شب دوم در اصفهان خوابیدیم و صبح، از طریق گردنه ملا احمد و از نایین واردکان و احمدآباد، گذشته و دریزد خدمت حضرت آیت‌الله آقای صدوqi -رحمه‌الله علیه - رسیدیم. پس از یک ربع ساعت، ناچار با تأثیر آن مرد بزرگ را ترک کردیم و به طرف رفسنجان رفتیم. در رفسنجان به منزل آقای شکرافشان، دوست قدیمی، رفتیم. آقای شکرافشان از دیدن ما به همراه ژاندارم‌ها یکه خورد؛ اما من جریان را برای او تعریف کردم. آن شب در رفسنجان خوابیدیم و فردا از طریق باغین و سردسیر، روانه سیرجان شدیم. در سیرجان به منزل آقای حاج غلام‌مصطفا تخشید، از رفقای قدیمی، رفتیم و بعد از ظهر بود که به طرف حاجی آباد و بندر عباس حرکت کردیم. در بین راه حاجی آباد توقف کردیم. رفقا شام خوردند و من نیز در بین راه بندر عباس به بندر لنگه، در یکی از قهوه‌خانه‌های بین راه، سحری خوردم؛ چون معلوم بود که ساعت ۹:۳۰ و یا ۱۰ صبح وارد بندر لنگه خواهیم شد.

اولین روز ورودمان به بندر لنگه، مأمورین ما را جهت تحويل و تحول به نزد فرماندار بردنند. وقتی که وارد اتاق فرماندار شدم، بدون تعارف روی صندلی و رویه‌روی وی نشستم.

او ظاهراً در حال مطالعه بود، اگر چه پیشتر به او گفته بودند که مرا آورده‌اند، او عینک را از چشم خود برداشت و خطاب به من گفت: اینجا شهر بندری است و باید احتیاط کنید و آرام باشید. شما چند روز دیگر نامه‌ای بنویسید و وضع خودتان را منعکس کنید و در خواست انتقال از بندر لنگه نمایید ...

من خود را به کری زدم و گفتم: چون نقل سامعه دارم، قدری بلندتر صحبت کنید و حرف‌هایتان را تکرار نمایید. او از نحوه عکس العمل من جا خورد و فهمید من او را دست انداخته‌ام. این‌بار، او بار وحیه‌ای شکست خورده، با حالتی ملایم، مطالب را کمی بلندتر بیان نمود. روحیه من به مراتب از او بهتر بود.

من در جواب به او گفتم: اگر بنا بود که آرام باشم، در قم می‌ماندم. ما را به جایی بدتر از اینجا که تبعید نمی‌کنند. شما هم اگر اعلامیه‌ای علیه دستگاه صادر کنی، شما را به بدتر از اینجا تبعید نخواهند کرد. تصمیم بگیر و مانند فرماندار آلام‌الباما امریکا، علیه شاه اعلامیه بده، مهم هم می‌شود.

او می‌گفت: آقای خلخالی می‌خواهد ما را شستشوی مغزی بدهد. من ادامه دادم و گفتم: بندر لنگه جای خوبی است. من ابدأ تقاضای انتقال از اینجا را نمی‌کنم.

خلاصه، حرف‌هایمان تمام شد و از آنجا بیرون آمدیم و یکسره به منزل آقای سید رضا رکنی رفتم. در آنجا عده‌ای را دیدم که همه از تبعیدی‌ها بودند. و عبارت بودند از: آقای نور مفیدی، امام جمعه گرگان و آقای معصومی، امام جمعه تربت حیدریه و آقای حاج شیخ عباس پور محمدی، عالم درجه یک رفسنجان و آقای عمامی، امام جمعه گنبد و آقای حاج سید علی اصغر دستغیب، از علمای درجه یک و مبارز شیراز و پسرخواهر آقای دستغیب معروف و همچنین، آقای شخصی و آقای صنعتی از اهالی کرمان، همگی حاشان خوب بود، به جز آقای شیخ عباس پور محمدی، از رفقای قدیمی ما که ناراحتی پروستات داشت و سرانجام، به بیمارستان منتقل شد و پس از چندی به کرمان انتقال یافت.

رئیس ساواک بندرلنگه فردی ملایم و از اهالی سقز بود. رئیس شهربانی بندرلنگه هم که اهل اردبیل بود، فردی ملایم بود و شاید ملایمت او به خاطر تظاهراتی بود که صورت گرفت. ما اولین تظاهرات را به مناسبت آتش زدن مسجد کرمان به راه انداختیم. مردم در تظاهرات می‌گفتند: «مسجد کرمان را، آیه قرآن را، شاه به آتش کشید». نماز جمعه ما در بندرلنگه خیلی پر صلاحت شده بود و حتی تعدادی از پرسنل نیروی هوایی و مردم عادی بندرعباس در آن شرکت می‌کردند. مردم بندرلنگه چه شیعه، چه سنّی باشند و رفقاء تبعیدی ما بسیار مهربان بودند. آقای سید رضا رکنی، روحانی و امام جماعت بندرلنگه خیلی در حق ما خوبی کرد. او بر عکس روحانیون لاربا ماخوب بود. جوانان شب‌ها، گروه گروه به دیدن ما می‌آمدند و برای ما از کنگ و جاهای دیگر سوغاتی و حتی بزرگاله می‌آوردند. آنها به قدری به ما علاقه نشان می‌دادند و در کوچه و خیابان ما را محترم می‌داشتند که به دوستان می‌گفتم: اگر دوباره تبعید شوم و اختیار با من باشد، بندرلنگه را انتخاب خواهم کرد. حاجی رمضان و حاجی موسوی و آقای صنعتی و آقای حیدری و عده‌ای دیگر به ما خیلی علاقه داشتند. تعدادی از کارگران جیرفت، بشانگرد که در آنجا کار می‌کردند، هر هفته ما را به خانه‌های خود دعوت می‌کردند و از ما پذیرایی می‌نمودند، در حالی که خود کارگری ساده و مستضعف بودند. ما تحت تأثیر عواطف آن مردم محروم و دور از مرکز قرار می‌گرفتیم. مردم و حتی شهردار آنجا وسائل مورد نیاز به ویژه ماهی تازه برای ما می‌آوردند. آقای رکنی، سید جلیل القدر و پیشنهاد معرفت بندرلنگه، بدون ترس ما را به خانه خود دعوت کرده و پذیرایی می‌نمود.

سید عبدالصاحب موسوی، پیر مرد شق و رق، به هر طرف که حرکت

می‌کرد، فحش‌های آبدار نثار دولتی‌ها و شاه می‌کرد و از هیچ چیز و هیچ کس باکی نداشت. ما هر روز برای شنا به دریا می‌رفتیم. دو بار هم شب‌ها به دریا رفتیم؛ اما شب‌ها دریا مخوف بود. یکی از مردم بندر لنگه به رئیس ساواک گفته بود که آقای خلخالی وقتی عکس شاه را در بازار دید، تغیر کرد. او پاسخ داده بود: وقتی که آقای خلخالی می‌آید، شما عکس را بردارید و در عقب دکان بگذارید. خلاصه، رئیس ساواک و رئیس شهربانی ملایم بودند؛ اما فرماندار کمی چموش بود.

شب‌های جمعه و شنبه، تعداد زیادی از مردم بندر عباس، از جمله پرسنل نیروی هوایی و دریایی، گروه‌گروه، بدون ترس به دیدن ما می‌آمدند و من که در حسینیه حیدری‌ها مقیم بودم، گاهی اوقات برای آن‌ها سخنرانی می‌کردم. بعضاً در حسینیه مجالس فاتحه برقرار می‌شد و به تعداد شرکت کنندگان قلیان وجود داشت که چاق می‌کردند. حدود پانصد عدد قلیان با کوزه‌های بزرگ گلی و سفید در آبدارخانه حسینیه موجود بود. یکی از همسایه‌ها که شغلش بنایی بود شب‌ها با من در حسینیه می‌خوابید تا تنها نباشم. او پیر مردی مهربان و برادرش، مشهدی حسین نیز خیلی مهربان بود. او در عین حال که تهی دست بود، برای ما شام و ناهار درست می‌کرد و هر چه تلاش می‌کردیم که پول آن را بگیرد، قبول نمی‌کرد. مردم لنگه و کنگ، مارا به مجالس عروسی دعوت می‌کردند و اشعار عربی می‌خواندند. از نظر آن‌ها عید واقعی، ماه رمضان بود و عید نوروز در آنجا چندان رونقی نداشت. تعداد قابل توجهی از مردم بحرین نیز که اکثر آتجهار بودند و در بندر لنگه کار می‌کردند، با ما خوب و به اسلام معتقد و مفید به نمازو روزه بودند. پیر مردان بندر لنگه می‌گفتند: این همه خرابی در شهر، به خاطر این است که پهلوی برای کشف حجاب به مردم فشار می‌آورد و

مردم نیز در یک شب تصمیم گرفتند که به خاطر حفظ دینشان از بندر کوچ
کرده و به شیخ نشین‌ها بردند. آن‌ها که تعدادشان در حدود پنجاه هزار نفر
بود، از شهر خارج و به طرف دوبی و قطر و بحرین و شارجه و ام‌عمان و
رأس‌الحمریه و فجیره و عمان و کویت و ابوظبی رفتند، لذا شهر بدون
سکنه ماند و خراب شد. آن‌ها می‌گفتند: مردم به خاطر کشف حجاب زار
زارگریه می‌کردند؛ ولی قادر به مقابله نبودند.

من به آن‌ها گفتم: اگر ایستاده بودید و مقاومت می‌کردید، رضا خان
 قادر نبود با شما مبارزه کند.

آن‌ها گفتند: آقا در آن زمان کسی نبود که از ما حمایت کند. علماء در
منطقه نفوذ کلام نداشتند. مجتهدهای نجف هم از ما حمایت نمی‌کردند.
در نزدیکی بندر لنگه، روستایی است به نام «شناس» و خیلی خوش
منظمه است. مردم در آنجا به زبان عربی صحبت می‌کنند و همگی سنّی و
شافعی هستند و شغلشان ماهیگیری است. مردم به طور دسته جمعی به
ماهیگیری می‌روند و وقتی که تور ماهیگیری را می‌کشند، هزاران ماهی
ریز و درشت و حیوانات دیگر را صید می‌کنند. آن‌ها تمام موجودات دریا
را می‌خورند و آن را حلال می‌دانند. مذهب شافعی دریاراپاک و شکار آن
را هم حلال می‌داند. از پیامبر اکرم وارد شده است که می‌فرماید: «طاهر
مائه و حل میته»، یعنی، «آبش پاک و میته‌اش نیز پاک است.» تعداد زیادی
از علمای عامه، مانند، ابن‌رشد، همین مطلب را قبول دارند.

در بندر لنگه، مدرسه‌ای است که طلاب سنّی در آن به تحصیل
مشغولند، سرپرست مدرسه، شیخ محمد علی، چهار زن دارد و برای
خود مقامی مخصوص قائل است و با وجود این که ما، تعداد هفت نفر به
دیدن او رفتیم؛ اما او به دیدن ما نیامد و می‌گویند که: خیلی متکبر است.

البته او اکنون در دویی زندگی می‌کند و مدرسه، زیر نظر افرادی دیگر اداره می‌شود.

جوان‌های بندر لنگه، اکثراً متمایل به چپ و طرفدار اکرادی، مانند: عزالدین و قاسملو و مفتی‌زاده بوده و با افراد حزب دموکرات و کومله همتوا بودند. این شرایط نه تنها در بندر لنگه؛ بلکه در بندر خمینی، و قسمت‌هایی از جاسک و لار و عوض و خونج و قشم نیز وجود داشت. البته اکنون دیگر آن مسایل وجود ندارد. متأسفانه در سال ۱۳۵۸ زدو خوردي مسلحane بین مردم و شیعه و سنی رخ داد که تعدادی از دو طرف کشته شدند. از آن تاریخ به بعد، دیگر برخوردی صورت نگرفت. البته این طرفداری از اکراد یاد شده، نه تنها در بندر لنگه و بلوچستان؛ بلکه ایرانشهر و چاه بهار و حتی در طوالش گیلان و تایباد خراسان نیز دیده می‌شد و به مقتضای این بود که آن‌ها مذهب شافعی و یا حنفی داشتند؛ اما حالاً دیگر، حتی در خود مهاباد نیز از آن‌ها خبری نیست. البته این امنیت به آسانی دست نمی‌آمد و هزاران نفر از پاسداران و مردم کرد، به خاطر مطامع ددمنشانه سران اکراد؛ عزالدین، قاسملو و مفتی‌زاده، شهید و اسیر و معلول شدند. مردم اینک پس از سال‌ها جنگ دریافتند که فرقه‌های دموکرات و کومله با دین اسلام مخالف‌اند و به همین دلیل است که به طرف اسلام کشیده شده‌اند.

در بستک، مردم اکثراً سنی مذهب‌اند و امام جمعه آنجا، شیعه قتالی، فردی بسیار خونگرم و مهربان است. همین طور، سادات محترمی که در «گوخر» تزدیک بستک زندگی می‌کنند، افرادی مهربان و با سخاوت هستند. این سادات سنی مذهب و نزد اهالی آن سامان بسیار محترم‌اند و هر کس که از آن خطه عبور می‌کند، مهمان آن سادات می‌شود و بایستی

در آنجا شام و ناهار بخورد و این رسم مهمان‌نوازی از زمان اجداد آن‌ها وجود داشته است.

بنده و آقای دستغیب، آخرین نفری بودیم که پس از رفتن حضرت امام به پاریس در بندر لنگه ماندیم. تقریباً فقط یک ماه به انقلاب مانده بود که به ما مخصوصی دادند. در واقع، آن‌ها دیگر نمی‌توانستند ما را در تبعیدگاه نگاهدارند. ما با بدرقه علماء و معلمان و بازاریان، از بندر لنگه خارج شدیم. اکثر مردم به خاطر رفتن ما اظهار ناراحتی و حتی گریه می‌کردند. وقتی به بندر عباس رسیدیم، دیدیم که تعداد زیادی از مردم، از جمله، عالم درجه یک آنجا، آقای انوری پیرمرد و آقای متینی، از ائمه جماعت و آقای سالک اصفهانی که برای وعظ به بندر عباس رفته بود، به استقبال ما آمدند. در جلوی منزل آقای متینی، میدان بزرگی بود و من در آنجا برای مردم سخنرانی کردم و صدای شادی آن‌ها از هر طرف بلند بود.

۶

مهاجرت امام و روزهای انقلاب^(۱)

پس از برگزاری مراسم ختم حاج آقا مصطفی که به وسیله ایادی رژیم پهلوی درخانه خود، واقع در یکی از کوچه‌های تنگ و باریک نجف اشرف، به شهادت رسیده بود، مبارزه‌ای وسیع را علیه شاه و دارودسته او آغاز کردیم. این حرکت به قدری شکل گرفته بود که در روز برگزاری چهلم آن مرد بزرگ، از همه دانشگاه‌های ایران، تعداد زیادی برای شرکت در مراسم، به قم آمده و در مسجد اعظم، اجتماع کرده بودند. همین حرکت و همبستگی، دستگاه را به وحشت و هراس انداخت و دیگر نمی‌توانست با خونسردی رفتار کند.

ساواک مانند سگ هار به جان مردم افتاده و در هر جا که مجلس فاتحه‌ای برقرار می‌شد، بازور سرنیزه، مردم را پراکنده و تعداد بی‌شماری، اعم از زن و مرد و بزرگ و کوچک و دانشجو و طلاب علوم دینی را بازداشت و روانه زندان می‌کرد. زندان‌ها دوباره لبریز از فرزندان قهرمان ملت ایران شد. با این که در سال‌های ۵۴ - ۵۵ تا اندازه‌ای فرجه برای مردم حاصل شده بود، اینک سواک تمام قدرت اهریمنی خود را برای درهم کوبیدن حرکت سرنوشت ساز ملت به کار می‌گرفت.

۱- یادداشت‌های شب هفتم ماه رمضان ۱۳۹۹، برابر با ۱۳۵۹/۴/۲۹.

همان طور که پیشتر گفته شد، پس از برگزاری چهلم حاج آقا مصطفی در مسجد اعظم قم و سخنرانی پرشوری که اینجانب و دو نفر از رفقا ایراد کردیم، تعدادی از ما را گرفتند و دویاره به تبعیدگاه فرستادند. ایام تبعید ما مصادف بود با روزهای زد و خورد مردم با رژیم در سراسر ایران. پس از توهین صریح به امام امت، طی مقاله‌ای که در روزنامه اطلاعات درج شد، مردم قهرمان قم به حرکت در آمدند و با پلیس به زد و خورد پرداختند. چرا چنین مقاله‌ای علیه امام امت نوشته شد؟ به دنبال برگزاری مراسم ختم، هفتم و چهلم، نفوذ امام، در میان ملت افزایش یافته بود و رژیم با بی‌خردی می‌خواست جلوی این نفوذ را بگیرد. روی این اصل بود که دست به قلم برد و مقاله توهین‌آمیز و سراسر فحش و افترا را نثار امام امت کرد. دستگاه می‌دانست که این مقاله بدون عکس العمل نخواهد بود؛ اما خیال کرده بود که مانند همیشه، جوابی از قم و از حوزه علمیه داده خواهد شد و پس از زد و خوردی مختصر و به جای گذاشتن تعدادی کشته در قم و یا احیاناً تهران، غائله خاتمه می‌یابد. در عوض، آن‌ها توانسته‌اند با این مقاله که در سراسر ایران انتشار می‌یابد، امام را بکوبند و به قول خودشان، به ابتدا بکشند. آن‌ها این بار سخت در اشتباه بودند؛ زیرا با انتشار آن مقاله، شور و هیجان سراسر ایران را فراگرفت و مردم در تمام شهرها، علیه دستگاه به راه افتادند. شدیدترین عکس العمل در قم نشان داده شد. این عکس العمل، با سخنرانی‌های اساتید بزرگ حوزه آغاز گردید. آن‌ها حتی خطاب به شاه گفتند: «مه فشاند نور و سگ عو عو کند»^(۱). این حرکت موجب قیام بزرگ در قم و شهادت دویست نفر از مردم

۱- این جمله را آیت‌الله حسین نوری گفته بود.

آن شهر شد. آن‌ها حتی به بچه‌هایی که در آغوش مادرانشان بودند، رحم نکردند. متعاقب این‌کشтар، در تمام شهرها مجالس فاتحه برای بزرگداشت شهدای قم برقرار شد و در روز چهلم شهدای قم، دوّمین قیام بزرگ، در شهر تبریز به وقوع پیوست که تعداد شهدای آن از چهارصد نفر تجاوز می‌کرد و ضمن آن اکثر معازه‌های شراب فروشی و ساختمان‌های دولتی و بانک‌ها و سینماها به آتش کشیده شدند. سوّمین حرکت سرنوشت ساز از یزد آغاز شد. آن زمان ما در لار بودیم که شنیدیم متجاوز از دویست نفر در آن شهر به شهادت رسیدند و بالاخره، قیام‌ها و حرکت‌های بعدی از مشهد و باختران و همدان و اصفهان و شیراز و کرمان، توام بازد و خوردگاهی شدید آغاز و به شهرهای دیگر کشیده شد. اخبار این حرکت‌ها به وسیله رادیو تهران و بی‌بی‌سی به سراسر ایران می‌رسید. همزمان با این قیام‌ها، حرکت‌های قاطعانه دانشجویان و ایرانیان مقیم خارج از کشور، از هر جهت قابل ستایش بود. امام امّت به وسیله بیانیه و اعلامیه و نوار و تلفن و تلگراف، به گونه‌ای پرشور، ملت را رهبری می‌کرد. چندی بعد، فراز دیگری پیش آمد که کم کم، کار به اعتصاب کشیده شد. در تمام شهرها، بازارها و کارخانه‌ها بسته شدند و بانک‌ها از کار افتادند. اعتصاب حدود چهار ماه به طول انجامید که در خلال آن بازارها و کارخانه‌ها و مراکز فعالیت، حتی رادیو و تلویزیون و دانشگاه‌ها در سراسر ایران، یکی پس از دیگری تعطیل شدند و از این رهگذر، ضربات پی در پی بر پیکر دیو خونخوار وارد شد و او را از خواب گران بیدار کرد و فهمید که جایی برای ماندن در میان ملت ندارد - البته، قبلًا باخبر شده بودیم که شاه از یک سال پیش، همه دارایی‌ها و مایملک دزدیده شده به دست خود و پدرش را از ایران خارج نموده است.

شاه تلاش می‌کرد، با هر وسیله‌ای که شده، جلوی نهضت بزرگ ملت ایران را بگیرد، لذا جمشید آموزگار، نخست وزیر وقت را از کار برکنار کرد. در آن زمان ما در بتندرلنگه به صورت تبعید به سر می‌بردیم و مصادف با ماه رمضان و تابستان ۵۷ بود. پس از سقوط آموزگار، شریف امامی روی کار آمد. در این زمان فشار فزاینده‌ای از ناحیه ایالات متحده آمریکا و دولت‌های دست نشانده منطقه، از جمله ایران، بر حکومت بعث عراق وارد می‌شد که به هر ترتیبی شده، جلوی حرکت و تحریکات امام را بگیرد؛ ولی امام امت ناتسلیم‌پذیر بود.

دولت بعث عراق، حضرت امام را تحت فشار قرار داد تا ایشان از صدور اعلامیه و نوار دست بردارد؛ ولی امام امت زیر بار نمی‌رفت. مادر فرح و هویدا نیز برای جلوگیری از همین امر به نجف رفته بودند؛ اما فایده‌ای برایشان نداشت. سرانجام، در اثر محدودیت‌هایی که دولت عراق ایجاد می‌کرد، امام تصمیم گرفت که نجف و عراق را ترک کند و به کویت برود، لذا در یک شب پرهیجان، چند دستگاه ماشین سواری تهیه شد و امام به اتفاق تعدادی از یاران، در نیمه شب نجف را ترک کرده و به بصره رفتند. همراهان امام در این سفر، عبارت بودند از: آقای دیمالی و شهید محمد منتظری و آقای رحمانی و آقای ابراهیم یزدی و آقای فردوسی پور و حاج احمد آقا فرزند امام و چند تن دیگر. آنها شب در بصره ماندند. صبح فردا به طرف صفوان، مرز عراق و کویت، رفتند؛ ولی در مرز، با وجود این که دولت کویت به امام ویزای ورود داده بود، از ورود امام به کویت جلوگیری کردند، لذا آنها ناچار شدند که به بصره برگردند. فردای آن روز، آنها با یک فروندهواپیمای نظامی که در اختیارشان گذاشته شده

بود، به بغداد عزیمت و از آنجا به پاریس رفتند.^(۱)

ما هر روز، طبق معمول به رادیو بی‌بی‌سی و رادیوهای خارجی دیگر گوش فرا می‌دادیم. ساعت شش صبح بود که از طریق رادیوهای شیخنشیزهای عربی باخبر شدیم که امام بغداد را به مقصد نامعلومی ترک کرده است. بعداً معلوم شد که امام قصد نداشته است که حتماً در پاریس اقامت کند؛ بلکه می‌خواست موقتاً در اروپا بماند تا جای مناسبی را در فرصت‌های بعدی برای اقامت برگزیند، لذا دیدیم که امام هیچ گاه نماز خود را در مدت اقامت در پاریس، تمام نخواند. بیانیه‌ای هم که از طرف امام در این مورد صادر شد، حکایت از این می‌کرد که امام قصد پاریس را نداشته است و حتی بعضی از همراهان امام در ژنو از هواپیما پیاده شده بودند که اگر پاریس نشد، حتی الامکان در جایی دیگر برای ایشان مکانی دست و پا کنند. هنگام ورود امام به پاریس، تعداد انگشت شماری از دانشجویان و افراد معتقد به نهضت، در فرودگاه حاضر بودند و بلاfacile، خبرگزاری فرانسه، ورود امام به پاریس را به سراسر جهان مخابر نمود. دستگاه خودکامه ایران و حکومت‌های عراق و کویت، پس از اخراج امام از تجف، به خیال خود نفسی تازه می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند از طریق لاس زدن با مرتعین منطقه، نهضت را بکروند، لذا به قول شیخ‌الاسلامزاده که هم‌اکنون^(۲) در اوین زندانی است، با سرهمندی و توصیه سید‌کاظم شریعتمداری، به وسیله چند تاجر و پزشک، به یکی از علمای تجف پیغام می‌دهند که فرج، زن شاه، را به حضور پذیرد تا از این رهگذر، دربار ایران وجهه دینی به خود بگیرد.

۱- ر.ک: به توضیحات دکتر ابراهیم یزدی در بخش دوم کتاب.

۲- این فصل از حاضرات در اوایل سال ۱۳۵۹ نوشته شده است.

فرح با هوایمای پان امریکن از ایران به فرانکفورت و از آنجا به عراق رفت و بدون مقدمه، به دیدن آن آغازرفت و بار دیگر این اتحاد مثلث زور و زر و تزویر، خود را نشان داد. پیشتر هم، در زمان آیت الله سید محسن حکیم رض یک روحانی نما در نجف، به نام طباطبائی، فریده دیبا را به نجف برده بود. بعد از آن نیز، ضریح حضرت ابوالفضل را جاویدشاه گویان، از اصفهان حرکت داده، از قم و تهران و همدان و کرمانشاه و پل ذهاب و قصر شیرین گذشتند و سرانجام، از طریق بغداد و کاظمین، به کربلا برdenد. عده‌ای از افراد معلوم‌الحال، در پایی ضریح، برای سلامتی شاه دعا کردند؛ ولی بالاخره دیدیم که شاه نسل سالم نماند! این را بگوییم که آیت الله آقا سید محسن حکیم کاملاً از سلامت نفس برخوردار بود و با حسن ظن با مسائل برخورد می‌کرد و از سیاست شوم شاه و بازی‌های آنان بی‌خبر بود و اطرافیان ظاهر الصلاح، اگرچه می‌خواستند مطالب نادرست را به ایشان تلقین کنند؛ ولی ایشان زیر بار نمی‌رفت، بلکه می‌خواست به هر طریقی که شده از آنها تبری جوید. ایشان نمی‌خواست مردّ و مبلغ شاه خائن باشد. ایشان حکم به کفر صدام داد. شاه و صدام، هردو از یک تویره می‌خوردند و آلت دست امپریالیزم آمریکا بودند. آقای حکیم، عالم بزرگ اسلامی و منشاء خیرات در نجف اشرف و مرجع تقلید شایسته زمان خود بود. این مطالب که گفته می‌شود، به قصد بیان حقایق است تا در تاریخ باقی بماند. خداوند ایشان را غریق رحمت واسعه خود نماید.

شاه، قبل نیز بارها از این نوع تزویرها به کار برده بود و هر بار توانسته بود عده زیادی را فریب دهد. او مکرر به عنوان زیارت، به مشهد و مکه و کربلا و قم و شاه چراغ می‌رفت. قرآن چاپ می‌کرد و می‌گفت که امام زمان را دیده است و خود را کمربسته حضرت رضا معرفی می‌کرد؛ اما

این بار، ملت بیدار بود و او نتوانسته بود آنها را بفریبد و سرانجام، این ریاکاری‌ها به ضرر او تمام شد.

هنگامی که شریف امامی نخست وزیر شد، امام در پاریس بود. رژیم هر روز ترقند جدیدی به کار می‌برد؛ ولی مگر می‌شد جلوی نهضت بزرگ مستضعفان را گرفت؟ سرانجام، پس از چند بار کشتار دسته جمعی مبارزین، به ویژه، قتل عام میدان ژاله (که بعد از انقلاب میدان شهدا نامگذاری شد)، شریف امامی هم مانند اسلافش توانست دوام بیاورد و فرار را برقرار ترجیح داد. بعد از شریف امامی یکی از ژنرال‌های پایی متقل شاه، یعنی «ازهاری» که بعداً ملت او را «ازهاری گوساله» لقب دادند، روی کار آمد. او آخرین تیر ترکش شاه بود که به طرف ملت انداخت. کابینه ازهاری مرکب از یک مشت ژنرال پیر و پاتال و زوار در رفتہ بود که حتی حرف یومیه خود را بلد نبودند و خود ازهاری هم آنقدر یاوه می‌گفت که مردم او را مسخره می‌کردند.

مردم به قدری شعار شبانه «الله اکبر» را که به عنوان یک روش ویژه در انقلاب اسلامی ایران به کار می‌رفت، در پشت‌بام‌ها تکرار می‌کردند که هراس بر ازهاری مستولی شد و او مجبور شد در یک شب تاریک بساط خود را برچیده و قبل از فرار شاه، از ایران خارج شود؛ البته، قبل از او اویسی، فرماندار نظامی و تعدادی دیگر از وابستگان حکومت، از ایران فرار کرده بودند. جمشید آموزگار هم جزء آنها بود. در آن زمان، در زندان‌های سیاسی تقریباً باز و عده‌بی‌شماری از قهرمانان ملت، اعم از زن و مرد، از زندان‌ها آزاد شده بودند و در واقع، درهای زندان را شکسته و بیرون آمده بودند. ما نیز از تبعیدگاه بازگشته بودیم. ساواک و حزب رستاخیز هم منحل و سربازخانه‌ها تقریباً از سربازان مسلمان خالی شده

بود و آن‌هایی که هم مانده بودند، بی تفاوت نظاره می‌کردند و در حقیقت، می‌خواستند به طرف ملت بیایند؛ ولی باور نداشتند که ملت آن‌ها را قبول کند؛ اما، دیدیم که ملت با آغوش باز برادران ارتشی خود را پذیرفتند و در طول سال‌های پس از انقلاب هم نشان دادند که از هر جهت حامی ارتش هستند. ارتش نیز در مراحل حساس و سرنوشت‌ساز، کمر همت بسته و به جنگ دشمنان این ملت، در کردستان و گنبد و بلوچستان و همچنین، جنگ با صدامیان متوجه شتافت. ارتش از ملت است و ملت از ارتش؛ ولی دست‌هایی در کار بوده و هستند که می‌خواهند بین این دو شکاف ایجاد نمایند، آن‌ها در واقع شکست ارتش را می‌خواهند؛ زیرا اگر ارتش از ملت جدا شود، پایگاهی نخواهد داشت. شاه پس از فرار سربازان از سربازخانه‌ها، دیگر یقین کرده بود که نمی‌تواند در ایران بماند و لذا، در یک شب، تصمیم گرفت که اعضای خانواده‌اش را از ایران خارج کند.

هواییمای غولپیکر که ملکه مادر و سایر اعضای خانواده سلطنتی را حمل می‌کرد، پس از توقف کوتاهی در پاریس و لندن، به طرف لوس آنجلس حرکت کرد. در آنجا خبرنگاران مشاهده کردند که تعداد هیجده نفر از اعضای خانواده شاه با دو قلاده توله سگ از هواییما پیاده شدند. از میان آن‌ها فقط همین دو جاندار اخیر سرحال بودند و بقیه آن‌ها همگی پکر و گردآولد و غمزده بودند. گفته می‌شد آن‌ها در تمام مدتی که در هواییما بودند، حالت صرع، همراه با سردرد داشتند. آن‌ها توانسته بودند از دست ملت جان سالم به در برده و فرار کنند. در فرودگاه، اشرف به استقبال مادرش آمد. وی چندی قبل از خروج از ایران، توانسته بود به جز پول و عتیقه‌ها و جواهرات گرانبها و ارز قابل توجه، حدود چهار هزار تن قالی نفیس نخ فرنگ درجه یک دستباف نایین و محمدیه و یزد و کاشان و

کرمان و اصفهان و قم را به وسیله هواپیماهای نظامی غولپیکر از ایران خارج کند. سرانجام، مادر شاه و همراهان او که از هواپیما پیاده شده بودند، راهی خانه اشرف، واقع در حومه لوس آنجلس شدند.

آقای سید محمد بجنوردی که چندین سال عضو شورای عالی قضایی بود می‌گفت: من تا سه روز پس از مهاجرت امام از نجف، در کوچه و خیابان ظاهر نمی‌شدم. پس از آن، هنگام غروب، همین که وارد صحن حضرت امیر شدم، یکی از مخالفین هرا دید و با صدای بلند گفت که دیگر کارتان تمام است و نهضت و امامتان مرد. شما در حقیقت مرده‌اید، دیگر خاصیتی ندارید.

آقای بجنوردی می‌گفت: من سکوت کردم و پاسخی به او ندادم. آقای بجنوردی را من در نجف دیده بودم. او ویدرس، آیت‌الله العظیمی آقای حاج آقا حسن بجنوردی، به امام متمایل بودند و به ایشان ارادت داشتند. برادر ایشان از وکلای دوره اول مجلس بعد از انقلاب بود. آقای بجنوردی به اتفاق آقا سید موسی، نوه سید ابوالحسن، در پاریس خدمت امام رسیدند.

سید موسی علیه آقای خوبی اعلامیه داده و در آن اعلامیه شش هفت صفحه‌ای، آقای خوبی را به علت پذیرفتن فرح، به باد اتقاد گرفته بود. آقا سید موسی، پسردایی آقای بجنوردی است. سید موسی نیز عاقبت به دام جاسوسی آمریکا و غرب و عراق افتاد و از طریق رادیو بغداد، علیه امام و انقلاب به فعالیت پرداخت. او کتابی تحت عنوان «انقلاب محنت‌بار» علیه انقلاب اسلامی و امام خمینی نوشت. او به جز پول، به چیز دیگری فکر نمی‌کرد. اگرچه امام در نجف و در پاریس به او کمک می‌کرد؛ ولی این کمک‌ها در مقابل طمع او ناچیز بود.

اینجانب، پس از رهایی از تبعید و عزیمت به بندرعباس، به اتفاق آقای صادقی رفستجانی که برای دیدنم به بندر لنگه آمده بود، با ماشین ایشان به کرمان رفتیم و در تظاهرات آنجا شرکت کردیم و نام مسجد کرمان را تغییر داده و آن را به مسجد امام خمینی نامگذاری نمودیم. از آنجا به رفستجان رفتیم و سپس به قم آمدیم. اوضاع کاملاً رویه راه بود.

در یکی از جلسات مدرسین حوزه علمیه قم، تعدادی از مدرسین مبارز تصمیم گرفتند که شاه را از سلطنت عزل کنند و اعلامیه‌ای هم به همین مناسبت صادر کردند. این اعلامیه مانند توب صدا کرد. امضا کنندگان اعلامیه عبارت بودند از: آقای متظری، آقای مشکینی، آقای ربانی شیرازی، اینجانب، صادق خلخالی، مؤمن قمی، آقای جنتی، آقای یزدی، آقای حسن طاهری خرم‌آبادی، آقای ربانی امششی، آقای آذری قمی، آقای محمد فاضل و تعدادی دیگر. بعداً همین افراد به اضافة عده‌ای دیگر، جامعه مدرسان را تشکیل دادند.

زد و خورد مردم با مأمورین، شب‌ها در خیابان قم، به ویژه در خیابان چهارمردان که به خیابان فلسطین معروف شده بود، ادامه داشت. با وجود این‌که توب و تانک در همه شهر به چشم می‌خورد، مردم بی‌محابا تظاهرات می‌کردند و شعار مرگ بر شاه می‌دادند. یک روز به اتفاق عده‌ای، از منزل آقای فاضل لنکرانی موحدی بیرون آمدیم و تصمیم گرفتیم که برای ادائی احترام، به قبرستان وادی‌السلام برویم. خیابان آذر به وسیله تانک‌ها بسته شده بود. سربازان می‌خواستند تیراندازی کنند؛ اما من جلو رفتم و گفتم: فرمانده شما کیست؟

آن‌ها فرمانده خود را به من نشان دادند. من به افسر فرمانده گفتم: چرا می‌خواهید تیراندازی کنید؟

او گفت: به خاطر این که شما می‌خواهید تانک‌ها را بگیرید و آتش بزنید.
 من گفتم: ما می‌خواهیم به گورستان برویم و قصد چنین کاری را نداریم.
 او گفت: اگر این طور است، مانعی ندارد. من بلا فاصله روی تانک
 پریدم و به مردم گفتم: بگویید مرگ بر شاه و به راه خود ادامه دهید. با
 دادن شعار مرگ بر شاه، آن هم در حضور افسران و سربازان و در محل
 استقرار تانک‌ها، به این شعار جنبه رسمیت دادیم. علماء و مدرّسین و
 همچنین مردم از این شگرد ما خوششان آمد و خیلی سرحال شدند.
 از اتفاقات مهم در آن روزها، تظاهرات حدود صدهزار نفر از زنان بود
 که از میدان امام خمینی به راه افتاده و تا حرم آمده بودند. آنان همگی
 فریاد می‌زدند: تا شاه کفن نشود، این وطن، وطن نشود، یا این که شعار
 می‌دادند: ولیعهدت بمیرد شاه جلاد - چرا کشتی جوانان وطن را. اوضاع
 به قدری آشفته بود که کنترل از دست دولت به کلی خارج شد و اعلامیه
 صادره از سوی ازهاری مبنی بر این که اوضاع آشفته است و باید برای
 خاطر ایران متّحد شویم، بر وحامت آن می‌افزود. ازهاری می‌گفت:
 اعتصابات و تظاهرات، مملکت را به سوی ویرانی سوق داده است و شاه
 می‌گفت: من صدای شما را شنیدم و مصمم هستم که خواسته شما را
 عملی کنم؛ اما بیانیه‌ای که از طرف حضرت امام در پاریس صادر شد،
 مردم را بیش از پیش در مخالفت با شاه مصمم کرد. امام فرمود: او جای
 توبه ندارد، در یک دستش توبه نامه و در دست دیگر شتفنگ دارد و
 حرف او قابل اطمینان نیست و هر کس بخواهد از در سازش با شاه وارد
 شود، به ملت ایران خیانت کرده است. معلوم شده بود که رهبر بلا منازع
 ایران، حضرت امام خمینی است. آن حضرت به این وسیله و با عنوان کردن
 «خیانت» جلوی حرکت سازشکارانه شریعتمداری و بعضی از لیبرال‌ها را
 گرفت.

شاه دستور داده بود که ازهاری، نخست وزیر و قره باغی، وزیر کشور که در ضمن، وزارت اقتصاد و دارایی را نیز بدک می‌کشید، ظاهرأ تعدادی از سران را بازداشت کنند. روی این اصل، تعدادی از جمله: هویدا و نصیری و هوشنگ نهاوندی و روحانی و آزمون را بازداشت کردند و به جایی برداشتند که اسمش زندان ولی در حقیقت، هتلی درجه یک بود و در آنجا از آن‌ها پذیرایی می‌کردند. البته، شاه می‌خواست با این عمل آن‌ها را فدا کند تا شاید خود را نجات دهد؛ ولی دیگر کار از کار گذشته بود و زمام امور از دست اطراقیانش خارج شده بود. ازهاری می‌گفت: این صدای تکبیر که از پشت بام‌ها بلند شد، مربوط به صدای نوار است که از طریق بلندگو پخش می‌شود! مردم نیز در پاسخ، شعار می‌دادند: ازهاری گوساله، بگو باز هم نواره، نوار که پا نداره! سرانجام، حکومت نظامی ازهاری نیز نتوانست کاری صورت دهد.

مسافرت به پاریس

وضع فرودگاه مهرآباد به شدت آشفته بود. هواپیماهای مسافربری اسرائیل (العال) که مرتباً به تهران می‌آمدند، مدت دو روز بود که به ایران پرواز نمی‌کردند؛ البته چند روز قبل، تعدادی از هواپیماهای اسرائیلی در گوشه‌ای از فرودگاه مهرآباد فرود آمده و مسافران را سوار کرده بودند؛ اما همین که مردم متوجه شدند، آن محل را سنگباران کردند. از آن پس، پروازهای العال به ایران قطع شد. در فرودگاه غلغله بود. عده‌ای از سران رژیم با ارزهای کلان از کشور فرار کرده بودند که اسامی آن‌ها را بانک مرکزی در اختیار مردم و جراید قرار داد. با درج این خبر در روزنامه‌ها، آشوبی تهران و سراسر ایران را فراگرفت. سران رژیم پس از فرار، خبر را

تکذیب کردند؛ ولی مدارک مستند بانک مرکزی آن را تأیید می‌نمود. مجموعه این اوضاع و احوال، موجب می‌شد که نظام روز به روز از هم گیخته شود. در همین اوضاع و احوال بود که من از قم گذرنامه گرفتم تا به پاریس بروم. تعدادی نان لواش و مقداری پنیر نیز تهیه کردم تا با خود ببرم. قبل از حرکت، فرماندار نظامی قم که در ژاندارمری مستقر بود، مرا احضار نمود و گفت: به امام بگویید، اگر شاه بد است، و لیعهد که بد نیست. من با شنیدن این سخنان فهمیدم که کار آنها تمام است. گفتم: من به خدمت امام می‌روم و به ایشان خواهیم گفت؛ اما معلوم نیست، ممکن است حرف شما را قبول نکنند.

در فرودگاه مهرآباد جنب و جوش عظیمی مشاهده می‌شد. تعداد زیادی از مستشاران و کارمندان سفارتخانه‌های اسرائیل و آفریقای جنوبی، جاسوسان اسرائیلی و اروپایی و فراماسونها و بهایی‌ها بازن و بجهه‌های خود، با دلهره‌ای غیرقابل توصیف، منتظر هواپیما بودند؛ ولی اعتصاب، فرودگاه را فلچ کرده بود. سرانجام پس از دو روز تأخیر، با یک فروند هواپیمای ار فرانس، به طرف پاریس پرواز کردم. هواپیما پر از مسافرین جور واجور بود. همین که هواپیما اوچ گرفت، دیدم افرادی که در جاهای مختلف و به دور از همسران خود نشسته بودند، از جابرخاسته و به نزد همدیگر رفته‌اند و در کنار هم نشستند. از جمله مسافرینی که در هواپیما با ما همراه بود، احمد بنی‌احمد، وکیل قلابی به اصطلاح پیشو و تبریز بود. در فرودگاه تهران تعدادی از خبرنگاران و مردم دور او را گرفته و از او سؤال می‌کردند و او هم جواب می‌داد. در فرودگاه شارل دوگل پاریس، من به او گفتم که به کجا می‌رود.

او گفت: می‌خواهم از طریق پاریس به ایتالیا بروم.

گفتم: چرا به خدمت آقای خمینی نمی‌روید؟
او گفت: ایشان ما را راه نمی‌دهند.

او در ایران چنین وانمود می‌کرد که می‌خواهد به پاریس برود و امام را ملاقات کند؛ ولی امام از ملاقات با این قبیل اشخاص امتناع می‌کرد. او در سفر قبلی اش دریافتہ بود که نمی‌تواند با معظم له ملاقات کند.

چون من نحوه تماس تلفنی در پاریس را نمی‌دانستم، او درگرفتن شماره تلفن به من کمک کرد و من با منزل امام صحبت کردم و از آن‌ها آدرس گرفتم. هنگام ورود به سالن فرودگاه، دیدم که آقای حاج سید عبدالکریم اردبیلی می‌خواهد به ایران برگردد. پس از سلام و احوالپرسی، از من پرسید: در ایران چه خبر است؟

گفتم: وضع مناسب است. پس از آن با او خداحافظی کردم.
باید بگویم که هوا بسیار سرد بود. سرمای زمستان پاریس، غیر از سرمای زمستان ایران است. من این جور سرما را قبل، هنگامی که بچه بودم، در خلخال دیده بودم. دست ما از سرما به چفت در می‌چسبید. از زمان پیاده شدن در فرودگاه تارften به تاکسی حداقل چهار ساعت وقت ما تلف شد و علت هم این بود که نه راه و چاه را بلد بودیم و نه آدرس دقیق امام را در پاریس داشتیم و نه کسی بود که ما را به آنجا هدایت کند. سرانجام، پس از مدتی سرگردانی، به اتفاق یک سید عالم، به نام آقای افجهی که از تهران با ما آمده بود، یک تاکسی پژو کرایه کردیم و به خانه امام در پاریس رفتیم. آدرس را که به راننده نشان دادیم، او ما را تا دم در خانه آورد. آن‌ها در پیدا کردن آدرس خیلی مهارت دارند، برای این کار، کتاب و دفترچه راهنمای دارند. حدود سه ساعت در منزل امام استراحت کردیم و پس از صرف مقداری نان با چای، از آنجا سوار مینی بوس شدیم

و به طرف نوفل لوشاتو حرکت کردیم تا به خدمت امام برسیم. نوفل لوشاتو در ۴۲ کیلومتری پاریس قرار دارد و یک راه اتوبان نیز از آنجا به طرف اسپانیا کشیده شده است. برف سنگین همه جا را پوشانده بود. ما حدود ساعت ۱۰ صبح بود که به نوفل لوشاتو رسیدیم. آقای اشرفی، داماد امام، پس از دقایقی معطّلی، ما را به خدمت ایشان برد، من قریب ده سال بود که امام را ندیده بودم. در اولین برخوردم با امام، شهادت حاج آقا مصطفی را به ایشان تسلیت گفتم و عرض کردم: شهادت حاج آقا مصطفی، بزرگ‌ترین خدمت را به نهضت نموده است. البته نمی‌خواستم در این مورد زیاد صحبت کنم و موجب ناراحتی امام شوم.

امام فرمود: از ایران چه خبر؟

عرض کردم: آقا، جای شما خالی، دو روز قبل در قم راهپیمایی بزرگی انجام گرفت که در آن، متجاوز از صدهزار دختر و زن، اعم از پیر و جوان، شرکت کرده بودند. آنها دست‌ها را بالا گرفته و مشت‌ها را گره کرده و یک صدا فریاد می‌زدند: «تا شاه کفن نشود، این وطن، وطن نشود»، با شنیدن این موضوع، خون به صورت امام دوید و صورتش کامل‌گلگون شد.

من در مدت هیجده روزی که در پاریس بودم، تقریباً، اوایل اقامتم، هر روز و در روزهای آخر، یک روز در میان با امام امّت ملاقات می‌کردم که در بعضی از دیدارها، حاج احمد آقا و حاج آقا شهاب اشرفی -رحمه‌الله عليه - حضور داشتند. من مصر بودم که حقایقی از نهضت ایران را به عرض امام برسانم. کم‌کم، جراید و رسانه‌های گروهی فرانسه، پی‌برده بودند که من نیز مورد توجه امام امّت هستم. روی بعضی از مجلات فرانسه، عکس اینجانب را در کنار امام چاپ کرده بودند و پلیس عکاس،

آن را تهیه کرده و برای اینجانب آورده بود. آن پلیس عکاس، پس از انقلاب نیز به ایران آمد و در مدرسه علوی با هم ملاقات کردیم. آدم بدی نبود. نه من زبان فرانسه بلد بودم و نه او به زبان فارسی آشنا بود. ما با اشاره و کنایه، حرف‌هایمان را به هم تفهیم کرده و تعارف می‌کردیم.

در این سفر، اولین بار بود که با آقایان: بنی صدر و قطبزاده، و کفاسزاده و ابراهیم یزدی ملاقات کرده و با آن‌ها آشنا می‌شدم. بنی صدر متین‌تر از دیگران به نظر می‌رسید. او یک‌روز در میان خدمت امام می‌آمد. قطبزاده رک‌تر و داشمنش‌تر بود و ابراهیم یزدی مرموز و تودار بود. من این موضوع را با حاج آقا منتظری در میان گذاشتم و ایشان گفت: از قضاe
برداشت من از این سه نفر، همان است که شما می‌گویید.

قطبزاده با دختران بسی حجاب به آنجا می‌آمد و با آنان قاه قاه می‌خندید. آن‌ها روسی‌هایی تهیه کرده و به دختران می‌دادند تا بر سر بگذارند. آقای یزدی تمام ملاقات‌های امام را زیر نظر داشت و وقت ملاقات‌ها را تنظیم می‌کرد. آقای ابراهیم یزدی همچنین تمام تلفن‌های خبرگزاری‌ها و تلفن‌های حساس را در اختیار داشت و شب و روز با آن‌ها تماس می‌گرفت.

یک روز ایشان به مخابرات آمده و گفت: آقایان بفرمایید بیرون، من می‌خواهم تلفن کنم.

من گفتم: شما بفرمایید از جای دیگری تلفن کنید، چرا آقایان تلفنخانه را ترک کنند؟

آقای صدوqi فرزند شهید آیت الله صدوqi و آقای فردوسی پور نیز بودند. من از این که او جسارت کرده و علما را نامحرم می‌دانست، خیلی ناراحت شدم. او هم از من دلخور شد. من نزد امام رفتم و جریان را

خدمتش عرض کردم و گفتم که او برخورد خوبی با آقایان روحانیون ندارد.

روز دوم ورودم، حدود ساعت ۱۰ به وقت فرانسه، خدمت امام رسیدم.

ایشان گفت: شما راجع به آقای شریعتمداری چه می‌گویید؟

من عرض کردم: مخالف صد درصد ایشان هستم و اینجا هم نیامده‌ام که درباره ایشان حرف بزنم. این مطلب را باید دیگران بگویند. البته، دراین باره، حاج آقا پسندیده، اخوی بزرگتر امام و آقای محمد فاضل، از مدرسین درجه یک قم و دیگران، نامه نوشته بودند که من آن نامه‌ها را به امام دادم.

ایشان وقتی که سکوت اینجانب را دید، گفت: آقای شریعتمداری با یکی از محلات آمریکایی مصاحبه‌ای انجام داده و صریحاً از قانون اساسی دفاع کرده است. باید به ایشان گفت که طرفداری از قانون اساسی؛ یعنی این که شاه بماند، فرج بماند، خانواده سلطنتی بمانند و سازمان امنیت ایران بماند، از ماندن فرج و شاه و سازمان امنیت چه خیری عاید مردم می‌گردد. این‌ها ایران را به فساد کشیده‌اند.

من عرض کردم: همین طور است که می‌فرمایید؛ ولی ایشان از حرفهای خود دست برنمی‌دارند و یک عده از افراد ساده‌لوح را مردّ و اغوا می‌کنند. به منزل آقای دکتر احمدی کیوی در خیابان گیشا تهران رفتم. آقای دکتر احمدی هنگام صرف ناهار، فردی را که همان سرتیپ سید احمد مدنی بود، به من معرفی نمود. مدنی بسیار محتاطانه حرف می‌زد و اغلب ساکت بود. پدر سید احمد مدنی یکی از معتممین کرمان و دارای طبعی اشرافی بود. او همسو با آقای صالحی کرمانی، و طبعاً موضع‌گیری‌هایش به نفع دستگاه بود. آقای صالحی، عالم درجه یک کرمان، با تمام دوایر

دولتشی، ارتباط نزدیک داشت. به دستور او عکس حضرت امام را که در مسجد جامع کرمان نصب شده بود، برداشتند. او در سال ۴۲، مانند علمای دیگر ایران به تهران مهاجرت کرده و اکثراً با دکتر تقایی و آقای شریعتمداری همگام بود.

یک روز، راجع به نخست وزیر آینده با امام صحبت کردم. امام فرمود که این یکی بهتر از آن یکی است.

عرض کردم: یعنی بازرگان، بهتر از سنجابی است؟
گفت: بله.

عرض کردم: آقا! اگر شاه بود و شریعتمداری بود، بازرگان نخست وزیر خوبی بود؛ ولی حالاً شما هستید.

فرمود: تا ببینم کارها چگونه پیش می‌رود.

امام هر روز، قبل از ظهر، به بالای خیابان (بیرونی امام) می‌آمد و در زیر چادر، نماز ظهر و عصر را اقامه می‌نمود. روزهای جمعه مردم، به ویژه جوانان، از کشورهای مختلف اروپا و آمریکا، به هر وسیله و به هر قیمتی که بود، برای استماع سخنان امام به نوفل لوشاتو می‌آمدند. ایشان روزهای جمعه، پس از نماز سخنرانی می‌کرد و به شباهات پاسخ می‌داد و متن سخنرانی ایشان بلافاصله به وسیله تلفن به سراسر ایران و همچنین به اروپا و آمریکا مخابره می‌شد. همیشه تعدادی از کامیون‌های مجهز به وسائل مراکز خبری و دوربین تلویزیون‌های مهم جهان در آنجا مستقر بودند تا تازه‌ترین رویدادها را به سراسر دنیا مخابره کنند. هر روز تعداد زیادی از مردم شهرهای مختلف فرانسه، از راه‌های دور و نزدیک، برای زیارت امام به نوفل لوشاتو می‌آمدند. مردم و علمای کشورهای عربی و ایران و نیز علمای یهودی و مسیحی به دیدن امام می‌آمدند و کسب تکلیف

می‌کردند. نماینده‌گان دولت‌های لیبی و سوریه و بعضی از سفارتخانه‌ها و نیز سردبیر مجله تایم و ایزرور والمستقبل و همچنین، آقای حسین هیکل، به خدمت امام رسیدند؛ ولی از سفارت ایران هیچ گونه خبری نبود.

آقای نزیه و آقای مکری و عده‌ای دیگر از این قبیل افراد، بر روی برف‌های نوبل لوشاتو قدم می‌زنند؛ اما حاضر نبودند کفشهای خود را درآورند و نماز بخوانند. آن‌ها می‌گفتند که ما نماز را در خانه می‌خوانیم. یک روز هم، نوه احمد شاه در پشت سر امام نماز خواند. البته، از این قبیل افراد زیاد بودند. چند روزی، هم سر و کله موسی اصفهانی، نوه آقای سید ابوالحسن اصفهانی که قبلًا ذکر او رفت پیدا شد. البته او برای تکذی به آنجا آمده بود. او همیشه راجع به پول صحبت می‌کرد و هدفش این بود که پول زیادی از امام بگیرد؛ ولی امام پولی به او نداد.

در همان روزها معلوم شد که نه تنها در آنجا؛ بلکه در ایران هم، من و آقای ابراهیم یزدی نمی‌توانیم با هم سازگاری داشته باشیم. من به حضرت امام عرض کردم که ایشان با دخترها دست می‌دهد.

حضرت امام فرمود: شما خود آن را دیده‌ای؟

گفتم: بله.

امام گفت: من جریان را با او در میان خواهم گذاشت.

دو روز بعد، امام فرمود: من به او گفتم و او گفت که وضع پاریس این جور است؛ ولی قول داد که در ایران از این کارها نکند. آقای ابراهیم یزدی فهمیده بود که چه کسی جریان را به امام گفته است. او آن را از ناحیه من می‌دانست، به همین دلیل و به دلایل دیگر، هیچ گونه سازشی با من نداشت.

این جانب در مدت اقامت در پاریس، از موزه لور دیدن کردم. وقتی که

از من سؤال کردند، موزه لور را چگونه ارزیابی می‌کنید، گفتم: اگر کسی بیست ساله باشد و به موزه بیاید و همه چیز را به درستی ارزیابی کند، هشتاد ساله از موزه خارج خواهد شد! خلاصه، این موزه یکی از معترض‌ترین موزه‌های جهان است. از جمله دیدنی‌های موزه، سر در بهشت قم، و مجسمه‌ها و ستون‌هایی از الاهram بود که گفته می‌شد ناپلئون آن‌ها را باکشته از مصر آورده است. از این قبیل چیزها در موزه فراوان دیده می‌شود.

از جمله کسانی که به پاریس آمده بود، سید عبدالرضا حجازی بود و امام به او روی خوش نشان نداد. او نیز به منزل آقای حکیمی در پاریس رفت و نامه‌ای در شش صفحه، سراسر فحش برای امام نوشت. آن نامه بسیار زننده در دست حسین آقا خمینی بود. از جمله افرادی که با چاپلوسی خود را جا زده بودند، مکری بود که حتی ذرّه‌ای اعتقاد به امام و انقلاب نداشت و اهل نماز و روزه نبود. سرانجام، او به تهران آمد و سفیر ایران در شوروی شد و مقادیری از کتاب‌ها و اشیای نفیس سفارت ایران را دزدید و توسط یک زن به پاریس فرستاد و هنگامی که دولت ایران باخبر شد، دیگر کار از کار گذشته بود. او حتی از جاسوسی برای روس‌ها خودداری نمی‌کرد. اگرچه او بازداشت و به مدت یک سال زندانی شد و ابتدا می‌خواستند او را اعدام کنند؛ اما عده‌ای واسطه شدند و مانع اعدام گردیدند. در حالی که شرایط او به مرائب، بدتر از شرایط برخی دیگر بود که اعدام شده بودند.

در روزهای اقامتم در پاریس، آقای موسوی خوئینی و آقای صدوqi، فرزند صدوqi شهید و آقای فردوسی پور و آقای خاتم یزدی و پدر عیالشان که از نجف آمده بود و آقای بجنوردی و آقای سید موسی، نوه سید ابوالحسن که فحاش از آب درآمد و آقای دعایی و آقای لاهوتی و

نیز، آقای اشراقی، داماد حضرت امام و آقای مهدی عراقی و آقای موسوی مازندرانی که در واقع، عضو ساواک و از عمال آنها بود و همچنین، آقای هادی نجف آبادی و آقای محمد هاشمی که از آمریکا به نجف آمده بود و آقای صادق طباطبائی و بالاخره آیت‌الله آقای سید محمد باقر طباطبائی، پدر عیال حاج احمد آقا را دیدم. دختران آقای اشراقی نیز آمده بودند. آنها از مردم عکس می‌گرفتند. خانم دباغ، نماینده مردم تهران در مجلس نیز به آنجا آمده بودند و به اندرون امام رفت و آمد می‌کرد.

البته کسان دیگری نیز از ایران و عراق و دیگر جاها قبلاً خدمت امام رسیده بودند که از جمله آنها: آیت‌الله صدوqi و آیت‌الله متظری و آیت‌الله بهشتی و مهندس بازرگان و سنجابی و سید جلال تهرانی و آقای مطهری بودند. سید جلال تهرانی عضو و رئیس شورای سلطنت بود که استعفای خود را تقدیم امام کرد.

هنگام صبحانه و ناهار و شام، سفره باریکی می‌انداختند و با غذاهای بسیار ساده، مانند اشکنه از مردم پذیرایی می‌کردند. اشکنه حاوی مقادیر کمی سیب زمینی و تخم مرغ و پیازداغ بود. برای هر کس یک پیاله اشکنه ریخته می‌شد و خلاصه آدم به زور سیر می‌شد. اتاق‌های بالا همیشه پر از خبرنگاران زن و مرد بود. دختران و پسران زیادی از پاریس و حومه آن به دیدن امام می‌آمدند و معمولاً با ایشان ملاقات می‌کردند. پلیس همه جا را بررسی می‌کرد و در پایین خیابان (اندرونی امام در آن قرار داشت) پست دیده‌بانی ایجاد کرده بود. در حدود پانصد متری منزل امام، پلیس، چند دستگاه خودروی بزرگ و مجهز به دستگاه‌های مخابراتی و بی‌سیم مستقر شده بود؛ ولی کسی را تفتش نمی‌کردند.

آقای ابراهیم بزدی تمام ملاقات‌های حضرت امام را تنظیم می‌کرد و چون به زبان انگلیسی مسلط بود، غالباً به عنوان مترجم عمل می‌کرد. آقای قطبزاده خود را به عنوان سخنگوی امام معرفی می‌کرد؛ اما در چند جا از قول امام، روی در و دیوار آن محل، نوشته بودند که امام سخنگو ندارد. من در آنجا متوجه شدم که حضرت امام شورای انقلاب تشکیل داده است. اعضای بر جسته آن عبارت بودند از: شهید مطهری، شهید بهشتی، آقای هاشمی، آقای خامنه‌ای، آقای بازرگان، آقای یدالله سحابی، آقای عزت‌الله سحابی، آقای مهدوی کنی، آقای موسوی اردبیلی. خبر تشکیل این شورا موجب خوشحالی من شد. ضمناً اینجانب، آقای افجهی را که رفیق راهنم بود، خدمت امام بردم و امام، ایشان را مورد تقدیر قرار داد.

در ایام توقف اینجانب در پاریس، جریان‌هایی در ایران اتفاق افتاد که قابل ذکر است. از جمله آن‌ها، یکی دوبار، راهپیمایی عظیم و گسترده مردم از سراسر تهران به طرف میدان شهیاد (آزادی) بود که مانند راهپیمایی‌های تاسوعاً و عاشوراً، پشت رژیم را به لرزه درآورد. ما در پاریس بودیم که شنیدیم کنفرانس گوآدولپ مشکل از سران کشورهای آمریکا و آلمان غربی و انگلیس و فرانسه و ژاپن تشکیل گردیده است. در آن کنفرانس تصمیم گرفته شد که دیگر از شاه حمایت نکنند؛ زیرا دیگر حمایت از شاه فایده‌ای برای آن‌ها نداشت و همچنین تصمیم گرفته شد که هایزر، مستشار نظامی ایالات متحده آمریکا را به ایران بفرستند.

پس از سقوط ازهاری، بختیار که در سلک جبهه ملی بود، به نخست وزیری رسیده بود. شاه با این حیله می‌خواست از نفوذ جبهه ملی استفاده کند، غافل از این که دیگر حنای این جبهه هم در میان ملت رنگ نداشت. شاه و هیئت حاکمه آمریکا می‌خواستند برای چند صباحی او را نگاه

دارند و ترتیبی دهند که او به عنوان نخست وزیر با امام در پاریس ملاقات کند؛ ولی امام باب تمام مذاکرات را بسته بود و حتی پیشنهاد فرستاده کارتر را برای کنار آمدن با اختیار رد کرده بود. مردم در کوچه و بازار لاستیک‌ها را آتش می‌زدند و شعار می‌دادند، بختیار، دولت بی اختیار - دولت بی اختیار، توطئه دربار است.

خلاصه، اینجانب مدت هیجده روز در پاریس و در خدمت امام ماندم؛ ولی چون در ایران کار داشتم، نمی‌توانستم بیش از آن در پاریس بمانم، لذا از امام خدا حافظی کردم و پاریس را به مقصد ایران ترک نمودم. قبل از حرکت، ابتدا وارد فرودگاه اورلی پاریس شدم و نماز مغرب و عشا را در آنجا خواندم. هنوز دو ساعت به پرواز هواپیما مانده بود، لذا وقت را مغتنم شمردم و به تماشای مغازه‌های فرودگاه که همه چیز در آنها عرضه می‌شد، پرداختم. در همان هنگام، متوجه شدم که آقای مهندس ریاضی به اتفاق دو دختر بی‌حجاب و مینی ژوب پوش، به داخل مغازه‌ها می‌رود، از هر مغازه‌ای چیزی می‌خرید. آنها کلیه اجنبی خریداری شده را که شامل پوتین و چکمه و کت و شلوار از همه رقم و عطر و ساعت و غیره بود، در داخل دو دستگاه چرخ دستی فرار داده و حمل می‌کردند. من هم آنها را همه جا تعقیب می‌کردم و چون پول نداشتم، فقط یک شیشه عطر خریدم. دو سه عدد عطر فشاری نیز به طور مجانی به من دادند.

هنگام سوار شدن هواپیما فرا رسید و ما با اثاثیه سبک خویش، رفته‌یم تا سوار هواپیما شویم. آقای مهندس ریاضی به اتفاق دو دختر خویش در جلوی هواپیما و در جای مخصوص نشست. ما را هم به داخل هواپیما هدایت کردند و در جایی که خیلی تنگ بود، نشستیم. پس از چندی، هواپیما اوج گرفت و به طرف تهران حرکت کرد. حدود ساعت ۱۱ شب به

وقت پاریس و ۲:۳۰ دقیقه به وقت تهران وارد فرودگاه مهرآباد شدیم. هنگامی که هواپیما به زمین نشست و به طرف جایگاه حرکت نمود، مشاهده کردم که جلوی آشیانه سلطنتی بسیار شلوغ است. من حدس زدم که شاه می‌خواهد برود و همین طور هم بود.

فرار شاه و بازگشت امام

آقای ریاضی با ماشین مخصوص، یکسره از فرودگاه به مجلس رفت و روزنامه‌ها هم نوشتند: آقای ریاضی به پاریس رفته بود، پس از ورود به فرودگاه بلا فاصله به مجلس آمد و به خروج شاه از ایران اعتراض نمود. او می‌گفت که چرا مجلس و مردم گذاشتند، ایشان برود. او نمی‌دانست و یا نمی‌خواست بداند که دیگر مجلس قادر به چنین کاری نبوده است و این مردم بودند که شاه را فراری داده‌اند. لازم است گفته شود زمانی که بعد از انقلاب، مهندس ریاضی را به دادگاه آوردند و من ریاست دادگاه را به عهده داشتم، از او راجع به سفر پاریس و همراهانش پرسیدم، ایشان گفت که همراه نداشته است. گفتم: گزارش موئّق حاکی از این است که دو دختر جوان همراه شما بوده‌اند. او پس از شنیدن این موضوع، به تصور این که ما از تمام اقداماتش با اطلاع هستیم، شروع به گفتن مطالبی کرد که ما از آن آگاه نبودیم. او سپس گفت که آمریکا و انگلیس دست به دست هم دادند تا شاه را از ایران بیرون‌کنند و شاه، خود این را نمی‌خواست. آقای مهندس ریاضی نصی‌خواست بداند که روحانیون و مردم بودند که نمی‌خواستند شاه در ایران بمانند و شاه به دستور امام بود که از ایران خارج شد و به عکس آنچه که قره‌باغی می‌گفت، شاهپور بختیار نیز از هیچ گونه فعالیتی برای نگهداری او کوتاهی نکرد. حقیقت این است و حقیقت، اگر چه علیه

خود آدم باشد، باید با شهامت گفته شود؛ اما رجال ایران هیچ یک با شهامت نبودند. اشهد بالله، من آرزو داشتم که حتی یک نفر، چه یک سرلشکر و چه یک درجه‌دار، از جای خود بر می‌خاست و از شاه دفاع و جمهوری اسلامی ایران را محکوم می‌نمود و سپس به پای چوبیه دار می‌رفت؛ اما هیچ یک از آن‌هایی که در دادگاه‌ها محاکمه می‌شدند، این چنین شهامتی نداشتند، در حالی که جوانان مسلمان در دادگاه‌های رژیم شاه، از اسلام دفاع و از شاه بدگویی می‌کردند.

هنگامی که ما به دروازه غار تهران رسیدیم، مشاهده کردیم که همه مردم متوجه فرار شاه شده‌اند و حتی «فوق العاده روزنامه کیهان» نیز منتشر شده و با تیتر درشت نوشته بود که شاه فرار کرد.

مردم در سراسر تهران از خانه‌ها بیرون آمده و شادمانی می‌کردند و از همان ساعت ۱۰ صبح روز ۲۷ دی ماه که شاه از ایران فرار کرد، شروع به پایین کشیدن مجسمه‌های محمد رضا شاه و رضا شاه کردند و تا ساعت ۱۰ شب، حتی یک مجسمه هم در سراسر ایران نماند و همه آن‌ها را مردم خرد کرده بودند. تمام وزارت‌خانه‌ها و ادارات به دست مردم افتاد و مردم سر از پا نمی‌شناختند. تظاهرات در همه جا، حتی در روستاهای دور افتاده نیز به راه می‌افتد؛ ولی رادیو و تلویزیون این جریان‌ها را منتشر نمی‌کردند؛ زیرا گردانندگان آن‌ها با مردم مخالف بودند و مردم به وسیله تلفن از جریانات باخبر می‌شدند.

شاه به هنگام فرار، استخوان‌های پدرش، رضاخان و پرادرش، علیرضا را نیز با خود برداشت. گفته می‌شود که آن استخوان‌ها را در لوس آنجلس به امانت گذاشته‌اند تا در فرصت مناسب در ایران به خاک بسپارند.

البته، خروج شاه از ایران به آسانی صورت نگرفت، پیرمردان و خدمه

کاخ نیاوران می‌گفتند که شاه در سفر تابستانی خود به آمریکا، هنگامی که با تظاهرات انبره ایرانیان علیه خود در جلو کاخ سفید مواجه شد و گاز اشک آور که علیه تظاهر کنندگان به کار برده بودند، چشم او و ملکه را آزار داد، در بازگشت تصمیم گرفت ما یملک متقول خود را تا آنجایی که می‌تواند، از ایران خارج کند، لذا دستور داد تا در بازار سراج‌ها تعداد دوست عدد چمدان بزرگ که در هر کدام از آنها دو نفر آدم چاق به راحتی جا می‌گرفت، بسازند. پس از آماده شدن چمدان‌ها، تمام عتیقه‌هایی را که شاه و یا فرح خریده و یا به آن‌ها اهدا کرده بودند و یا از باقی مانده دزدی‌های رضاخان از حرم حضرت رضا و جاهای دیگر بود، جمع آوری کرده و در لابلای پوشال‌های مخصوص، در داخل چمدان‌ها جا دادند و سپس آن را بستند، در تمام این مدت، شاه و ملکه بر آن نظارت می‌کردند. آن‌ها چمدان‌ها را آماده کرده بودند تا در فرصت مناسب آن‌ها را از ایران خارج کنند و وقت آن اینک فرا رسیده بود.

هویدا می‌گفت: وقتی که راهپیمایی عاشورا و تاسوعا با همه گسترده‌گی خود شکل گرفت، من با هلى کوپتر به تماشای آن رفتم و سپس خدمت شاه آمدم. او از من سؤال کرد که: چه دیدید؟

گفتم: نام این حرکت را نمی‌شود تظاهرات گذشت.

او گفت: پس چیست؟

گفتم: یک رفراندم واقعی، و هدف این است که نظام شاهنشاهی در ایران نباشد.

شاه پس از این جریان، اعصاب خویش را به کلی از دست داد. او حتی قادر به تکلم نبود و مانند کسی که سرسام گرفته باشد، از خود حرکات غیر عادی بروز می‌داد. خواب و خوراک او نامنظم شده بود و اوقات

تلخی می‌کرد. یگانه کسی که بر اعصاب خود مسلط بود، فرح، زن شاه، بود. یکی دیگر از وزرا می‌گفت: وقتی که خدمت شاه شرفیاب شدم، ایشان در حال قدم زدن بود. او برگشت و مرا دید و گفت: چه باید کرد؟ گفتم: قربان! صلاح مملکت خوبش خسروان دانند.

ایشان گفت: وضع عجیب است، نه شاه می‌ماند نه مملکت. سرانجام دیدیم که شاه رفت؛ اما کشور ماند.

تیراندازی پرسنل نظامی به سوی افسران و مقابله مسلحانه که در حال اوج گیری بود، فکر شاه را به کلی مختل کرد و او فهمید که باید از ایران برود. در کنفرانس گوادلوب که کارترا، رئیس جمهوری آمریکا و ژیسکاردستن، رئیس جمهوری فرانسه و همچنین، نخست وزیر انگلیس و صدراعظم آلمان و بالاخره، نخست وزیران ژاپن و ایتالیا هم حضور داشتند، تصمیم گرفته شد که هایزر، افسر آمریکایی را جهت بررسی اوضاع به ایران بفرستند. قره باخی گفته است که آن‌ها آمده بودند تا شاه را برای رفتن از ایران تشویق کنند. سفرای آمریکا و انگلیس نیز گفته‌اند که در ملاقات‌های مکرر به شاه توصیه کرده‌اند که از ایران خارج شود. اگر قبول کنیم که همه این‌ها درست بوده باشد، باز هم علت اصلی خروج شاه از ایران، صدای فریادهای مردم بود که شب و روز در کوچه‌ها و خیابان‌های شهرها و روستاهای سراسر ایران می‌پیچید. آن‌ها در شعارهای خوبش خواستار جدی خروج شاه از ایران و یا دستگیری و محکمه او بودند. آقای ربیعی فرمانده نیروی هوایی ایران، می‌گفت که ما به دستور شاه، شانزده فروردی هلی کوپتر به منطقه صفوان، مرز میان عراق و کویت فرستادیم تا آقای خمینی را گرفته و به ایران بیاورند؛ زیرا ایشان از عراق خارج شده و هنوز به کویت نرسیده بود و لذا مسئولیت حفظ ایشان از عهده کشورهای عراق

و کویت خارج شده بود؛ اما هنگامی که مامورین ما به آنجا رسیدند، معلوم شد که آقای خمینی با عجله به بصره بازگشته و شب را در آنجا استراحت کرده و فردای آن شب از طریق فرودگاه متروک نظامی، به وسیله هواپیما به بغداد و سپس به پاریس رفته است.

آقای ربیعی، همچنین گفت: به هنگام پذیرایی شاه از هایزر، سر میز شام حضور داشتم. شاه و فرج هر دو به دنبال هایزر حرکت می‌کردند. پاهایم لرزید و پیش خود گفت: کار نظام شاهنشاهی به جایی رسیده است که هایزر آمریکایی مانند موش، دم شاه را گرفته و به خارج از ایران پرت می‌کند.

نظام بزرگ شاهنشاهی، یعنی همین؟

البته من در دادگاه نظامی نکاتی چند را به او متذکر شدم. گفتم: اولاً: این هایزر نبود که شاه را بیرون کرد، بلکه خود ملت مسلمان ایران به رهبری قائد عظیم الشأن حضرت امام خمینی بود که شاه را فراری داد.

ثانیاً: اگر همین طور است که می‌گویید و شاه را مانند موش مرده به بیرون پرتاب کردند، پس چرا هنگام بدرقه شاه، به روی زانوهای او افتادید و گفتید که فرمان بدھید تا عمل کنیم؟

ثالثاً: چرا در آن روزها لباس نیروی هوایی را کنار گذاشت و با لباس معمولی، حتی با عبا به این طرف و آن طرف می‌رفتید؟

رابعاً: چرا دستور سرکوبی پرسنل نیروی هوایی را که قیام کرده و به نزد امام آمده بودند، صادر کردید و چرا عده‌ای از آنها را از همدان به جایی دیگر تبعید نمودید؟ اصولاً چرا با وجود این وضع، نخواستید با مردم همکاری کنید؟ خلاصه، او پاسخی برای پرسش‌های من نداشت.

ریمعی می‌گفت: من به دستور شاه، برای رسیدگی به وضع تحصیلی ولیعهد به آمریکا رفتم و حتی به دستور شاه دو دستگاه آپارتمان در لوس آنجلس، هر یک به مبلغ پانصد هزار دلار برای ولیعهد خریدم. در یکی از آپارتمانها، خود او و رفاقتیش و در آپارتمان دیگر، پلیس مخفی و محافظین ولیعهد ساکن بودند. مخارج آن‌ها خیلی سنگین بود و شاه پس از سه ماه به من گفت که مخارج، پس از خرید خانه‌ها هم اصلاً فرقی نکرده است.

ریمعی می‌گفت: من الان نمی‌دانم که آن دو خانه در دست چه کسی است. ریمعی را پرسنل نیروی هوایی از جمله: سروان طاهری و نه مرد دیگر، گرفته و به دادگاه آورده بودند.

قره باخی می‌گوید: من در فرودگاه به شاه عرض کردم که لازم است در این موقع بحرانی، دستوری از طرف شما صادر شود تا ارتش نظم را در مملکت برقرار کند.

شاه به من گفت: چه می‌گویی؟ چه نظمی؟ چه ارتضی؟ چه مملکتی؟
شاه ما یوس بود.

خلاصه، شاه و ملکه به هنگام شب تصمیم گرفتند، به وسیله هوایی‌مای شاهین که بسیار مدرن و جادار بود، ایران را ترک کنند. شاه با کمال ناراحتی از پله‌های هوایی‌ما بالا رفت. او حتی، برای خدا حافظی با کسانی که او را بدرقه می‌کردند، برنگشت. آن‌ها چمدان‌ها را در زیر هوایی‌ما جاسازی کرده بودند و شاه به هنگام پرواز، بی‌اندازه ناراحت و رنگ پریده بود. ملکه فرح، مرتباً با دستمال اشک‌های خویش را پاک می‌کرد و ندیمه او نیز به طور مرتب، دستمال او را عوض می‌نمود. این موارد را عمله‌ها و اکره‌های شاه که با او تارباط رفته و سپس برگشته بودند، تعریف می‌کردند. آن‌ها حدود ۲۸ نفر بودند که پس از بازگشت، آنان را به طور

دسته جمعی نزد من و به دادگاه آورده بودند. آن‌ها همچنین گفتند: در داخل هواپیما غرفه مناسبی درست کرده بودند که شاه تا اسوان مصر در آن غرفه به استراحت پرداخت و به جز فرج و یک نفر دیگر، کسی از مشاورین با اوی تماس نمی‌گرفت. سرانجام اعلام شد که هواپیما در بالای اسوان قرار دارد. انور سادات به اتفاق خدم و حشم خود، در فرودگاه حاضر بودند و فرش سرخی نیز برای عبور شاه و ملکه انداخته بودند. هواپیما به زمین نشست و در پای پله‌های هواپیما، انور سادات و همسرش «جیحان» با شاه و ملکه دست دادند و به آن‌ها خیر مقدم گفتند و سپس به طور دسته جمعی به طرف کاخی که برای پذیرایی آنان در اسوان در نظر گرفته بودند، رهسپار شدیم. شاه مرتباً از اسوان با ایران در تماس بود تا از جریان‌ها باخبر شود؛ اما هر روز خبرهای ناگوارتری می‌شنید. او خواب و خوراک خود را از دست داده بود و حالتی بیمار گونه داشت و با قرص خواب آور می‌خوابید. آن‌ها پس از چند روز، تصمیم گرفتند که از مصر به مراکش و رباط بروند. شاه و ملکه، در فرودگاه، به طور خصوصی صحبت می‌کردند. ضمن صحبت، شاه به اصطلاح، لب خود را گزید، یعنی این که چیزی نگو! بعداً معلوم شد که راجع به چمدان‌ها صحبت می‌کردند. گویا انور سادات دستور داده بود که تعدادی از چمدان‌ها را که در زیر هواپیما جاسازی شده بود، بذدند. اتفاقاً همان‌طور هم شد و به تعدادی از چمدان‌ها دستبرد زدند. انور سادات، دزد چمدان‌های شاه، می‌دانست چه چیزی را باید بردارد که قیمت خوبی داشته باشد.

هواپیما در آسمان اسوان اوج گرفت و از روی سدی که روس‌ها ساخته بودند، به طرف مغرب و رباط بال گشود. و پس از سه ساعت، به فرودگاه رباط رسیدیم. سلطان حسن نیز با خدم و حشم خود، در فرودگاه حاضر

شده بود - گویی نوکرها هم دستور داشتند که تا دم مرگ و به هر قیمتی که شده از یکدیگر حمایت کنند - در فرودگاه شاه حسن و همسرش به شاه و فرح خوش آمد گفتند و پس از تعارف‌های معمولی و سان و رژه کذایی، به طرف هتل و یا آپارتمان‌های مناسبی که در نظر گرفته بودند، روانه شدند. آن‌ها ما را در فرودگاه نگاه داشتند و از ما در همان جا پذیرایی می‌کردند. پس از دو سه روز، ما را به نزدیک قصری که شاه در آنجا اقامت داشت، برداشتند. شاه و ملکه هر دو بالباس‌های عادی و با قیافه‌ای نسبتاً آرام به نزد ما آمدند و گفتند که اوضاع ایران و رژیم، به ظاهر تغییر کرده و ما قصد داریم که به آمریکا برویم و شما مختارید و می‌توانید با همین هواپیمای شاهین به ایران برگردید. ما حدود ۲۸ نفر خیاط و اتوکش و واکسی و حواله به دست و پیشخدمت و غیره بودیم که به جز چند نفر، همگی تصمیم گرفتیم، به ایران برگردیم. البته همان جریان دزدی، در رباط نیز اتفاق افتاد، به طوری که از دوست عدد چمدان، فقط پنجاه عدد در هواپیما مانده بود که تازه آن‌ها را هم زیر و رو کرده بودند. مصدق واقعی این ضرب المثل که می‌گوید، باد آورده را باد می‌برد، همین است.

روزگار است این که گه عزّت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.

شاه قبل از حرکت از رباط، با خبرنگاران مصاحبه کرده و گفته بود: من حرف‌های حسابی داشتم؛ ولی چون خلخالی افراد نزدیک به من را اعدام کرد، دیگر نمی‌توانم آن حرف‌ها را ثابت کنم. هنگامی که خبر اعدام افرادی چون سپهبد رحیمی و سپهبد نصیری و سرلشکر ناجی و دیگر یاران شاه، یکی پس از دیگری، به او می‌رسید، او به اصطلاح، سرنخ را به

کلی گم می‌کرد و سرانجام، راهی جز پناه بردن به دامن اربابانش نیافت. این بود، پایان و نتیجه پنجاه سال سلطنت و خیانت دودمان دژخیم پهلوی! او هنگامی که از سویس به ایران آمده بود یکی از برنامه‌هایی که برایش چیده بودند دیدار از مدرسه سپهسالار (شهید مطهری) بود او به تعدادی طلاب که در آنجا حضور داشتند گفته بود: بروید برای خود شغلی پیدا کنید این کار برای شما نیست است. اما عاقبت دیدیم که حق به حقدار رسید و آنها شغل خویش را حفظ کردند و ایران از وجود انگل‌ها پاک شد.

شاه بالاخره از طریق واشنگتن به مکزیک رفت. پس از فرار شاه از ایران، حضرت امام تصمیم گرفت که به ایران برگردد. البته، قبل از آن، شاهپور بختیار می‌خواست با عنوان نخست وزیری نزد امام برود که مورد موافقت قرار نگرفت و جریان آن از این قرار است:

تعداد زیادی از علماء از جمله: آقای مطهری، آقای منتظری، آقای شیرازی، آقای بهشتی، آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی، اینجانب، علی آقا تهرانی، آقای ابطحی کاشانی، آقای شرعی، آقای امشی، آقای موسمن، آقای جلال خمینی، آقای مروارید و حدود دویست نفر از روحانیون بعد از نماز مغرب و عشا در مدرسه علوی حضور داشتیم. در آنجا اعلام شد که حضرت امام حاضر شده است که با بختیار به عنوان نخست وزیر ملاقات کند. این امر مورد مخالفت بعضی و موافقت تعدادی دیگر از علمای حاضر قرار گرفت. سرانجام، تصمیم گرفته شد که آن را به رأی بگذارند. اکثریت قریب به اتفاق، رأی به ملاقات دادند؛ ولی آقای منتظری و آقای ربّانی و آقای طاهری اصفهانی و اینجانب، مخالفت کردیم. آقای مطهری و آقای بهشتی فرمودند: اعتراض چند نفر، اجتهاد

در مقابل نصّ است. وقتی که خود امام حاضر به ملاقات با اختیار است، چرا ما آن را رد نماییم؟ میزان قبول و یا رد، خود امام است. سرانجام، جلسه با نقار و تلخی پایان گرفت.

شب هنگام، پس از صرف شام، به مدرسه رفاه که در آن نزدیکی و نزدیک خیابان عین الدوّله (ایران) بود رفتیم. ساعت حدود ۱۰:۳۰ و شاید یازده بود که تصمیم گرفته شد در این باره تلفنی با حضرت امام صحبت کنیم. وقتی که تلفن کردند، آقای فردوسی پور از دفتر امام در نوبل لوشاتو گوشی را برداشت، ما به ایشان گفتیم که تمام مطالب ما را ضبط کند و خدمت امام ببرد و جواب آن را تلفنی به ما بگوید. ایشان هم نوار را حاضر کرد و اوّلین کسی که صحبت کرد، آقای متظری بود. ایشان مطالبی به این مضمون گفت: به هیچ وجه صلاح نیست که این ملاقات صورت گیرد، این‌ها در حال فرار از ایران هستند و اگر این ملاقات انجام گیرد، به ضرر روحانیون و خود امام خواهد بود و موجب اعتبار برای آن‌ها می‌شود. دوّمین نفر که صحبت کرد، من بودم. گفتم: خدا من داند که این ملاقات بی‌اندازه ضرر دارد و به مثابه این است که ما با مغز سقوط کنیم. بعد از من دیگر کسی صحبت نکرد.

حدود یک ساعت بعد، تلفن به صدا درآمد و آقای فردوسی پور پاسخ امام را بیان کرد. ما ابتدا مطالب را روی نوار پیاده کردیم و سپس با فرصت کافی آن را خواندیم. مضمون تلفن چنین بود: حضرت امام فرموده‌اند: من هرگز حاضر به ملاقات با اختیار نیستم و هر مطلبی که در این باره گفته شده، به من مربوط نیست. تمامی این صحبت‌ها در زمانی رد و بدل می‌شد که ابراهیم یزدی طرفدار ملاقات، به تهران اعلام کرده بود که حضرت امام حاضر به ملاقات با اختیار است. آقای بهشتی و دیگران تصور می‌کردند

که ایشان نظرات امام را بیان می‌کند، لذا پس از این که موضوع روشن شد، آقای مطهری فرمود: چون خیال می‌کردم که امام حاضر به ملاقات شده است، لذا گفتم که اعتراض چند نفر، اجتهاد در مقابل نص است. پس از این جریان، آقای بهشتی و آقای هاشمی با پاریس تماس گرفتند؛ ولی میزان همان حرف امام بود.

من این جریان را نوشتم تا کذب ادعای آقای یزدی معلوم شود؛ زیرا ایشان گفته و همچنین نوشته است که امام حاضر به ملاقات شده بود؛ ولی آقای ربانی شیرازی و آقای خلخالی ایشان را منصرف کردند.

پس از این جریان بود که وقتی اعلام شد، حضرت امام می‌خواهد به ایران بیاید، بختیار دستور داد که تمام فرودگاه‌های ایران بسته شود تا هواپیمای حامل امام خمینی نتواند فرود آید. ما در مدرسه رفاه، نزدیک مدرسه علوی جمع شدیم و تصمیم گرفتیم که به عنوان اعتراض به دانشگاه برویم و در آنجا به طور دسته جمعی متحصن شویم. افرادی که با یکدیگر تصمیم گرفتند و با یک دستگاه می‌بوس خود را به دانشگاه رسانده و از در غربی آن وارد شدند، عبارت بودند از: آیت الله متظری، آیت الله ربانی شیرازی، آیت الله مطهری، آقای بهشتی، آقای هاشمی، آقای مهدوی کنی، آقای باهنر، آقای شیخ فضل الله محلاتی، اینجانب، آقای ربانی اهلشی، آقای آذری قمی، آقای باقر کنی و آقای جلال خمینی، آقای کروبی، آقای انواری و چند نفر دیگر.

پس از ورود، به دستور آقای مطهری، اینجانب تحصن را اعلام کردم. محل اقامت ما مسجد دانشگاه بود. یک دسته از پسران و دسته‌ای دیگر از دختران با ما به تحصن نشستند. پسرها فریاد می‌زدند: برادر مبارز! تحصن، تحصن. دخترها نیز داد می‌زدند: ای خواهر مبارز! تحصن، تحصن. تا ظهر

آن روز به قدری جمعیت در آنجا جمع شده بودند که به اصطلاح جای سوزن انداختن نبود. روز دوم تحضین، به دستور فرهنگی و بدرهای، ارتش تصمیم گرفت تا ضرب شستی نشان دهد، لذا گروهی از ارتشاریان با کامیون‌های نظامی از باغ شاه حرکت کرده و از جلوی دانشگاه و از میان مردم به زور عبور کردند. آن‌ها همگی تا دندان مسلح بودند. البته، بعضی از آن‌ها گریه می‌کردند و بعضی نیز به مردم گفته بودند که تعدادی از نظامیان که در آخر ستون حرکت می‌کنند، می‌خواهند شما را به مسلسل بینندند. همان طور هم شد؛ اما، مردم صحنه را ترک نکردند و جنازه‌ها را برداشت و به داخل دانشگاه آوردند. شب هنگام، متحضنین تصمیم گرفتند که برای ایجاد نظم، انتظامات تشکیل دهند و بالاخره با اکثریت آرا، این مهم را به عهده اینجانب گذاشتند. ما نیز برای حراست از اطراف دانشگاه و به طور کلی، سراسر تهران، بازوبندهایی تهیه و آن را امضا کردیم. خلاصه، اوضاع روز به روز، به نفع ما بود. مردم، از پول نقد گرفته تا مواد خوراکی تهیه می‌کردند و برای ما به دانشگاه می‌فرستادند. ما به مدت چند روز در دانشگاه متحضن شدیم و در این فاصله، آقای حاج میرزا خلیل کمرهای به اتفاق یک روحانی دیگر، به آنجا آمدند؛ ولی ما و دانشجویان و مردم حاضر در آنجا، به آن‌ها بی‌اعتنایی کردیم، لذا آن‌ها ناچار شدند که بازگردند. در داخل دانشگاه، به نوبت سخنرانی می‌کردند. آن‌ها ساعتی را نیز برای سخنرانی اینجانب تعیین کرده بودند. در همان ایام، فرمانده کل ژاندارمری به دست مردمی که در اطراف دانشگاه بودند، کشته شد. و اسلحه کمری او مصادره گردید. آن اسلحه تا این اوآخر در دست محمد منتظری بود که شهید شد.

پس از این که از طرف دولت اعلام شد که آقای خمینی می‌تواند به

ایران بباید، ما به تحضین خود خاتمه دادیم و به مدرسه رفاه بازگشیم. مدرسه رفاه را برای پذیرایی از امام تعیین کرده بودند. آن زمان، شعار همه این بود: در بهار آزادی، جای شهدا خالی.

آقای صباغیان به اتفاق اطرافیان خویش، امور استقبال از امام را قبضه کرده بود و بدون دستور آن‌ها هیچ کس حق نداشت در برنامه‌ها دخالت کند. برای مصاحبه با آقایان، می‌باید از طریق آقای بادامچی اقدام می‌شد. این وضع برای آقای متظری و آقای مطهری ناگوار بود؛ زیرا نهضت آزادی و پشت سر آن‌ها جبهه ملی، قصد داشتند که امام را مانند آقای کاشانی محاصره کنند و دست ما را از دامن ایشان کوتاه نمایند و خلاصه این که به هدف خود برسند؛ اما امام بیدار بود و زمام امور مبارزه‌ها در طول ده‌سال تمام و به ویژه در این اوآخر و زمان اعتصاب‌ها و تحضین‌ها، در دست روحانیون بود. روزی که به تحضین خاتمه دادم، تظاهرات پرشوری توسط روحانیون سراسر ایران که در دانشگاه حضور داشتند، صورت گرفت که بسیار به جا و با عظمت و صلابت بود و نشان می‌داد که قدرت در دست روحانیت است؛ اما آن‌ها نیز تلاش می‌کردند و هیئت را جهت استقبال از امام تعیین نموده و به گونه‌ای عمل می‌کردند که از فرودگاه تا بهشت زهراء، امام در اختیار آن‌ها باشد و حتی کارت‌های مخصوصی درست کرده و آن را به دست افراد طرفدار خود داده بودند و خلاصه، به روحانیون چندان توجهی نمی‌شد. البته، چون ما تعدادی از افراد سرشناس بودیم، آن‌ها نمی‌توانستند با ما هم لجیازی کنند؛ ولی گویا یکی دوبار که آقای متظری به مدرسه رفاه آمده بود، ایشان را راه نداده بودند و آقای مطهری را هم همچنین.

سرانجام روز موعود فرا رسید و امام در ساعت ۷:۳۰ روز ۱۲ بهمن،

به وسیله هواپیمای ار فرانس، وارد فرودگاه مهرآباد شد و در حالی که پلیس‌های فرودگاه ایشان را احاطه کرده بودند، به داخل سالن فرودگاه تشریف فرما شد. سالن فرودگاه را علما و رجال سیاسی و نیز اقلیت‌های مذهبی پر کرده بودند. امام در آنجا نطق مفصل و پرشوری ایراد فرمود و وعده داد که حکومت را تعیین خواهد کرد و سپس، از در عقب سالن، به محوطه فرودگاه رفته و سوار یک دستگاه ماشین استیشن شد. البته آقای صبایغیان و آقای ابراهیم بزدی نیز می‌خواستند با حاج احمد آقا سوار شوند؛ اما من به مرحوم حاج مهدی عراقی گفتم که: نگذارد این‌ها سوار شوند. امام هم در حالی که سوار ماشین شده بود، به این صحنه نگاه می‌کرد. در نهایت، نگذاشتیم که آن‌دو بالامام سوار شوند. آقای رفیق دوست هم، راننده سواری استیشن حامل امام بود. ما نیز در داخل یک ماشین سواری نشسته و پشت سر امام به طرف بهشت زهرا حرکت کردیم. تعداد زیادی از مردم هیجان زده آن چنان به ماشین امام چسبیده و یاروی سقف آن نشسته بودند که ماشین قادر به حرکت نبود و پنجر شد و آن‌ها ناچار شدند ماشین را عوض کنند. بالاخره ماشین ما توانست پشت ماشین امام حرکت کند و خلاصه این که ما از قافله عقب ماندیم. قرار بود که امام در جلوی دانشگاه توقف کوتاهی داشته باشد؛ ولی اوضاع به قدری شلوغ بود که مجالی برای این کار پیدا نشد و امام بدون توقف به طرف بهشت زهرا حرکت کرد. تلویزیون هم جریان را به طور زنده پخش می‌کرد؛ ولی یکباره فیلم را قطع کردند و همین امر نشان می‌داد که آن‌ها با مردم درستیزند. خلاصه چه بگوییم، استقبال مردم به قدری زیاد و پرشور بود که در تاریخ ایران، بی‌سابقه بود. همه مردم تهران به استقبال آمدند و ساعت‌ها در کنار خیابان به انتظار نشسته بودند تا امام را ببینند. روزهای بعد نیز

مردم گروه گروه به مدرسه علوی شماره یک می‌آمدند تا خدمت امام بررسند و ایشان را زیارت کنند.

امام پس از زیارت تربیت پاک شهدا، در بهشت زهرا و ایراد نطقی مهم، برای عیادت مجر و حین و بیماران، با هلىکوپتر به یکی از بیمارستان‌ها رفت. بعد از آن، شب هنگام، به مدرسه رفاه که برای اقامت معظم له در نظر گرفته بودند، آمد. امام پس از نماز مغرب و عشا، در طبقه سوم به استراحت پرداخت، در حالی که طبقه اول و دوم وزیرزمین پر از زندانیانی بود که از مهره‌های رژیم بودند.

حضرت امام صبح زود، با نان سنگک و پنیر، صبحانه را میل نمود. این اولین صبحانه نان سنگک و پنیر بود که حضرت امام پس از چهارده سال میل می‌کرد.

نهضت آزادی و جبهه ملی فعالیت شدیدی را برای موجه جلوه دادن خویش به کار می‌بردند. آن‌ها برای حکومت آینده ایران نقشه‌ها کشیده و برای تعیین عنوان آن، ماهرانه عمل می‌کردند: حکومت انقلابی، حکومت دموکراتیک، حکومت جمهوری دموکراتیک، حکومت جمهوری اسلامی ایران، از جمله عنوانی بود که مطرح می‌شد. آقایان بازرگان و دارودسته‌اش، بیشتر روی عنوان جمهوری دموکراتیک اسلامی تکیه می‌کردند. آن‌ها حتی برخی از آقایان روحانیون را با خود موافق کرده بودند؛ اما حضرت امام روی عنوان جمهوری اسلامی اصرار می‌نمود و حتی نامه‌ای را که آقای بازرگان روی آن جمهوری دموکراتیک نوشته بود، پاره کرد و فرمود: این پارگی به او نشان می‌دهد که عنوان حکومت در آینده، باید «جمهوری اسلامی» باشد. البته، کارشکنی زیاد بود. سرانجام به خاطر اصرار امام روی عنوان «جمهوری اسلامی»، اکثرأ به طرف این عنوان گرایش پیدا کردند.

جبههٔ ملی با مطرح کردن «ملی شدن صنعت نفت» و «صدق» می‌خواست از این نمکلاهی برای خود تهیه کند. حتی، آقای سید علی شایگان، قدم رنجه کرده و از آمریکا به ایران آمد و در مدرسهٔ علوی شمارهٔ یک با حضرت امام ملاقات کرد. او مطالبی گفت که در جراید چاپ شد. از جمله گفته‌های او این بود که اسلام به درد قرون وسطی می‌خورد. هنگامی که او از خدمت امام خارج شد، تعدادی از افراد جبهه ملی دور او را گرفتند. یکی از آن‌ها، سید جواد خلخالی بود که در دوره صدق، از تبریز نماینده شده بود. من به آقای شایگان گفتم: آقای شایگان! شما به خود زحمت ندهید و چمدان‌ها را باز نکنید و به آمریکا برگردید. این حال و هوا، حال و هوای زمان صدق نیست! جای امام در مدرسهٔ رفاه بسیار تنگ بود و از طرفی در حیطهٔ نهضت آزادی قرار داشت. حضرت آیت‌الله منتظری و شهید مطهری، هر دو تصمیم گرفتند که محل سکونت امام را از مدرسهٔ رفاه به مدرسهٔ علوی شمارهٔ یک تغییر دهند و آقای صباغیان و آقای ابراهیم یزدی و یاران آن‌ها از این موضوع اطلاعی نداشتند. به امر آقایان من جلوتر دویدم و خود را به مدرسه علوی رساندم و وارد مدرسه شدم، متعاقب من حضرت آقای مطهری و جناب آقای منتظری، امام را با یک دستگاه ماشین سواری به آنجا آوردند. این امر در واقع، یک کودتا بود و ما امام را از چنگ نهضت آزادی و جبهه ملی درآوردیم و ایشان در اختیار مردم قرار گرفت. مردم از آن روز، گروه گروه، اعمّ از زن و مرد، برای دیدن امام می‌آمدند. مردان، قبل از ظهرها و زنان بعد از ظهرها، در مدرسه علوی شمارهٔ یک امام را زیارت می‌کردند. روز سوم ورود امام به ایران، پرستنل نیروی هوایی خدمت امام رسیدند و با ایشان بیعت کردند و عکس و تصویر واقعه در روزنامه کیهان

درج و چاپ شد؛ اما شاهپور بختیار که فقط اسمی از نخست وزیری داشت، جریان را تکذیب کرد. ما خود، شاهد آن مراسم بودیم و برای اولین بار، سلام نظامی را که توسط نیروی هوایی و در خدمت امام اجرا می شد، دیدیم. مردم این شعار را به طور مکرر می دادند: پرسنل هوایی، ارتش ملی ماست.

روز سوم یا چهارم، امام دولت موقّت را به ریاست آقای مهندس بازرگان تشکیل داد. ایستادگی نیروی هوایی و طرفداری آن از امام، در آن روزها بسیار صرنوشت ساز بود و به ویژه با سقوط پادگان نیروی هوایی در دوشان تپه و پادگان فرج آباد، تاریخ بود سلطنت ایران از هم گسیخت و نظام شاهنشاهی ور افتاد. از طریق این فرستنده تلویزیونی که بُرد آن حدود پنج کیلومتر بود، اخبار و دستورات امام به مردم می رسید. پس از تشکیل دولت موقّت، اکثر وزارت خانه‌ها عملًا به دست مردم افتاد و حتی در بعضی از وزارت خانه‌ها، وزرای دولت موقّت پست‌های مربوطه را اشغال نمودند. در همان حال، آقای بختیار اعلامیه‌ای صادر و در آن قید نمود: مدامی که آقایان شوخی می کنند، ما کاری به آنها نداریم.

صدر این اعلامیه، ضعف او را نشان می داد؛ زیرا چگونه می شد که در یک مملکت و در یک پایتخت، دو نخست وزیر و دو کابینه وجود داشته باشد.

فرار سربازان و درجه داران و افسران که از دو ماه قبل شروع شده بود، همچنان به طور روزافزون ادامه داشت، به گونه‌ای که هشتاد درصد پرسنل را شامل می شد و پادگان‌ها عملًا خالی شده بود و اکثر آنها به صفوف ملت پیوسته بودند. در شهر قم آن‌ها را که اکثراً با اسلحه و مهمات فرار کرده بودند، در سرداربها مخفی می نمودند. دولت بی‌اندازه ضعیف شده بود و قادر به تصمیم‌گیری نبود.

شب ۲۱ بهمن زد و خورد در اطراف خیابان ایران (عین‌الدوله) همچنان ادامه داشت و اطرافیان امام تصمیم گرفته بودند که محل سکونت ایشان را عوض کنند؛ زیرا گفته می‌شد که ارتش قصد دارد خیابان ایران و منزل امام؛ یعنی مدرسه علوی شماره یک را بمباران کند. من به امام عرض کردم: تصمیم این‌ها کار درستی نیست.

امام فرمود: حق با شماست. و سپس گفت: آقای خلخالی یک بار هم در قم در سال ۴۲ مانع از خروج من از منزل شد.

البته، چه در قم و چه در تهران، کسانی که قصد تعرّض به جان امام را داشتند، خیلی ترسو بودند. اگرچه آقای اشرافی و دیگران از موضع گیری اینجانب ناراحت شدند؛ ولی امام، حتی اتاق خواب خویش را هم عرض نکرد. من نیز تا صبح در داخل اتاق امام و جلوی در خوابیدم. ساعت، حدود ۳ بعد از نیمه شب بود که دیدم امام می‌خواهد برخیزد. البته، امام ساعت نداشت و من همان اوایل شب ساعت خودم را به ایشان داده بودم. دیدم که ایشان در تاریکی شب و در زیر نور کمرنگ چراغ خواب به ساعت نگاه می‌کند. عرض کردم: آقا مگر خوابتان نمی‌برد؟

فرمود: من مثل شما جوان نیستم.

امام برخاست، وضو گرفت و مشغول نماز شب شد. موقع اذان صبح، امام را به سالن بزرگ طبقه همکف بردیم و در آنجا نماز جماعت اقامه شد. من به امام عرض کردم: آقا الحمد لله که حادثه‌ای اتفاق نیفتاد.

آن شب آقای لواسانی می‌خواست که آقای شیخ بهاء‌الدین، داماد آقای بهبهانی را خدمت امام بیاورد و حتی او را تا بالای پله‌ها آورده بود؛ اما، ما مانع شدیم. من به آقای سید صادق لواسانی گفتم: من تا به حال با شما رو به رو نبوده‌ام؛ ولی اینک نخواهم گذاشت که او را خدمت امام

بیزید. او به تنها بی خدمت امام رفت؛ ولی زود بیرون آمد. امام به او گفته بود: تو می خواهی با آبروی من بازی کنی؟

یک شب دیگر نیز آیت الله آقا حاج سید احمد خوانساری می خواست با فرزند خود، آقا جعفر، که مرتبأ در کار انقلاب کارشکنی می کرد، خدمت امام بیاید. هنگام ورود به اتاق امام، آقا رفیق دوست دامن قبای آقا جعفر را گرفت و مانع ورود او شد. آقا با کمال خوشرویی از آقا سید احمد خوانساری استقبال کرد. ایشان پس از صرف چای، منزل امام را ترک کرد؛ اما آقا جعفر موفق نشد خدمت امام برود. بعداً تصمیم گرفته بودیم که اموال آقا جعفر را مصادره کنیم؛ ولی حضرت امام مانع شد، آخر او فرزند آقا خوانساری و داماد آقا گلپایگانی بود.

۲۲ بهمن روز پیروزی

روز ۲۱ بهمن، ساعت ۲ بعد از ظهر، رادیو که ظاهراً در دست دولت بختیار بود، اعلام کرد که از ساعت ۴ بعد از ظهر حکومت نظامی برقرار می شود و هیچ کس حق ندارد که از خانه خود خارج گردد. آقا طالقانی و عده‌ای دیگر صلاح را در این دیده بودند که مقررات حکومت نظامی را رعایت کنند، لذا اعلامیه‌ای صادر کرده و از مردم خواسته بودند که در خانه‌های خود بمانند و بیرون نیایند؛ ولی حضرت امام با قاطعیت تمام اعلام نمود که چون حکومت بختیار غیر قانونی است، حق اعلام حکومت نظامی را ندارد و مردم، بر عکس، از ساعت ۴ بعد از ظهر به جای رفتن به خانه‌ها به خیابان‌ها بریزند و تظاهرات کنند.

همین که این بیانیه سرنوشت‌ساز و قاطع، از طریق تلویزیونی که به شعاع پنج کیلومتری بُرد داشت، اعلام گردید، مردم از ساعت ۴ بعد از ظهر،

تمام خیابان‌ها را پر کردند و اکثر سربازان مستقر در خیابان‌ها گلوگاه‌های تهران را خلع سلاح نموده و خودروهای آن‌ها را به غنیمت گرفتند. البته، بیشتر سربازان داوطلبانه به مردم ملحق می‌شدند.

روز کم‌کم به پایان خود نزدیک می‌شد و غروب آفتاب دامن خوش را بر می‌چید و شب فرا می‌رسید. صدای تیراندازی در هر طرف خیابان فرج و میدان ۱۷ شهریور (میدان ژاله و خیابان ژاله) قطع نمی‌شد. امام حدود ۱۲ شب بود که به خواب رفت؛ ولی صدای تیراندازی همچنان از دور به گوش می‌رسید. تا ساعت ۶ صبح، اکثر کلانتری‌ها به دست مردم افتاده بود؛ ولی کلانتری مرکزی هنوز سقوط نکرده بود. اخبار خوب، یکی پس از دیگری شنیده می‌شد. پس از این که ارتش در ساعت ۷:۳۰ اعلام همبستگی و اطاعت از امام کرد، همه کلانتری‌ها نیز تسلیم شدند.

اوّلین بیانیه امام از طریق رادیو و تلویزیون سراسری منتشر می‌شد و سرانجام، کشور به دست اسلام و امام و روحانیون و مردم افتاد. این در حالی بود که تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها تبدیل به سنگر شده بود و مردم حاشیه خیابان‌ها را کنده و سنگ‌های آن را برای دفاع جمع‌آوری کرده بودند و وضع بسیار جالب بود. ایستادگی مردم و پرسنل نیروی هوایی در مقابل پادگان فرج آباد ژاله تا صبح روز ۲۲ بهمن بسیار چشمگیر بود و از پشت بام‌ها مردم به طرف پادگان تیراندازی می‌کردند. سرانجام، پادگان به دست پرسنل فداکار نیروی هوایی و مردم افتاد. تعداد دو هزار نفر از سواکنی‌ها از پادگان حر (پادگان باغ شاه) فرار کرده و به طرف میدان آزادی رفته بودند. آن‌ها می‌خواستند فرودگاه را اشغال کرده و با چند فروند هواپیما خارج شوند؛ ولی مردم در میدان آزادی راه آن‌ها را بستند و آن‌ها مجبور شدند که از طریق خیابان هاشمی، واقع در غرب تهران فرار

کنند. البته، تعداد زیادی از آن‌ها به دست مردم کشته شدند. در اطراف دوشان تپه و اطراف آن پادگان‌های تسليحات ارتشی و لویزان و سلطنت آباد و همچنین در اطراف اسناد ملی (ساواک)، زد و خورد و تیراندازی ادامه داشت. توده‌ای‌ها و چیزهای دیگر می‌خواستند کتابخانه مجلس و مدرسه سپهسالار را به آتش بکشند. من به فرمان امام خود را به آنجا رساندم و مانع این کار شدم. در اطراف اسناد ملی و در داخل محوطه آن، چندین جا اسناد و مدارک را روی هم ریخته بودند که در میان آن‌ها اسلحه و مهمات نیز وجود داشت. اوضاع، به هم ریخته بود. پدر رضایی‌ها که خود، تاجری معتر و پولدار بود، مقادیری از اسناد را جمع آوری کرده و در داخل دو دستگاه ماشین قرار داده بود. من گفتم: اسناد را به کجا می‌خواهی ببری؟

گفت: به مدرسه رفاه.

آقای امیر رحیمی نیز که از طرف امام به آجودانی تهران منصوب شده بود، در آنجا بود؛ اما کسی به حرف‌های او گوش نمی‌کرد. من گفتم: نگذار این اسناد را ببرند؛ ولی وقتی که اطراف را بررسی کرده و برگشتم، دیدم که آن‌ها را برده‌اند. بعداً معلوم شد، آن‌ها را به جایی برده‌اند که آقای متین دفتری، نوه دختری مصدق، تعیین کرده بود. متین دفتری مانند نزیه، به اصطلاح، از وکلای پیشو بود. ما سرانجام، نتوانستیم آن اسناد را پیدا کنیم. در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن، به قدری اسلحه و مهمات از پادگان‌ها به غنیمت گرفته و به مدرسه رفاه و علوی شماره یک آورده بودند که تمام اتاق‌ها و محوطه‌ها پر شده بود. پس از سقوط پادگان باعث شاه به دست مردم، آقای لاهوتی مسئول آن پادگان شد و تا آنجا که می‌توانست اسلحه و مهمات را در اختیار مجاهدین خلق گذاشت.

آن‌ها بعداً با استفاده از همان سلاح‌ها در مقابل امام و جمهوری اسلامی ایستادند و خدا می‌داند که چه تعداد از جوان‌های ما با آن سلاح‌ها در تهران و شهرستان‌ها و به ویژه در کردستان شهید شدند؟ اما سرانجام، آن‌ها از ایران فرار کرده و نوکر جیره‌خوار آمریکا و عراق و عربستان شدند. البته قطبزاده و بنی‌صدر و ابراهیم یزدی و بازرگان از آنان حمایت می‌کردند و این حمایت‌ها هم اکنون نیز ادامه دارد. نهضت آزادی و بنی‌صدر می‌کوشیدند که امام را به قم بفرستند تا تدریس کند و خود حکومت را به دست گیرند. آن‌ها می‌خواستند از امام نیز مانند کاشانی به عنوان دکور استفاده کنند. مثلاً هر از گاهی به عنوان زیارت و گزارش وضعیت ایران و جهان (البته گزارشی به میل خود) خدمت ایشان بروند. آن‌ها می‌گفتند؛ روحانیون که حکومت را سرنگون کرده و به جای آن حکومت انقلابی اسلامی را روی کار آورده‌اند، دیگر در کمارها دخالت نکنند و فقط مورد احترام باشند.

آوردن شایگان از آمریکا و سپردن مسئولیت شرکت نفت به نزیه و قبضه کردن پست مشاورت نخست وزیری توسط ابراهیم یزدی و در دست گرفتن صدا و سیما بدون حکم امام و همپالگی شدن با رجوی و مفتی‌زاده و عزالدین و جلال الدین و یقه پاره کردن هاشم صباحیان و فریاد زدن او بر سر پاسداران در بانه که چرا کردستان را ترک نمی‌کنید و فرستادن هیئت به اصطلاح، حسن نیت مشکل از آقای عزت‌الله سحابی و داریوش فروهر و هاشم صباحیان و تعدادی دیگر، از جمله آقای اشرافی و ملاقات آن‌ها با عزالدین و قاسملو (که چند و چون ملاقات‌ها و گفتوگوها تا به حال نیز درست ارزیابی نشده است) و ملاقات بازرگان و یزدی در الجزایر با برزنیکی، مشاور امنیت کاخ سفید در زمان آقای کارت و فرستادن

هیئت‌هایی به مسکو و واشنگتن برای گفت‌وگو و نیز انتخاب مکری به عنوان سفیر ایران در مسکو و بی‌اعتنایی به روحانیون و حتی به شهادت رساندن فیلسوف بزرگ آقای مطهری، در کنار در خانه یدالله سحابی و دخالت تعدادی از آن‌ها در شورای انقلاب و ادعای دروغین ابراهیم یزدی، مبنی بر این که عضو شورای انقلاب است (که مورد تکذیب امام قرار گرفت) و تعریف از مجاهدین خلق، در نطق‌ها و کارشکنی در مدارس دخترانه و پسرانه قم و تهران و فرستادن آقای طالقانی به باع علی‌بابایی در چالوس به اتفاق رجوی و اعظم طالقانی و پسر طالقانی و عده‌ای دیگر، همه و همه حکایت از آن داشت که نهضت آزادی نقشه وسیعی برای کنار گذاشتن روحانیون و در رأس آن‌ها حضرت امام از ریاست و حکومت دارد و خوشبختانه حضرت امام دست همه آن‌ها را خوانده بود و حنای آن‌ها پیش امام رنگی نداشت. به همین دلیل امام حاضر بود که استعفای آقای بازرگان را پذیرد و حتی یک بار گفته بود: بگویید آقای بنی صدر باید و حکومت را تشکیل دهد.

امام به بنی صدر علاقه داشت؛ ولی در آن او اخیر دید که بنی صدر نه تنها با نهضت آزادی؛ بلکه با روحانیون و حتی با خود حضرت امام مخالفت سرسختانه دارد. البته، چند تن از روحانیون، از جمله: آقای انواری و آقای محمد جواد حجتی و آقای شیخ فضل الله محلاتی و جلالی نیشابوری (مکلام، که نماینده نیشابور در مجلس بود)، از طرفداران پروپا قرص آقای بنی صدر بودند و آقای شیخ الله محلاتی برای او مقامی علمی قائل بود و می‌گفت: او در هشتاد رشته تخصص دارد. کم کم معلوم شد که او اصولاً نمی‌تواند با روحانیون کنار بیاید. دیگرانی هم بودند که با بنی صدر بودند؛ ولی پس از بی‌توجهی امام نسبت به بنی صدر، آن‌ها هم

موقع خویش را عوض کردند. پس از فرار بنی صدر از ایران، آن هم با آن وضع زنده و به اتفاق رجوی و سرهنگ معزی (خلبان شاه) و مخفی شدن او در توالت هواپیما، ماهیّت او کاملاً مشخص شد. سرانجام، کاشف به عمل آمد که او پسر خاله تنی آقای اردشیر زاهدی است. دو خواهر را یکی فضل الله خان زاهدی و دیگری را سید نصرالله بنی صدر به خاله نکاح در آورده بودند و دختر فضل الله خان زاهدی، خواهر اردشیر زاهدی و دختر خاله بنی صدر، همسر آقای داریوش همایون بود. داریوش همایون به کمک ایادی اش روزنامه آیندگان را پس از انقلاب اداره می‌کرد و اکنون نیز در خارج از کشور، روزنامه ضد انقلاب آیندگان را اداره می‌کند.

سید احمد مدنی کرمانی که در بد و امر، وزیر دفاع بازگان شده بود، خدمت سربازی را از دو سال به یک سال تنزل داد و تمام سربازخانه‌ها را خالی کرد. او سپس، استاندار خوزستان شد و امور نفت را قبضه کرد. او می‌خواست به کمک خسرو قشقایی و ناصر قشقایی کرمان را از راه شیراز به خوزستان متصل کند و استان هرمزگان را تحت حکومت خود درآورد. علی رغم همه این نقشه‌های از پیش طراحی شده، بعضی از روحانیون ناگاه از آن‌ها حمایت می‌کردند. در این فاصله، تعداد زیادی از عناصر ضد انقلاب و مهره‌های رژیم، به خارج از ایران فرار کردند؛ اما خوشبختانه خسرو قشقایی گیر افتاد و اعدام شد و کودتای نوژه که اینان، به ویژه بنی صدر و شریعتمداری در آن دست داشتند، لورفت و کودتای قطبزاده که حسن قمی و شریعتمداری، میرخیری تبریزی نیز در آن دخیل بودند، شکست خورد. دو تن از مهره‌های این کودتا، یکی قطبزاده و دیگری مهدی کنی، نوه سید جمال گلپایگانی، اعدام شدند. صادق قطبزاده به نقشه‌های خود اعتراف کرده بود.

افرادی که در صفت مخالفت حضرت امام و روحانیت قرار داشتند، اکثر آدارای مزاج لیبرالی بودند و ملی‌گرایی با خون آنها عجین شده بود. آنها با دیدی کوتاه بیانه به اسلام می‌نگریستند و روحانیت را صالح برای حکومت نمی‌دانستند و نمی‌دانند. آنها در واقع، دین را از سیاست جدا می‌دانند و جنگ تحمیلی را ناشی از ندانم کاری‌های روحانیون به حساب می‌آورند، حال آن که این جنگ را آمریکا و شوروی و دولت به ظاهر اسلامی و عربی، به وسیله صدام بر ایران تحمیل کردند؛ زیرا اسلام مکتبی الهی و پیشرفتی است و اگر یک میلیارد مسلمان، بیدار و با هم متحده می‌شدند، در این صورت، تزویج دکترین کمونیستی و ایده سرمایه‌داری نمی‌توانستند پیشرفتی داشته باشند. اگر اسلام مورد توجه مسلمین قرار می‌گرفت، حکومت لائیک ترکیه و حکومت‌های ضد مردمی و ضد اسلامی منطقه، از جمله حکومت بعثیون از بین می‌رفت. مقصود شرق و غرب این بود که نه تنها حکومت اسلامی به خارج صادر نشود؛ بلکه در ایران نیز نتواند با بگیرد، لذا دیدیم که در این جنگ خانمان‌سوز، آمریکا و شوروی با هم متحده شدند، در حالی که آنها در نقاط بحرانی جهان با هم اختلاف نظرهای عمیق داشتند. توب و تانک و هوایپما و وسائل یادکنی صدام از شوروی و افمار آن تأمین می‌کردند و پول و دلار و امکانات رفاهی زندگی را آمریکا و افمار آن در منطقه، به وزیر عربستان سعودی فراهم می‌نمودند. کشورهای اروپایی و ژاپن و چین نیز به عراق کمک می‌کردند و سربازان مصری و مغربی و تونسی و لبنانی و سودانی و سومالیایی و یمنی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، دوش به دوش سربازان عراقی، علیه ایران اسلامی نبرد می‌کردند. حدود دو میلیون نفر از متخصصین و کارمندان و کارگران مصر و سایر کشورهای عربی در عراق

مشغول به کار شدند تا دولت عراق بتواند مردم را از هیجده ساله تا ۴۵ ساله به جبهه‌های جنگ بکشاند.

در اوایل انقلاب و کمی قبل از آن، توده‌ای‌ها، از جمله: کیانوری و علی خاوری، فعالیت خود را علیه رژیم آغاز کردند. آن‌ها با جمهوری اسلامی ایران همکاری می‌نمودند و فعالیت آن‌ها چشمگیر بود. کیانوری را ما در ستاد ارتش و در نزد آقای رادمنش، رئیس ستاد مشترک دیده بودیم و علی خاوری را از سال ۱۳۴۳ که به جرم قتل منصور ما را به زندان قزل قلعه برده بودند، می‌شناختم، پرویز حکمت‌جو، از افسران فراری ارتش که به اتفاق علی خاوری می‌خواستند از طریق مرز آستانه به شوروی فرار کنند، بازداشت شده بودند. پرویز حکمت‌جو را در کمیته مشترک کشتند؛ اما علی خاوری آزاد شد. آن‌ها اطلاعات بسیار خوبی به مقامات جمهوری اسلامی می‌دادند. آقای ابوالفضل خوانساری خیاط که او را نیز از سال ۱۳۴۳ و از زمان زندانی شدن در قزل قلعه می‌شناختم و آقای اگنج که دایی زن پرویز حکمت‌جو بود و بعداً او را شناختم، بسیار فعال بودند. آقای ابوالفضل خوانساری، اوایل انقلاب فرماندار نوشهر شد و پسر خواهر او در فرمانداری قم بود. اگنج نیز فرماندار دوگنبدان شد. واقعاً در اوایل امر، وضع آشفته و به هم ریخته بود. همین آقای ابوالفضل در زندان با نماز می‌خواند؛ ولی می‌گفت: من به نماز اعتقاد ندارم! آقای اگنج که دایی زن پرویز حکمت‌جو بود، به ظاهر خود را اهل نماز و روزه نشان می‌داد. او در همان موقع برای تعدادی از مجاهدین خلق در دوگنبدان پرونده‌سازی کرد و آن‌ها را به دست دادگاه سپرد که اعدام شدند. آن‌ها برای پیشبرد مرآمشان به هر وسیله‌ای دست می‌زدند. بعداً که مقامات مملکت متوجه شدند که آن‌ها توده‌ای هستند، آن‌ها را از کار برکنار کردند.

و اکنون هم معلوم نیست که آنها در کدام گورستان فعالیت دارند. آقای کیانوری به ظاهر حرف‌های خوبی می‌زد؛ ولی پس از لورفتن تشکیلاتشان در جریان محاکمه امیر افضلی، فرمانده نیروی دریایی، آنها بازداشت شده و به زندان افتادند و به جرم خویش اعتراف نمودند. مغز متفکر آنها، آقای احسان طبری چندین مقاله علیه مرام کمونیستی و به نفع اسلام، در زندان نوشته که البته به محتوای آنها اعتقاد نداشت و معلوم بود که دروغ می‌گوید و به این وسیله می‌خواهد عده‌ای را فریب دهد و یا تبرئه شود. البته، او توانست به کمک همان مقالات تبرئه شود؛ ولی بعداً در اثر سکته مغزی مرد.

سرهنگ عطاری که مردی سیاه چرده و معارف فرمانده نیروی زمینی بود، به طرف توده‌ای‌ها تمایل پیدا کرده و به نفع آنها کار می‌کرد. من هیچ‌گاه باور نمی‌کردم که او توده‌ای شده باشد؛ ولی چون شناخت درستی از اسلام نداشت و یا در واقع، با اسلام و آخوند ضدیت داشت، به طرف کمونیست‌ها کشیده شد. او در کرمانشاه به طور مرموز عمل می‌کرد. به ظاهر دستور می‌داد که به کامیاران اسلحه و مهمات بفرستند؛ ولی در عمل هیچ‌گونه همکاری با سپاهیان و بسیجی‌ها و مردم نمی‌کرد. ما آن موقع باور نمی‌کردیم که او در باطن چپگراست؛ زیرا افسران ایرانی با تربیت غربی و آمریکایی بار آمده بودند و اصولاً می‌باید راستگرا بوده باشد و مرام کمونیستی در ارتش ایران نفوذ نمی‌داشت. این‌ها بعد از انقلاب گول جاسوسان روسی و توده‌ای‌ها را خوردند بودند. امیر افضلی در غرق کردن ناو جنگی میلان با تمام سلاح‌ها و مهماتش، در خارک دخیل بود. او تظاهر می‌کرد که می‌خواهد آن را از قعر دریا و از کنار اسکله خارک بیرون بیاورد؛ ولی در عمل این کار را نمی‌کرد، بلکه سعی می‌نمود

که آن را در زیر آب نگاه دارد و اسکله را به تعطیلی بکشاند. او به من می‌گفت که جریان فرو رفتن ناو به زیر آب را به امام نگویم؛ ولی من آن را به امام گفتم و امام به فکر فرو رفت. شاید از میزان اعتمادی که به امیر افضلی داشت، تا حدودی کاسته شد.

اصولاً داشتن تشکیلاتی حفاظتی که بتواند روی افراد مطالعه کند و هویت و مرام آن‌ها را شناسایی نماید، برای بقای نظام لازم است و هر کشوری کم و بیش دارای چنین تشکیلاتی می‌باشد. ما باید برای این کار از خانواده شهدا و بستگان آن‌ها که امتحانشان را پس داده‌اند، بهترین و وسیع‌ترین استفاده‌ها را بنماییم و از افرادی که با مسجد و موعظه و دعا و قرآن سروکار دارند، بهره بگیریم؛ زیرا در میان این افراد و این طبقه، نفوذ عوامل بیگانه خیلی کم است. ما باید نسبت به آمریکا و اروپا رفته‌ها شکاک باشیم، مگر آن که صدرصد به آنان اطمینان داشته باشیم. البته، در میان آن‌ها افراد مومن نیز فراوان‌اند؛ ولی چه بسا که یک فرد مرموز، خطری را متوجه رژیم نماید که غیر قابل جبران باشد. بنابراین، کلیه پست‌های کلیدی می‌بایستی در اختیار افرادی قرار گیرد که صدرصد مورد اطمینان باشند.

حضرت امام به طور مرتب تأکید می‌کرد که پست‌های کلیدی را به انجمن حجتیه و افراد وابسته به آن ندهید. آن‌ها نیز در اوایل انقلاب، فعالیت‌هایی داشتند و حتی رئیس آن‌ها به نام آقای حلیبی، گاه و بسیگاه اعلامیه صادر می‌کرد. تعداد بی‌شماری از آن‌ها که ته ریشی نیز داشتند، وارد حزب جمهوری اسلامی شدند و به مقامات بالایی نیز دست یافتد؛ اما به تدریج لو رفته و شناخته شدند. آن‌ها تظاهر می‌کردند که به انقلاب و

راه امام اعتقاد دارد؛ ولی در اعماق دلشان شاه را از امام امت بهتر می‌دانستند و می‌دانند. آن‌ها می‌گویند که شاه به اصول اسلام معتقد نبود و شاید وجود حضرت ولی عصر -روحی له الفداء - را درک نمی‌کرد و نمی‌دانست که باید حکومت را به دست آن حضرت بدهد؛ ولی امام این مسائل را می‌دانست و می‌باید از پست خود کناره می‌گرفت تا حضرت ولی عصر جای ایشان را بگیرد. آن‌ها معتقد بودند که در حقیقت، امام، غاصب واقعی است. آن‌ها درک نمی‌کنند که مسلمان و معتقد به اسلام، باید تمام قوانین و احکام اسلامی را به کار گیرد. همان طور که نماز می‌خواند، باید امر به معروف و نهی از منکر نیز بکند، نه این که نماز بخواند؛ ولی جهاد و دفاع و امر به معروف و نهی از منکر به دست فراموشی سپرده شود و یا آن را به آمدن و ظهور امام عصر موكول نماید.

امام امت در کتاب ولایت فقیه و در جلد دوم مکاسب، تصریح کرده است که اگر حکومت اسلامی نباشد، برای به دست آوردن آن حکومت باید از صفر شروع کنیم. بالاخره با ورود امام به ایران، همه اسطوره‌های شیطانی کاپیتالیستی و کمونیستی فرو ریخت و ایران به عنوان تنها مدافع اسلام و مسلمین در سراسر جهان جلوه گر شد.

مأموریت در دادگاههای انقلاب اسلامی سراسر کشور

حضرت امام، دو یا سه روز پس از به ثمر رسیدن انقلاب، اینجانب را فراخواند و نوشه‌ای را نشان داد و گفت: این حکم را به نام شما نوشه‌ام. وقتی که به نوشه نگاه کردم، دیدم که ایشان حکم قضاؤت شرع و دادگاههای انقلاب را با خط خوبیش به نام اینجانب نوشته است.

تاریخ: ۱۳۵۷/۱۲/۵

جناب حجت الاسلام آقای شیخ صادق خلیخالی دامت افاضاته
به جناب عالی مأموریت داده می‌شود تا در دادگاهی که برای
محاکمه متهمین و زندانیان تشکیل می‌شود، حضور به هم رسانده و پس
از تمامیت مقدمات محکمه با موازین شرعیه حکم شرعی صادر کنید.
روح الله الموسوی الخمینی

عرض کردم: متشکرم؛ اما این کار خون دارد و بسیار سنگین است.
حضرت امام فرمود: برای شما سنگین نیست، من حامی شما هستم.
عرض کردم: من زحمت کشیده‌ام و چیز‌هایی بلدم، می‌ترسم که چهره‌ام
در تاریخ انقلاب، خونین جلوه‌گر شود و دشمنان اسلام علیه من تبلیغ
کنند، به ویژه این که، باید سردمداران فساد و تباہی در ایران را محکمه
کنم.

امام فرمود: من از شما حمایت می‌کنم، و انگهی به چه کسی بدhem که
بتوانم به او اطمینان داشته باشم؟ ضمناً امام فرمود: مصطفی گفته بود که
شما حاشیه عروه^(۱) را هم نوشته‌اید و مجتهد هستید.

من این مطالب را قبلاً گفتم و روزنامه کیهان و نشریات دیگر نیز آن
را درج کردند. سرانجام، وظیفه محوّله از سوی امام را پذیرفتم و داد
مستضعفان و ملت مظلوم، در طول تاریخ را، از مستکبرانی، مانند: هویدا و
خسروداد و ربیعی و رحیمی و پاکروان مقدم و نصیری و مهندس ریاضی و

۱- کتاب عروة الوثقی، یک دوره کامل ابواب فقه شیعه است به فلم مرحوم آیة الله سید
محمد کاظم طباطبائی یزدی (ره) که ظاهراً بکی از ملاک اجتہاد نگارش حائزه پیراموز
ابواب کتاب مذکور است (ناشر).

خلعت بری و جهانبانی و صدھا سپھبد و سرلشکر و ساواکی و خوانین گردند کلفت و دیگر مفسدین فی الارض، را به وجه احسن گرفتم و آن‌ها را به پای میز محاکمه کشاندم و به جزای عملشان رساندم. بعداً دیدم که اشرف پهلوی، این روپی معروف، کتابی تحت عنوان «تسليم ناپذیر» راجع به امام و یازان او نوشته و به اصطلاح، مسائل ایران را تحلیل کرده و انقلاب ایران را انقلابی آمریکایی و روسی خوانده است. او هر یک را به طریقی وابسته عنوان کرده است. به نظر او، حاج سید علی خامنه‌ای، از شاگردان دانشگاه پاتریس لومومبا و آقای موسوی خوئی‌نی، دست پرورده کمونیست‌ها در لایپزیک است. خلاصه این که، او نمی‌خواهد اعتراف کند که انقلاب ایران یک انقلاب اسلامی و مردمی بوده است. گویا او دلش می‌خواهد که به ایران برگردد و خیلی هم از این بابت بی‌تاب است و افسوس می‌خورد؛ ولی او و همپالگی‌های او باید بدانند، مردمی که با دست خالی انقلاب کردند، اینک که اسلحه در دست دارند، می‌دانند که چگونه باید از آرمان انقلاب و اسلام دفاع نمایند.

انقلاب اسلامی و توطئه گروهک‌ها

بازرگان و نهضت آزادی

آقای بازرگان با اعتصاب ضدانقلابیون در بستهای حساس، در واقع، مخالفت خویش با امام را آشکار می‌کرد. او رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای را که یکی از طرفداران پروپا قرص آقای شریعتمداری و از اعضای حزب جمهوری خلق مسلمان بود، به استانداری آذربایجان شرقی گماشت تا شاید هم خوش خدمتی به شریعتمداری کرده باشد و هم نفوذ امام را در آذربایجان کاهش دهد. این اعتصاب از روی نقشه بود؛ زیرا همه دیدیم که رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، در مجلس خبرگان با اصل ولایت فقیه مخالفت می‌کرد و می‌خواست وفاداری خویش را به مجتهد شاه اثبات کند و برای فراماسون‌ها در ایران، جای پایی نگهدارد.

مهندس بازرگان، کمونیست معروف کرد یونسی، را به استانداری کردستان منصوب کرد و او هم با پخش اسلحه در میان کردهای دموکرات، پادگان ارتش و ژاندارمری سنتدج را به محاصره و تصرف درآورد و از این راه، اسلحه زیادتری به دست آنها افتاد و این آغاز جریان کردستان بود که از اول فروردین سال ۱۳۵۸ شروع شد و همچنان ادامه یافت. بازرگان

می خواست که قاسملو به مجلس خبرگان راه پیدا کند؛ اما مانع این کار شد. او می خواست که سایر سران کومله و دموکرات، همچنان بر سر کارها ایفاء شوند و حال آن که در مهاباد و اطراف سقز و بوکان و بانه و سردشت و پاوه و مریوان، علیه سپاه جنگیده بودند و تمامی پاسگاههای ژاندارمری و پادگانهای ارتشی در کردستان را خلع سلاح کرده بودند. از جمله کسانی که در همه جنگ‌ها شرکت داشتند: فاروق کیخسروی، از فرهنگیان سقز و غنی بلوربیان، از کمونیست‌های معروف سنترج و مهاباد و جلال حسینی، از علمای سنی بانه بودند. آن‌ها مرتبأ در اطراف سردشت و بوکان و مهاباد، مشغول کشتن برادران ارتشی و پاسداران بودند و جریان بمباران زندان دوله‌تو در اطراف سردشت هم با همکاری قاسملو و غنی بلوربیان و دکتر احمد نیلوفری سقزی و دیگر مقامات کومله و دموکرات و ایادی کافر بعضی عراق انجام گرفت. در آن بمباران، حدود ۱۵۰ نفر از افراد بی‌گناه سپاه و بسیج و جهاد سازندگی به شهادت رسیدند. با وجود این همه، می دیدیم که آقای بازرگان و اعضای دولت مؤقت، با همه این افراد یا سرو سری داشتند و یا به طور علنی طرفدار این‌ها بودند و با بدگویی از دادگاهها در کردستان، قاطعیت را از آن‌ها گرفته و به ضعف کشاندند. ما در مورد جریان کردستان در فصلی جداگانه بحث خواهیم کرد.

بازرگان فردی را به نام نزیه در رأس شرکت نفت فرارداد که او حتی حقوق عقب افتاده شمس و اشرف و سایر طاغوتیان را با تبدیل آن به دلار، به خارج از ایران حواله و به آن‌ها پرداخت می‌کرد. نزیه تمام افراد انقلابی و ملی و اسلامی را از شرکت نفت اخراج می‌کرد؛ ولی طاغوتیان و سواکنی‌ها و حقوق بگیران درجه یک فراماسونی را در شرکت حفظ کرده و به آن‌ها امتیاز می‌داد و به این وسیله پرسنل مومن را مأیوس می‌نمود. او

بعداً از ایران فرار کرد و در خارج، از همپالگی‌های بنی صدر و رجوی و سلطنت طلبان شد. بازرگان به دروغ از قول امام گفته بود که امام نزیه را قبول دارد. آقای اشراقی این ادعای را به صراحة رد کرد و گفت: من شاهد بودم که امام به تلویزیون نگاه می‌کرد و وقتی که بازرگان از قول امام این مطلب را درباره نزیه نقل کرد، امام فرمود که: بازرگان دروغ می‌گوید! استاندار استان مرکزی و سفير ایران در پاریس، آقای امير علایی، از جمله طاغوتیانی بود که آقای بازرگان او را روی کار آورد. امير علایی سفير بازرگان در فرانسه، از دادستان‌های بیدادگاه شاه بود که فدائیان اسلام را محکوم کرده و آن‌ها را به زندان انداخته بود.

به عقیده این‌جانب، آقای سنجابی خیلی بهتر از آقای بازرگان بود؛ چون آقای سنجابی به نزد شاه رفت و رک و صریح گفت که باید از ایران بروید؛ ولی چنین صراحتی را کسی در بازرگان سراغ ندارد. بازرگان مرموزانه می‌کوشید تا مقام امام را کوچک جلوه دهد. او در مصاحبه‌اش با حامد الگار، پروفسور معروف آمریکایی، مقام امام را خیلی پایین آورد و از الگار قول گرفت که مصاحبه چاپ نشود؛ ولی سرانجام، متن مصاحبه به دست مسلمانان افتد و به چاپ رسید و این از الطاف خدادست که بازرگان‌ها باید افشا شوند. بازرگان از مجاهدین خلق، از جمله، رجوی پشتیبانی کرده و آن‌ها را فرزندان خود می‌خواند. بازرگان در هر اعلامیه‌ای که به مناسبی صادر می‌کرد گوشه و کنایه‌ای هم به امام می‌زد و از این روش دست بردار نبود. حرکات مرموزانه او ضد انقلاب را در سراسر ایران گستاخ کرد. آن‌ها از همان ابتدا حکومت دموکراتیک را در مقابل حکومت اسلامی مطرح کردند که البته با مخالفت صریح امام روبرو شدند.

آقای بازرگان با پشتیبانی وسیع خود از آقای امير انتظام کار را به جایی

رساند که نزد همهٔ نهادهای انقلابی و حتی افراد خوش بین، موقعیت و پرستیز خوبی را از دست داد. امیر انتظام که یکی از مهره‌های حساس ضد انقلاب بود، از ابتدای روی کار آمدن دولت موقت به عنوان سخنگو و وزیر مشاور این دولت انتخاب شد و اطلاعات مهم و سری مملکت را به ضد انقلاب و آمریکایی‌ها می‌داد. یکی از خیانت‌های آشکار امیر انتظام خارج کردن مستشاران و درواقع، جاسوسان آمریکایی از فرودگاه مهرآباد و حتی از پاویون دولتی بود که بدون تفییش آن‌ها صورت گرفت. دکتر یزدی و بازرگان و امیر انتظام در این کار دست داشتند. آن‌ها مستشاران نظامی آمریکا را که متجاوز از بیست هزار نفر بودند، بدون بررسی اثاثیه و بارویه آن‌ها، با هواپیماهای آمریکایی از ایران خارج کردند و این یک خیانت آشکار بود. مهندس بازرگان در جواب آقای محمد منتظری، در مجلس، گفت که خروج آن‌ها از هر دری، از فرودگاه یک عمل عادی بوده و مسئله‌ای وجود نداشته است. وانگهی آمدن هواپیماهای غول پیکر آمریکایی برای بردن آن‌ها، کمک به ایران بود و جنبهٔ دیگری نداشت.

در هر حال، موافقت با اعزام هواپیما از پایگاه‌های نظامی آمریکا در آلمان به ایران، و صدور اجازهٔ خروج به مستشاران، بدون در نظر گرفتن موازین بررسی و از هر دری که بشود، کمک شایان به فرار آن‌ها بود و آن‌ها توانستند، استناد محرومانه و سری را با خود از ایران خارج کنند.

امیر انتظام پس از استعفای دولت موقت به جرم‌های مختلف دستگیر شد و به زندان افتاد و بالاخره، پس از محاکمه‌ای طولانی، به حبس ابد محکوم شد.

بازرگان و دکتر یدالله سحابی و دکتر یزدی و سید احمد صدر حاج سید جوادی و سایر اعضای دولت موقت، کم و بیش، در دادگاه امیر انتظام

حاضر می‌شدند و به نفع او و حتی برای تبرئه او شهادت می‌دادند و اظهار نظر می‌کردند و می‌خواستند با جوّسازی، او را نجات دهند؛ ولی از طرفی دیگر، تعدادی از برادران، مانند: محمد متظری و غفاری و کروی، در دادگاه امیر انتظام، علیه او شهادت دادند و سرانجام، دادگاه حد وسط را گرفت و امیر انتظام را به حبس ابد محکوم کرد. ما هم اصرار می‌کردیم که امیر بایستی اعدام شود، ولی قبول نکردند. اگر در زمان پیامبر اسلام بود، امیر انتظام مفسد فی الارض شناخته می‌شد.

امیر انتظام، قبل از این هم، تحت فشار مردم و افراد حساس خط امام، از سخنگویی و مشاورت دولت مؤقت کنار گذاشته شده بود؛ ولی بعداً او را به عنوان سفير ايران در سوئیس تعیین کردند و مدارکی که از سفارت آمریکا به دست آمد، ثابت می‌کرد که اتصاب او به سفارت، به دستور سیا صورت گرفته، چون ملاقات‌های پنهانی سازمان سیا و دولتمردان آمریکا با دولت مؤقت و امیر انتظام، در خارج از ايران و در سوئیس، بهتر انجام می‌شد و آنها در شرایط راحت‌تری می‌توانستند مذاکره کنند، چنان‌که مذاکراتی هم صورت گرفته بود. امیر انتظام در حقیقت، رل واسطه را بین دولت مؤقت و آمریکا و سیا بازی می‌کرد. او با در اختیار گذاشتن اسرار محروم‌کشی و حتی در زمان ورود امام به ايران و کیفیت کار، قبل از انقلاب با آمریکایی‌ها در رابطه بود.

یکی دیگر از افرادی که با آمریکایی‌ها رفت و آمد داشت، سرتیپ طاهری، فرمانده سابق نیروی دریایی بود که حالا هم در زندان به سر می‌برد. افراد حساس سفارت آمریکا مرتباً به دفتر کار او می‌آمدند. او مخالفت خود با امام خمینی را پنهان نمی‌کرد. امیر انتظام نیز وضع مشابه داشت. او و دکتر بزدی، در دولت مؤقت تقریباً همه امور را اداره می‌کردند

و به انقلاب اسلامی عقیده نداشتند؛ بلکه می‌خواستند جای شاه را بگیرند و با حمایت آمریکا بتوانند مملکت را اداره کنند. آن‌ها برای نجات ایران از بحران، بهترین پناه و ائمّا را آمریکا می‌دانستند و حالا هم از این تز خود دست بردند.

نهضت آزادی، منشعب از جبهه ملی، تقریباً در چگونگی اداره کشور و مسائل مهم مملکتی، مانند جبهه ملی فکر می‌کند و فرق اساسی جبهه ملی با نهضت آزادی در این است که افراد نهضت آزادی، مقید به نماز و روزه و آداب و رسوم ظاهری دین و اسلام هستند؛ ولی اعضای جبهه ملی کاری به دین و دیانت ندارد. نهضت آزادی نیز مانند جبهه ملی به رعایت احکامی مانند: امر به معروف و نهی از منکر و حجاب و ربا چندان اهمیت نمی‌دهند. آن‌ها می‌گویند که پیگیری این امور، موجب خشونت می‌شود؛ ولی ما معتقدیم که اصول مسلم اسلام می‌باید پیاده شود.

شریعتمداری، مجتهد شاه

زمانی که امام دستور فرار سربازان از پادگان‌ها را صادر کرده بود، اولین مخالف این دستور، آقای شریعتمداری بود که علنًا می‌گفت: این کار خطر دارد. قبلاً آقای نجفی در قم به من گفته بود که آقای شریعتمداری می‌گوید: روس‌ها آمده‌اند و قسمتی از آستانرا را گرفته‌اند و باید این موضوع را به امام بگویید که فرار سربازان بی‌فایده است و جلوی روس‌ها را باز می‌گذارد. بعضی دیگر نیز چنین عقیده داشتند. آن‌ها غافل بودند از این که ارش شاه جلوی روس‌ها را نگرفته است؛ بلکه ملاحظات سیاسی است که به آن‌ها اجازه ورود به خاک ایران را نمی‌دهد. یکی از آقایان می‌گفت: اعتصابات سراسری مردم را خسته می‌کند. آقای خمینی چه علم و

اطلاعاتی دارد که ما نداریم. ایشان باید دلایل خود را مبنی بر این که اعتصابات سراسری متنع به شیجه می‌گردد، توضیح دهد.

ناصر مقدم، رئیس ساواک ایران، در محاکمات خود گفت: دو شب مانده به خروج شاه از ایران، من به قم رفتم و آیت‌الله شریعتمداری را به تهران آوردم و ایشان در کاخ نیاوران با شاه ملاقات کرد. در این جلسه ملاقات، جعفر شریف امامی و چند نفر دیگر هم بودند. آن‌ها تصمیم گرفتند که شاه از ایران خارج شود و پس از سه ماه، آقای شریعتمداری زمینه را برای بازگشت شاه آماده نماید. آن‌ها می‌خواستند دوباره نقشه ۲۸ مرداد را در ایران پیاده کنند. عین جریانی را که ناصر مقدم به آن اعتراف کرده بود، و در نامه‌های سازمان امنیت (ساواک) که به امضای خود او رسیده بود، مشاهده می‌کنیم. آن‌ها غافل بودند از این‌که محاسبات آن‌ها به کلی غلط است و آن کودتای منحوس ۲۸ مرداد، این بار اتفاق نخواهد افتاد؛ زیرا این دفعه رهبر انقلاب، امام خمینی بود که از زیر درخت سبب نوبل لوشاتو با کمال درایت و بدون غفلت مردم را هدایت می‌کرد، نه مصدق. از طرف دیگر روحیات مردمی که پشت سر امام قرار داشتند، مانند روحیات همان مردم در زمان ۲۸ مرداد نبود.

آقای شریعتمداری که بعداً به عنوان رهبر حزب آمریکایی خلق مسلمان تجلی کرد و چندین مرتبه در تبریز و قم و تهران آشوب و بلوا به راه انداده، چگونه می‌توانست مقدمات برگشت شاه را فراهم نماید، در صورتی که مردم به نیت بد او پی برده و او را شناخته بودند. او آبروی یک مرجع تقلید را در میان مردم نداشت؟ بلکه به عنوان یک لیدر طرفدار شاه مطرح می‌شد و حتی او دیگر در میان ملت رنگی نداشت. او مجتهد شاه بود و مردم می‌گفتند: شاه رفت، مجتهد شاه هم باید برود.

این آقا در هر زمان مناسب و تا آنجاکه قدرت داشت، از ضربه زدن به جمهوری اسلامی ایران مضایقه نمی‌کرد. همه کارهای او پس از انقلاب، علیه انقلاب و خانه او محل توطئه ضد انقلاب از هر گروه بود. کودتاگرانی که در تدارک کودتا بودند، بایست آقای شریعتمداری تماس مستقیم داشتند و حسن شریعتمداری، فعالیت وسیعی علیه انقلاب در داخل و در خارج به عمل می‌آورد. امام خمینی نوار سخنان کودتاچیان را شنیده بود. آن‌ها بنا داشتند، پس از تخریب خانه امام و جماران و به شهادت رساندن امام، از بیانات شریعتمداری که از رادیو پخش می‌شد، استفاده و مردم را به آرامش دعوت نمایند. کودتاچیان تصریح می‌کردند: ما به هنگام شب، به منزل آقای شریعتمداری رفیم و ایشان به ما گفتند که وضع قابل تحمل نیست!

حتی نوار گریه واشک تمساح او را در سراسر ایران پخش کرده بودند تا نشان‌دهنده او بی‌اندازه از وضع موجود ناراحت است. آقای شریعتمداری با تمام توان خود کوشید، تا در آذربایجان و به ویژه در اطراف تبریز، شورش راه بیاندازند. او در این راه، پول زیادی خرج کرد؛ ولی نتوانست کمترین تحرّکی ایجاد نماید؛ زیرا دیگر از چشم مردم افتاده بود. صدام نامه تشکرآمیزی برای او نوشته و از او تقدیر کرده بود. رادیو بغداد نیز از او تجلیل می‌کرد و با این که خانه او به روی همه باز بود، رادیو اسرائیل به طور مکرر می‌گفت که شریعتمداری مرض و درخانه‌اش بازداشت و تحت نظر است. ساعت هفت بعد از ظهر روز دوشنبه مورخه ۱۱/۳/۱۳۶۰، رادیو اسرائیل گفت: مردم تبریز می‌خواهند شریعتمداری را از قم به تبریز ببرند و اگر دولت جلوی او را بگیرد، در آذربایجان دست به شورش بزنند.

شریعتمداری پول‌های زیادی به دست می‌آورد و این پول‌ها را بحار محتکر و فثودال‌ها و ضدانقلابیون و هزار فامیل و فراماسون‌ها در اختیار او می‌گذاشتند تا بتوانند با قدرت مالی، مردم را به شورش بکشانند. در اثر تحریکات او بود که در عرض دو سال، چند نفر از طرفداران پر و پا فرص او در تبریز به جوخته اعدام سپرده شدند. ارتباط همیشگی شریعتمداری با شیخ شبیر خاقانی و عزالدین و قاسملو بر کسی پوشیده نبود. فرزند او حسن شریعتمداری نیز با آن‌ها بود. او از ایران فرار کرد و در فرانسه با شاهپور بختیار و اویسی در تماس بود و در ژنو و آلمان، با همکاری ضدانقلابیون، از جمله قاسملو، توطئه می‌کرد. رحمت الله مقدم مرااغه‌ای و حسن نزیه و احمد بنی‌احمد نیز با او تشریک مساعی می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند از طریق ترکیه، در مرزهای غربی (ماکو و بازرگان)، آشوب و ناامنی ایجاد نمایند. رابطه آن‌ها با آقای حسن قمی در مشهد و پسر آقای قمی، به نام محمود قمی، زیاد شده بود. کانون توطئه آن‌ها در خارج از ایران، پاریس و لندن بود. اویسی و پالیزان و اشرف و بختیار و طاغوتیان فراری دیگر، از قبیل: هوشنگ نهادنی و هوشنگ انصاری، با پول آمریکا و صدام، علیه ایران فعالیت می‌کردند. یکی دیگر از مراکز توطئه، قاهره بود. رضا پهلوی، پسر شاه و مادر او فرج، با همکاری سادات و مقامات امنیتی مصر، علیه ایران مشغول توطئه بودند و رادیوهای وابسته به صهیونیسم بین‌الملل و موساد و سیا و اف‌بی‌آی، سخت در تلاش بودند که در داخل ایران اغتشاش ایجاد کرده و مردم را به پاریس بکشانند. بعداً مشخص شد که بختیار و بعضی از اعضای بر جسته ساواک منحله ایران، اوایل جنگ بین ایران و عراق، در بغداد بودند. آن‌ها مقدمات حرکت خود به تهران را یک هفته پس از ورود ارتش صدام به داخل مرزهای ایران،

فراهم کرده بودند. آن‌ها خیال می‌کردند که به زودی، دولت مرکزی و به گفته آن‌ها حکومت آخوندها و روحانیون، سقوط می‌کند.

همان طور که دیدیم، آن‌ها سخت در اشتباه بودند. آنچه که می‌توان گفت، این است که آن‌ها عمق انقلاب ما را درک نمی‌کردند و نمی‌کنند. عمق انقلاب این ملت ستم کشیده، بیشتر از آن است که با جنگ و توطئه دست اندرکاران شیطان بزرگ از بین برود. تمام توده‌های مردم، اعم از زن و مرد، پشتواهه بزرگ انقلاب هستند و با تمام وجود خود حاضرند در راه انقلاب فدایکاری کنند و تسليم آمریکا نشوند.

تابستان سال ۱۳۵۹، به دعوت اهالی تبریز، روانه آن دیار شدم. به گفته مردان مسن که با اینجانب ملاقات می‌کردند، استقبالی که در تبریز از من به عمل آمد، شاید در تاریخ هفتاد سال اخیر تبریز، نظریش دیده نشده بود. اگر چند ماه زودتر که رادیو تبریز در دست ایادی شریعتمداری بود، با تبلیغاتی که به راه انداخته بودند، فرمان قتل مرا صادر می‌کردند، همین جمعیتی که از دهات اطراف برای استقبال از اینجانب آمده بودند، علیه من اقدام می‌کردند؛ اما مردم تبریز، بازار و معازه‌های خود را بستند و با عجله خود را به فرودگاه و نماز جمعه رسانندند. آیا به جز خلوص، چیز دیگری از ما دیده بودند؟ آن‌ها دیده بودند که من به تنها یی و بهوضوح، اعمال ضد اسلامی و ضد انسانی اطرافیان و بیت همین روحانی‌نماها را بیان کرده و شش ماه قبل از آن که پته آن‌ها روی آب بیافتد، جریان را بازگو کرده بودم. مردم پس از یک سال متوجه جریان شده بودند. آن‌ها فهمیده بودند که شریعتمداری دنباله رو شاه بوده است. من در سخنرانی قبل از خطبه‌های نماز جمعه، در حالی که آقای مدنی، امام جمعه هم حضور داشت، به صراحة اعلام کردم که شاه رفت و مجتهدش هم بایستی به

دبال او بود. پس از آن، صدای تکبیر مردم بلند شد و سراسر تبریز را فرا گرفت. این نشان می‌داد که علیرغم همه کارشکنی‌های گروه‌های چپ و راست و ضدانقلاب و ستون پنجم، رشد فکری مردم، همه بافته‌ها و توطئه‌های آن‌ها را افشا کرده است.

ریاست جمهوری بنی‌صدر

هنگامی که از سفر اولم به کردستان برگشتیم، شب هفت مرحوم آیت‌الله طالقانی بود. در مراسم شب هفت که در بهشت زهرا برقرار شده بود، شرکت کردم و ضمن سخنرانی‌ام در بهشت زهرا، برای اولین بار، مواردی از طرفداری‌های مجاهدین خلق، از دموکرات‌ها و کومله‌ها را در جریان کردستان، بیان کردم. در خیابان چهارمدان قم نیز که مجلس بزرگی برپا شده بود، سخنرانی کردم و در آنجا هم گفتم که مجاهدین خلق در جریان کردستان، آتش بیار معرکه هستند؛ ولی در آن زمان خیلی‌ها نمی‌خواستند که این مسائل مطرح شود و خیلی‌ها هم اصلاً باور نمی‌کردند. نوار سخنرانی آن روزها موجود است.

مسعود رجوي و موسى خياباني با قاسملو و عز الدين در ارتباط بودند؛ ولی چون بنی‌صدر خود را آماده ریاست جمهوری می‌کرد، نمی‌خواست از این گونه مسائل مطرح شود. بنی‌صدر توانسته بود تمامی ضدانقلابیون را به دور خود جمع کند و اکثر علمای شهرستان‌ها به پیروی از روحانیت مبارز تهران، به نفع او فعالیت کرده و اعلامیه‌ها دادند و اکثر ائمه جمعه در شهرستان‌ها، مردم را دعوت نمودند که به او رأی بدهند.

مسئله بسیار مهمی هم اتفاق افتاد که در واقع، به نفع بنی‌صدر تمام شد و آن، این بود که امام فرمود: چون پدر و مادر جلال الدین فارسی،

کاندیدای حزب جمهوری اسلامی، افغانی بودند، ایشان نصی تواند، رئیس جمهور شود و هر قدر، اصرار شد، امام زیر بار نرفت، همین امر، پیروزی بنی صدر را تضمین نمود. در واقع، بعضی از معتقدین کشور و آقای حسین خمینی، نوه امام، به نفع بنی صدر صریحاً فعالیت می‌کردند. همه این‌ها موجب می‌شد که مردم باور کنند، خود امام هم متمایل به بنی صدر است.

البته، ظاهراً هم وضع چنین بود.

شب هنگام، زمانی که بنی صدر به قم آمد و در اتاق با امام خلوت کرد و پس از یک ساعت مذاکره، بیرون آمد و اعلام نمود که از این تاریخ خود را کاندیدای ریاست جمهوری می‌کند، در حقیقت، مانوری بود که در پیروزی او مؤثر واقع شد.

البته، چهره واقعی بنی صدر برای مردم ایران آشکار نشده بود و ارتباط میان او و مجاهدین خلق و ضدانقلابیون و جبهه ملی و نهضت آزادی به تدریج برای مردم روشن می‌شد. زمانی که امام، جلال الدین فارسی را کنار زد، حزب جمهوری اسلامی، آقای حبیبی را کاندیدا کرد؛ ولی دیگر خیلی دیر شده بود. از دفتر هماهنگی خبرهای نامطلوبی به گوش می‌رسید. گفته می‌شد که تمام زن‌های بی‌حجاب و بدحجاب به نفع بنی صدر فعالیت می‌کردند. او دریکی از سخنرانی‌های خود، از مسعود رجوی ستایش کرد. بازرگان هم مجاهدین خلق و رجوی را به عنوان افرادی مسلمان مورد تمجید قرار داده و آن‌ها را فرزندان خود خواند. آقای شیخ علی تهرانی نیز، از آن‌ها بی‌چون و چرا حمایت می‌کرد و مردم تا آن موقع، به ماهیّت حسود شیخ علی تهرانی پی‌نبرده بودند. که این مرد صد و هشتاد درجه تغییر کرده است.

اینجانب، به پیروی از امام خمینی، نصی خواستم اختلافات در مجلس

طرح شود. شهید حسن آیت و چند نفر دیگر از نمایندگان، به قول معروف، شمشیر را از رو بسته بودند و ما هم با آنها درافتاده بودیم و من گفتم که چرا تفرقه می‌اندازند؟ ولی مسئله، عمیق‌تر از این حرف‌ها بود. باطن خبیث بُنی صدر، زمانی برای من آشکار شد که او گفت: امام لحظات آخر عمرش را می‌گذراند و ما باید به فکر خود باشیم و عین همین حرف را قطب‌زاده هم گفته بود.

ابراهیم بزدی و بُنی صدر و قطب‌زاده، اوایل انقلاب، همه با هم مثل کارد و پنیر بودند و تشنۀ قدرت، حتی امام در پاریس تلاش کرده بود آنها را با هم آشتباه دهد؛ ولی ممکن نشده بود. خود بُنی صدر، در منزل امام در قم، وقتی که من گفتم دولت بازرگان غیرانقلابی است! گفت که ضدانقلابی است. او به این وسیله، نفرت خویش را بیان می‌کرد؛ ولی یک باره دیدیم که آنها همگی با هم متحده شدند.

روزنامه انقلاب اسلامی، نارساپی‌های حزب جمهوری اسلامی را بزرگ جلوه می‌داد و نهادهای انقلابی را به باد انتقاد می‌گرفت. روزنامه میزان که از طریق نهضت آزادی منتشر می‌شد نیز دنباله‌روی بُنی صدر و روزنامه انقلاب اسلامی شد. کم‌کم، درگیری به جایی رسید که جسته و گریخته، علیه امام مسائلی را مطرح می‌کردند. بُنی صدر، هر وقت که با امام امت ملاقات می‌کرد، وعده می‌داد که مخالفت‌ها را مطرح نکند؛ ولی در فرصت‌های مناسب، در میدان ۱۷ شهریور و در دانشگاه و قبل از آن، به مناسبت سالگرد انقلاب اسلامی، در میدان آزادی و در جیرفت و کرمان و مشهد و گناباد و باختران و اهواز، مطالبی صریح، علیه انقلاب بیان می‌کرد و مخصوصاً سپاه پاسداران را به باد انتقاد می‌گرفت. او در اهواز به

من گفت که سپاه یک میلیون اسلحه مخفی کرده و قصد کودتا دارد و خلاصه، از این ارجحیف که باید مفصلأ در جای خود نوشته شود.

بنی صدر مستقیماً در سقوط قصر شیرین و خرمشهر دست داشت. حدود چهل روز، پاسداران و مردم در خرمشهر استقامت کردند؛ ولی او حتی یک قبضه اسلحه سنگین به خرمشهر نفرستاد؛ بلکه دستور داد که همه اسلحه‌های سنگین، از جزیره آبادان نیز خارج شود؛ اما، به فرمان امام، دوباره اسلحه‌های سنگین را به آبادان برگرداندند و سرانجام، مانع سقوط آبادان شدند. امکان همین کار، در خرمشهر به مراتب بیشتر بود؛ ولی او تعلل می‌کرد و گویی می‌خواست امتیازی به عراقی‌ها بدهد و پس از مرگ امام، با آن‌ها در پشت میز مذاکره بنشیند و مسئله جنگ را حل کند و به عنوان یک فهرمان به تهران برگردد و اوضاع را قبضه کند. بنی صدر پس از این که به ریاست جمهوری انتخاب گردید، مشغول رتو و فتق امور کشور شد؛ ولی چون مردم به ماهیت او پس برده بودند، نمی‌توانست موفقیتی به دست آورد. او در رأس شورای انقلاب قرار گرفت. بازارگان هم عضو شورا بود و بعضی مواقع هم ریاست جلسه شورای انقلاب را به عهده داشت. آن‌هایی که در شورای انقلاب بودند، به جز حرف خود، به حرف دیگری گوش نمی‌کردند و مسائل مملکت لاینحل مانده و مشکل روی مشکل افزوده می‌شد. دولتشی می‌آمد و می‌رفت؛ ولی مشکل روی مشکل انباشته می‌گردید و این نفس امام امّت بود که با ارشاد و بیانیه‌های خود، مردم را رهبری می‌کرد و نمی‌گذشت که خط انحرافی، مردم را به نابودی بکشد و ما امیدواریم که مسائل مهم کشور در زمان حیات امام، حل و فصل شود.

عزل بنی صدر و فاجعه ۷ تیر

امروز، سوم ماه مبارک رمضان سال ۱۴۰۰، برابر با ۱۵ تیرماه ۱۳۶۰، چند روزی است که از مسافرت برگشته‌ام. اینجانب، از تاریخ ۱۶ خرداد از طریق دویی کراچی و پکن، عازم کره شمالی شده بودم و از آنجا نیز به مسکو رفتم؛ زیرا دولت شوروی و مسلمانان ماوراء قفقاز نیز از من دعوت به عمل آورده بودند. در این مدت که کمتر از یک ماه طول کشید، جریان‌های مهمی در ایران اتفاق افتاد.

ما در مسکو بودیم که به وسیله تلکس وزارت خارجه، به قول آقای مکری که دروغ می‌گفت از طریق سفارت مسکو از ما خواسته شد که هرچه زودتر خودمان را به تهران برسانیم. چون قرار بود که از روز شنبه، اوّل تیرماه، عدم کفایت سیاسی ریاست جمهور (بنی صدر) در مجلس مطرح شود، لذا ما تلاش کردیم که روز شنبه، در تهران باشیم. روز قبل؛ یعنی جمعه ۳۱ خرداد، بنا بود در مسجد جامع مسکو سخنرانی داشته باشیم؛ اما، تمام برنامه‌ها را کنسل کردیم و روز جمعه به باکو آمدیم و در مسجد جامع «تازه پیر» باکو برای مردمی که در آنجا جمع شده بودند، درباره انقلاب اسلامی ایران سخنرانی کردیم و پس از بازدید از کنسولگری ایران در باکو و صرف ناهار در یکی از هتل‌های باکو که از طرف مقامات شوروی ترتیب داده شده بود، از راه زمینی به طرف لنکران و آستارا حرکت کردیم. شب، ساعت یازده از گمرک شوروی و ایران گذشتم و وارد خاک ایران شدیم. البته شام هم مهمان شهردار لنکران بودیم.

باکو و لنکران و آستارا، مانند اردبیل و آستانه ایران بود. لهجه و قیافه و فرم لباس و پوشاسک مردم نیز شیوه مردم شهرهای یاد شده در ایران بود. حدود هفت میلیون شیعه در آذربایجان شوروی زندگی می‌کنند. ما نزدیک

شش ساعت در باکو بودیم و با علما و مردمی که به استقبال ما آمده بودند، تماس گرفتیم. آن‌ها علاقه زیادی به جمهوری اسلامی ایران از خود نشان می‌دادند و می‌گفتند که پس از انقلاب اسلامی در ایران، ما سرافراز شده‌ایم و بر خود می‌بالیم و افتخار می‌کنیم و الان بچه‌های ما خود را برای گرفتن روزه در ماه مبارک رمضان آماده کرده‌اند. در بخارا و فرعانه و سمرقند و تاشکند و دوشنبه، مردم بی‌اندازه مقید به آداب و رسوم دینی می‌باشند. چند نفر از علمای آنجا، در مسکو به استقبال ما آمده بودند که ما با آن‌ها مذاکراتی به عمل آوردیم؛ اما، همان طور که گفتیم، توفیقی حاصل نشد و تمام برنامه‌های بعدی به هم خورد و فوری به ایران برگشتیم.

بنی صدر چند روز قبل از بحث مجلس، به دستور امام از فرماندهی کل قوا معزول شده بود و دیگر در مجتمع، علی‌نمی شد. گفته می‌شد که در کاخ ریاست جمهوری است. روز دوشنبه، اول تیر ۱۳۶۰، بحث عدم کفایت سیاسی بنی صدر شروع شد و سخنرانی‌های مفصل در این زمینه، در مجلس ایراد گردید. لیبرال‌ها از آمدن به مجلس خودداری کردند؛ ولی علی‌رغم کوشش و تلاش آن‌ها، مجلس تشکیل شد.

افرادی که از شرکت در جلسات امتناع کردند، عبارت بودند از:

مهندس بازرگان، ابراهیم یزدی، دکتر یدالله سعابی، معین‌فر، منوچهری (وکیل جیرفت)، صباغیان، دکتر اخوتیان (وکیل ساری)، سامی (وکیل تهران)، حسن لاھوتی (وکیل رشت)، گلزاراده غفوری (وکیل تهران)، غضنفرپور (وکیل لنجان اصفهان)، ملامتیان (وکیل اصفهان)، برومند (وکیل بروجرد)، اعظم طالقانی، رجاییان (وکیل ابهر) و تعدادی دیگر.

این‌ها قصد داشتند مجلس را از اکثریت بیاندازند تا مجلس نتواند به

عدم کفایت سیاسی رأی بدهد؛ ولی علی‌رغم کوشش آن‌ها، مجلس جلسات رسمی خود را با اکثریت تشکیل و سرانجام، به عدم کفایت سیاسی بنی‌صدر رأی داد. امام هم پس از صدور رأی، ایشان را رسمیاً از ریاست جمهوری عزل فرمود و در بیانات خود تصریح کرد که ایشان مواذب باشد، اسیر دست توطئه‌گران واقع نشود و برود در جایی و مشغول تألیف و تصنیف شود. بنی‌صدر از آن تاریخ به بعد مخفی شد و مقامات مسئول نتوانستند در آن زمان اثری از او پیدا کنند.

جريان دیگری که در چند روز قبل اتفاق افتاد، سوه قصد به جان آقای سید علی خامنه‌ای، امام جمعه وقت تهران، در مسجد اباذر و در حین سخنرانی بود. خوشبختانه، بمیسی که در ضبط صوت جاسازی شده بود، درست منفجر نشد و فقط چاشنی آن از ضبط صوت بیرون پرید و منفجر شد و قسمتی از دست راست و ناحیه زیر بغل و ریه آقای خامنه‌ای را متلاشی کرد. بحمدالله، پس از بستری شدن در بیمارستان قلب، با تلاش پزشکان، حال ایشان خوب شد.

جريان مهم دیگری که به دست مجاهدین عناصر ضدانقلاب اتفاق افتاد، انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، واقع در اطراف سرچشمه تهران، در هفتم تیر ماه بود. این انفجار مهیب سقف سالن سخنرانی را پایین آورد و افراد حاضر در جلسه، به جز دو سه نفر که به طرز معجزه آسا نجات یافتند، همگی شهید شدند. من جریان را از رفیق خودم، آقای تاج گردون، نماینده گچساران که جان سالم به در برده بود، سؤال کردم.

ایشان گفت: در آن شب، رفقا همه جمع بودند و راجع به مسئله تورم اقتصادی جلسه و برنامه داشتند. تعدادی نیز درخواست کرده بودند که درباره رئیس جمهور و تعیین یک نفر کاندیدا برای ریاست جمهوری

صحبت شود. سرانجام، پس از رأی‌گیری، تصویب شد که درباره موضوع ریاست جمهوری صحبت شود. در همین موقع، ناگهان جرقه برق فوق العاده‌ای از طرف میز سخنران جلسه، آقای دکتر بهشتی، تمام سالن را روشن کرد و ما دیگر نفهمیدیم که چه شد و یک وقت دیدیم که در زیر خروارها خاک و آجر و سنگ و آهن قرار گرفته‌ایم. آقایان: باغانی، وکیل سبزوار و محمودی، وکیل قصر شیرین و سماورچی، وکیل مشهد و کیاوش، وکیل اهواز و وکیل ساری و چند نفر دیگر نیز زنده ماندند؛ ولی همه آنها زخمی شده بودند. گفته می‌شد که در این حادثه هولناک، حدود ۷۴ نفر جان خود را از دست داده‌اند؛ ولی بعداً معلوم شد که هشتاد نفر شهید شده بودند. این حادثه و توطئه، برای ملت ایران و امام امت و همه ماتلخ و ناگوار بود و به دنبال آن، ملت تظاهرات عظیم و یکپارچه‌ای به راه انداختند و عزاداری کردند. دولت یک هفته عزای عمومی اعلام نمود و به مدت سه روز همه ارگان‌های دولتی و ادارات را تعطیل کردند. دشمنان می‌خواستند با این ضربه، جمهوری اسلامی ایران را متلاشی کنند و به این وسیله، آمریکا را که با نثار خون هفتاد هزار شهید از ایران اخراج شده بود، دوباره به ایران برگردانند و بر این کشور بلازده مسلط کنند. آنها نقشه انهدام قرآن و اسلام را در ایران کشیده بودند؛ ولی بحمد الله موفق نشدند. عمل آنها موجب شد که ملت ایران بیش از پیش منسجم‌تر شوند و در اطراف امام حلقه زنند و راه خود را که همان راه اسلام است، ادامه دهند. حرکت ملت پس از این حادثه، به گونه‌ای بود که رادیو صدای آمریکا اعتراف کرد که ملت ایران یکپارچه عزادار است.

افرادی که در این حادثه و فاجعه بزرگ، ساعت نه و پنج دقیقه شب هفتم تیر، جان خود را از دست دادند، دل امام و امت شهید پرور و همه

مستضعفان جهان را سوزاندند و خون آن‌ها باعث انسجام ملت ایران شد.
از جمله این افراد، بهشتی و محمد منتظری بودند.

آیت‌الله دکتر سید محمد حسینی بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور و
عضو شورای انقلاب و دبیر کل حزب جمهوری اسلامی ایران، سال‌ها
برای به ثمر رساندن انقلاب زحمت کشید و سرانجام، خون او موجب
بارور شدن درخت اسلام شد. او رفت و تکلیف از او ساقط شد؛ ولی بر
ماست که حرمت خون آن‌ها را حفظ کنیم و راه آن‌ها را ادامه دهیم. شرح
فضایل و مناقب آن شهید در این مختصر نمی‌گنجد و نیاز به کتابی مفصل
دارد و باید دانسته شود که این شهداء، شهادای ملت سراسر ایران بودند
نه شهادای یک طایفه و یا یک حزب.

محمد منتظری، نماینده نجف آباد و فرزند بروم‌مند آیت‌الله منتظری،
سال‌های زیادی برای پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تلاش کرد و به خاطر
این که سوا اک به طور مرتب در تعقیب او بود، در خارج از کشور علیه شاه
و آمریکا فعالیت می‌نمود. او توانسته بود با همه نهضت‌های آزادی‌بخش
جهان ارتباط مستقیم برقرار کند و پس از انقلاب، هیئت‌هایی را به ایران
دعوت کرد و با آن‌ها صمیمی بود. او با سازمان آزادی‌بخش فلسطین
همکاری نزدیک داشت و با نهضت‌های آزادی‌بخش فتانی، اریتره، افغان
و فیلیپین و پولیساریو و مصر و تونس و مغرب و جزیره العرب و امارات
متّحده عربی و عراق نیز ارتباط داشت و تلاش و کوشش او در این مورد
چشمگیر بود و لحظه‌ای از آن غفلت نمی‌کرد. تلاش پیگیر و مداوم محمد
منتظری خواب راحت را از چشمان مسئولین حزب بعث عراق و عربستان
و آمریکا پرانده بود. او به فکر اتحاد مسلمین در خاورمیانه بود. او فکر
بلندی داشت ولذا دشمنان اورا به عنایین مختلف متهم می‌کردند. اختلاف

او با دولت موقت بازرگان آشکار بود. او می خواست، مسئله فلسطین در ایران، جدی گرفته شود؛ ولی بازرگان و اطرافیانش می خواستند که اصولاً موضوع فلسطین در ایران مطرح نشود. او طرفدار جدی لیبی بود؛ ولی دولت موقت با این مسئله مخالف بود. او می گفت: همه این جبهه‌ها باید در ایران دفتر داشته باشند؛ ولی دولت موقت بازرگان جداً با آن مخالف بود و خلاصه، محمد ضد آمریکا بود و دولت بازرگان حداقل متمایل به سیاست آمریکا. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجلمل. آن را که عیان است چه حاجت به بیان است!

محمد منتظری، فرزند ارشد آیت الله حاج شیخ حسین علی منتظری بود که پس از سال ۱۳۴۴ به زندان افتاد و پس از سه سال از زندان آزاد شد و در قم شروع به تدریس کرد و مورد توجه طلاب جوان قرار گرفت. او ابتدا اقتصاد نوین را تدریس می کرد، ولی به تدریج مسائل چریکی و جنگ مسلحه را عنوان نمود و در این زمینه کتابی نوشت که پس از تکمیل، آماده چاپ شد. او و یارانش تصمیم داشتند، کتاب را به جای دیگری غیر از منزل آیت الله منتظری ببرند؛ ولی مورد تعقیب ساواک قرار گرفتند. آنها از راه تهدید کردن مأمورین، توانستند خودشان را نجات دهند. از آن تاریخ به بعد، محمد ناپدید شد و پس از مدتی، از طریق افغانستان به آلمان و سپس به نجف رفت و کانون مخالفت با دولت مرکزی را در نجف داغتر نمود. ایشان با کمک آقای دعایی، توانست رادیوی روحانیت مبارز را در بغداد به راه بیاندازد، مسافرت محمد به فلسطین در ملاقات‌های مکرر وی با رهبران جبهه آزادی بخش، به وزره با یاسر عرفات و همچنین با معمر قذافی و سایر سران، بی اندازه چشمگیر بود. او توانست اعتصاب روحانیون را در پاریس ترتیب دهد. او پس از انقلاب در

ایران نیز ارتباط خود را با نهضت‌های آزادی‌بخش حفظ کرد و چند بار برای همکاری با آن‌ها به خارج و به ویژه به لیبی و فلسطین و جنوب لبنان و افغانستان و هند رفت. محمد در ابتدا با حزب جمهوری میانه‌ای نداشت و از رهبران حزب بدگویی می‌کرد و با بنی صدر هم ابتدا، مخصوصاً قبل از انقلاب خوب بود؛ ولی در آن او اخیر با حزب خوب و با بنی صدر بد شد. او در سال ۱۳۵۶ از سوی امام مأمور شد تا درباره شکنجه در زندان‌ها تحقیق کند و مأموریت خود را به اتفاق آقای بشارتی جهر می‌که یکی از نمایندگان مجلس بود و از طرف مجلس مأمور شده بود، به نحو احسن انجام داد و گزارش خود را مبنی بر عدم وقوع هر نوع شکنجه، تسلیم مقام‌های رسمی و امام نمود و به همین خاطر هم اختلاف او با بنی صدر عمیق شد. بنی صدر مرتبأ مسئله شکنجه را برای کوپیدن دادگاه‌ها عنوان می‌کرد و از کاه، کوه می‌ساخت و تا آن او اخیر هم دست‌بردار نبود. آقای بنی صدر تعزیرات شرعی را جزء شکنجه به حساب می‌آورد. او اصلاً به دستورات شرع توجه نداشت و می‌خواست با روش اروپایی عمل نماید. محمد متظری و بشارتی و قضاطی که درباره شکنجه تحقیق می‌کردند، اعلام نمودند که شکنجه در زندان‌های ایران وجود ندارد؛ ولی بنی صدر اصرار داشت شکنجه وجود دارد و به این وسیله خوراک رادیوهای مخالف، از جمله: رادیوهای اسرائیل و آمریکا و بی‌بی‌سی و عراق را فراهم می‌کرد و این ضربه بزرگی بود که به حیثیت خود بنی صدر هم وارد می‌شد.

محمد متظری تا آن اواخر، چه در مجلس و چه در خارج از آن، علیه بازگان و دارودسته او فعالیت می‌کرد. او در اواخر عمرش، در یکی از نطق‌های قبل از دستور، انتقاد شدیدی از بازگان و ابراهیم یزدی و

صباًغیان و سایر همکاران بازرگان به عمل آورد که مورد توجه حضار قرار گرفت و موجب تشنج در مجلس شد. محمد انصار داشت که امیر انتظام باید اعدام شود؛ چون او از همان ابتدا وی را جاسوس آمریکا می‌دانست و می‌گفت که امیر انتظام در فراری دادن مستشاران و جاسوسان آمریکایی رل مهمی را ایفا نمود. و خط بروئیسکی و کیینجر را در ایران پیاده کرده و می‌خواست تکمیل نماید. این تشنج در مجلس برای بازرگان گران تمام شد. آن‌ها از خود دفاع می‌کردند، ولی نتوانستند لطمہ‌ای را که به حیثیت آن‌ها خورده بود، جبران کنند. محمد در این راه سخت تلاش می‌کرد و بیانیه‌های مفصل علیه بنی صدر و بازرگان انتشار می‌داد و مورد توجه قرار می‌گرفت. لذا آمریکایی‌ها و ایادی داخلی آن‌ها در ایران، سرانجام به مراد خود رسیدند و او وعده زیادی را شهید کردند.

محمد متظری در راه خود، غیر قابل انعطاف و سرسخت بود. او در اوج قدرت دولت مؤقت، قصد خروج از کشور را داشت و می‌خواست به لیسی برود؛ اما دولت مؤقت مانع می‌شد. بالاخره، محمد توانست یک فرونده‌های پیما را با خود به لیسی ببرد. او اصلاً به دستورات دولت مؤقت اعتنا نمی‌کرد و در مسجد امام قم و همچنین در اصفهان علیه بازرگان سخنرانی کرد و مورد ضرب و شتم طرفداران بازرگان قرار گرفت.

در قم، عده‌ای از اویاش جمع شده و بلندگو را از دست او گرفتند و او را با سنگ زدند. محمد از مسجد بیرون رفت، در حالی که آن‌ها داد می‌زدند: وزارت خارجه، مورد تأیید ماست. آن موقع، ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه بود. با این وصف، او دست از مخالفت برنمی‌داشت. محمد به اتفاق آراء از نجف آباد به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود و در حدود پنجاه و پنج هزار رأی به دست آورد. او ابتدا صبر و شکیبایی را نسبت به

بازرگان و طرفداران او به کار می‌برد؛ ولی دیگر، در آن اواخر، کاسهٔ صبرش لبریز شده و بی‌پروا و بدون محافظه کاری آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌داد و در این کار، اکثر نمایندگان با او هم‌صدا بودند. او به طور رسمی به اتحاد جماهیر شوروی دعوت شده بود؛ ولی به خاطر مسئله افغانستان از رفتن به آنجا امتناع کرد. او از یاران با وفای امام و در هنگام خروج امام از نجف و عراق، همراه ایشان بود. امام در تلگراف تسلیتی که به آقای منتظری مخابره کرد، محمد را استود و به بزرگی و غیر قابل انعطاف بودن او صحّه گذاشت.

به جز این دو تن که نام برده شد، افراد برجسته دیگری نیز در اثر انفجار بمب در خون خود غلطییدند و غریق رحمت الهی شدند که اسمی تعدادی از آن‌ها به شرح زیر است:

- ۱- عباس حیدری از بوشهر، ۲- عباس ناطق نوری از نور، ۳- حاج شیخ علی حیدری از علمای بزرگ نهادن، ۴- شهریاری استاد دانشگاه از روباران بوشهر، ۵- علی اکبر دهقان از تربت‌جام، ۶- عبدالکریمی نمایندهٔ لنگرود و استاد دانشگاه الهیات مشهد، ۷- حاج شیخ محمدحسن طیبی از علمای مبارز اسفراین، ۸- دکتر لواسانی پژوهش عالیقدر تهران، ۹- قاسم صادقی از علمای مشهد، ۱۰- آقای شیخ هاشم سنجانی از اراک، ۱۱- آقا دکتر دیالمه از مشهد، ۱۲- حاج شیخ محمدحسین صادقی از دورود و ازنا، ۱۳- آقای سید کاظم دانش نمایندهٔ اندیمشک، ۱۴- سید جواد شرافت از شوشتر، ۱۵- نصیری لاری از لارستان، ۱۶- سید نورالدین طباطبائی نژاد از اردستان، ۱۷- چراغزادهٔ دزفولی از رامهرمز، ۱۸- دکتر شمس الدین حسینی از نایین، ۱۹- غلامرضا دانش آشتیانی از تفرش، ۲۰- دکتر پاک نژاد ازیزد، ۲۱- آقای قاسمی شیخ محترم از ساری، ۲۲- شیخ

عمادالدین کریمی از چالوس ۲۳- آقای استکی از شهر کرد، ۲۴- آقای شیخ غلامحسن حقانی از بندر عباس، ۲۵- فخرالدین کریمی از ملاوی لرستان، ۲۶- سید محمد تقی حسینی طباطبائی نماینده زابل.

البته، در این باره کتاب‌ها نوشته شده و شرح حال آن‌ها کاملاً بیان شده است. این افراد در پیشگاه ملت ایران ارج بزرگی دارند و فراموش ناشدند هستند.

چند نفر از وزراء و کارمندان عالی رتبه هم در این حادثه در دنای جان خود را از دست دادند که عبارت بودند از:

- ۱- آقای عباس پور وزیر نیرو، ۲- آقای قندي وزیر پست و تلگراف و تلفن، ۳- آقای فیاض بخش از وزارت بهداری، ۴- مهندس موسی کلانتری وزیر مکتبی و مؤمن راه و ترابری، ۵- درخشنان از حزب جمهوری، ۶- معتمدی از وزارت کار، ۷- صادقی اسلامی از افراد مبارز قدیمی و از وزارت بازرگانی، ۸- دکتر عضدی، ۹- آقای مهدی حاجیان مقدم یکی از افراد مکتبی وزارت امور خارجه ایران که در امور جنگ‌زدگان و کمک‌رسانی به آن‌ها فعالیت داشت، ۱۰- دکتر غلامعلی معتمدی مهندس و مسلمان راستین که پس از پیروزی انقلاب، مشاور اقتصادی استانداری اصفهان بود، ۱۱- آقای عینی از کارمندان مجلس شورای اسلامی، ۱۲- جواد مالکی قربانی، عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی فوق لیسانس فیزیک، ۱۳- عباس شاهوی معاون وزارت بازرگانی، ۱۴- محمد رواقی ۱۵- مهمانچی (سه نفر اخیر از بیانگذاران انجمن اسلامی در اوکلاهمای آمریکا بودند و پس از انقلاب، وظایف سنگینی را به عهده داشتند)، ۱۶- سید مجتبی حسینی یکی از پاسداران متعدد، ۱۷- دکتر جواد اسداللهزاده که فارغ‌التحصیل رشته مدیریت از آمریکا بود

و در ایران، مصدر پست‌های حساس، از جمله معاونت بازرگانی خارجی بود.

عمق فاجعه ۷ تیرماه ۱۳۶۰ خیلی بیشتر از آن بود که در فکر بگنجد. مخالفین نه تنها قصد توطئه؛ بلکه قصد براندازی جمهوری اسلامی و اسلام را داشتند. احتمالاً دول غربی در این توطئه با آن‌ها همکاری می‌کردند، چنان‌که دیدیم پس از وقوع حادثه، نه سازمان ملل و نه دبیر کل آن، کورت والدهایم و نه عضو بین‌الملل و نه آمریکا و انگلستان و فرانسه و آلمان و هیچ یک، این بمب‌گذاری را محکوم نکردند؛ بلکه مؤید آن نیز بودند. رسانه‌های گروهی وابسته به غرب و صهیونیزم بین‌الملل، همه از این جریان خوشحال بوده و از آن استقبال می‌کردند. این نشان می‌داد که ما باید بیدار باشیم و بی‌تفاوتنی را کنار بگذاریم. بدانیم و بفهمیم که آن‌ها تصمیم گرفته‌اند ما را نابود کنند. ممکن است مجاهدین خلق و با سایر گروه‌ها ارتباط خود را با آمریکا در این رابطه منکر شوند، ولی باید به آن‌ها گفت: چه کسی از این جریان بهره‌برداری می‌کرد و چه کسی خوشحال می‌شد و چه کسی تلاش می‌کرد که جو ایران را پر آشوب و پر بلوا جلوه‌گر نماید. آیا خبرگزاری رویتر که این همه سمپاشی می‌کرد و اخبار جعلی و تشنج آفرین و خلاف واقع از ایران مخابر و خوراک رسانه‌های گروهی غرب را فراهم می‌کرد، طرفدار غرب و آمریکا و صهیونیزم بین‌الملل نیست؟ آیا آن‌ها با اسرائیل رابطه ندارند؟ چرا و به چه مناسبت تظاهرات بیست میلیونی ایران را در عزای عمومی شهادت این عزیزان، فقط صد هزار نفر عنوان کردند؟ آیا در این کار، بی‌قصد و غرض بودند؟

اگر این جریان در کشور دیگری اتفاق می‌افتد که به سیاست آمریکا متمایل بود، آن‌ها بارها آن را محکوم می‌کردند؛ ولی در مقابل این فاجعه

بزرگ، سکوت توأم با خوشحالی را شاهد بودیم. ترور استاندار گیلان و معاون او به دست گروههای آمریکایی، جز برای ایجاد تشنج و خوشحال کردن آمریکا، چیز دیگری نمی‌توانست باشد. شهید مهندس علی انصاری، استاندار و شهید مهندس نورانی، معاون عمرانی استان گیلان، در رشت، هنگامی که رأس ساعت هفت صبح می‌خواستند به سر کار خود بروند، به دست مجاهدین ترور شدند، ولی دشمنان باید بدانند که نمی‌توانند صدای ملت مظلوم ایران و مردم گیلان را خفه کنند و سیه روزان در جهان رسوا خواهند شد.

بنی صدر و دفتر هماهنگی

دفتر هماهنگی یکی از پدیده‌هایی بود که در اوچ قدرت آقای بنی صدر متولد شد و رشد کرد و به همه جا ریشه دواند و شاخه‌های خود را گستراند. دفتر هماهنگی رئیس جمهوری با مردم، ابتدا در تهران دایر شد و سپس شعباتی در اکثر شهرستانها تأسیس نمود. گردانندگان دفتر هماهنگی، مردمی بودند روش فکر نما و از اروپا برگشته و مقید به آداب و رسوم غربی و لیبرالی و دارای کراوات و پوشش اروپایی. حرکات آن‌ها اکثراً مشابه حرکت‌های فراماسون‌ها و نمایندگان و مدیران کل دوره طاغوت بود. آن‌ها نمی‌توانستند صریحاً با امام مخالفت کنند، ولی طرز رفتار و گفتار آن‌ها غالباً به گونه‌ای بود که مخالفت با امام امت و اسلام و مذهب را در برداشت. دفتر هماهنگی به عنوان دفاع از رئیس جمهور بنی صدر، تلاش می‌کرد که تمام نهادهای انقلابی را مشکوک نشان دهد. آن‌ها با تمام توان سعی می‌کردند که طرفدار مذهب و امام و حزب الله را بی‌بندوبیار و چاقوکش و شکنجه‌گر و دزد معرفی کنند. آن‌ها با نشر افکار غربی

می‌خواستند دولت مکتبی آقای رجایی را ساقط کرده و از این رهگذر خدمت بزرگی به آمریکا بکنند. بنی صدر در رأس همه آن‌ها قرار داشت. او می‌خواست افکار واژده غربی را به جای افکار اصیل و انقلابی اسلام و قرآن جایگزین کند. بنی صدر مطالعات نافصی از اسلام داشت و عامل بدینختی او این بود که توده میلیونی اسلامی ایران را درک نمی‌کرد. تعدادی که از قماش خود او در دور و برش بودند، با سوت و کف زدن می‌خواستند به اصطلاح خود، در صحنه باشند و دیگران را از صحنه خارج کنند. مردم هم فهمیده بودند که بنی صدر و اطرافیان وی نه تنها نیت خالص ندارند؛ بلکه با تمام وجود در اختیار غربی‌ها قرار دارند و می‌خواهند الگوهای بی‌بند و بار غربی را جایگزین اسلام راستین نمایند و خون هفتاد هزار شهید انقلاب را بر باد دهند. همه موضوعاتی که مقبول امام بود، مورد طرد آن‌ها قرار می‌گرفت. امام می‌فرمود که: خط آمریکا باید هر روز محکوم شود؛ ولی آن‌ها کاری به این کارها نداشتند. امام تسخیرلانه جاسوسی و حرکت دانشجویان را می‌ستود، ولی آنها می‌گفتند: دانشجویان در خط شیطان هستند.

نهادهای انقلابی همگی برای اسلام کوشش می‌کردند، ولی بنی صدر و اطرافیان او، همه نهادهای انقلابی، مخصوصاً سپاه و جهاد را بیرحمانه مورد حمله قرار می‌دادند. هیئت مبعوث از طرف امام، هرگونه شکنجه را در زندان‌ها نفی می‌کردند، ولی بنی صدر با تمام وقاحت فریاد می‌زد که: شکنجه در ایران از زمان شاه هم بدتر است! بنی صدر در نطق‌های خود، دولت و مجلس و شورای نگهبان و شورای عالی قضایی را می‌کویید. او قانون اساسی و مجلس خبرگان را قبول نداشت و ولایت فقیه را رد می‌کرد، ولی امام همه این نهادها را قبول کرده و مورد تأیید قرار می‌داد. بنی صدر با

مجلس سرسرختانه مخالفت می‌کرد؛ زیرا مجلس در خطّ ولایت فقیه و خطّ امام و اسلام قدم برمی‌داشت. شورای نگهبان، مورد تأیید امام و مبعوث از طرف امام بود، ولی بنی‌صدر آن را قبول نداشت و در مورد قانون اساسی هم وضع به همین منوال بود. او با نخست وزیر مخالف بود و با تعیین وزیر برای وزارت امور خارجه و بعضی از وزارت‌خانه‌های دیگر مخالفت می‌کرد. او بانک مرکزی را در اختیار خود گرفته بود و یکی از اقوام خود به نام «نوبری» را در رأس بانک مرکزی قرار داده بود. او مرتب انتقاد می‌کرد و نقّ می‌زد و بهانه می‌گرفت و با مجلس و رادیو و تلویزیون قهر می‌کرد. بنی‌صدر دولت را می‌کوید و به هر جا که مسافرت می‌کرد از ناسازگاری دولت با خود، صحبت می‌نمود و علیه نهادهای انقلابی فعالیت داشت. بنی‌صدر می‌خواست ترتیبی دهد که فرماندهان ارتش علیه سپاه پاسداران وارد کارزار شوند. او جنگ را طول می‌داد تا از مقام فرماندهی کلّ قوا استفاده کند و نزد مردم به عنوان قهرمان جلوه‌گر شود. بنی‌صدر باور کرده بود که مردم با او هستند.

اطرافیان او از بازماندگان رژیم سابق بودند، مانند تقوی و خلیلیان که از اعضای ساواک بودند و پرتو ماه که انحراف جنسی داشت و مفعول بود و مسعودی و سنجابی و پسر آیت الله زنجانی وعده‌ای دیگر که در او نفوذ کرده بودند. سلامتیان و غضنفرپور که ماهیّت آن‌ها بیش از پیش برای ما آشکار شد، این‌ها از کسانی بودند که تلاش می‌کردند خطّ امام به انحطاط کشیده شود. روزنامه انقلاب اسلامی در واقع، از آنچه که مردم می‌خواستند، خالی بود، ضدّیت با اسلام را علناً ترویج می‌کرد و با تیترهای درشت و عناوین زننده مردم را اغفال می‌نمود. روزنامه میزان که از طرف بازرگان و دارو دسته او منتشر می‌شد، دست کمی از روزنامه انقلاب

اسلامی نداشت. آن‌ها در صدد بودند که تیشه به ریشهٔ نهادهای انقلابی بزند. با توقیف آن دو روزنامه، اختلاف بنی‌صدر و بازرگان با امام و امّت ونهادهای انقلابی و مجلس به‌اوج خود رسید و سبب شد که امام، بنی‌صدر را از فرماندهی کل قوا عزل نماید. امام در بیانات خود تأکید می‌کرد که آن‌ها بیایند و با محکوم کردن گروه‌های منافقین، توبه کرده و به طرف ملت برگردند، ولی آن‌ها دست‌بردار نبودند، تا این‌که مسئله عدم کفايت سیاسی بنی‌صدر به مجلس کشیده شد و مجلس با ۱۷۷ رأی مثبت و یک رأی منفی، آن‌هم از طرف آقای بیانی، برادر سنی مذهب ما، نمایندهٔ خواف و تربت‌جام و دوازده رأی ممتنع، به عدم کفايت او رأی داد و او را از صحنه خارج نمود. امام روز بعد، رسمیاً عزل بنی‌صدر را اعلام کرد. در یک نطق شدیداللحن به بنی‌صدر حمله کرد و گفت: «من به ابوالحسن گفتم که دست از گروهک‌ها بردارد، ولی این جوان نادان، دست‌بردار نبود و خودش را آلت دست آن‌ها قرار داد.»

من در سخنرانی شرکت داشتم و این مطالب را با گوش خود شنیدم. بنی‌صدر چند روز قبل از صدور رأی مجلس، از کاخ ریاست جمهوری ناپدید شده بود. آقای قدوسی، دادستان انقلاب می‌گفت: امام فرمود که بنی‌صدر را تعقیب نکنیم و او هم در رفتہ است و الان از سرنوشت بنی‌صدر خبری در دست نیست. برعکس می‌گویند که به کردستان فرار کرده و عده‌ای می‌گویند که در اطراف ساوه است و تعدادی هم می‌گویند در تهران است و از این گفته‌ها زیاد است؛ ولی از قرار معلوم، او در تهران مخفی شده و دو نفر از وکلای طرفدار او، سلامتیان و غضنفرپور، نیز از مجلس فرار کرده‌اند و خبری از آن‌ها در دست نیست و حالا مشغول چه توطئه‌ای هستند، خدا می‌داند؛ ولی مسلم است که آن‌ها دست از توطئه برخواهند.

داشت و باید به هر ترتیبی شده، سپاه و پلیس و مردم آنها دورا دستگیر نمایند و زیر نظر قرار دهند تا فاجعه دیگری به مراتب بدتر از انفجار و تخریب دفتر حزب جمهوری پیش نیاید.^(۱)

مسلمان اینها با همکاری گروهک‌ها فعالیت وسیعی را به منظور ترور، ایجاد وحشت علیه جمهوری اسلامی ایران در دست اقدام دارند؛ ولی ملت هم استوار ایستاده و می‌خواهد همه آن دست‌ها را روکند و جواب دندان‌شکنی به همه آن‌ها بدهد. ما باید مبارزه کنیم؛ چون با مبارزه این همه راه را آمده‌ایم و نمی‌توانیم و نمی‌گذارند سر جای خود آرام بگیریم، تازمانی که، نفت را در دست خود داریم و با آمریکای جهانخوار در حال ستیز هستیم و فریاد بر سر ابرقدرت‌ها می‌کشیم، باید عمق و بزرگی این مبارزه را درک و در پای آن ایستادگی کنیم.

امشب، شب چهارشنبه، ششم ماه مبارک رمضان، برابر با ۱۷ تیر ماه ۱۳۶۰ است. ما به تاریخ انتخاب ریاست جمهوری نزدیک می‌شویم. همزمان با انتخاب رئیس جمهور، انتخابات نمایندگان میان دوره نیز به جای نمایندگان شهید، صورت خواهد گرفت. تاریخ انتخابات، ۲۲ رمضان، برابر با دوم مرداد ماه تعیین شده است و ملت در آن روز، رشد فکری خویش را نشان خواهند داد. ما باید رو در روی آمریکا بایستیم و راه نجات ما در این است و چاره‌ای هم نداریم. اگر در انتخابات بی تفاوتی نشان دهیم، آمریکا برمی‌گردد؛ ولی تازمانی که امام فریاد می‌کشد، شکست برای ملت معنی ندارد و بعد از امام هم ملت رشد فکری خویش را نشان خواهد داد و نخواهد گذاشت نوکران آمریکا او را برگردانند. خداوند این ملت ایشارگر را یاری کرده و بعد از این نیز یاری خواهد کرد. ما نباید

۱- این بادداشت‌ها مربوط به زمانی است که هنوز غضنفرپور دستگیر نشده بود.

مأیوس شویم. ما مصمم هستیم که سرنوشت خود را به دست خود تعیین کنیم، نه به دست آمریکا و غرب و شرق. تا مستضعفان پشت سر این انقلاب قرار دارند، این انقلاب و این امت شکست نخواهد خورد. خداوند ما را از شر این مفسدین و منافقین و لیبرال‌ها و فراماسون‌ها نجات دهد. البته، خداوند نجات را هم در دست خود ما قرار داده است. مردم از دل و جان می‌خواهند ما در جبهه‌های جنگ پیروز شویم و دشمنان داخلی و خارجی را شناخته و نابود کنیم. ما نشان خواهیم داد که مرد جنگیم و در قاموس ما تسلیم وجود ندارد.

راجع به عزل بنی صدر و علت آن، علاوه بر آنچه که گفته شد، می‌توانیم بگوییم، این است که تمام افراد ضد انقلاب، دفتر هماهنگی را پایگاه فعالیت خود قرار داده بودند. جبهه ملی و نهضت آزادی و لیبرال‌ها و غربزده‌ها (روشنفکر نماها) فراماسون‌ها و مجاهدین خلق و فدائیان خلق (که تعداد زیادی از آنها همان فرزندان طاغوتی‌ها و هزار فامیل و اعدامی‌های سابق بودند)، از بنی صدر طرفداری می‌کردند. حتی ساواکی‌ها و واژدها و طاغوتیان و پسران و دختران آنها و بی‌حجاب‌ها و فاحشه‌ها و آدمکش‌ها و چاقوکش‌ها و قداره بندها و لات‌ها و قاچاق فروش‌ها و فثودال‌های ضد انقلاب و خلاصه، همه و همه، در دفتر بنی صدر و به طرفداری از او فعالیت می‌کردند. خود آقای بنی صدر کم و بیش از جریان باخبر بودند. این افراد قبل از زیر سایه شریعتمداری و زیر پرچم حزب جمهوری خلق مسلمان فعالیت وسیعی را علیه انقلاب سازمان داده بودند، ولی با رو شدن بنی صدر و موضع‌گیری او، همگی زیر پرچم او جمع شدند. ما، در ابتدا به خاطر حفظ وحدت، می‌خواستیم دامنه اختلاف، گسترش نیابد؛ ولی چون پرده‌ها بالا رفت، من خود، در مجلس،

اولین کسی بودم که فریاد زدم: رئیس چماق به دست‌ها، خود بستی صدر است و بستی صدر باید محاکمه شود!

آقایان در آن روز، نوار نطق ما را از رادیو و تلویزیون پخش نکردند. اگر آن روز، آن را پخش می‌کردند خیلی به موقع بود و جلوی اکثر فجایع را می‌گرفت. من به نوبه خود، همه ضد انقلاب‌ها، اعم از: دفتر هماهنگی و بستی صدر و سلامتیان و غضنفرپور و مجاهدین خلق و رهبران مسلمان و لیبرال‌ها و ساواکی‌های فراری را مسئول انفجار در دفتر حزب جمهوری و مسئول ترور در سراسر ایران می‌دانم و معتقدم که دادستان انقلاب، باید جریان را پیگیری می‌کرد؛ ولی قاطعیتی از آن‌ها دیده نمی‌شود و این تسامح و سهل انگاری است که دشمنان ما را ترغیب به فعالیت می‌کند.

در پاسخ به این سؤال که اصولاً چرا حزب جمهوری اسلامی مورد حمله ایادی آمریکا و ضد انقلاب و گروهک‌ها قرار گرفت باید گفت که: ضد انقلاب، از همه رقم، ضدیت آشکار با اسلام دارند. آن‌ها نمی‌توانند آداب و رسوم گذشته و فرهنگ غربی خویش را که در دوران محمدرضا خانی و طاغوتی و قبل از انقلاب با آن خو گرفته بودند، از دست بدهند. آن‌ها برای حفظ فرهنگ غربی حاضرونده به هر ذلتی تن دهند. دیگر آن که، آن‌ها بیمناک‌اند، که نکند انقلاب اسلامی ایران به خارج از مرزهای این کشور سرایت کند و شعله آتش آن همه طاغوتیان و پادشاهان و رؤسای جمهور و سگان زنجیری امپریالیزم در منطقه را نابود سازد. تمامی تلاش و کوشش صدام و حزب بعث و ارتیاج و دولت‌های وابسته، به همین دلیل است که جلوی حرکت توده‌های مستضعف و میلیونی منطقه را حتی با کشت و کشتار بی‌رحمانه و دسته جمعی بگیرند و از صدور انقلاب اسلامی در کانون خود؛ یعنی در ایران، نابود سازند.

حرکت شوم

یک خط و حرکت انحرافی آمریکایی از همان ابتدای نهضت در مقابل خط و حرکت امام قرار داشت که هدفش خارج کردن امام و روحائیت از خط راستین اسلام و در نتیجه، نابود کردن انقلاب بود. علمای راستین، همچون آقای بهشتی و محمد منتظری و یاران دیگر، از خط امام پیروی می‌کردند و مانع بزرگی در مقابل خط انحرافی بودند. در قم، شریعتمداری این خط را تعقیب می‌کرد؛ ولی به جایی نرسید؛ زیرا این مهره اصلی که از نظر گردانندگان خط آمریکا در خاورمیانه، مخصوصاً به دلیل توجه مردم غیور آذربایجان و تبریز به او بسیار مهم بود، مورد هجوم امام و مردم قرار گرفت. روی این اصل، گردانندگان این خط، از یک مسیر دیگری که همان خط بنی صدر و خط ضد ولایت فقیه و خط نامرئی آمریکایی، زیر پوشش دفتر هماهنگی بود، استفاده‌های شایانی نمودند. این دفتر نه تنها در تهران؛ بلکه در تمام شهرستان‌ها شعباتی دایر کرد و همه ضد انقلابیون اعم از چپ و راست، دور آن را گرفتند و باد زدند و بزرگ کردند. آن‌ها در تمام مجتمع و میتینگ‌ها، در شهرهای مختلف علیه حزب جمهوری اسلامی و آقای بهشتی تحریکاتی به راه انداخته و مرگ بر بهشتی سر می‌دادند، حال آنکه هدف آن‌ها بهشتی نبود؛ بلکه هدف اصلی آن‌ها خود امام و اسلام بود؛ اما چون حمله به امام را صلاح نمی‌دانستند، به حزب و بهشتی حمله می‌کردند. جرم بهشتی این بود که در خط امام بود و این جرمی بود که چه قبل از انقلاب، از سال ۱۳۴۲ به بعد و چه پس از انقلاب، همه ما مرتکب آن شده بودیم و آن ضدیت با آمریکا بود. ما می‌گفتیم که تمام بدبهختی ملت ایران و به غارت رفت نفت و دیگر منابع آن‌ها زیر سر

آمریکا، این شیطان بزرگ بوده و هست که همچون اختاپوس، به تمام مراکز اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی جهان ریشه دوانیده و جهان مردم مستضعف را در همه سرزمین‌ها در ید قدرت خود دارد.

امام امت می‌فرمود: هرچه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید! ولی بنی صدر و هواداران او و بازرگان و طرفداران او و روحانیت مرتاجع و ساواکی‌ها و فراماسون‌ها از آن خط انحرافی دفاع می‌کردند و به همه آرمان‌های ملت پشت کرده، سنگ آمریکا را به سینه خود می‌زدند و به همین دلیل هم بود که در شهرستان‌ها، همه واژدها و ساواکی‌های فراری و معلوم الحال و گردانندگان حزب رستاخیز و غیره، دور و بر این خط جمع می‌شدند. سرانجام، شد آنچه که باید بشود. اگر مجلس و امام، عدم کفایت بنی صدر را تصویب نمی‌کردند، این خط مانند خوره و یا سرطان موجب می‌شد که انقلاب از درون پیوسد و به انحطاط کشیده شود.

پس از انتخابات ریاست جمهوری، در دوم مرداد ۱۳۶۰ رئیس جمهور سابق و معزول، بنی صدر، به اتفاق مسعود رجوی، رئیس سازمان مجاهدین خلق، با یک فرونده‌های جنگی از پایگاه یکم شکاری، واقع در فرودگاه مهرآباد، به پاریس فرار کردند و این مسئله در داخل و خارج ایران تنشی‌هایی ایجاد کرد. وقتی که آن‌ها به پاریس رسیدند و در مقابل خبرنگاران و دوربین عکاسان و فیلمبرداران تلویزیون قرار گرفتند، شروع به بلوف زدن کردند. بنی صدر که سبیلش را تراشیده وزیر ابرویش را برداشته و به شکل زنانه گریم کرده بود، می‌گفت: حکومت ما در ایران قوی‌تر از حکومت موجود است! خبرنگاران رسانه‌های گروهی خارجی که منتظر سوژه‌های تازه‌ای بودند، مرتباً از آن‌ها سؤال می‌کردند. بنی صدر با کمال وقارت اقرار کرد که بمبگزاری در خیابان‌های تهران و شهرستان‌ها

و کشتار بی‌رحمانه پاسداران و نمایندگان مجلس و افراد حزب الهی، توسط گروه او و رجوی انجام گرفته است. شرم آورتر این بود که او به عنوان یک رئیس جمهور، در پناه یک تروریست، فرار کرده بود، حال آنکه او در ایران، دم از مقاومت می‌زد و می‌گفت: کسی که جلوی توب و تانک عراق می‌رود، از زندان اوین باکی ندارد! آن‌ها توانسته بودند، خلبان شاه «مقداد معزی» را با خود همراه کنند. معزی کسی بود که شاه را به مصر و مراکش برده بود و از طرف دادگاه تحت پیگرد قرار داشت. او بعداً به طرف مجاهدین خلق متمايل شد.

در هر حال، آن‌ها به خاطر سهل‌انگاری دولت و مقامات مستول، توانستند از ایران فرار کنند و خودشان را به پاریس برسانند. بنی‌صدر و رجوی همچنین، اعلام کرده بودند که تا چند روز و یا تا چند ماه دیگر به ایران بر می‌گردند و حکومت امام خمینی را ساقط می‌کنند، ولی به قول معروف:

شتر در خواب بیند پنه دانه گهی لپ لپ خورد، گه دانه دانه

روز عید فطر ۱۴۰۱ قمری، مصادف با ۱۱ مرداد ۱۳۶۰، نمایندگان مجلس و وزراء و ارکان دولت و اعضای شورای نگهبان و شورای عالی قضایی، در حسینیه جماران خدمت امام رسیدند و امام در ساعت ۱۱:۱۵ به حسینیه آمد و حکم ریاست جمهوری آقای رجایی را تنفیذ کرد. رجایی هم در تاریخ ۱۲/۵/۶۰، در مجلس شورا حاضر شد و مراسم تحلیف را به جای آورد. رئیس شورای عالی قضایی و تعدادی از مقامات جمهوری اسلامی نیز در مجلس حضور داشتند. مراسم حدود ساعت ۱۱:۳۰ برگزار شد و تعدادی از وکلای میان دوره‌ای نیز که برای اولین بار به مجلس آمده بودند و تعداد آن‌ها در حدود سی نفر بود، مراسم تحلیف

را به طور دسته‌جمعی به جای آوردند. با آمدن وکلای جدید، کمبودی که از نظر حدّ نصاب (۱۸۰ نفر) وجود داشت، بر طرف شد و دیگر در مضيقه قرار نگرفت.

سرانجام، آقای رجایی، دوست صمیمی خود آقای باهنر را که وزیر آموزش و پرورش بود، به عنوان نخست وزیر معرفی کرد.

حوادث ناگوار

دیروز مجاهدین خلق، مقر مرکزی پاسداران را با آربی جی هفت مورد حمله قرار داده بودند و صبح امروز، مورخه ۶۰/۵/۲۲ نیز، کمیته منطقه چهار را مورد هدف تیربار قرار دادند. البته تعدادی از آن‌ها دستگیر شده‌اند.

امروز همچنین، یک فروند از هواپیماهای نظامی فریند شیپ، متعلق به نیروی دریایی، از فرودگاه بندر عباس به پرواز درآمد، ولی به جای رفتن به چاه‌بهار، به مسقط گریخت. گزارش رسیده حاکی از آن است که زن و بچه‌های چند تن از افسران نیروی هوایی نیز در هواپیما بوده‌اند.

از این گونه موارد اتفاق می‌افتد، ولی وضع کشور به هم نمی‌خورد؛ زیرا که مردم با امام و وفادار به اسلام هستند. مردم، نمایندگان خود را به مجلس فرستاده‌اند و آن‌ها هم خواسته‌های مردم را مذکور دارند. من اطمینان دارم که پس از مرگ امام نیز وضع انقلاب اسلامی به هم نخواهد خورد؛ چون مردم درک عالی از انقلاب دارند و ضد انقلاب را هم خوب درک کرده‌اند. آن‌ها نمی‌توانند زمام امور کشور را از دست ملت خارج کنند، ولی با این همه، باید بیدار بود و از جریانات عبرت گرفت، تا ضد انقلاب، نهادها را مورد حمله قرار ندهد و در درسر پیش از این پیش نیاید.

در ساعت سه و پنج دقیقه بعد از ظهر روز ۶/۶/۶۰ صدای مهیبی در اطراف مجلس پیچید. بعدها معلوم شد که این صدا از نخست وزیری بوده است. نمایندگان مجلس که عصر همان روز جلسه داشتند و جلسه هنوز شروع نشده بود، با شنیدن صدا، بیرون ریختند و من، خود، شاهد زیانه کشیدن شعله‌های آتش از پنجره‌ها و در قسمت شمالی ساختمان نخست وزیری بودم. آقای بهزاد نبوی را که سراسیمه بود، به دفتر آقای هاشمی آوردند و من هم به آنجا رفتم. او حرفی نزد، ولی آقای هاشمی گفت: ممکن است زخمی شده باشند و یا ممکن است مرده باشند.

من به ایشان پرخاش کرده و گفتم: بالاخره، نمی‌گذارید ما این گروهک را پاکسازی کنیم و بعد، به گریه افتادیم.

آقای هاشمی گفت: با این حال، بیرون نرو.

گفتم: بر اعصابم مسلط هستم.

جلسه علنی ساعت پنج بعد از ظهر تشکیل شد. ابتدا آقای خوئیش و سپس خود آقای هاشمی، ریاست جلسه را به عهده گرفتند؛ ولی همه پریشان بودیم. کم کم، روشن شد که رجایی و باهنر، رئیس جمهور و نخست وزیر، به دست گروهک‌ها به شهادت رسیده‌اند. بعد هم معلوم شد که بمب‌گزار، اصلاً خود کشمیری بوده است، در حالی که ما ابتدا تصور می‌کردیم او جزء شهداء است. حتی سه تابوت تهیه کرده بودند؛ یکی برای رجایی و دیگری برای باهنر و سومی برای کشمیری؛ حال آن که او عامل نفوذی مجاهدین خلق و بمب‌گزار بوده و فرار کرده بود. این جریان، پس از یک هفته معلوم شد. او به قدری مورد اعتماد آقای رجایی بود که اسناد سری و فوق سری دولت را نگهداری می‌کرد و آقای رجایی به او اقتدا می‌نمود. و او برای گول زدن مردم مسائل شرعیه و فتوای امام را بیان می‌کرد.

جلسه‌ای که رجایی و باهنر در آن شرکت داشتند، در مورد امینیت کشور بود. در آن جلسه، چند نفر از دولتمردان، از جمله، رئیس شهربانی، آقای دستجردی و فرمانده ژاندارمری، احبابی شرکت داشتند. سرانجام، معلوم شد که آن دو نفر و یک نفر رهگذر و چند نفر پاسدار نیز کشته شدند. جنازه‌های رجایی و باهنر را که کاملاً سوخته بودند، برای تشییع، به داخل مجلس آوردند و شناختن آنها ممکن نبود؛ مگر از طریق دندان‌های آنها؛ زیرا قسمتی از دندان‌های آنها مصنوعی بود. آقای رجایی یک دندان طلای سفید داشت که از روی آن شناخته شد. قرار شد که فردا مورخه ۶/۹/۶۰، ساعت هفت صبح، از رادیو شهادت آن دو و عزای عمومی اعلام شود.

امروز، مورخه ۶/۹/۶۰، از ساعت هفت صبح، مردم در مقابل مجلس شورای اسلامی گرد آمده و مرتب فریاد می‌زدند: «دادگاه‌های خلخالی ایجاد باید گردد.» و این شعار، هنگامی که من از بالکن مجلس ظاهر شدم، اوچ گرفت. مردم حدود سه ساعت این شعار را تکرار می‌کردند و از مقامات مسئول، قاطعیت می‌خواستند. من و آقایان: خامنه‌ای و فخرالذین حجازی و معادیخواه و رئانی امشی و کیاوش برای مردم صحبت کردیم و آنها را به صبر و بردباری دعوت نمودیم. آقای هاشمی هم آخر از همه برای مردم صحبت کرد. غم و اندوه در چهره همه پیدا بود. ابتدا جنازه سوخته و جز غاله شده باهنر و سپس جنازه تکه‌پاره شده آقای رجایی و بعد هم، جنازه‌ای که تصور می‌شد، جنازه کشمیری است، جمع آوری کرده و با تابوت به سرسرای مجلس آورده بودند.

خلاصه، جنازه‌ها در چهار تابوت پیچیده شده در پرچم جمهوری اسلامی ایران، با موزیک و تشریفات خاص، در حالی که متجاوز از یک

میلیون نفر آن‌ها را تشیع می‌کردند، از جلوی مجلس، به طرف بهشت زهرا حرکت داده شدند. تلویزیون، از جمعیتی که به شدت می‌گریستند و فریاد می‌زدند؛ انتقام، انتقام، فیلمبرداری می‌کرد.

من همان روز، پس از خروج از مجلس، به ساختمان نخست وزیری رفتم. همه جا از دود سیاه شده بود و طبقه دوم، قسمت شمال شرقی ساختمان متلاشی شده بود و شیشه‌های ساختمان‌های مجاور، کف خیابان‌های اطراف را پر کرده بود. این عمل خائنانه مجاهدین آمریکایی، نه تنها از نظر ملت ایران محکوم است؛ بلکه از نظر همه مردم و خلق‌های آزاده جهان نیز، محکوم است و به این عمل، با نفرت و کینه نگاه می‌کنند و این تلاش مذبوحانه را خوش‌رقصی و به نفع ابرقدرت‌ها، به ویژه، ایالات متحده آمریکا می‌دانند.

آن‌روز، من در سخنرانی کوتاه خود که از بالکن مجلس شورای اسلامی ایجاد کردم، گفتم که از این عمل، کسانی مانند بنی صدر و رجوی که خیانتشان به ملت ایران مسلم شده است، خوشحال می‌شوند؛ اما آن‌ها باید بدانند که اگر بخواهند به ایران برگردند، ملت آن‌ها را محاکمه و محکوم به اعدام خواهند کرد. آن‌هایی که این کارها را می‌کنند و می‌خواهند که این ملت مسلمان، دلسرد بشوند، باید بدانند که امام امت، سی و شش میلیون نفر، مانند شهید محمد علی باهنر و شهید محمد جواد باهنر دارد که همه حاضرند مانند آن‌ها در راه اسلام جان خود را از دست بدند تا اسلام محفوظ بماند.

شاهپور بختیار و آریانا و بنی صدر و رجوی، به منظور نوکری آمریکا، می‌خواهند به ایران بازگردند. آن‌ها باید از روی جنازه سی و شش میلیون جمعیت رد شوند. این حرکت‌های مذبوحانه ملت را از پای در نصی آورد؛

بلکه آن‌ها را راسخ‌تر و مصمم‌تر خواهد کرد. سپس به آیه قرآن اشاره کردم که می‌فرماید:

«فَلِمَا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدِقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادُوهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيْمًا»؛

یعنی «پس زمانی که مؤمنین در مدینه احزاب مختلف و شرک و کفر را مشاهده کردند و خودشان را در محاصره آن‌ها دیدند، گفتند: این چیزی است که خدا و رسول خدا ما را بدان وعده داده و خدا و رسول خدا راست می‌گویند و غیر از خلوص و ایمان و تسلیم در برابر خدا، بر آن‌ها نیافرود.»

برای برخی، باور کردنی نبود که ممکن است در کمیسیون شورای امنیت کشور که به خاطر ایجاد امنیت تشکیل شده بود، بمب‌گزاری شود. دولتمردان ایران که چند هفته قبل، انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و سپس شهادت دکتر حسن آیت، نماینده تهران و سایر انفجارها و ترورها را که در آن روزها فراوان اتفاق می‌افتداد، به چشم خود دیده بودند، سهل‌انگاری می‌کردند و به دفتر خود توجه نداشتند و کنج و زوابای آن را دقیقاً تجسس و بررسی نمی‌کردند. در تاریخ شصت ساله اخیر دنیا، چنین فاجعه‌ای که دفتر رئیس جمهوری و نخست وزیری را منفجر کنند، سابقه نداشت. من آن روز، در جلسه خصوصی مجلس عرض کردم که تا ما امام امت را داریم، هیچ گونه نگرانی نداریم و جمهوری اسلامی ایران برقرار است؛ ولی نباید به گونه‌ای باشد که مردم برداشت کنند، ما قدرت اداره این کشور را نداریم و مأیوس شوند. ما باید برای پیشگیری از این اعمال خائنانه، خود را جمع و جور کنیم و افرادی قاطع را روی کار بیاوریم تا تاب و تاب و دلهره و نگرانی مردم که امروز، صد درصد است، مثلاً به پیست

در صد تنزل دهد و این نصی شود، مگر با روی کار آمدن نخست وزیری قاطع، خدا می‌داند که در این گفتار، غیر از خودم، کس دیگری مورد نظرم نبود. یکی دو نفر هم در مجلس، بدان اشاره کردند، از جمله، آقای شجونی و آقای فهیم کرمانی. آن‌ها منظور مرا فهمیدند و دیگران هم کم و بیش، متوجه بودند که غیر از این راه دیگری نیست. البته، الزاماً شخص خودم مطرح نبود، بلکه باید یک فرد قاطع روی کار می‌آوردیم تا مردم را هرچه زودتر از دلهره خلاص می‌کردیم.

حدود یک میلیون نفر در تشییع جنازه رجایی و باهنر، در مسیر راه مجلس به بهشت زهرا شرکت کرده بودند. علمای بزرگ ایران، از جمله، آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله مرعشی نجفی و آیت‌الله شیرازی و آیت‌الله منتظری و آقای صدوqi و آقای دستغیب، شهادت آن عزیزان را خدمت امام امت تبریک و تسلیت گفتند و مردم را به استقامت و صبر انقلابی دعوت کردند. امام هم در یکی از نطق‌های خود، مردم را به صبر دعوت نمود. و از قضاط شرع خواست که عصیت بر آن‌ها غلبه نکند تا خدای ناکرده از موازن شرعی و احکام اسلام درباره مجرمین خارج شوند. ایشان افزود: حوادث نباید آن‌ها را از اسلام خارج کند و باید طبق احکام شرعی اسلام عمل نمایند.

کابینه آقای محمد رضا مهدوی کنی، با تغییر مختصری در کابینه قبلی، به مجلس معرفی شد و خود ایشان در مورخه ۱۷۷/۶/۱۱ با ۱۷۰ رأی موافق و دورأی مخالف و هشت رأی ممتنع، از مجلس رأی اعتماد گرفت و این رأی قاطع، نمودار انسجام مجلس در مقابل مخالفین بود. روز بعد نیز، اعضای کابینه از مجلس رأی اعتماد گرفتند (از مجموع ۱۸۷ رأی، ۱۷۰ رأی موافق دارند).

البته، برای کل کابینه رأی داده شد و برای هریک از وزراء، جداگانه رأی نگرفتند؛ زیرا به جز آقای نیک روش، وزیر کشور، وزراء همان وزرای قبلی؛ یعنی اعضای کابینه باهنر بودند و احتیاجی نبود تا در اطراف اشخاص بحث شود. با روی کار آمدن حاج شیخ محمد رضا مهدوی کنی، نخست وزیر، در حقیقت، یکی از اعضای شورای سه نفره رهبری کشور، تعیین شد. ایشان به اتفاق دو نفر دیگر، یعنی، رئیس مجلس و رئیس دیوان عالی کشور، تا انتخاب ریاست جمهوری، کشور را اداره می کردند. آیت الله عبدالکریم موسوی اردبیلی، رئیس شورای عالی قضایی و آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس بود. پس از این رأیگیری، تعطیلات مجلس به مدت پانزده روز آغاز شد. این تعطیلی جنبه سیاسی نداشت؛ بلکه به عنوان تعطیلات تابستانی بود.

روز ۱۴/۶/۰۴، حدود ساعت نه صبح، در دفتر دادستان کل انقلاب، آقای قدوسی، بمب آتش زا گذاشته شد و در اثر انفجار، بدن ایشان متلاشی شد و در دم، جان سپرد. معالجات سرهنگ وحید دستجردی، رئیس کل شهربانی و رئیس پلیس نیز که در اثر انفجار دفتر ریاست جمهوری و نخست وزیر، جراحات سختی برداشته و بدنش کاملاً سوخته بود، مفید واقع نشد و ایشان هم به خیل شهدا پیوست. خداوند هر دو را رحمت کند و با حضرت سید الشهداء محسور شان گرداند.

این‌جانب به مناسبت تشییع جنازه آقای قدوسی و آقای وحید دستجردی، در مدرسه شهید مطهری سخنانی کردم و ضمن صحبت گفتم: ما افتخار می‌کنیم که طی سالیان دراز، جنازه‌هایی را به دوش کشیده‌ایم که به دست تبهکاران و خون‌آشامان آمریکایی ترور شده‌اند. شما حالا ترور فردی آمریکا را که به دست مجاهدین خلق انجام می‌گیرد

به چشم خود می بینید، کشتار دسته جمعی آمریکا در تمام دنیا، از هیروشیما و ناکازاکی در ژاپن گرفته تا کره و فیلیپین و ویتنام و کامبوج و لائوس و از فلسطین گرفته تا آفریقا و آمریکای لاتین که به دست سگ های زنجیری آمریکا صورت می گیرد، روی تاریخ جهان را سیاه کرده است. همه این ترورها به خاطر این است که ما دیگر نمی خواهیم زیر سیطره آمریکا زندگی کنیم و می خواهیم نفت و گاز خودمان را خودمان در اختیار داشته باشیم و آزادی و زندگی اسلامی را در منطقه حفظ کنیم و خلاصه این که، نمی خواهیم دیگر آمریکا بالای سر ما باشد.

روز جمعه، مورخه ۶/۰۶/۱۴، آیت الله آقای حاج سید اسدالله مدنی، نماینده امام در تبریز، پس از نماز جمعه، در حالی که سه رکعت از نماز عصر را نیز در محراب عبادت خوانده بود، به دست یکی از عوامل خود فروخته مجاهدین و با نارنجک دستی، به شهادت رسید و شش نفر دیگر هم در اطراف ایشان شهید شدند. این نیز یکی دیگر از جنایات آشکار مجاهدین خلق بود. آنها با این عمل شیع و ضد بشری خود، به آن اعتراف و ثابت کردند که در صدد نابود کردن اسلام هستند، نه چیزی دیگر؛ زیرا کشن یک امام جمعه، مانند آقای مدنی، غیر از این، مفهوم دیگری نمی تواند داشته باشد. آقای مدنی حدود هفتاد سال سن داشت و یکی از علمای طراز اول نجف اشرف و معروف به فضل و تقوا بود و در مدت اقامت امام در نجف، در مواقعی که امام از رفتن به نماز جماعت معدور بود، آقای مدنی نایب ایشان بود. آیت الله مدنی، در پیشبرد مبارزات ملت ایران، به رهبری امام، سهم بزرگی داشت و مبارزه را از نجف آغاز کرد و سپس در همدان و خرم‌آباد، برای روشن کردن افکار عمومی و رشد اسلامی مردم، سعی فراوان نمود.

پس از ترور احمدقانه آقای حاج سید محمدعلی قاضی طباطبائی تبریزی، توسط ایادی خود فروخته شریعتمداری و حزب خائن جمهوری خلق مسلمان، امام تصمیم گرفته بود که آقای مدنی را فوراً از همدان به تبریز بفرستد. ایشان هم از همان اوایل امر، منشاء خدمات ارزشمندی در تبریز شد؛ اما، به وسیله ایادی شریعتمداری، مانند: شیخ حمید شربیانی و سید حکم آبادی و دیگران، مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفت و سرانجام، شهید شد.

روز سه شنبه، مورخه ۷/۷/۷۰، حدود ساعت نه صبح، به دفتر امام رفتم و در آنجا مطلع شدم که یکی از فرزندان زهراء(س)، مجاهد نستوه، صاحب قلم و قدم راسخ، حجۃ الاسلام، آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد را در مشهد ترور کرده‌اند. ایشان قصد خروج از مقبر حزب جمهوری مشهد را داشت که یکی از افراد حزب که پاکسازی شده بود، به او نزدیک شده و سه راهی به طرف او پرتاپ و بدن پاک او را متلاشی می‌کند. قاتل، فردی به نام هادی علوی فتیله‌چی بود. او سابقاً جزء حزب جمهوری اسلامی بود؛ ولی بعداً یکی از اعضای مجاهدین خلق شد. آن‌ها این جنایت را در آستانه انتخابات ریاست جمهوری انجام دادند تا بتوانند مردم را از رفتن به پای صندوق‌های رأی مأیوس نمایند.

این‌جانب با آقای هاشمی نژاد سابقه دوستی طولانی داشتم. ایشان سال‌ها قبل، طلبة جوانی بود که از بهشهر مازندران به قم آمده بود و با جدیت درس می‌خواند. او سطوح را در قم تمام کرد و از انفاس قدسیه شیخ علی کاشانی که اهل علم و ریاضت بود، استفاده نمود و پس از آن در تهران اقامت گزید و با سخنرانی‌های خود، مردم را ارشاد می‌کرد. در ۱۵ خرداد سال ۴۲، ما به مدت دو ماه، در زندان کمیته شهربانی با هم

بودیم و شهید مطهری و آقای فلسفی و دیگران نیز با ما زندانی بودند. آقای هاشمی نژاد به مدت چندین سال، در شهر مشهد، منشاء خدمات ارزنده‌ای شد. ایشان با سخنرانی‌ها و قلم خود و بیان شیرینی که داشت، مورد توجه خاص و عام شده بود و بعداً به مجلس خبرگان راه یافت. ایشان سرانجام، به دست گروهک‌های واپسی به آمریکا به درجه رفیع شهادت رسید. یادش گرامی و نامش بلندآوازه باد!

ایشان علیه انجمن حجتیه خیلی فعال بود و دو عدد نوار علیه دار و دسته دیالمه دارد.

هاشمی نژاد یکی دیگر از شهدای روحانیت و اسلام بود که تقدیم امام زمان گردید. گروهک‌ها با این کارهای خلاف سرشت بشری، در واقع، می‌خواستند راه را برای ورود آمریکاییان و همپالگی‌های آن‌ها باز کنند. کسانی را که ساواک و شاه توانسته بودند در زندان‌ها از میان بردارند، به دست مجاهدین خلق؛ یعنی در واقع، اولاد ساواکی‌ها کشته شدند. آنچه که مسلم بود، این بود که آمریکا در پشت سر این جریان قرار داشت. در مورد اتحاد سلطنت طلبان و دارودسته مسعود رجوی و لیبرال‌ها (در رأس آن بنی صدر) ترور اشخاص و راه انداختن حمام خون، جای هیچ گونه شباهی نبود. افکار همه این به اصطلاح روشنفکران، مانند منافقین خلق، تقاطی است. اگر افکار بازرگان، از جنبه‌های مختلف مورد ارزیابی قرار گیرد، معلوم می‌شود که اساس آن از همان افکار احمد کسری و دهخدای لیبرال و سعید نقیسی و تقی‌زاده سرچشمه می‌گیرد. آن‌ها لیبرال هستند و دین اسلام را در کل، نجات‌بخش نمی‌دانند و کلماتی از مارکس و لنین و فروید و ژان پل سارتر و دکتر تقی ارانی در میان گفته‌های آن‌ها دیده می‌شود.

خبرناگوار دیگری که تاریخ ۸/۷/۶۰ شنیدیم، سقوط هواپیمای نظامی سی - ۱۳۰ بود. این هواپیما از آبادان به طرف تهران می‌آمد که ساعت نوزده، مورخ ۷/۷/۶۰، در اطراف بهشت زهرا و کهریزک تهران سقوط کرد. بلافاصله، معلوم شد که جانشین ستاد مشترک، سرلشکر ولی الله فلاحتی طالقانی و سرتیپ موسی نامجو، اهل بندر انزلی و سرتیپ جواد فکوری، معاون رئیس ستاد مشترک که قبل وزیر دفاع و فرمانده نیروی هوایی بود و آقای یوسف کلاهدوز، قائم مقام سپاه پاسداران و بالاخره، آقای جهان‌آرا، سرپرست سپاه خرمشهر و اهواز که در داخل هواپیما بودند، به شهادت رسیدند. البته، گفته می‌شد که ۹۲ تن در داخل هواپیما بوده‌اند که همگی آن‌ها جان خود را از دست داده‌اند.

این فاجعه که در آستانه انتخابات ریاست جمهوری و پس از پیروزی چشمگیر درجهه دارخوین، علیه عراق، اتفاق افتاد، بی‌اندازه دردآور بود. امام امت در این مورد بیانیه‌ای صادر کرد و به خانواده‌های داغدار و ملت و ارتش و سپاه و نیروی هوایی تسلیت و تبریک گفت. همه این جریان‌ها و مصیبت‌ها، چه عمدی بوده و چه غیرعمدی، ملت بزرگ ایران را آبدیده می‌کرد و نمونه کامل آن، شرکت یکپارچه مردم در انتخابات ریاست جمهوری بود که متجاوز از شانزده میلیون نفر به ریاست جمهوری آقای حاج سید علی خامنه‌ای سلمه الله تعالی رأی دادند تا چشم آمریکا و سگ‌های زنجیری آن‌ها در منطقه کور شود.

من با سرلشکر ولی الله فلاحتی آشنایی داشتم و وقتی که می‌خواستم به کردستان بروم، امام امت سفارش ایشان را به این جانب کرد. من به فلاحتی گفتم: الاسلام یجیئر ما قبله؛ یعنی، اسلام گذشته را جبران می‌کند.

ایشان از این جهت خاطر جمع شد که ما نمی‌خواهیم او را به خاطر

کشtar ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شیراز و جریان‌های مشابه دیگر بازخواست کنیم. در روز ۲۲ بهمن ۵۷، با این که ارتش در سراسر ایران و فاداری خود به جمهوری اسلامی ایران را اعلام کرده بود و در همه جا کار تمام بود، این کشtar به دستور سرلشکر دهپناه صورت گرفت و فرماندار نظامی، ولی الله فلاحتی، مدعی بود که در روز قتل عام در شیراز نبوده؛ بلکه در تهران بوده است و از قرار معلوم یا مسموع، همین طور هم بود.

در زیر پل جاده ماهشهر، در خط مقدم جبهه، من خودم از آقای فلاحتی شنیدم که گفت: ما خواهیم مُرد؛ ولی هستند کسانی که ایران را از لوث وجود دشمن پاک نمایند و صدامیان را نابود سازند.

آقای جواد فکوری را نیز می‌شناختم، او فرمانده نیروی هوایی تبریز بود و توطئه شریعتمداری و حزب جمهوری خلق مسلمان را در نطفه خفه کرد. او سپس به جای سرلشکر باقری، به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد و از طرفی وزیر دفاع نیز بود. ایشان اثر مثبتی در سازمان دادن نیروی هوایی داشت. او مقید به نماز بود و جلسه شورای عالی دفاع را برای نماز ترک می‌کرد. آقای فکوری می‌گفت: این مایه ننگ است که ارتش مهاجم در داخل مرزهای کشور بماند. او در، درهم کوبیدن مراکز حساس نظامی و نفتی و لوله‌های نفت عراق، رل مهمی را ایفا می‌کرد و نقشه انهدام چهار ایستگاه بزرگ فرودگاه «تری هاش»، یعنی سه هاش را در غرب عراق به عهدde گرفت. این عمل فهرمانانه، روحیه رزمی عراق را بی‌اندازه درهم کوبید و آن‌ها را به سرگیجه انداخت. عراقی‌ها می‌گفتند که: سوریه برای این منظور، پایگاه در اختیار ایران گذاشته است. و حال آن که چنین نبود؛ بلکه هوایپماهای جنگی در هوا بنزین‌گیری کرده بودند.

من سرتیپ موسی نامجو، اهل بندر انزلی را هم می‌شناختم و با ما به

ترکی صحبت می‌کرد. او به انقلاب وفادار بود و در کردهستان، قدم راسخی داشت. سرتیپ نامجو در تبدیل دانشکده افسری، به کانون افراد حزب الله، رل مهمی را ایفا کرد و با درایت خود، وضع دانشکده را سرو سامان داد. او نماینده امام در شورای عالی دفاع بود و در دولتهای باهنر و مهدوی کنی، به سمت وزیر دفاع منصوب شد و بیشترین رأی را آورد (گویا از مجموع ۱۸۷ رأی، تعداد ۱۶۶ رأی در مجلس شورای اسلامی را به خود اختصاص داده بود).

من با آقای یوسف کلاهدوز آشنایی نزدیک نداشتم؛ ولی از دور او را می‌شناختم. او یکی از باران امام و وفادار به جمهوری اسلامی ایران بود و کوچکترین تردیدی در این مورد که ما در جنگ پیروز خواهیم شد، نداشت. سرانجام، در این راه، جان شیرین خود را از دست داد.

من با جهانآرا هم آشنا بودم. او سرپرست سپاه پاسداران خرمشهر بود. در مقابل دشمن، در خرمشهر، فداکاری کرد و با درایت خود، تا مدتی جلوی هجوم دشمن را گرفت. جهانآرا در سفر آقای شیخ محمد یزدی، نماینده قم، به امارات متحده عربی، یکی از همراهان ایشان بود. او خیلی خوش خلق و خوش بود و جوانان خرمشهر را در آبادان به دور خود جمع می‌کرد. ایشان در آن اوآخر به سرپرستی سپاه اهواز منصوب شده بود و با خلوص نیت در راه امام و جمهوری اسلامی ایران فعالیت می‌کرد و سرانجام، جان شیرین خویش را در راه اسلام و امت اسلامی فداکرد.

خاطره این قهرمانان راه اسلام را ملت ایران تا ابد فراموش نخواهد کرد. البته گفته می‌شد که در هوایی نظامی سی - ۱۳۰ خرابکاری صورت گرفته است؛ ولی این موضوع تأیید نشد، ولی بعداً در خارج از کشور منافقین اعلام کردند که این کار از ناحیه آنها صورت گرفته است.

تخریب مقبره رضاخان میرینج

ما به دفتر امام رفتیم و طبق معمول، از هر دری سخن به میان آمد و گفته شد: زمان آن فرا رسیده است که مقبره پهلوی خراب شود. این ایام مصادف بود با ورود مجذد شاه به مصر، سادات با پناه دادن به شاه، می خواست او را در بازگشت به ایران کمک کند؛ ولی ما می خواستیم به او و پاران او نشان دهیم که دیگر در ایران، هیچ گونه ریشه و پایه و خانه‌ای ندارد. یکی از انگیزه‌های ما در خراب کردن مقبره پهلوی همین بود و نیز می خواستیم، طرفداران او در ایران که همچون ستون پنجم عمل می کردند، به کلی مأیوس شوند.

ما آن روز به سپاه رفتیم و فرزند رشید اسلام، آقای عباس دوزدوزانی، سرپرست سپاه، امکانات لازم را در اختیار مانگذاشت. ما حدود دویست نفر، با هم جمع شدیم و با بیل و کلنگ، به طرف حضرت عبدالعظیم به راه افتادیم.

من در صحن مطهر حضرت عبدالعظیم، سخنرانی پرشوری ایراد کردم و گفتم: دوره قرار گرفتن بناهای زشت و زیبا در کنار هم، پس از انقلاب اسلامی ایران، دیگر به پایان رسیده و مردم مسلمان ایران نمی توانند در کنار مزار شهدان به خون خفته و چهره‌های درخشان تاریخ اسلام، مانند حضرت عبدالعظیم، مقبره جنایتکارانی مانند رضاخان و ناصرالدین خان و منصور و دودمان پهلوی را تحمل نمایند. باید به هر وسیله‌ای که شده، مقبره‌های سردمداران کفر و الحاد تخریب شود.

مردم، لحظه به لحظه تکییر می گفتند و ابراز شادی می کردند. من حدود سه ربع ساعت برای مردم صحبت کردم و صحن حرم مملو از جماعت

شد. با صدور فرمان حرکت به سوی مقبره پهلوی، مردم بسیع شدند. آن‌ها در همان دقایق اوّلیه خیلی تلاش کردند، ولی در عمل مشاهده شد که مقبره به قدری محکم ساخته شده که هیچ بیل و کلنگی به آن کارگر نیست. البته، مواد منفجره و سایر لوازم را هم تهیه کرده بودیم. از طرف سازمان رادیو و تلویزیون هم آمده بودند تا فیلمبرداری کنند. مردم ستم کشیده از دست این دودمان، به ویژه سالخورده‌گان حضرت عبدالعظیم، بی‌اندازه فعالیت می‌کردند یکی سنگ‌ها را می‌شکست و دیگری پله‌ها را می‌کند و سومی به در و پنجه حمله می‌کرد و خلاصه، هر کس کاری می‌کرد. سرانجام، کار به گریدر و بلدوزر و جرثقیل و وسائل قوی می‌کانیکی کشید.

ساعت، حدود ۴:۳۰ بعد از ظهر بود که از طرف بنی صدر پیام آوردند، مبنی بر این‌که از تخریب مقبره دست بردارید. من اعتنا نکردم، ولی کم‌کم، کار جدی شد و جناب آقای میرسلیم، سرپرست وزارت کشور، نامه‌رسمی مرفوم و اعلام نمود که دستور از طرف شورای انقلاب و شخص آقای بنی صدر است و شما باید به هر نحو که شده، دست از تخریب بردارید، و گرنه مجبوریم طبق مقررات با شما عمل کنیم، یعنی شما را توقيف می‌کنیم. من دیدم که دیگر جای تأمل نیست. لذا، گفتم که: به آقای بنی صدر بگویید، هر چه می‌خواهد، طبق مقررات انجام دهد و ما هم اینجا هستیم و تا مقبره را با خاک یکسان نکنیم، از اینجا خارج نخواهیم شد.

اطراف مقبره را گروه مسلح فدائیان اسلام در محاصره داشتند و پاسداران هم مواضع اوضاع بودند. سرانجام، شب فرا رسید، ولی ما توانستیم مقبره را بخوابانیم، اگر چه خسارت زیادی به آن زدیم و به

صورت مخربه درآوردیم. ساعت حدود ده شب، برای استراحت، محل مقبره را ترک کردم. کمی بعد، جناب آقای حاج احمد آقا خمینی، برای دیدن مقبره و در واقع، برای تقویت روحیه اینجانب به آنجا آمد و افراد مستقر در آن محل را تشویق کرد و با این عمل خود، فهماند که امام با تخریب مقبره، مخالفتی ندارند و این امر، بی‌اندازه موجب تقویت ماشد.

حاج احمد آقا خمینی، کوچک‌ترین فرزند امام و پسر دوم ایشان است.

شهید آیت‌الله حاج آقا مصطفی، فرزند بزرگ امام، به دست عمال رژیم‌های عراق و ایران، در نجف به شهادت رسید و مقبره ایشان در کنار مزار حضرت امیرالمؤمنین و جنب مقبره علامه حلی قرار دارد. حاج احمد آقا در کوران مبارزات ملت و امام امت، بزرگ شد و زندگی پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است. ایشان در همه زمینه‌ها، لیاقت و کاردانی خود را نشان داد و ثابت کرد که می‌تواند در بحران‌ها، کامیاب و در آشوب‌ها، بر خود مسلط شود. ایشان مدتی در نزد اینجانب درس طلبگی خواند و جوان با استعدادی بود. حاج احمد آقا، عاقل و باهوش و کنجدکاو است و به راحتی نمی‌تواند ایشان را گول بزنند و یا آلت دست قرار دهند. ایشان در همه زمینه‌ها تابع امام امت بود و اگر مطلبی را می‌گفت، بی‌کم و کاست و بدون دخل و تصرف، از ناحیه امام بود. بعضی‌ها به ایشان ایراد می‌گرفتند که چرا موضع خوبی را مشخص نمی‌کند. ایشان در قبال امام، موضعی نداشت. موضع حاج احمد آقا در همه زمینه‌ها، همان موضع امام امت بود. ما قبلاً، چون حاج آقا مصطفی را در کنار امام داشتیم، خیال‌مان راحت بود و بعداً هم که حاج احمد آقا را در کنار امام و یاور ایشان می‌دیدیم، خاطرمان آسوده بود.

فردای آن روز، روزنامه‌ها، بیانات به اصطلاح شیوای ابوالحسن بنی صدر را درج کردند او در اجتماع خبرنگاران داخلی و خارجی و ایل و

تبار خود، مصحابه‌ای ترتیب داده و ما را به خودکامگی متهم کرده بود، حال آن‌که، ما رضایت خدا و رسول و ائمه اطهار و امام امت و بالاخره، رضایت ملت ایران را در این کار در نظر داشتیم. مردم اصیل و آزاده ایران، جنایات پهلوی را به خاطر می‌آورند. آن‌ها دیده و یا شنیده بودند که دژخیمان، به دستور پهلوی، در کنار حرم‌های شریف حضرت رضا و حضرت معصومه و حضرت عبدالعظیم و نیز، حرم حضرت شاه چراغ، در شیراز، به زن‌های عفیف حمله کرده و چادر و روسری را از سر آن‌ها بر می‌داشتند و مردم را به دستور پهلوی و به جرم طرفداری از حجاب، در مسجد گوهرشاد محاصره کردند و کشتند و به داخل گاری‌ها ریخته و در اطراف چاه‌های متروکه محمد آباد، واقع در جنوب مشهد دفن نمودند. پهلوی مقادیر زیادی از سرزمین‌های حاصلخیز گیلان و مازندران و تهران و ورامین، فزوین و جاهای دیگر ایران را با ترفند، به تملک مطلقه خود درآورده بود که به عنوان موقوفات پهلوی، در آمد، حاصله از آن‌ها، بودجه عیاشان این کشور و خارجیان هم‌کیش آن‌ها را تأمین می‌کرد. مردم دیده و یا شنیده بودند که چگونه پهلوی، پدران و عزیزانشان را در سیاه‌چال‌های زندان‌ها، به دست درگاهی‌ها و پیرمها سپرده و از میان برده بود و آنها دیده بودند که چه توهین‌هایی به مقدسات دینی و مذهبی می‌شد. مگر مردم فراموش کرده بودند زمانی را که رضا شاه با دستگاه عزاداری حضرت سیدالشهداء، در ایران، درافتاد و عزاداری را قدغن کرد؟ مردم سالخورده و میان‌سال ما به یاد داشتند که چگونه رضا خان به حوزه‌های علمیه دینی سراسر ایران حمله کرد و تمام روحانیون را تهدید و آنها را وادار به خلع لباس مقدس روحانیت نمود. مردم هنوز فراموش نکرده بودند که چگونه پهلوی به بهانه اتحاد شکل، می‌خواست به نفع

غرب، صورت اصلی و اسلامی ایران را مسخ و به جای آن فرنگی مآبی را جایگزین نماید. مردم می‌دانستند که او برای خوش خدمتی به غرب، سعی می‌کرد مراکز دینی و مذهبی و فرهنگی را از بین ببرد. او درس قرآن را در مدارس قدغن کرد و برای سرگرم کردن مردم، موسیقی را جایگزین آن نمود. این پهلوی بود که بساط مشروبات الکلی را در سراسر ایران گسترش داد و حتی باندروول رسمی به آن زد و به بازار مسلمانان عرضه کرد. پهلوی با در دست داشتن امکانات، برای این که به راحتی مردم را سرکوب نماید، بسی بند و باری را در ایران رواج و فاحشه‌خانه‌ها را در شهرها گسترش داد. او فیلم‌های مبتذل را در سینماها به نمایش گذاشت تا هرچه بیشتر، مردم را به سوی فساد سوق دهد. لات‌ها و چاقوکش‌ها در زیر سایه این دودمان، به جایی رسیدند که مالک الرقاب مردم شدند. مردم با چشم خود دیده بودند که او چگونه به جان مردم افتاد و اموال آن‌ها را به غارت برد و حتی کار را به جایی رساند که دیگر کسی از نظر جان و مال در امان نبود.

پهلوی در اواخر حیات خود، به طرفداری از هیتلر، آلمانی‌ها را به ایران آورد و به آن‌ها امکانات فعالیت در همه زمینه‌ها را داد و مردم ساده‌لوجه را طرفدار هیتلر نمود و حتی می‌خواست به نفع هیتلر و موسولینی با روسیه و آمریکا وارد جنگ شود. جنایات پهلوی بی‌شمار است و ما در این مختصر نمی‌توانیم، حتی به نحو اجمال به آن‌ها اشاره کنیم. به همین دلیل و به خاطر این همه جنایات، مردم نمی‌خواستند مقبره پهلوی در کنار مزار شیعیان، در حضرت عبدالعظیم قرار گیرد. این مقبره، مایه دلخوشی و دلگرمی سلطنت‌طلبان و طرفداران حزب جمهوری خلق مسلمان بود. جنایات پهلوی از عدد و شماره خارج است. او با چکمه وارد حرم

حضرت موصومه شد و آقای حاج شیخ محمد تقی بزدی را که از او تاد زمان بود با چوب کتک زد و او را به جرم امر به معروف و نهی از منکر به شهری تبعید نمود. او دختران پهلوی را در صحن مطهر از ولنگاری نهی کرده بود.

چرا بنی صدر اصرار داشت که این مقبره در جای خود باقی بماند، با این که می‌دید مردم این را نمی‌خواهند؟ او به چه مناسبت اصرار داشت که ما از تخریب آن دست برداریم؟ البته، او ظاهراً می‌گفت که باید این مقبره بماند تا به موزه جنایات رضا خان و محمد رضا خان تبدیل شود. آنها نظاهر می‌کردند که می‌خواهند از تمام دنیا، مدارک و شواهدی جمع کنند، حتی آثاری از جنایات ژنرال پیشوشه در شیلی، علیه سال‌وادر آنده و ژنرال موبوتو در زئیر و ژنرال امین در اوگاندا، و وان‌تیو در ویتنام و لونگول در کامبوج را در این موزه جمع آوری و به نمایش بگذارند و این موزه، کتابی گویا از جنایات جنایتکاران باشد؛ ولی ما می‌گفتم که این کارها عملی نخواهد شد و همه این‌ها بهانه است. اگر آن‌ها می‌خواستند آثار جنایات پهلوی را در موزه‌ای جمع آوری کنند، موزه ایران باستان می‌توانست جای بهتر و بزرگ‌تری برای این امر باشد؛ اما، آقای بنی صدر، نه تنها آثار جنایات پهلوی را جمع آوری نکرد؛ بلکه، حتی آن را ننوشت. او جانیان درجه یک این دودمان را از ایران خارج کرد و وجهه نقدی آن‌ها را به وسیله آقای نویری، دست نشانده خود، برای آن‌ها به خارج حواله نمود. بنی صدر نمی‌خواست این کار عظیم به دست روحانیون مبارز انجام شود. او نمی‌خواست حتی قبور زاهدی و منصور و سایر سردمداران فساد از میان برود. او می‌خواست در آینده، قبر خود او هم به عنوان قبر یک سردار، در کنار آن‌ها قرار گیرد، و گرنه این مقبره با آن ساختمانی که

داشت، نه به درد موزه می‌خورد و نه به درد چیز دیگری، فقط دکور شیطانی بود!

ما از فردای آن روز نیز، مشغول کار شدیم. البته، این بار با دلگرمی بیشتری کار می‌کردیم. در بعضی از جراید درج شده بود که تخریب مقبره پهلوی به تأخیر افتاد و این مطلب را از قول بعضی از کمیته‌ها نوشته بودند؛ اما ما با جذبیت مشغول تخریب شدیم و مردمی که برای زیارت حضرت عبدالعظیم می‌آمدند، با شعارهای خود ما را تأیید می‌کردند. تعداد بی‌شماری از مردم نیز از تهران برای کمک آمده و فریاد می‌زدند: باید مقبره هرچه زودتر خراب شود.

شاید شما ندانید که این مقبره را تا چه حدِ محکم ساخته بودند. ما آن را مثقال مثقال می‌کنیم و بلدوزر و گریدر و وسایل تخریب عادی، بدان کارگر نبود. سرانجام، ما مجبور شدیم که با دینامیت، مقبره را به تدریج خراب کنیم. هر روز، مهندسین و کارشناسان درجهٔ یک، به عنوان متخصص تخریب، از کارخانه سیمان ری می‌آمدند و چه بگوییم، متجاوز از بیست روز طول کشید تا آن دکور شیطانی فرو ریخت و به طور کاملاً تخریب شد. پس از تخریب، صدای هلهله و شادی از مردم بلند شد و شور و شعف به قدری بود که غیرقابل وصف است.

ما در جواب آقای بنی صدر، در روزنامه‌ها نوشتیم که این خودکامگی نیست، بلکه تبعیت از آرای ملت است و ملت ما را در این راه تأیید می‌کنند. بعدها هم، امام امّت در بیانات خود، تخریب مقبره را تأیید کرد و فرمود: کار آقای خلخالی درست است.

بعضی ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند که ساختمان، هرچه که باشد، ممکن است مورد استفاده واقع شود و به درد کاری بخورد.

در جواب باید گفت: هر ساختمانی باید مورد استفاده قرار گیرد. پیامبر گرامی با توجه به کمبود خانه در مدینه و علی‌رغم این که مهاجرین به آنجا آمده و احتیاج مبرمی به خانه و مسکن داشتند، وقتی که ملاحظه می‌کند، مسجد ضرار از طرف یک عده منافق، سنگر الحاد و شرک و محاربه با مسلمین و نفاق شده است، به عمار می‌گوید که برخیزد «و در تفسیر طبرسی آمده است که وقتی همه نشسته بودند، فرمود: وحشی (قاتل حمزه) نیز برخیزد.» سپس می‌فرماید: «مسجد ضرار را خراب کنید و آن را به مزبله تبدیل نمایید!» تخریب مسجد و تبدیل آن به مزبله و جای مرده سگ و گربه و نجاست، به دستور پیامبر، بدون شک مورد ایراد آقای بنی صدر و لیبرال‌ها قرار می‌گیرد. آن‌ها اعتراض می‌کردند که این همه مردم بی‌خانه و بی‌مسکن وجود دارند و این مقبره از بیت‌المال ساخته شده است، چرا از آن به عنوان خانه و یا حتی طولیه استفاده نشود؟ جواب آن‌ها این است که اصلاً، حفظ و نگهداری آثار طاغوتی، به معنی زنده نگه داشتن علائم و شعارهای باطل است، در حالی که باطل باید از بین برود و نابود شود. ما این طریقه را در تخریب مقبره‌های بنی‌امیه، به دست سدیف، در تاریخ می‌بینیم. او حتی یکی از مقبره‌های بنی‌امیه را هم در شامات باقی نگذاشت و همه آن‌ها را بیرون آورد و سوزاند.

آری! ریشه فساد را باید کند.

«کلمة طيبة كشجرة اصلها ثابت و فرعها في السماء توقي اكلها كل حين باذن ربها و مثل الكلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجثنت من فوق الأرض مامها من قرار؟»

«نمونه سخن پاک، مانند درخت پاک است که اصل آن محکم و شاخ و برگ آن به آسمان کشیده شده است و در هر زمان به فرمان خدایی میوه و ثمره خوش را می‌دهد. نمونه سخن خبیث، مانند درخت خبیث است که

از روی زمین کشیده می‌شد و برای آن، قرار و ثبات و دوامی در کار نخواهد بود.^{۱۱}

مقبره مفسدین و شیاطین باید تخریب شوند تا مردم با فکر باز، راه صحیح را پیدا کنند و در مسیر آن‌ها موانع انگلی و گولزنده وجود نداشته باشد. مقبره شیطانی رضاخان، قطع نظر از این که جلوی دیدگاه بارگاه پر جلالت حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی را گرفته بود و مردم نمی‌توانستند از راه دور آن را مشاهده و سلام عرض نمایند و صرف نظر از این که جلوی خیابان‌کشی از طرف غرب شهری به طرف شرق و شمال شهر را گرفته بود، تخریب آن یک فایده روانی مهم داشت و آن این بود که دل طرفداران دین و اهل بیت عصمت و طهارت را شاد و لبریز از سرور کرد. شکر به درگاه خداوند که مردم با چشم خود دیدند، مقبره سرسلسله دودمان پهلوی، در حکومت اسلامی ۲۰ ریزد. من با چشم خود دیدم که در شب حمله به مقبره پهلوی، در میان امواج خروشان مردم اصیل شهری و تهران، فقط دو نفر گریه می‌کردند و به ما می‌گفتند که چرا این مقبره را خراب می‌کنید! و بعداً معلوم شد که آن‌ها جزو صد نفر پرسنلی بودند که به عنایین جاروکش و رُفتگر و دریان و قاری قرآن و مأمور تشریفات و مفتش و جاسوس در آنجا کار می‌کردند و هریک، حقوق کلانی از بیت‌المال مسلمین دریافت می‌داشتند. با تخریب این مقبره، روحیه خدایی در مردم زنده شد و برعکس، در بین طرفداران سلطنت و دودمان پهلوی، ایجاد یأس و نومیدی کرد. ایران، سرزمین آل الله علیهم السلام و آل محمد ﷺ است و کسی که با آل الله علیهم السلام از درستیز وارد شود، نه خود احترام دارد و نه مقبره او و نه خانه و کاشانه او. ما شنیدیم که شاه در قاهره، پس از باخبر شدن از تخریب مقبره، دیگر نتوانست روی پای خود بایستد و ناچار شدند او را یکسره به بیمارستان ببرند و سرطان

او شروع به فعالیت کرد و سرانجام، به همین مرض از دنیا رفت. شاه وقتی مرد، من خدمت حضرت امام رفتم، جریان را عرض کردم و گفت: من دلم می خواست که شاه در نبرد کشته شود، نه در ذلت. امام هم قبول کرد.

این احتمال نیز وجود داشت که اگر مقبره بر جای خود باقی بماند، در طول سالیان دراز و در آینده به مزار تبدیل شود. ما به چشم خود دیده بودیم که مردم ساده‌لوح، پس از زیارت حضرت عبدالعظیم، بر مقبره ناصرالدین شاه هم فاتحه می خوانندند. البته، ما دست به کار شدیم و دستور دادیم که سنگ قبر ناصرالدین شاه را بکنند تا اثری از مقبره او در کنار حضرت عبدالعظیم نماند باشد. ما نه تنها قبر رضاخان را با خاک یکسان کردیم، بلکه قبر علیرضا پهلوی و فضل الله خان زاهدی، عامل کودتای ۲۸ مرداد و منصور، امضا کننده قرارداد کاپیتولاسیون و مصوّبیت مستشاران نظامی آمریکا و دهان نفر دیگر از سردمداران فساد را نیز نابود کردیم. آن‌ها با نزدیک کردن خود و خانواده خود به دربار، طی سالیان دراز، مردم را به انحطاط کشانده بودند.

موضوعی که لازم است گفته شود، این است که هرچه قبر رضا خان را کنندند، حتی استخوان‌های او هم به دست نیامد. بعداً معلوم شد که شاه به هنگام فرار، استخوان‌های پدرش را برداشته و با خود به قاهره برده است و حالا هم در یک جای امن، در لوس آنجلس، نگهداری می شود. این استخوان‌ها را در کنار جنازه فرزند اشرف، آقا شفیق، به امانت نگاهداری می کنند تا به اصطلاح، در یک فرصت مناسب، در ایران، دفن کنند.

بنی صدر دست بردار نبود و در هر فرصتی، اینجا و آنجا، پشت سر ما حرف می زد. او از همان اول می گفت که: خلخالی قاتل است، نه قاطع! اما، امام امت، خمینی کبیر، بیان داشت که کارهای خلخالی در رابطه با

تخریب مقبره پهلوی، خیلی خوب و به جا بوده است. همین بیانات امام، موجب شد که دهن‌ها بسته شود و دیگر، کسی در این باره پشت سر ما حرف نزند؛ و گرنه، آن‌ها به این آسانی دست از سر ما بر نمی‌داشند.

تخریب مقبره، در همان ایامی صورت گرفت که ما از طرف بنی صدر برای کنترل مواد مخدر، انتخاب شده بودیم و لذا بنی صدر در مصاحبه خود گفته بود: آقای خلخالی صرفاً مأمور بازداشت قاچاقچیان است و حق ندارد که آن‌ها را محاکمه کند.

من با خود گفتم: اگر این شرایط او پذیرفته شود، دیگر، آن طور که شاید و باید، نمی‌توانم عمل مؤثری داشته باشم و لذا استعفای خود را نوشته و به رادیو دادم و آن‌ها هم آن را از طریق رادیو پخش کردند. همین که خبر استعفای من به گوش مردم رسید، آن‌ها ناراحت شدند و به سازمان رادیو و تلویزیون رفتند و جلوی دفتر آقای بنی صدر اجتماع کردند و گفتند: خلخالی باید برگردد.

این موج و حرکت، بنی صدر را تحت تأثیر قرار داد و از طرفی، آقای حاج احمد آقا نیز با بنی صدر ملاقات کرد و سرانجام، تصمیم گرفته شد که بنی صدر استعفای اینجانب را قبول نکند. ما هم با قدرت تمام مشغول کار شدیم و به محاکمه قاچاقچیان درجه یک پرداختیم و دمار از روزگار آن‌ها در آوردیم که شرح مفصل آن را خواهیم نوشت.

محاکمه و مجازات سردمداران رژیم

امام، حکومت و قضاؤت شرعیه را به اینجانب محول فرمود تا طبق ضوابط شرعی، مجرمین طاغوتی را محاکمه و به جزای اعمالشان برسانم. البته، چنین حکمی، برای آقایان: احمد جنتی و انواری و ربانی شیرازی هم صادر شد. حضرت آقای جنتی، دراهواز و تهران، چندنفر از طاغوتیان

را محاکمه و به اعدام محکوم کرد؛ اما آقای انواری و آقای ربانی دخالتی نکردند. این سه نفر، از مفاخر اسلام و از روحانیون مبارز و در پیشبرد انقلاب، ثابت قدم بودند.

اینجانب، پس از دریافت حکم، به محاکمه مجرمین درجه یک پرداختم، اولین کسانی که در دادگاه محاکمه و به جزای عمل خود رسیدند، عبارت بودند از: نعمت‌الله نصیری، رئیس سازمان ساواک و خسروداد، فرمانده هوانیروز و ناجی، فرماندار نظامی اصفهان و رحیمی، فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی کل کشور، این چهارنفر در شب ۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۷ در مدرسه رفاه اعدام شدند و حکم اعدام آنها را اینجانب صادر کردم. در آن شب، من تعداد ۲۴ نفر را محکوم کرده بودم که به علت دخالت‌ها، فقط دستور اعدام چهارنفر یادشده را صادر کردم. آنها در پیش‌بام مدرسه رفاه اعدام شدند و این اولین اعدام ما بود. البته، من با خوردن خون دل، سرانجام توانستم در جا همان ۲۴ نفر را به تدریج اعدام کنم. سالارجاف نیز در میان آنها بود. سالارجاف، اینجانب را وصی خود قرار داد و گفت: هفده هزار تومان پول دارم؛ آن را برای من خیرات کن؛ زیرا ورثه من افرادی ناجور هستند و اهل نماز و روزه نیستند. پس از اعدام او، پول‌ها را شمردیم، حدود بیست هزار تومان بود. یک ساعت طلا هم داشت که آن را مبلغ هفت هزار تومان فروختیم و جمع پول‌ها را خرج فکر کردیم.

افرادی که در دادگاه‌های انقلاب با حکم اینجانب اعدام شدند، از مهره‌های اصلی دستگاه و نظام شاهنشاهی بودند و من هیچ‌گونه رحمی به آنها نکردم؛ زیرا «ترحیم بر پلنگ تیزدانان، ستمکاری بود برگو سفندان». من رنج حرمان ملت ایران را که به دست همین سفاکان بر آنها تحمیل شده بود دیده بودم. زندان و شکنجه و تیرباران مبارزین و نابودی نسل

جوان این مرز و بوم و به انحطاط کشیده شدن یک نسل و تضعیف فرهنگ اسلامی مردم با شرف ایران در طول ۵۷ سال حکومت دودمان ننگین پهلوی؛ به ویژه، پس از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به دست این ستمکاران صورت گرفته بود. در زیر سایهٔ شوم این نامردان، دست فراماسون‌ها و بهایی‌ها و ایادی بیگانه بر جان و مال این ملت، باز بود. به کمک همین ایادی فراماسونی بود که سرمایه‌های این مملکت به دست ابرقدرت‌ها به غارت می‌رفت و ملت از هستی ساقط می‌شد.

آن‌ها کشاورزی و دامداری و صنعت مملکت را به نابودی کشیدند. وابستگان به دودمان پهلوی، برای حفظ و تداوم زندگی انگلی خود، یک ملت را به زنجیر کشیدند، خوردند و چاپیدند و به یغما برندند و در داخل و خارج مشغول عیاشی شدند. اسلام به دست همین افراد، در ایران به انزوا کشیده شده بود. اسرائیل در نتیجهٔ این عملکرد، در منطقهٔ رشد کرده بود. آمریکا از این راه توانسته بود کشور ما را در اختیار بگیرد. نفت ایران با تأیید و تجویز این‌ها، برای سرکوب مردم منطقه و تداوم جنگ در ویتنام، به ماشین جنگی اسرائیل و آمریکا ریخته می‌شد.

در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، حدود پانزده هزار نفر در خیابان‌ها و یا در زندان‌ها کشته شدند. این عاملین فساد با اسلام و قرآن مخالف بودند و ارتضی می‌خواستند که در داخل ایران، ملت را سرکوب و در عمان و مسقط و ظفار، اعراب مسلمان را به خاک و خون بکشد. به جای ایجاد کارخانه‌ها و حلّ مستله مسکن و زمین و آب و برق و فرهنگ و مدرسه، تعداد عیاش‌خانه‌ها و کازینوها و قمارخانه‌های مدرن واستخرهای سنای مختلط زن و مرد و همچنین، فیلم‌ها و مجله‌ها و روزنامه‌های ننگین و مبتذل، برای به انحطاط کشاندن این ملت مسلمان، در سطحی وسیع،

گسترش می‌یافت. آقای هویدا برای مجله‌ای که آدرس فواحش را چاپ می‌کرد، پیام تبریک می‌فرستاد. آن‌ها در بهترین نقاط کشور، به ویژه، شهر تهران، خانه‌های بزرگ و پرتجمّل برای خود و فرزندان خود می‌ساختند؛ ولی مردم محروم، در بی‌غوله‌ها و کوه‌ها و چادرها و خیمه‌ها، در وسط خیابان‌ها و در زیر باد و باران، با وضعی بخور و نمیر، زندگی می‌کردند. رجال خود فروخته ایران، کاپیتولاسیون را در ایران احیا کردند و نه تنها اعضاًی سفارت آمریکا؛ بلکه همه مستشاران نظامی آمریکا در ایران، از مصوّبیت برخوردار بودند.

همین رجال بودند که دستور تبعید مرجع تقلید مسلمین؛ یعنی امام خمینی را از ایران به ترکیه صادر کردند. همین رجال بودند که وسائل عیش و نوش و مشروب و قمار و هرزگی وزن بارگی و حتی تریاک و هروئین را برای نابودی نسل جوان، به طور وفور و گسترده در اختیار مردم گذاشتند. آن‌ها بودند که کشف حجاب در ایران را تأیید و به مرحله عمل درآوردند و فرهنگ منحرف غربی را به جای فرهنگ اسلامی رواج دادند. این خود فروختگان، اسرائیل را به رسمیت شناختند و خون فلسطینی‌ها را به هدر دادند. همین رجال بودند که برای تقریب به آمریکا و رؤسای جمهور آن، ایران را به بازار مصرف اجتناس بنجعل آن‌ها و اروپایی‌ها تبدیل کردند. این‌ها در واقع، آلت دست اجحاف بودند و به دستور آن‌ها در ایران حکومت می‌کردند.

آمریکا نمی‌خواست تا آخرین لحظات دست از حمایت آن‌ها بردارد؛ ولی مبارزه بی‌امان ملت، فرصت را از دست آن‌ها گرفت و سرانجام، رجال وابسته، به دست ملت اسیر و تسلیم دادگاه شدند. جرم این رجال، بیش از این‌ها بود که گفته شد و هر یک از این جرم‌ها برای اعدام آن‌ها کافی بود.

آیا سزاوار بود که ما یک لواطکار و زناکار و یا سارق را بگیریم و اعدام کنیم؛ ولی مسیّین همه این بد‌بختی‌ها، مانند: هویدا و نصیری و ربیعی و خسروداد و محمود جعفریان زنده بمانند؟ آیا سزاوار است که کارگران و کشاورزان، پس از طی سالیان دراز، خانه و مسکن نداشته باشند، ولی طاغوتیان درجه یک و دزدان بیت‌المال، زنده و در خانه‌های اشرافی مشغول عیاشی باشند؟ آیا می‌توان اسم این را عدالت گذاشت؟ همه افرادی که در دادگاه‌های انقلاب محکوم به اعدام شدند، از مصاديق بارز «فسد فی الارض» بودند و تحت همین عنوان هم اعدام شدند. این عنوان، از آیات قرآن گرفته شده و آن آیات چنین است:

«إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَشْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقْتَلُوا أَوْ يُصْلَبُوا أَوْ تُقْطَعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلَهُمْ مِنْ خَلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جُزْئٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ.»^(۱)
 «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلٍ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ.»^(۲)

فسد فی الارض؛ یعنی کسی که به گسترش فساد در روی زمین بکوشد و به توسعه آن کمک کند. فساد هم یعنی چیزی که موجب انحطاط و نابودی و انحراف جامعه از اصل طبیعت آن باشد. افرادی که اعدام شدند، در گسترش فساد و فحشا و رواج هروین و تریاک و بی‌بندوباری و لامذهبی و آدمکشی و خیانت و عذر و چاپلوسی و خلاصه، همه اوصاف رذیله کوشیدند. گرفتاری آن‌ها از آن زمان بیشتر شد که با دیدن انقلاب ملت، هیچ یک توبه نکردند. من عقیده داشتم و حالا هم معتقدم که تمام وکلای

مجلسین شورا و سنا و همه استانداران و رؤسای ساواک و شهربانی که از سال ۴۲ به بعد و پس از تحریریم امام بر سر کار بودند، محکوم به اعدام می‌باشند. در حالی که عده انگشت شماری از آن‌ها اعدام شدند و اکثراً جان سالم به در بر دند و در داخل و خارج، مشغول توطئه علیه جمهوری اسلامی ایران هستند. مدیران کل، در وزارت‌خانه‌ها که خود، عامل اصلی بقای دستگاه بودند و به خاطر تقریب به شاه و خانواده او به هر ذلتی تن می‌دادند، محکوم هستند. ما همه ساواکی‌ها را مجازات نکردیم. آن‌ها در هر فرصت مناسب به ملت، ضربه زده و می‌زنند و دلیل آن، کشف توطئه‌های پی در پی در ایران می‌باشد.

خلاصه این که همه افرادی که از همان اوایل تأسیس دادگاه‌های انقلاب اسلامی و در زندان قصر، به حکم اینجانب اعدام شدند، مفسد فی الارض بودند و به حکم قرآن، خونشان هدر بود. آنان یا از هزار و فامیل بودند، یا از وابستگان به دودمان پهلوی؛ یا فراماسون بودند و یا ساواکی و ایران فروش و جامعه برباد ده، نمی‌شد یکی از آن‌ها را به حکم قرآن تبرئه کرد. تعداد بی‌شماری از همین افراد، بازدوبند دولت موقت و شخص آقای بازرگان، تبرئه شدند. آن‌ها پس از چندی، از ایران فرار کردند و مشغول توطئه شدند. این تحرکات ضد انقلابی، هنوز هم ادامه دارد. مقامات مسئول، اینکه پی برده‌اند که حق با ما بود و شاید افسوس می‌خورند که چرا به اینجانب کمک نکردند تا ضد انقلاب به کلی از ایران ریشه کن شود.

برخی از افرادی که اعدام شدند، عبارتند از:

- ۱- هویدا، ۲- نصیری، ۳- ربیعی، ۴- خسروداد، ۵- سرلشکر پاکروان،
- ۶- سپهبد ناجی، ۷- ارشبد رحیمی، ۸- سالار جاف، ۹- سپهبد برنجیان،

۱۰- سپهبد یید آبادی، فرماندار نظامی تبریز، ۱۱- سرتیپ یزد جردی،
 ۱۲- سپهبد ناصر مقدم، ۱۳- سرلشکر فخر مدرس، ۱۴- سپهبد خواجه
 نوری، ۱۵- کوچصفهانی، از مهره‌های اصلی ساواک، ۱۶- بقایی یزدی،
 پژشک ساواک، ۱۷- سپهبد محمد تقی مجیدی، رئیس دادگاه شهید نواب
 صفوی، ۱۸- محمود جعفریان، ۱۹- سپهبد جعفرقلی صدری، رئاست کل
 شهربانی، ۲۰- زیان‌پناه، شکنجه گر زندان قصر، ۲۱- سرتیپ شهنام، قاتل
 نواب، ۲۲- مهندس ریاضی، رئیس مجلس، ۲۳- خلعتبری، وزیر امور
 خارجه، ۲۴- نیک‌پی، شهردار، ۲۵- آزمون، وزیر اوقاف، ۲۶- دانشیان،
 نماینده مجلس روحانی‌نما، ۲۷- جواد عاملی، ۲۸- سرهنگ زمانی،
 ۲۹- سپهبد نادر جهانبانی، ۳۰- سپهبد حاجت‌کاشانی، ۳۱- سپهبد همدانیان،
 رئیس ساواک کرمانشاه و خرم‌آباد، ۳۲- سرلشکر شمس تبریزی، فرماندار
 نظامی اهواز، ۳۳- سرتیپ تابعی، معاون شمس تبریزی، ۳۴- سرتیپ
 ملک، فرمانده لشکر قزوین، ۳۵- سرلشکر معتمد، فرماندار نظامی قزوین
 و قاتل تعداد زیادی از مردم آن شهر، ۳۶- سرلشکر ده‌پناه، فرمانده لشکر
 و فرماندار نظامی فارس و قاتل ۸۲ نفر از مردم، ۳۷- علامه وحیدی، سناتور
 لامذهب، ۳۸- پروفسور جمشید اعلم، سناتور، ۳۹- سپهبد امین افشار،
 ۴۰- برادر سپهبد امین افشار که فرمانده عملیات کشتار نجف‌آباد بود،
 ۴۱- سرگرد شعله‌ور، شکنجه گر معروف، ۴۲- محمد هراتی، فیودال بزرگ
 و هم‌منقول شاه، ۴۳- حاج علی‌لو، رئیس ساواک اردبیل، ۴۴- بشدوست،
 یکی از اعضای ساواک و منحرف جنسی، ۴۵- جوکار، شکنجه گر معروف
 ساواک قم، ۴۶- سرلشکر بدیع، رئیس ساواک قم، ۴۷- ذیبحی، خواننده
 شاه، ۴۸- محمد تقی روحانی، گوینده رادیو، ۴۹- روحانی، یکی از وزرای
 کابینه که گویا، وزیر نیرو بود و چهل آبادی را در خوزستان از بین برده بود،

۵۰- شفیق، پسر اشرف (در پاریس)، ۵۱- سرگرد فاضلی، یکی از رؤسای پلیس قم که ابتدا به پاکستان فرار کرده بود؛ ولی او را گرفته و به قم آوردند و اعدام شد، ۵۲- سرلشکر وثیق، رئیس پلیس تهران در ۱۵ خرداد که به فرمان شاه، دستور داده بود مردم را بکشند، نه این که کاری کنند، هزاران فلوج به یادگار بماند و خود، سند محکوم‌کننده دائمی علیه نظام شاهنشاهی باشد، ۵۳- حسین فرزین که یکی از قداره‌بندهای شاه، مانند شعبان جعفری بود. او به همراه تعدادی چاقوکش و اوپاش، در خیابان‌های جنوب تهران و شهری به راه می‌افتداد و در و پنجه و مغازه‌های مردم را به بهانه این که عکس شاه را نصب نکرده‌اند و با دراعتصاب شرکت کرده‌اند، می‌شکست و مردم را بی‌خود و بی‌جهت، مورد ضرب و شتم قرار می‌داد و باج می‌گرفت، ۵۴- پرویز نیکخواه که سابقاً از افراد بر جسته کمونیست‌ها بود؛ ولی بعداً ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد و طرفدار شاه شد. او در مدتی کوتاه، با اغواگری، برای انقلاب شاه و ملت، تبلیغ می‌کرد. ما بعداً فهمیدیم که برادر نیکخواه یکی از طاغوتیان و سرمایه‌داران وابسته به دربار بود. من برادر پرویز نیکخواه را به دادگاه ویژه آوردم و بازداشت کردم؛ ولی او با حقه‌بازی از دست ما فرار کرد. شاید خداوند به خاطر این تسامح مارا بیخشند، ۵۵- عاملی، وزیر دادگستری و دبیرکل حزب آمریکایی رستاخیز، ۵۶- تعداد نفر از اعضای ساواک، ۵۷- تعداد ۲۱ نفر دیگر از اعضای ساواک، پس از شهادت استاد مطهری.

افرادی که اوایل امر، در دادگاه‌های انقلاب محاکمه شدند، هر یک، داستان‌ها و مطالب ویژه‌ای داشتند. من تا حدودی از آن مطالب را که به یاد دارم بازگو می‌کنم؛ البته، نگارش شرح کامل ماجرا، مستلزم این است که پرونده‌های مربوطه در دسترس قرار گیرد. امیدوارم که در صورت امکان

پرونده‌ها بررسی و شرح حال کامل مفسدین فی الارض نوشته شود، تا ماهیت کثیف و ضد انسانی سردمداران فساد بیش از پیش، برای ملت ایران آشکار گردد.

مطالبی چند پیامون ب Roxی از محاکمات و محکومین

ارتشد نصیری که به مدت پانزده سال در رأس کارهای حساس کشور، از جمله سازمان اطلاعات و امنیت کشور قرار داشت، به کلی منکر شکنجه در زندان‌های رژیم شد. او گفت: من در این یکی دو روز که در زندان شما هستم، پی برده‌ام که قبل از انقلاب زندانیان سیاسی را شکنجه می‌کردند. او به این طریق می‌خواست خود را تبرئه کند؛ ولی چه کسی بود که باور کند، او از همه جریان‌ها بی‌خبر است. او ام الفساد و ام الخائث بود. تمام توقيف‌ها و شکنجه‌ها و اعدام‌ها و سر به نیست کردن‌ها به دستور مستقیم ساواک و در رأس آن، نصیری ملعون صورت می‌گرفت. جعفرقلی صدری، رئیس شهربانی کل کشور، هنگامی که او را رو در روی نصیری قرار دادیم، تصریح کرد و گفت: من به مقتضای شغلم که در رأس شهربانی قرار داشتم، تلفن‌های نصیری را گوش می‌کردم. در واقع، یک سیم تلفن او بدون این که معلوم شود، در دفتر کار من بود و من همه جریان‌ها و گفت‌وگوهای تلفنی را گوش می‌کردم. ایشان بودند که فرمان می‌دادند تا مردم را بگیرند و به زندان ببرند و زیر شکنجه قرار دهند. اگر کسی در اثر شکنجه به قتل می‌رسید، جنازه مقتول را یا به پزشکی قانونی می‌دادند و التزام می‌گرفتند که جریان افشا نشود و یا این که مستقیماً به عنوان مجہول الہویه به سالن تشریع بیمارستان‌ها می‌فرستادند و یا دفن می‌کردند. این‌ها مطالبی بود که سپهبد جعفرقلی صدری در مقابل نصیری به آن اذعان کرد.

با توجه به این موضوع، آیا می‌شد فلان ساواکی جزء را مورد تعقیب و یا حبس و یا اعدام فرار دهیم؛ ولی رئیس ساواک را که از زمان سقوط مصدق به بعد، مصدر حساس‌ترین پست‌های این مملکت بود و از زیر و بم سیاست‌ها و جنایت‌های رژیم، اطلاع عمیق داشت، تبرئه کنیم؟

نصیری را زمانی که قصد فرار داشت، بازداشت کرده بودند. وقتی که درهای زندان دزبان جمشیدیه شکسته شد، تعدادی از این‌ها که به صورت ظاهر در آن زندان بودند، بیرون آمدند و قصد فرار داشتند که مردم آن‌ها را بازداشت کردند. نصیری هم در حال فرار بود که دستگیر شد و در حین دستگیری، کنک مفصلی هم از دست مردم نوش جان کرد. البته، مردم می‌خواستند، همانجا او را به درک واصل کنند؛ ولی بعد تصمیم گرفتند که بهتر است او محاکمه شود. نصیری را با پیکر زخمی و سرو صورت خون آلود و لخت و پار شده، به دادگاه آوردند. البته، روزهای اول، دادگاه به آن صورت منظمی که تصور می‌شود، نبود. همین امر موجب می‌شد که گاهی اوقات، متهمین و مجرمین واقعی، از زندان فرار کنند. از جمله کسانی که در همه کارها دخالت می‌کرد و بازپرس شده بود، ابراهیم یزدی بود که در دولت مؤقت اول، معاون نخست وزیر و سپس وزیر امور خارجه شد. او در واقع، همه کاره بود و در هر کاری دخالت می‌نمود. مردم هم از ماهیت او و همفکرانش اطلاع نداشتند. امیر انتظام هم یکی از مهره‌هایی بود که در کارها دخالت می‌کرد؛ البته، نه مثل ابراهیم یزدی.

ابراهیم یزدی در طبقه سوم مدرسه رفاه که من هم در آنجا بودم، نصیری و رحیمی را به محاکمه کشید. آن‌ها با وجود این که می‌دانستند من از طرف امام به عنوان قاضی و حاکم شرع تعیین شده‌ام، به این امر توجه نمی‌کردند، خودشان می‌بریزند و می‌دوختند و در باعث سبز نشان می‌دادند.

تلوزیون هم جریان را ضبط می‌کرد و ما هم نظاره می‌کردیم. سرانجام، کاسه صبرم لبریز شد و مستقیماً خدمت امام رفتم و عرض کردم: ابراهیم یزدی می‌گوید که جزء شورای انقلاب است و نمی‌گذارد من به کارها رسیدگی کنم. او در همه کارها دخالت می‌کند و مانع کار ما می‌شود.

امام فرمود: او جزء شورای انقلاب نیست و زورش هم به تو نمی‌رسد، اگر آمد آنجا، یقه اورا بگیر! (سپس امام یقه مرا گرفت و گفت: این جوری) و از پله‌ها به پایین پرت کن، تا باید پیش من و من جواب اورا می‌دهم.

پس از بیانات امام، من با قدرت تمام به مدرسه رفاه برگشتم و زمام امور را به دست گرفتم و دیگر مجال ندادم که ابراهیم یزدی در کارها دخالت کند. فردای آن شب که نصیری و ناجی و رحیمی و خسروداد اعدام شدند، مهندس بازرگان مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و با کمال تعجب، اعلام نمود: ما از وضع دادگاه‌های انقلاب، کوچکترین اطلاعی نداریم. این اولین ضربه‌ای بود که از طرف دولت موقت برپیکر دادگاه‌های انقلاب وارد می‌شد. این در حالی بود که هم سخنگوی دولت، امیر انتظام و هم صباحیان در مدرسه رفاه حضور داشتند و ابراهیم یزدی در کارها مداخله می‌کرد. آن‌ها از اوضاع با خبر بودند. حتی در آن شبی که این چهار نفر به اعدام محکوم شدند، ابراهیم یزدی تا آخر در مدرسه رفاه بود. البته همان طور که گفتم، من می‌خواستم در آن شب تعداد ۲۴ نفر را اعدام کنم. چشم همه آن‌ها را بسته بودیم؛ اما این آقایان، دائمًا این پا و آن پا کردند و می‌رفتند و می‌آمدند و من هم خون دل می‌خوردم. این آقایان حتی برای وقت گذرانی و ایجاد فرصت برای جلوگیری از اعدام آن‌ها، کاغذهایی تهیه کرده و گفتند که می‌خواهیم نام متهمین را با خط درشت روی آن بنویسیم و به سینه آن‌ها بچسبانیم، من وضع را ناجور دیدم و

متوجه شدم که ابراهیم یزدی در آنجا حضور ندارد. حسن کردم که ممکن است خدمت امام رفته باشد. در همین موقع، از مقر امام مرا خواستند. دویدم و خودم را به مدرسه علوی شماره یک که محل اقامت امام بود، رساندم. نفس زنان از پله‌ها بالارفتم و نفس تنگ شده بود. با کمال تعجب دیدم که آقایان: ابراهیم یزدی و مطهری و دکتر بهشتی و احمد آقا خمینی در خدمت امام هستند. عرض کردم: ای امام! ما حاضر نیستیم به جهنم برویم.

امام فرمود: مگر جهنمی در کار است؟

عرض کردم: بلى، اگر این ۲۴ نفر را اعدام نکنیم، همه ما به جهنم می‌رویم و خلاصه، خیانت به انقلاب است.

امام ما را به برداشی دعوت کرد و فرمودند: تعداد اعدام‌ها امشب چهار یا پنج نفر بیشتر نباشد، بحث شد که نفر پنجم چه کسی باشد. عددی‌ای گفتند: سالار جاف و من گفتم: ریعنی، فرمانده نیروی هوایی. سرانجام، ساعت دو بعد از نیمه شب، آن چهار نفر را به پشت بام بردیم و اعدام کردیم.

نعمت الله نصیری، اهل سمنان، ارتشد شاه و رئیس سازمان جهنمی اطلاعات و امنیت کشور، از سال ۱۳۳۱ تا قبل از انقلاب، آتش افروز همه معرکه‌ها و همه کاره شاه در تمام زمینه‌ها و مأمور رسمی سازمان سیا در خاورمیانه بود. او از این رهگذر، ثروت هنگفتی برای خود و اعضای فامیلش تهیه کرده بود. خانه او در نیس فرانسه، معروف بود. او خانه‌ها و کاخ‌های متعدد دیگری در تهران و اطراف آن و مازندران و سمنان داشت. او توانسته بود با هزیریزدانی، یکی دیگر از مهره‌های کثیف شاه و همچنین، با خانواده «روشن» که بهایی بود، و در سراسر ایران در دامداری و خرید و فروش گوشت، شرکت فعال داشتند، شریک شود.

این خانواده‌ها بهایی و از اهالی «مهدی شهر» فعلی یا «سنگسر» سابق سمنان بودند. هژبر سنگسری و روش‌ها با نصیری شریک شده بودند تا در همه زمینه‌های دامداری و کشاورزی و وارد کردن کارخانه‌های پارچه بافی و کفش و غیره، به طور انحصاری عمل نمایند. آن‌ها از طریق وارد کردن گوشت گوسفند از خارج، ثروت سر سام‌آوری به دست آورده بودند، نصیری در چندین شرکت، در تهران سهیم بود و چون نفوذ داشت، با تمام ژرتومندان معاملات نامشروع انجام می‌داد. او بسیار کثیف و زن باز و قمارباز و مشروب خوار و زمین خوار بود. همه این مطالب را جعفرقلی صدری، با دلیل و مدرک بیان می‌داشت. پرونده آن‌ها در دادرسی دادگاه انقلاب و در ادارات مربوطه موجود است و می‌توان همه آن‌ها را تدوین و سپس به چاپ رساند.

نصیری برای خشنودی شاه و خانواده او، دست به هر کاری می‌زد. شاه برای سرپوش گذاشتن به جنایات خود و سواک، یک سال قبل از انقلاب او را از کار برکنار کرده و به عنوان سفير، به اسلام آباد پاکستان فرستاده بود؛ ولی چه کسی باور می‌کرد که شاه در این کارها خلوص دارد. همه می‌دانستند که این کارها را برای ردگم کردن و گول زدن مردم می‌کند. او در واقع، یک جانی معروف را موقتاً از کار برکنار کرده و جنایتکار دیگری را بر سرکار آورد، شاه با کنار گذاشتن نصیری، سپهبد ناصر مقدم را که جنایتکاری درجه یک بود به جای او گذاشت تا ماهرانه، به اصطلاح، با پنه سر برید. او هم از خانواده مقدم و از هزار فامیل و یکی از پولدارترین افراد کشور بود.

نصیری مسئول مستقیم شکنجه‌ها و کشtarها و قتل عام‌ها بود و دستور بورش به خانه‌های مردم و شکار جوانان در خیابان‌ها را می‌داد. رعب و

وحشتنی که او در مدت ریاست خود در میان مردم ایجاد کرده بود، بی سابقه بود، او ریاست کمیته مشترک را نیز به عهده داشت. این کمیته مشترک، متشکل از اکیپ‌های مخصوص ژاندارمری و پلیس و ارتض و سواک بود. آن‌ها ابتدا، مدارک لازم را برای شکار مسلمانان متعهد جمع آوری و سپس در فرصت‌های مناسب با اکیپ‌های مخصوص و ستون‌های منظم، حمله را آغاز می‌کردند. بعضی از مواقع، آنان می‌توانستند به شکار خود دست یابند و برخی مواقع هم ناکام شده و با دادن تلفات و تحمل خسارات سنگین بر می‌گشتند. عامل مستقیم کشтар در سیاهکل و کشتار گروه بیژن جزئی و آن همه شکنجه و کشتار در زندان قزل قلعه و زندان اوین و باغ مهران و جمشیدیه و پادگان عشرت آباد و سایر مراکز سواک در سراسر ایران، شخص نصیری بود. او در ارتباط با سیا و سایر مراکز براندازی و جاسوسی در سراسر دنیا، توانسته بود پول کلان و بودجه عظیمی به این کار اختصاص دهد. او در جریان کشتار سران سازمان آزادیبخش فلسطین در بیروت دست داشت. او توانسته بود با همکاری سفارت آمریکا و در رأس آن، ریچارد هلمز، رئیس سیا و سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران، به اسرار و اطلاعات دولت‌های همسایه ایران دست یافته و در تمام شئون این کشورها دخالت مستقیم داشته باشد.

ریچارد هلمز یکی از مهره‌های اصلی سیا آمریکا بود که در جریان واترگیت و افتضاح معروف نیکسون دخالت داشت. او از طریق استراق سمع در مقرِ دموکرات‌ها، توانسته بود خدمت بزرگی به نیکسون بکند؛ ولی سرانجام آن‌ها نتوانستند بر روی افتضاح سرپوش بگذارند و تشت رسوایی آن‌ها از پشت بام افتاد و نیکسون از ریاست جمهوری ایالات متحده استعفا کرد. نیکسون قبل از آن، هلمز را برای سفارت آمریکا در

ایران تعیین کرده بود. اگر چه هلمز چندین مرتبه برای شهادت، در مقابل کمیته تحقیق سنای آمریکا، به ایالات متحده احضار شد؛ ولی چون عهده‌دار پست مهمی در خاورمیانه بود، او را عزل کردند و او تا مدت‌ها پس از استعفای نیکسون، بر سر کار و مشغول کارشکنی در خاورمیانه بود. در واقع، سفارت آمریکا در تهران، مرکز تصمیم‌گیری سیاست‌های شوم ایالات متحده آمریکا و اسرائیل و سازمان‌های جاسوسی آن‌ها بود. آن‌ها با موساد و میت ترکیه و اعضای سفارت کره جنوبی همکاری نزدیک داشتند و نصیری در همه این زمینه‌ها، یکی از مهره‌های قابل اطمینان سیا و موساد بود.

نصیری حتی، چند بار مسافرت‌های محترمانه به اسرائیل و آمریکا کرد تا بتواند از طریق موساد در خاورمیانه دخالت کرده و مهره‌های شناخته شده را در رأس کارهای حساس منطقه قرار دهد. اعضای عالی‌رتبه سفارتخانه‌های ایران که اکثرًا از اعضای سوارک بودند و (متائبانه تا مدتی هم بر سر کارهایشان بودند)، در تمام کشورها، در اختیار موساد و سیا قرار داشتند. مخصوصاً در کشورهای عربی که موساد نمی‌توانست علناً فعالیت داشته باشد، اعضای سفارت ایران، برای موساد خبرچینی می‌کردند، اطلاعات لازم را در اختیار موساد قرار می‌دادند و نصیری در واقع، فرمانده اصلی این همه جاسوس در کشورهای عربی بود. سفارتخانه‌های ایران به موجب فرادرادی که شاه و پاکروان با اسرائیل بسته بودند، در حقیقت لانه‌های جاسوسی موساد بودند و اعضای آن‌ها غالباً با مسافرت‌های خود به تل آویو، همه اطلاعات خود را در اختیار مقامات اسرائیل می‌گذاشتند. پس از جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱، اسرائیل نتوانست در کشورهای آفریقایی جای پای محکمی پیدا کند و اکثر کشورهای

آفریقایی، ارتباط سیاسی خود را با اسرائیل قطع کردند؛ ولی به دستور مستقیم شاه و نصیری، سفارتخانه‌های ایران در سراسر آفریقا، کار موساد را انجام می‌دادند. مقر اصلی همه جاسوسی‌ها در آفریقا، سنگال بود و در سیرالئون و ساحل عاج، ایجان و آفریقای جنوبی و رودزیا نیز، پایگاه‌های جاسوسی بزرگ درست کرده بودند و اخبار را برای اسرائیل ارسال می‌کردند و سفارت اسرائیل در ایران که اکنون به سفارت فلسطین تبدیل شده است، تمام این مسائل را بررسی و چکیده جریان را به تل آویو گزارش می‌کرد و با روشن شدن چهره واقعی انور سادات و تمایل او به اسرائیل و پس از مسافرت به تل آویو، سفارت ایران در مصر توسعه پیدا کرد و اکثر کارهای جاسوسی در خاورمیانه و آفریقا در آنجا جمع‌بندی و مستقیماً به ایران و به تل آویو گزارش می‌شد. نصیری و ناصر مقدم، از مهره‌های بزرگ سیاست در جهان بودند که سیا به وسیله آنها و قبل از آنها به وسیله پاکروان و قبل از او هم به وسیله تیمور بختیار، تمام اغتشاشات را در خاورمیانه رهبری و کنترل می‌کرد و به نفع موساد و سیا و ساواک از آنها بهره‌برداری می‌نمود.

نصیری می‌گفت: من از وجود شکنجه تا به حال اطلاع نداشتم و در این دو روز که در آینجا (مدرسه رفاه) هستم، متوجه شدم که شکنجه در کار بوده است. در حالی که در دوران ریاست نصیری، چیزی که ارزش نداشت، جان مردم بوده، چنان‌که امثال شیخ نصرالله انصاری قزوینی و موسوی زنجانی در زیر شکنجه کشته شدند. نصیری با مستشاران نظامی آمریکا نیز ارتباط مستقیم داشت. او به مقتضای شغلی خود نمی‌توانست در جریان سرکوبی مبارزین بی نقش باشد. او در گرفتار کردن و به زندان و تبعید فرستادن علمای اسلام، از جمله، امام خمینی، چه قبل از جریان

کاپیتولاسیون و چه بعد از آن، نقش اساسی ایفا می‌کرد. نایبود کردن کانون‌های فعال اسلامی و سوزاندن کتاب‌ها و آتش زدن مدارس دینی و خراب کردن مدرسهٔ فیضیه و کشتار دستهٔ جمعی طلاب علوم دینی در قم و نیز کشتار بی‌رحمانهٔ پانزدهم خرداد، در سراسر ایران، به دستور مستقیم شاه و ایادی او؛ نصیری و پاکروان و ناصر مقدم و جعفرقلی صدری و رحیمی و ربیعی و خسروداد صورت می‌گرفت. آن‌ها در صدد بودند که به نفع غربی‌ها، آثار دین و دیانت را در ایران، به کلی از بین ببرند و به جای آن فرهنگ مصرفی غربی و بی‌بند و باری و هرزگی و فحشا را جانشین اسلام و ایمان نمایند. تمامی مظاہر منحط فرهنگ غربی از قبیل: نمایش فیلم‌های سکسی و کاباره‌ها و قمارخانه‌ها و انواع اماکن فحشا و بی‌بند و باری در زمان نصیری و هویدا و امثال این‌ها در ایران رونق گرفت و موجب شده بود که مردم نسبت به سرنوشت خود بی‌علاقه شوند؛ اما این رهبری امام امت بود که تمامی نقشه‌های دستگاه تبهکار را نقش برآب کرد. و تمام بافته‌های علم و هویدا و نصیری و سایرین را نقش برآب کرد.

نصیری در شب ۲۴ بهمن ۱۳۵۷، به همراه ناجی و رحیمی و خسروداد، در پشت بام مدرسهٔ رفاه تیرباران شدند.

آقای خسروداد نیز از محکومین شب اول بود. وقتی که او را به پای میز محاکمه کشیدیم، بی‌اندازه از حال رفته و ترس بر او مستولی شده بود. خلاصه، بدحال‌ترین کسی که من در دادگاه با او رو به رو شدم، خسروداد بود. او می‌گفت: از من غولی ساخته‌اند و هر غلطی که شاه در این کشور می‌کرد، به نام من قلمداد می‌نمود و ما هم قدرت دفاع از خودمان را نداشتیم.

من گفتم: شما فرمانده هوانیروز بودی و با قدرت فوق العاده‌ای که در

اختیار داشتی، دستور دادی مردم قم، اصفهان، شیراز و تهران و جاهای دیگر را قتل عام کنند و این دیگر، یک مستله فرضی و خیالی نبود. شما مستقیماً فرمان کشtar مردم بی‌گناه را صادر کردی و نمی‌توانی خود را تبرئه کنی.

او می‌گفت: از بالا به من دستور می‌دادند و به من امر می‌کردند؛ البته، در این اوآخر، نه تنها شاه؛ بلکه فرج و اشرف و مادر فرج نیز دستور می‌دادند و حالا شاه خیاتکار فرار کرده و من اسیر دست شما هستم. گفتم: این عذر را دادگاه از شما قبول نمی‌کند؛ چون شما مستقیماً دستور قتل عام مردم را داده‌ای.

ایشان گفت: در حمله به خانه شریعتمداری در قم، ما مستقیماً و سرخود اقدام نکردیم؛ بلکه با آقای شریعتمداری تماس گرفتیم و ایشان گفتند که شما مجاز می‌باشید طلاب علوم دینی را از خانه ما و اطراف آن اخراج و متفرق کنید. در واقع، ایشان به ما چراغ سبز نشان دادند. من هم به سرلشکر شفاعت گفتم، برود و آن کانون را متلاشی کند؛ ولی همه دستورات از بالا بود.

خلاصه، وقتی که چشم خسرو داد را بستیم و او را نزدیک نصیری نشاندیم، نصیری از او سؤال کرد: این‌ها می‌خواهند با ما چه کار بکنند؟ خسرو داد گفت: یک مشت کمونیست ظاهر مذهبی می‌خواهند ما را اعدام کنند.

خسرو داد به نظر مردم، بی‌اندازه قلدر جلوه می‌کرد؛ ولی در محکمه، خیلی ترس و خودش را کاملاً باخته بود. او نمی‌دانست که خربزه خوردن، لرز هم دارد. او برخلاف بیدآبادی، به کلی خود را باخته بود. بیدآبادی می‌گفت: دنیا همین است. ما کشیم، شما هم باید بکشید. چشم مرا

نبندید. من خودم فرمان آتش می‌دهم؛ ولی کسی به گفته او گوش نکرد؛ هم چشم او را بستند و هم فرمان آتش را یکی دیگر داد.

مطلوبی که باید گفته شود، این است که جنازه‌های اعدامی‌ها را به بهشت زهرا راه نمی‌دادند و مردم مانع می‌شدند و می‌گفتند که ارواح شهدای ما ناراحت می‌شوند؛ لذا جنازه‌ها را به پشت کهربایزک بردند و در آنجا دفن کردند. بعد از مدتی، خبر آوردند که جنازه‌هارا از آنجا نیز خارج کرده‌اند. مردم عصبانی و شهید داده می‌گفتند: این‌ها کافرند و نباید در این‌جا و در اراضی مسلمان‌ها دفن شوند. سرانجام، تصمیم گرفته شد که آن‌ها را در دره‌های اطراف دفن کنند و به همین ترتیب هم عمل شد.

یکی دیگر از سردمداران رژیم، سپهبد رحیمی، رئیس شهربانی کل کشور و آتش افروز میدان‌ها و خیابان‌های تهران بود. او را در چهارراه حسن آباد، در حالی که تظاهر می‌کرد یک تاجر است، دستگیر کرده و به شهربانی آورده بودند. روز ۲۱ بهمن، او شهربانی را آماده کرده بود که به خیابان ایران (عین الدله) حمله کنند. ساعت چهار بعد از ظهر، پس از آن که بختیار اعلام حکومت نظامی کرد، رحیمی تصمیم گرفت به باغ شاه سابق برود و به هوانیروز و کلاه سبزها دستور حمله بدهد. از شهربانی که خارج می‌شود، بجهه‌ها با دوچرخه و موتور او را تعقیب می‌کنند و در میدان حسن آباد او را دستگیر کرده، به مدرسه رفاه می‌آورند. او در محاکمات، اسم شاه را با عظمت یاد می‌کرد و از او تجلیل می‌نمود و می‌گفت: قصد آرام کردن تهران را داریم. مثل این که اصلاً باورش نمی‌شد که کار تمام شده است.

او هم یکی از قلدرهای شاه بود و با زنان هرزه رابطه داشت. او دستور انهدام تهران را داده بود؛ اما امام خمینی با فرمان تاریخی خود، همه

نقشه‌های شوم آن‌ها را نقش بر آب کرد. آن‌ها دیگر نتوانستند بر خود مسلط شوند. دستور قتل عام میدان ژاله (۱۷ شهریور) مستقیماً از طرف رحیمی و خسروداد صادر شده بود. او تعداد زیادی از پرسنل کلاه سبزها را به شهرستان‌های دیگر نیز اعزام نموده بود. و می‌خواست حمام‌های خون دیگری راه بیاندازد تا مقدمات برگشت شاه را فراهم کند. و یکی از افراد مورد اعتماد شاه بود. شاه در حین خروج از ایران، بازوی او را گرفته و گفته بود: به امید تو از ایران می‌روم. و او هم دست شاه را بوسید و گفت: ان شاء الله، تاسه ماه دیگر در ایران خواهید بود.

شاه با تکیه و اعتمادی که به او و خسروداد و ناجی و قره‌باغی و بدره‌ای داشت، از ایران فرار کرد؛ ولی خداوند در میان آن‌ها اختلاف انداخت و با فریاد الله‌اکبر ملت هم، لرزه بر اندام آن‌ها افتاد که دیگر پس از رفتن شاه، نتوانستند خودشان را جمع و جور کنند.

ناجی یکی دیگر از مهره‌های دستگاه فاسد شاه بود که مستقیماً از طرف شاه به عنوان فرماندار نظامی اصفهان و حومه آن، کشتاری بی‌سابقه به راه انداخته و به تظاهرات و تحضیلات مردم اصیل و شرافتمند و غیور و مبارز اصفهان حمله می‌کرد تا آن‌ها را از مبارزه باز دارد؛ ولی شعله‌های آتش مبارزه در اصفهان، هر روز دامنه یشتری می‌گرفت. با فرار سربازان و درجه‌داران و حتی افسران، از پادگان‌ها، افسردگی در پرسنل فرمانداری نظامی اصفهان پدیدار شد، به طوری که دیگر نتوانستند بر اوضاع مسلط شوند.

بازارها و معازه‌ها که بسته می‌شد، ناجی تلاش پی‌گیری به عمل می‌آورد تا آن‌ها را بازکند؛ ولی توفیق کمی پیدا می‌کرد. هر روز کماندوها در اصفهان و حومه، به ویژه در نجف آباد، به مردم بی‌پناه و بی‌دفاع حمله می‌کردند و

آن‌ها را می‌زدند و می‌کشند؛ ولی مردم دست بردار نبودند. شدت درگیری و زد و خورد در زمان حکومت ناجی در اصفهان، در تاریخ اخیر ایران بی‌سابقه بود. به دستور ناجی، جوانان را کشند و به دختران تجاوز کردند و به بیمارستان‌ها ریختند و مريض‌ها را برداشتند و شهید کردند. آن‌ها در ادارات اغتشاش به وجود آورده‌اند و روحانیون مبارز را گرفته و در ساواک به زنجیر می‌کشیدند و می‌زدند و شکنجه می‌کردند؛ اما با همه این کارها و علی‌رغم این که تمام راه‌های ورودی اصفهان را در اختیار حکومت نظامی بود، تظاهرات، هر روز شکوفا تر می‌شد و اوج می‌گرفت. مخصوصاً، وقتی که مردم دیدند دستگاه عملیاً از تصمیم‌گیری عاجز است، به تظاهرات خیابانی افزودند و کم کم حکومت نظامی را بی‌اثر و بی‌خاصیت کردند. با فرار شاه، مبارزه‌ها شور و هیجان استثنایی به خود گرفت. مردم مجسمه‌های شاه را در میادین شهر به پایین کشیدند و عکس‌های شاه و خانواده او را از تمام ادارات جمع آوری و پاره کردند. خلاصه، تمام مظاهر شاهنشاهی در ادارات و در سطح شهر اصفهان پاکسازی شد و قبل از سقوط رژیم، اصفهان به دست رزمندگان و مردم اصفهان افتاد، در قیام مردم اصفهان و حومه تعدادی از کماندوها به دست مردم افتادند و کشته شدند. و خود مردم، ناجی فرماندار نظامی را گرفته تسلیم دادگاه کردند. ناجی به خاطر آن همه فجایع و کشتار که در اصفهان به راه انداده بود، در محکمه عاجز و درمانده شده بود و نمی‌توانست از خود دفاع کند. او در اولین ملاقات خویش با من، سلام غلیظی به لهجه اصفهانی کرد و ضمن عذرخواهی، گفت که همه دستورات را شاه صادر می‌کرد؛ اما او نتوانست در مورد کشتار پس از فرار شاه، جواب قانع کننده‌ای بدهد و لذا محکوم به اعدام شد. او جزء اولین اعدامی‌ها بود و هیچ گونه وصیتی یا

نامه‌ای از خود به یادگار نگذاشت و حتی در آخرین لحظات، نه نماز خواند و نه استغفار کرد.

یکی دیگر از سردمداران رژیم فاسد، سرتیپ یزدگردی، فرماندار نظامی مشهد بود. او در طول برقراری حکومت نظامی در مشهد، دستور حمله به بیمارستان‌ها و مسافرخانه‌ها و مراکز تجمع و تظاهرات در میادین و خیابان‌ها حتی حرم مطهر حضرت رضا و مسجد گوهرشاد را صادر کرده بود. به دستور مستقیم یزدگردی، هزاران نفر مجروه شدند و صدها نفر به شهادت رسیدند. یزدگردی، نه تنها از جنایاتی که مرتکب شده بود، شرمنده نبود؛ بلکه با کمال وفاحت در محکمه مدعی شده بود که او بر حق است و اصلاً دادگاه و اعضای آن را به رسمیت نمی‌شناسند. او مرتباً به اطراف خود، به طور مرموزانه نگاه می‌کرد و قصدش هم این بود که اسلحه یکی از جوانان مسلح را بگیرد و احیاناً کلیه اعضای دادگاه را ترور کند؛ ولی با وجود هوشیاری بچه‌ها، او در داخل دادگاه، موفق به این کار نشد. وقتی که او را از دادگاه، بیرون برداشت، او به بهانه خوردن چای (چون چای زیاد می‌خورد) و درخواست ناخن گیر، توانسته بود پاسداری را فریب داده و اسلحه را از دست او بگیرد؛ ولی قبل از آن که بتواند به اسلحه مسلط شود، یکی دیگر از جوانان با اسلحه خود به زانوی او شلیک می‌کند و او را از پا در می‌آورد. فردای آن روز، وقتی که عکس اعدامی‌ها را منتشر کردند، عکس یزدگردی در میان آنها نبود و علت آن نیز همین بود که گفتیم.

یزدگردی می‌گفت: من با منزل آقای قمی در ارتباط بودم و محمود، پسر آقای قمی، هم مرتب با من در ارتباط بود و تمامی جریان‌های فرمانداری نظامی را با او در میان می‌گذاشتم و اگر آقا از من می‌خواستند که دست از این کار بردارم، حتماً قبول می‌کردم.

من گفتم: آیا این همه فریاد ملت ایران و مردم رنج کشیده مشهد و حومه در تو اثری نداشت؟ اما خواسته آقا می‌توانست موثر باشد؟ این نمی‌تواند مورد قبول قرار گیرد.

علمای مشهد از ترس این جلاد خون آشام به بیمارستان پناه برده و در آنجا متحضن شده بودند، از جمله کسانی که در تحضن شرکت داشتند، عبارت بودند از: آقای خامنه‌ای؛ اخوان مرعشی؛ آقای هاشمی‌زاد و آقای طبرسی و حاج شیخ غلامحسین جهرمی و شیخ علی تهرانی وغیره. آقای شیرازی و آقای قمی نیز مردم را به تحضن دعوت می‌کردند. خون در خیابان‌های مشهد جاری شده بود. افراد حکومت نظامی، تعدادی از جوانها را گرفته و با باتوم به آن‌ها تجاوز کرده بودند و جراید هم نوشتند و تعداد بسیاری را نیز به شهادت رسانده بودند. حتی کسانی که به حرم پناهنده شده بودند، از حمله مأمورین حکومت نظامی در امان نماندند. تعدادی از مسافرین و زوار نیز جان خود را از دست دادند. از طرف دیگر، علماء و متحضنین در این اوضاع و احوال، توانسته بودند مقادیری اسلحه و مهمات جمع آوری کنند تا در صورت لزوم با دژخیمان به مقابله بپردازند. سرانجام، روز ۲۲ بهمن فراسید و یزدگردی را دستگیر کرده و به تهران آوردند تا به جزای عمل خود برسد. من در اثنای محاکمه، برای حصول اطمینان و اجرای عدالت، از اخوان مرعشی و تنی چند از علماء در مورد یزدگردی سؤال‌هایی کردم. همگی آن‌ها به من گفتند که او یکی از جلادان روزگار است و نباید بی‌کیفر گذاشته شود.

در پاسخ این سؤال که چرا او و امثال او این جنایات را مرتکب می‌شدند، باید گفت که تربیت آن‌ها در نظام شاهنشاهی به گونه‌ای بود که روی مردم، به ویژه توده‌های محروم هیچ حساب نمی‌کردند. زرق و برق

دربار شاه، چشمان آن‌ها را کور کرده بود و دست از رویه شیطانی خود بر نمی‌داشتند. اگر آن‌ها مختصر مطالعه‌ای داشتند، پس به این حقیقت می‌بردند که سرانجام، آنچه که ماندنی و پابرجاست، ملت است و آنچه که فانی و باطل است، همان دربار و دودمان پهلوی است. آن‌ها اگر می‌دانستند و فهمیده بودند مانند حَرَّ بن یزید ریاحی توبه می‌کردند و به طرف ملت می‌آمدند.

محمد جعفریان، رئیس سازمان رادیو و تلویزیون، پرسنل انتظامی، شهربانی و ژاندارمری را به جان مردم می‌انداخت. او در نطق خود در تبریز، به طور مستقیم امام امت را مورد حمله قرار داد و روحانیت را آلت دست اجانب و آنارشیست معزّفی می‌نمود.

محمد جعفریان که یکی از مهره‌های جاه طلب دستگاه خودکامه بود، در دادگاه می‌گفت: من تا سال ۱۳۳۹ یک کمونیست بودم؛ ولی پس از انقلاب شاه به آن گرویدم. بعدها معلوم شد که انقلاب شاه و ملت، فقط برای گول زدن مردم است، نه برای رفاه و آسایش توده‌های مستضعف. او از حرف‌های زیادی در دفاع از خود می‌زد، ولی قابل قبول دادگاه نبود. او از شاه و فرح انتقاد می‌کرد و می‌گفت که اکثر کارهای انجام شده به دستور مستقیم آن‌ها بوده است؛ ولی دادگاه جعفریان را مسئول کارهای خوش می‌دانست و نمی‌توانست او را تبرئه کند؛ لذا محکوم به اعدام شد.

محاکمه و اعدام امیر عباس هویدا

یکی از بزرگترین مهره‌ها و عوامل فساد دستگاه پهلوی، آقای امیر عباس هویدا بود. او پس از اعدام انقلابی منصور، بر سر کار آمد و به مدت نزدیک به سیزده سال، نخست وزیر شاه بود. او را به دستور ازهاری ظاهراً به

زندان دژبان انداختند؛ ولی در واقع، آنجا هتلی بود که دسته جمعی خوش‌گذرانی می‌کردند.

همه دفاعیات هویدا در دادگاه، در این خلاصه می‌شد که می‌گفت: من یک مهره کوچک در سیستم بودم و این سیستم بود که حکومت می‌کرد؛ نه من و نه افراد. او همه اتهامات را رد می‌کرد و می‌گفت: این ساواک بود که کشور را اداره می‌کرد و من در صورت ظاهر نخست وزیر بودم و در واقع، از جریان‌های کشور اطلاع صحیحی نداشتم. او شاه و آمریکا را مسئول اعزام ارتش به ظفار و عمان عنوان و خودش را تبرئه می‌کرد و می‌گفت: من پس از گذشت چند ماه، از جریان مطلع شدم.

به هویدا گفتم: پس چرا استعفا ندادید؟

گفت: اختیار در دست ما نبود.

گفتم: این همه به خارج مسافرت می‌کردید، چرا تصمیم نگرفتید در آنجا بمانید و صدای اعتراض خود را بلند کنید و جزو مخالفین دولت باشید؟

او می‌گفت: مردم ما را قبول نداشتند. او می‌گفت: سفرهایم به چین و سنگال و اروپا و آمریکا به دستور آمریکا و شاه بود و تعمیر مقبره سید علی محمد باب و میرزا حسین علی بها و عباس افتادی در حیفا و عکانیز به دستور شاه بود و به دستور او بود که من پرده‌های قالی گرانقیمت را وقف آنجا کردم.

هویدا تصور می‌کرد که ما او را به عنوان یک نفر بهایی و با بایی محاکمه می‌کنیم. به همین دلیل چندین بار به وی تذکر دادم که این طور نیست. من به او گفتم که شاه هر چه بود؛ ولی بهایی نبود که دستور دهد به مقبره حیفا و عکا فرش وقف کنی. او مسئولیت همه کشتارهای بیرحمانه از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به بعد را به عهده شاه می‌دانست و همه تقسیرها را به گردن او

می‌گذاشت. هویدا حاضر به قبول این موضوع نبود که این همه ضربه، بر پیکر سیاست و اقتصاد و فرهنگ این کشور در طول مدت سیزده سال نخست وزیری وی، از ناحیه او وارد شده است.

او فرزند عین‌الملک هویدا، از بابی‌های کاشان بود. پدر او چون زبان خارجی را خوب تکلم می‌کرد، ابتدا در اتاق بازرگانی دوره رضاخان مشغول کار شد و سپس، عهده‌دار سفارت در لبنان و سوریه و ترکیه گردید. او در مسافرت‌های مکرر به حجاز، در تخریب مقبره‌های ائمه چهارگانه در مدینه (که به دست وهابی‌ها در حجاز صورت گرفت)، دخالت داشت. او می‌خواست بدین وسیله اختلاف میان شیعه و سنّی را تشدید کند تا بتواند مسلک بهائیت را در همه جا نشر دهد. خود هویدا هم مرؤج این مسلک در ترکیه بود. به همین دلیل چند بار مورد اعتراض دولت ترکیه قرار گرفت و سرانجام اخراج شد، عین‌الملک در راه حجاز، به دست افراد مسلح کشته شد و جنازه او را به لبنان و سوریه بردنده ولی مردم نمی‌گذاشتند که جنازه او در قبرستان مسلمان‌ها و در کنار مقبره زینب‌کبری در شام دفن شود. در نهایت او را به بیت المقدس برده و در قبرستان یهودیان الخلیل دفن کردند. هویدا هم در دادگاه به این امر اعتراف می‌کرد.

یکی از پر دردسرترین و جنجالی‌ترین محاکمات ما، همان محاکمه هویدا بود. ما در دادگاه مرتباً با کارشناسی‌های دولت موقت بازرگان رو به رو بودیم؛ زیرا اعضای این دولت تقریباً با اعدام هویدا مخالف بودند. یادالله سحابی می‌گفت: اگر خلخالی هویدا را اعدام کند، نخست وزیر گشی در ایران امری عادی خواهد شد و ممکن است پس از شکست انقلاب، ما را هم بکشند.

بازرگان سرخختانه با اعدام هویدا مخالفت می‌کرد و برای جلوگیری از اعدام، سخت در تلاش بود. به من می‌گفت: شما نباید هویدا را اعدام کنید؛ چون می‌گویند که او هم در سازمان ملل و اروپا، طرفداران زیادی دارد و این را امام هم می‌گوید.

من این موضوع را از امام پرسیدم و ایشان فرمود: من چنین مطلبی را نگفته‌ام. «خانم انشاء» هم که یکی از بستگان هویدا بود و به عنوان دکتر خصوصی او به زندان می‌آمد، در ملاقات با هویدا، او را از جریان‌ها با اطلاع می‌کرد.

هویدا در مدرسه رفاه، از شرایط استثنایی برخوردار بود: او را در یک اتاق خصوصی و دارای رادیو و تلویزیون نگهداری می‌کردند و اعضای دولت موقّت مرتبًا با او ملاقات می‌نمودند؛ ولی پس از انتقال بازداشت شدگان به زندان و بند یک، وضع فرق کرد و دیگر، شرایط استثنایی در کار نبود. برای هر یک از آن‌ها، یک سلول اختصاصی در نظر گرفته شد. البته، در سلول‌ها باز بود و آن‌ها باهم رفت و آمد می‌کردند و حالت فوق العاده‌ای وجود نداشت. وقتی که از طرف صلیب سرخ، افرادی برای دیدن وضع زندانیان آمده بودند، آن‌ها را به اتفاق آقای مبشری، وزیر دادگستری دولت موقّت و آقای تمدن که به زبان فرانسه مسلط بود، به داخل زندان هدایت کردند. ما فقط به آن‌ها سفارش کرده بودیم که سؤال و جواب باید به زبان فارسی باشد. آن‌ها هم قبول کردند؛ ولی بدآن عمل نکردند که مورد اعتراض من قرار گرفت. آقای هویدا از رفتار زندانیان‌ها راضی بود؛ ولی از تنگی سلول‌ها خیلی گله داشت.

من به او گفتم: این سلول‌ها را رژیم شما برای ما ساخته بود؛ ولی بعد از ما نصیب شما شده است و ما نمی‌توانیم برای شما در شرایط فعلی

زندان وسیع تری درست کنیم! افراد زیادی از طرف دولت موقت با هویدا در تماس بودند و ما از دور ناظر جریان بودیم. آن‌ها وعده آزادی به او می‌دادند؛ ولی من خبر نداشتم و او در دادگاه این مطالب را فاش ساخت. آن‌ها همچنین، چند نفر از بازجوهای ورزیده دادگستری را برای بازجویی هویدا تعیین کرده بودند.

من به چشم خود دیدم که هویدا را در یکی از اتاق‌های بند یک، به اصطلاح، سین جیم می‌کردند و موضوع دیگر اینکه، مشاهد کردم جیب‌های هویدا پر از مدارک است. من به «ارخ صفت» که متصلی حفاظت از بند یک بود، گفتم: برو و هویدا را به کناری بکش و همه مدارک را بررسی کن تا ببینم موضوع چیست.

او هم رفت و همه مدارک را دید و معلوم شد که آن مدارک را همین بازجوهای پیر دادگستری برای او می‌آوردند و او هم دل خوش کرده بود. اولین جلسه محاکمه هویدا، قبل از رفراندوم بود که در اثر فشار دولت موقت تعطیل شد. البته، من متوجه شدم، افرادی را که برای بازجویی هویدا انتخاب کرده بودیم، ورزیده نیستند و در واقع، هویدا در دادگاه، حاکم بازپرس‌ها محکوم شده بودند و این برای من خیلی ناگوار بود. آقای بازرگان و فرزند ایشان، ساعت ۳ بعد از نیمه شب تلفن کردند و اصرار داشتند که از وضعیت دادگاه آگاه شوند و وقتی که متوجه شدند، دادگاه هنوز هویدا را محکوم نکرده است، نفس راحت کشیدند. من همه این جریان‌ها را درک می‌کرم و می‌دانستم که آن‌ها به هر ترفندی که باشد، می‌خواهند هویدا را از دست ما بگیرند. اهمال کاری‌های آقای هادوی و عدم قاطعیت او نیز به آن‌ها کمک می‌کرد. محاکمات، قبل از رفراندوم تغییر رژیم موقتاً تعطیل شد و من به دستور امام به رشت واردیل و خلخال و

کیوی و تبریز رفتم. من رأی خوردم را در کیوی به صندوق انداختم و از آنجا، ابتدا به اردبیل و سپس به تبریز رفتم و وارد منزل آیت‌الله شهید آقای قاضی طباطبائی شدم. ایشان دل پری از شریعتمداری و استاندار، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای داشت. رحمت‌الله هم تلفنی با من تماس گرفت. البته، ظاهراً ابراز خوشحالی می‌کرد و می‌گفت: می‌خواهم به اردبیل و مشکین شهر بروم؛ ولی آقای قاضی، راضی نیستند.

من به او گفتم: با این همه مشکلات که در تبریز داری، به چه مناسبت می‌خواهی به اردبیل و مشکین شهر بروی.

او جواب قانع کننده‌ای نداشت، ولی فردای آن روز، به آنجاها رفت. من از تبریز به میانه و زنجان رفتم و کارهایی در آنجاها داشتم که انجام دادم و بالاخره، به تهران و قم آمدم. در قم خدمت امام رسیدم. چند روزی نگذشته بود که در زندان قصر، پاسداران اعتصاب کردند، آن‌ها رژه می‌رفتند و فریاد می‌زدند: خلخالی کجایی؟ دادگاه خلخالی ایجاد باید گردد، هویدای لامذهب اعدام باید گردد. سرانجام، به قم آمدند و مصراًنه از امام خواستند که مرا به دادگاه برگردانند. امام به من فرمود: شما به حرف بازرگانی‌ها گوش نکن.

ناهار را در قم خوردم و به طرف تهران و زندان قصر حرکت کردم. به مجرد ورود من به قصر، شور و هیجانی به وجود آمد و صدای پایکوبی‌ها در قصر پیچید، آن چنان که هویدا و همپالگی‌هایش شوکه شدند. آن‌ها متوجه شدند که به قول خودشان، خلخالی جلاد، به قصر برگشته است! اما من غیر از درد مستضعفان، درد دیگری نداشم و صدای ضجه مبارزین در زیر شکنجه‌های جلادان رژیم که به دستور دولت امیر عباس هویداها انجام می‌گرفت، در گوشم طین انداز بود و نمی‌توانستم هیچ گاه آن را فراموش کنم.

افراد مسلح، قسم خورده بودند که نگذارند من از زندان بیرون بروم و در واقع، همین کار را هم کردند و چند مرتبه که می خواستم برای کارهای ضروری، به خارج از زندان بروم، آنها مانع شدند. خلاصه، ما مشغول کار شدیم و مقدمات محاکمه تعداد زیادی از سرپرده‌گان رژیم شاه را فراهم کردیم که یکی از آنها هویدا بود. وقتی که من تصمیم گرفتم هویدا را اعدام کنم، قبل از هر کار، به آقای هادوی اخطار کردم که وضع خودش را مشخص کند و به قم و خدمت امام برود؛ چون امام اقدامات او را مفید نمی دانست. به دنبال این اخطار او با ناراحتی از پله‌های دادگاه پایین رفت و از زندان خارج شد.

او دادستان کل بود، ولی کاری انجام نمی داد و اکثرًا در یکی از اتاق‌های دادگاه می خوابید؛ ولی پس از صدور حکم، آنرا برای اجراء امضا می کرد. او به من اطمینان داشت و می گفت: چون خلخالی مجتهد و متدين است، حکم او هم نافذ است. اگر چه او انسانی خوش نفس و متدين بود، ولی اهل سیاست نبود و از عمق مسائل هم چندان سر در نمی آورد.

من سپس، نامه‌ای نوشتم و به داخل بند فرستادم. در نامه قید کردم که هویدا را برای پاره‌ای از توضیحات و سؤال و جواب، به دادگاه بفرستند. آنها نزدیک ظهر بود که هویدا را آوردند. من گفتم: او را در داخل ماشین و در یکی گوشه‌های حیاط زندان قصر نگاه دارند. ساعت یک بعد از ظهر، زندان خلوت شد و هویدا را برای صرف ناهار به یکی از اتاق‌های دادگاه آوردند. هنگام صرف غذا، من به شوخی به او گفتم: اینجا مشروب زیاد است؛ زیرا شیشه‌های پر از مشروب را از خانه‌های طاغوتیان به اینجا آورده‌اند، آیا میل داری؟

گفت: آقای خلخالی! دست از شوخی بر نمی داری؟!

خلاصه، آن روز غذاکه با قالی پلو با شوید بود، تمام شده بود و من نان و پنیر خوردم و سپس، مشغول آماده کردن دادگاه شدم.

خبرنگاران زیادی در داخل دادگاه پرسه می‌زدند و می‌دانستند خبر مهمی است، ولی نمی‌دانستند که کدام یک از مجرمین را می‌خواهیم محکمه کنیم. محکمه را آماده کرده بودند و تلویزیون مشغول فیلمبرداری بود. نورافکن‌های قوی، دادگاه را روشن کرده بودند. خبرنگاران مرتبأ به این طرف و آن طرف می‌رفتند و می‌خواستند بدانند که جریان از چه قرار است و حتی به خود من مراجعه می‌کردند و می‌گفتند:

مثل این که شما آماده کار مهمی هستید و تلکس‌های جهان آماده خبرگیری می‌باشند.

من به پاسداران گفتم: هرکس که می‌خواهد از در زندان قصر و یا در دادگاه به داخل بیاید، مانعی ندارد؛ ولی از بیرون رفتن آن‌ها جلوگیری نمایید.

این دستورات از ساعت دو بعد از ظهر به مرحله اجرا درآمد. چهار یا پنج دستگاه تلفن وجود داشت که می‌شد توسط آن‌ها با خارج تماس برقرار کرد؛ اما من همه تلفن‌ها را قطع و گوشی‌ها را در یخچال گذاشته و در آن را قفل کردم تاکسی نتواند با خارج تماس بگیرد. به ساعت شروع محاکمه که ساعت ۲۳ بعد از ظهر بود، نزدیک می‌شدیم. عقربه‌های ساعت به کندی حرکت و تماشاچی‌ها با بسی صبری دقیقه‌شماری می‌کردند. سرانجام، موعد مقرر فرا رسید و هویدا را برای محکمه آماده کردند. ممکن است پرسیده شود: این همه اقدامات و احتیاط برای چه بود؟

در جواب باید بگوییم که ۲۵ روز قبل از محاکمه، در دفتر امام در قم، با مهندس بازرگان (که آقای دکتر یزدی و آقای صباغیان هم همراه او بودند

و برای عرض گزارش خدمت امام آمده بودند)، دست به یقه شدم. او گفت که: من با تو دست نمی‌دهم. گویا قصد داشت که اگر من دستم را به طرف او دراز کنم، او با من دست ندهد.

من گفتم: مگر من به طرف تو دست دراز کردم که می‌خواهی با من دست ندهی؟

گفت: شما بی‌خود و بی‌جهت افراد و از جمله، هویدا را محاکمه می‌کنی.

گفتم: من اصلاً تو را قبول ندارم. البته، چند نفر از پرسنل هوانیروز هم در آنجا بودند. آنها بازرگان و همراهانش را با هلىکویتر به قم آورده بودند.

بالاخره سروصدا بالا گرفت. او گفت: امام مرا امین می‌داند و مملکت را به دست من سپرده است.

گفتم: اگر امام تو را امین مال این مملکت می‌داند، مرا هم امین جان این مردم می‌داند و جان مردم مهم‌تر از مال مردم است.

خلاصه، آقای صانعی از اعضای باسابقه دفتر امام، همهٔ ما را دعوت به سکوت کرد و مهندس بازرگان برای ملاقات با امام به اندرون رفت. امام هم جریان را فهمیده بود.

همان طور که قبلًا عرض کردم: تقصیر از خود بازرگان بود. آنها همگی مخالف اعدام هویدا و مقدم بودند. آنها دستور داده بودند برای محاکمه هویدا مسجد زندان قصر را آماده کنند و متین دفتری، نوه دختری مصدق، که به زبان فرانسه تسلط داشت، به عنوان وکیل دافع هویدا در کنار او قرار گیرد تا شاید از این رهگذر بتواند هویدا را تبرئه کنند و یا لااقل به عنایین مختلف و با سیاست بازی بتوانند دادگاه را تا ده سال به تاخیر

بیاندازند و هریدارا مانند ذوالفقار علی بوتو، نخست وزیر معبدوم پاکستان، به مدت دو سال، همچون استخوانی در حلقوم ملت ایران نگاه دارند تا شاید از این ستون به آن ستون، فرجی باشد. آن‌ها شاید با این وقت تلف کردن، می‌خواستند هریدارا فراری بدهند، همان طوری که بختیار را فراری داده بودند. ما هم شش‌دانگ حواسمن جمع بود و نمی‌خواستیم که کلاه سر ما بگذارند. لذا با کمال جدیت، قصدم این بود که تا پایان محاکمه و حتی اعدام هریدار، کسی در خارج از زندان از سرنوشت او مطلع نشود.

هریدار اس ساعت سه بعد از ظهر، جلوی میز محاکمه قرار گرفت. خبرنگاران که متوجه جریان شده بودند، به طرف تلفن‌ها و در ورودی زندان هجوم برداشتند، تا خبر را به خارج اطلاع دهند؛ ولی با پیش‌بینی و اقداماتی که قبل‌شده بود، موفق نشدند. اگر خبر به بیرون، به ویژه به کاینه بازرگان درز می‌کرد، آن‌ها بدون قوت وقت دست به کار می‌شدند و به هر وسیله‌ای که بود جلوی محاکمه را می‌گرفتند. روی همین اصل، این همه سختی کشیدم تا جریان دادگاه به خارج رسخ نکند. مع الوصف، دیدم که یک فروند هلی کوپتر در بالای ساختمان زندان پرواز می‌کند و خیلی پایین و حتی تا نزدیک پنجره‌های دادگاه آمده بود. همه در آن روز شاهد پرواز این هلی کوپتر در بالای ساختمان زندان بودند و ما نفهمیدیم که این پرواز برای چه منظوری بوده است. این دومین جلسه محاکمه هریدار بود. او تا می‌توانست از خود دفاع کرد و خلاصه، همه حرف‌های او در حول این محور دور می‌زد که «سیستم تصمیم می‌گرفت و عمل می‌کرد و افراد کارهای نبودند. آن وقت آن رژیم بود و حالا رژیم دیگری برقرار شده است و افراد بی تقصیرند».

من گفتم: شما با این کیفیت و مدافعت، حتی شاه را هم تبرئه می‌کنید.
ایشان گفت: شاه از همه جریان‌ها باخبر بود. و من روزهای تاسوعاً و
عاشورای ۵۷ با هلى کوپتر تا میدان آزادی و بالای جمعیت پرواز کردم و
برگشتم و به شاه گفتم که این حرکت،تظاهرات یک دسته نیست؛ بلکه
یک رفراندوم است و همه مردم تهران و ایران می‌خواهند که دیگر شما
نباشید.

شاه گفت: چاره چیست؟

گفتم: به غیر از رفتن، شما چاره دیگری ندارید.
شاه رفت، ولی من بدیخت آآن اسیر دست شما هستم و نمی‌دانم که
این تماشاجی‌ها، آیا پاسدارند و یا افراد معمولی؟
گفتم: فرق نمی‌کند، پاسداران مانند سواکی‌های شما نبوده و نیستند و
جزء مردم هستند و مردم معمولی هم در دادگاه هستند.

اینجانب قریب نیم ساعت تا سه‌ربع صحبت کردم و حرف‌هایم در نوار
ضبط است. در صحبت‌هایم تمام کارهای خلاف هویدا را یکسی پس از
دیگری شمردم و او نتوانست به هیچ یک از آن‌ها پاسخ دهد. سپس گفتم:
آقای هویدا! شما می‌گویید سیستم؛ یعنی، سیستم زندان درست کرد و
شکنجه‌گاه آفرید و مردم را به منکنه گذاشت و در خیابان‌ها شکار کرد و
کشت و نفت را مجانی به اسرائیل داد و دست مستشاران نظامی آمریکا و
اسرائیل را در ایران باز گذاشت و مبارزین را پس از اتمام دوره زندان،
چندین سال دیگر در زندان نگاه داشت و این همه بی‌بند و باری و فجایع،
همه و همه زیر سر سیستم بود و شما سیزده سال تمام حکومت کردید؛
ولی بی‌خبر از همه چیز و همه جا! آیا ممکن است کسی نخست وزیر
ملکت بشود و بتواند خودش را به این آسانی تبرئه کند؟ یک پاسبان یا

یک سپور و یا یک ساواکی معمولی نمی‌تواند از زیر بار مستولیت شانه خالی کند تا چه رسید به شما که یکه تاز میدان در ایران بودید. چگونه می‌توانیم این همه خلاف کاری‌ها و لاس زدن‌ها با سیا و سردمداران فساد در اروپا و آمریکا و به هدر دادن و در اختیار آمریکا گذاشتن این همه بودجه و منابع کشور را نادیده بگیریم؟

خلاصه، جرم‌های دیگر او را یکی پس از دیگری، از جمله، ارتباط او را با اسرائیل و تعمیر مقبره‌های عکا و حیفا شمردم. او تقریباً گیج شده بود، مانند کسی که سرسام گرفته باشد. گفت: تکلیفم چیست؟ گفتم: تکلیف این است که آخرین دفاعیات خود را بکنی.

مثل این که متوجه منظورم شد، لذا گفت: من نمی‌گویم بی‌قصیر بودم، کارهای مفیدی هم کردم. سبک سنگین بکنید. می‌خواهم تاریخ ۲۵ ساله ایران را بنویسم. به من مهلت بدھید تا در فراغت بتوانم تاریخ را بنویسم. گفتم: بعد از این، تاریخ‌نویس زیاد خواهد بود و سبک سنگین کردیم، جزای شما همان جزای مفسدین فی الارض است. ایشان روی این کلمه، چون غربی بود، توقف کرده و مناقشه می‌کرد.

من گفتم: کسانی که در روی زمین فساد و تباہی را گسترش می‌دهند، جزای آن‌ها مرگ است. پس از شنیدن این سخن او به عجز و لابه افتاد؛ ولی دیگر دیر شده بود.

آقای جنتی و آقای آذری و آقای محمدی گilanی و دیگران هم به عنوان حکم حضور داشتند. من از همه خواستم که جلسه به هم بخورد. هویدا را از جلسه بیرون برده و از پله‌ها پایین آوردیم و به طرف حیاط مجاور حرکت دادیم. او که متوجه قضیه شده بود، به من گفت: بگویید احمد آقا، فرزند امام بیایند و یا با من تلفنی تماس بگیرند.

گفتم: کار فوق العاده‌ای که برای احمد آقا کرده‌اید این بود که بر فرض، دستور دادید برای ایشان و یا همسر امام و یا دختران ایشان گذرنامه صادر کنند؛ این مستله‌ای نیست که بتواند به شما کمک کند تا تبرئه شوید. هزاران نفر آواره و دربه‌در، در خارج از کشور به سر می‌بردند ولی همسران و فرزندان و پدران و مادران آن‌ها در داخل کشور بودند و نمی‌توانستند گذرنامه بگیرند و حتی زندانیانی بودند که اجازه ملاقات در زندان را با فامیل خود نداشتند و سرانجام، به سرنوشت گروه بیژن جزئی و شیخ نصرت الله انصاری و شیخ عبدالحسین سبحانی دزفولی گرفتار شدند و حالا قبرشان هم معلوم نیست. خلاصه، می‌توانید وصیت کنید.

هویدا در حالی که عرق می‌ریخت، گفت: حضرت خلخالی! من نمی‌گویم مرا اعدام نکنید؛ ولی خواهش می‌کنم به مدت دو ماه اعدام مرا به تأخیر بیاندازید. دولت موقت به من وعده داده است.

من گفتم: اصل تفکیک قوای ثلثه: مقنه و قضاییه و مجریه را دولت موقت هم قبول دارد.

خلاصه هرچه او اصرار کرد، من قبول نکردم و گفتم: وصیت خود را بنویس!

او گفت: حضرت خلخالی! یک میلیارد دلار به شما می‌دهم تا شما این کار را به عقب بیاندازید.

گفتم: این‌ها شعر است و من نمی‌توانم در پیشگاه ملت ایران، جوابگوی تأخیر محاکمه و اعدام شما باشم.

هویدا گفت: سلام مرا به مادرم برسانید، و بگویید به دیدن من باید؛ چون او علاقه زیادی به من دارد و غیر از من کسی را ندارد.

گفتم: مادران زیادی بودند که گریه می‌کردند، ولی توانستند عزیزان

خود را قبیل از اعدام بیستد؛ ولی ما هر چه گشته‌یم تا مادر هویدا را به دیدن پرسش بپریم او در دسترس نبود.

روزگار است، این که گه عزت دهد گه خواردارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
هویدا حاضر به نوشتن وصیت نشد تا شاید دستور اعدام او به تأخیر افتاد و همین را فرجه حساب می‌کرد و شاید تصور می‌کرد، دستی از غیب برای نجات او بیرون بیاید؛ ولی چاره‌ای نداشتیم و سرانجام حکم را اجرا کردیم.

پس از آن، من داخل زندان آمدم. افراد مسئول، از جمله «نراقی»، به من گفته‌اند: چه باید بکنیم؟

گفتم: درباره چه چیزی و چه کسی صحبت می‌کنید.

گفته‌اند: درباره هویدا.

گفتم: کار او تمام است و هویدایی دیگر در عالم وجود ندارد.
به دنبال این گفت‌وگو، صدا به همه جا پیچید. آن‌ها تلفن‌ها را وصل کردند و خبر به جهان مخابره شد و مانند بمب در سراسر جهان صدا کرد. وقتی که خبر به مهندس بازرگان ویزدی و صباغیان رسید، آن‌ها مانده بودند که جواب «له بلان»، (وکیل فرانسوی) را چگونه بدهنند. گویا آن‌ها وکیل مدافع، از فرانسه خواسته بودند و او در راه بود. وکیل یاد شده، پس از شنیدن خبر، از ترکیه به فرانسه برگشت!

پس از اعدام هویدا، بنا بود جنازه او را ابتدا به پزشکی قانونی و سپس به اطراف کهریزک منتقل و در آنجا به خاک بسپارند؛ ولی موضوع پی‌گیری نشد و ما هم متوجه نشدیم و جنازه او به مدت سه ماه و اندی در پزشکی قانونی ماند. ابراهیم یزدی به دستور بازرگان از یک طرف و یهودی‌ها و

بهایی‌ها و فراماسون‌ها و اسرائیلی‌ها و فرانسوی‌ها از طرف دیگر، دست به دست هم داده و جنازه را دریک تابوت گذاشتند و با ارفرانس به فرانسه فرستادند. در آنجا تعدادی از به اصطلاح، نویسنده‌گان و روشنفکران ماسونی، دور جنازه جمع شدند و هر یک به فراخور استعدادی که داشتند، فحش و ناسزا به دادگاه انقلاب و به من و به رهبر انقلاب دادند و از این طریق، خوش خدمتی خود را به صهیونیسم بین‌الملل نشان دادند. آن‌ها سپس جنازه را با طمطراق به اسرائیل برداشتند و در فرودگاه لود تل آویز، تعدادی از وطن‌فروشان و سواکنی‌ها و اسرائیلی‌های تروریست، به دستور مناخیم بگین، با رژه نظامی و سلام مخصوص و پرچم طاغوتی ایران و آرم شاهنشاهی، تشییع جنازه کردند و آن را به الخلیل برداشتند و در قبرستان یهودی‌ها و در کنار قبر پدرش دفن نمودند. این نیز یکی دیگر از خدمات به اصطلاح، ارزنده دولت مؤقت بازرگان به لیبرال‌ها و فراماسون‌ها بود. آن‌ها به هر ترتیب که بود، جنازه یک دژخیم را با دست مسلمان‌نماها از ایران بیرون برداشتند؛ ولی برای آن همه افرادی که به دست سواک و مجاهدین کشته می‌شدند، کمترین اهمیتی قائل نبودند. این نحوه حکومت بازرگان، دست غربی‌ها را در ایران باز می‌کرد. خوشبختانه، مردم متوجه اعمال آن‌ها شدند و آن‌ها را یکی پس از دیگری از رده خارج کردند. آقای بازرگان که آن همه از مجاهدین و بنی صدر حمایت می‌کرد، بعد اکه مجاهدین و پیکاری‌ها علیه اسلام و امت و امام دست به اسلحه برداشتند، سکوت کرد و از این طریق، بر اعمال بمبگزاران و تروریست‌ها صحّه گذاشت. آن‌ها اگر درک صحیح اسلامی داشتند، باید پشت سر امام امت ایستاده و از موضع اسلامی و ایمانی وغیرقابل انعطاف امام پشتیبانی می‌کردند.

اعتقاد ماست:

این کسانی که کافرند و مرتد، نمی‌توانند به حکم قرآن زنده بمانند «قاتلوا ائمه الکفر»، تکلیف همه آن‌ها را روشن می‌کند. قرآن همچنین می‌فرماید: «اگر در جنگ به آن‌ها برخوردید، به گونه‌ای دمار از روزگار آن‌ها درآورید تا پشت جبهه آن‌ها متلاشی شود.»

یکی دیگر از مهره‌های قابل اطمینان شاه و ساواک، ناصر مقدم بود. اقوام او از فثودال‌ها و زمین‌خواران و کارخانه‌داران بزرگ زمان طاغوت در ایران بودند. ناصر مقدم پس از سال ۴۱، در رأس کارها قرار گرفت و یکی از مأمورین درجه یک سیا در خاورمیانه و جهان شد. او پس از نصیری زمام امور ساواک را به عهده گرفت و اکثر شکارهای خیابانی (به اصطلاح خودشان)، به دستور مستقیم او صورت می‌گرفت. او بود که دستور شکنجه مدرن و پیشرفتۀ اسرائیلی و آمریکایی را در ایران به کار می‌برد. ناصر مقدم تا آخرین لحظات و آخرین رقم رژیم، برسرکار بود. وجود خیل مشتران نظامی آمریکایی و اسرائیلی در دفتر کار او دلیل این مدعی است. آن‌ها از وی می‌خواستند که قاطعیت نشان دهد و به پشت‌گرمی آن‌ها مردم را در کوچه و بازار به شهادت برسانند. ناصر مقدم زبان خارجی بله نبود و مترجمی داشت به نام «رزم آریا» که از ساواکی‌ها بود. او همه اطلاعات، به قول معروف، از سیر تا پیاز را در اختیار ماگذاشت. ما او را با ناصر مقدم، رویه‌روی هم قرار دادیم و او نتوانست در مقابل اعترافات رزم آریا مطلبی بیان کند. ناصر مقدم قول داد که افراد حساس ساواک، اعم از روحانی‌نماها و دیگران را به ما معرفی کند؛ ولی او اسامی بیش از چند نفر را در اختیار ما نگذاشت که از جمله آن‌ها، بهاءالدین مهدوی همدانی و شریعتمداری و فرزندان آقای قمی بودند. او جریان ملاقات شاه و

شریعتمداری را برایمان بیان کرد و گفت: دو شب قبل از رفتن شاه، شریعتمداری را از قم به تهران آوردیم و او با شاه در نیاوران ملاقات کرد و فرار شد که شاه به مسافرت برود، پس از سه ماه، شریف امامی کارها را رویراه کند تا زمینه برای بازگشت ایشان فراهم شود و ایشان با خیال راحت به ایران برگردند. او گفت: تمام پرونده‌های اصلی شریعتمداری را از آنجا بیرون برده بودند. آن موقع، پسر آقای بازرگان، متصدی امور ساواک در آنجا بود. قسمتی از مدارک که به دست ما افتاد، فتوکپی گرفتیم و در اختیار مردم گذاشتیم و روزنامه‌ها هم کم و بیش آن را درج کردند. در آن نامه‌ها و مدارک که من آنها را خدمت امام نیز بردم، شریعتمداری به موضوعات مختلفی اشاره کرده بود و از جمله این که گفته بود: «خمینی لجوح است و دست از روش خود برنمی‌دارد و ما باید برای بقای قانون اساسی تلاش کنیم.» او همچنین گفته بود که شاه اعلام کند، خمینی می‌تواند به ایران برگردد، تا از این راه شاه را تطهیر کنیم، در واقع، مقامات مسئول در پاریس، با خمینی ملاقات کنند و بگویند که آمدن او به ایران، متوقف به این است که قانون اساسی را قبول کند.

فعلاً قصد ندارم همه مطالبی را که شریعتمداری با ناصر مقدم در میان گذاشته بیان کنم، فقط به این مسئله اشاره می‌کنم که او علیه آقای صدوqi بیزدی و سید صادق روحانی و آقای منتظری و دیگران مطالبی به ساواک گفته که عین مطالب مضبوط است. او پسر خود و شیخ غلام رضا زنجانی را واسطه بین خود و شاه و ساواک قرار داده بود و ساواک عملأ نمی‌توانست از توصیه آن‌ها تخطی کند.

بازرگان با خط خود به دادگاه نوشتہ بود: وقتی که شاهپور بختیار و ناصر مقدم را برای محکمه احضار می‌کنید، مرا هم به عنوان شاهد

دادگاه احضار کنید. همه می‌دانیم با مزاج نازک نارنجی که بازرگان داشت، نمی‌توانست در دادگاه علیه آن دو مطالبی بگوید و اقامه دعوا کند. او می‌خواست آن دورا تبرئه کند. به همین دلیل هم بود که آن‌ها ما را تلفن پیچ کرده بودند. خدا رحمت کند، دکتر بهشتی را. دکتر بهشتی تلفنی به من گفت که زن و بچه ناصر مقدم در خانه من به تعصّن نشسته‌اند؛ البته، این سفارش‌ها و توصیه‌ها، پس از تمام شدن کار ناصر مقدم بود و ما او را عصر اعدام کرده بودیم؛ ولی بنا بود که بازرگان و جریان وابسته به او، برای گرفتن عفو از امام، فردای همان روزبه قم بروند. ما هم خیال‌مان راحت بود که دیگر، ناصر مقدمی در روی زمین وجود ندارد و شاید هم در پزشکی قانونی بوده باشد. این نوشته بازرگان، دلیل واضحی بود براین که شاهپور بختیار دستگیر شده بود؛ اما، بازرگان و فروهر و شاه‌حسینی و سایر رفقاء جبهه ملی، وی را با تردستی فراری دادند. در روزنامه‌های آن روزها هم دستگیری بختیار و هم ناپدید شدن او، درج شده بود. شاعری در چند بیت، این فرار را به طنز بیان کرده بود که یک بیت آن چنین است:

«گفتمش اما خمینی مرزها را بسته است

گفت: اما بختیار از مرز بازرگان گریخت»

سرانجام پس از پنج ماه، بختیار سر از پاریس درآورد. از آن تاریخ، نه بازرگان و رفقاء او علیه بختیار حرفی زدند و نه بختیار علیه آن‌ها مطلبی بیان کرد. این می‌رساند که آن‌ها در یک خطّ واحد که همان خطّ لیبرالی است حرکت می‌کردند و این خطّ هم مورد قبول آمریکایی‌ها بود و به همین دلیل هم منجر به ملاقات دولت موقت با برزنسکی در الجزایر گردید. دانشجویان پیرو خط امام که لانه جاسوسی را اشغال کرده بودند، مورد تمجید امام فرار می‌گرفتند؛ ولی بازرگان و بختیار و بنی صدر آن‌ها را در خطّ شیطان می‌دانستند.

بازرگان قصد داشت که ناصر مقدم را به ریاست رکن دوم منصوب کند و من این مطلب را از قول آقایان قدوسی و حسن آیت نقل می‌کنم. او در واقع، نمی‌خواست دست ایادی مزدور و ساواک و سیارا از سر مردم قطع کند. حالا این یک سلیقه بود و یا یک خوش باوری، فرقی نداشت و در واقع، به هر دلیلی که بود غیر قابل تحمل بود. چگونه می‌توان باور کرد که ناصر مقدم، رئیس ساواک و دستور دهنده کشтар و شکنجه مبارزین، به درد جمهوری اسلامی ایران بخورد؟ آیا این غیر از حفظ موقعیت آمریکا چیز دیگری است؟ آیا، اگر کسی مختصر حسن نیتی داشته باشد، می‌تواند این گونه اعمال را قبول کند؟ آقای بازرگان با اتصاب تمامی ضد انقلابیون در پست‌های حساس، در حقیقت، مخالفت باطنی خویش را با امام آشکار می‌کرد.

حسن پاکروان

یکی از مهره‌های شناخته شده و سابقه دار و معروف رژیم و حافظ منافع دودمان پهلوی و ایران برپاد ده، ارتشد حسن پاکروان بود. او رئیس ساواک، قبل از ۱۵ خرداد تاروی کار آمدن نصیری بود. او دستور داد که تظاهرات ۱۵ خرداد را سرکوب کنند و به دستور او، امام خمینی و آقای قمی و آقای محلاتی را به ترتیب از قم و مشهد و شیراز گرفتند و مستقیماً به زندان برdenد. همچنین، به دستور او تعدادی از علماء، حدود دوست نفر، از جمله، اینجانب را گرفتند و در عشرت آباد، در سلول‌های انفرادی انداختند. او عصر روز ۱۵ خرداد، در صفحه تلویزیون ظاهر شد و علیه امام خمینی و قیام کنندگان ۱۵ خرداد صحبت کرد که از رادیو نیز پخش شد. او مطالبی، از قبیل: گرفتن پول از «محمد جو جو لبنانی» و «محمد القیسی» را عنوان کرد که همه‌اش تهمت و افترا و کذب محض بود. او

دستور کشtar مردم را در سراسر ایران و نیز دستور سرکوب قیام مردم قهرمان قم را در ۱۵ خرداد صادر کرده بود. به دستور او حدود پانزده هزار نفر در تهران و سایر شهرستانها به خاک و خون کشیده شدند. پاکروان در اوآخر خدمت، ابتدا به عنوان سفیر ایران در فرانسه انتخاب و پس از مدت کمی، بازنشسته شد. او دل پُری از شاه داشت. پاکروان به بغداد رفته بود تا ترتیب تبعید امام از بورسای ترکیه به نجف را بدهد. او از فرانسه و غرب خواسته بود تا پناهندگان سیاسی آن زمان، از جمله، سید موسی نوہ مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی را تسلیم دولت ایران کنند؛ ولی موفق نشده بود. او در تبعید امام از ایران به ترکیه مستقیماً دخالت داشت. او یکی از مهره‌های اصلی و مورد اطمینان سیا در جهان بود و هیچ‌گاه از خط مشی آمریکا تجاوز نمی‌کرد. او فردی مقرراتی و دارای دیسیپلین کامل بود. امام یکی دوبار فرمود: من پاکروان را آدم عاقل و قانونی دیدم. او بسیار قانونی حرف می‌زند. او کسی بود که می‌توانست در جلوی شاه حرف بزند و از وضع بد مملکت شکوه کند.

گروه‌های مسلح، پاکروان را گرفتند و به زندان قصر آوردند. او در سلول‌های بند یک، با چند نفر دیگر زندانی بود و اکثراً می‌خوابید و می‌گفت: من مريضم. هويدا هم خيلي می‌خوابيد؛ ولی لخت مادرزاد که اين عمل او چندبار مورد اعتراض پاسداران قرار گرفت. پاکروان علاقه زیادی به مطالعه کتب فرانسه داشت و هم سلول او سپهبد خواجه نوری هم به زبان فرانسه مسلط بود. اصلاً می‌توانم بگويم که پاکروان تسلط كامل به گویش فارسی نداشت؛ زیرا او در فرانسه نشو و نما کرده بود. آن دو، با هم در حدود بیست جلد کتاب و مقدار زیادی دارو جمع کرده بودند. آنها می‌خواندند و می‌نوشتند و با هم در دل می‌کردند. آنها از

این که من مذتی در زندان نبودم، اظهار خوشحالی می‌کردند و وقتی که فهمیدند دوباره به زندان برگشته‌ام نگران شدند. شبی که پاکروان را برای محکمه خواستیم، او بدون ترس روی صندلی دادگاه نشست و بی‌پروا و بدون واهمه، از خود دفاع کرد. من جریان ۱۵ خرداد را با ارائه مدارک، مطرح کردم - البته، او قبل‌آمده را مطالعه کرده بود - او با کمال شهامت گفت: همه مسئولیت ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ در ایران را، من شخصاً به عهده می‌گیرم. من دستور سرکوبی مردم را داده بودم!

پس از ختم جلسه گفتم: شما می‌توانید هرچه دلتان بخواهد، در دفاع از خود بگویید.

او هم گفت، تا این که نوبت به آخرین دفاع رسید. او اظهار کرد: آخرین دفاع من همین است که گفتم من دستور کشتن مردم را داده بودم. او می‌خواست با این رک‌گویی و با توجه به این که پیرمرد بود با یک درجه عفو، از اعدام نجات پیدا کند. من هم از رک‌گویی او خیلی خوشم آمد؛ ولی با توجه به خون ناحق ریخته شده مردمی که به دستور چنین جلادی قتل عام شده بودند و با توجه به این که او یکی از رؤسای ساواک بود، حکم اعدام او را صادر کردم. قبل از او تیمور بختیار، رئیس ساواک بود که به دست رژیم شاه، در بغداد ترور شده بود و دونفر دیگر از رؤسای ساواک، بعد از او یکی نصیری و دیگری ناصر مقدم با حکم من اعدام شده بودند. گفتم: خدا راضی نخواهد شد که این فرد خون آشام، بعد از آن‌ها زنده بماند و لذا حکم اعدام او را همان شب صادر کردم. او نه یک رکعت نماز خواند و نه توبه نمود و نه خدا گفت و نه صلوات و نه التجاء و التماس به خداوند. او را به همراه مهندس ریاضی و علامه وحیدی و خلعتبری، به طرف جوخه اعدام برداشت و به سرای عملش رساندند.

پاکروان یکی از دولتمردان ثروتمند ایران بود که تمام اموال منقول و غیر منقول او جز (خانه و وسایل زندگی یک عایله مستضعف)، همه به نفع مستضعفان مصادره شد. بعداً متوجه شدیم که زن او آمد و اکثر اثایه و وسایل او را تحويل گرفت و نیز معلوم شد خانه مجلل او را به ورثه اش تحويل داده‌اند و آن‌ها با تجمل زندگی می‌کنند، در حالی که در جنوب شهر تهران، در یک فضای پنجاه متری، چه بساده‌ها نفر زندگی می‌کنند. تا این وضع اصلاح نشود، این کشور به سامان نخواهد رسید.

پاکروان در موقع حساس، دروغ را به قدری محکم می‌گفت که آدم خیال می‌کرد راست می‌گوید. در سال ۱۳۴۱، قبل از عید نوروز و او آخر زمستان، پاکروان را امام خمینی به حضور پذیرفته بود. او برای پاره‌ای از مذاکرات، هنگام شب بعد از نماز مغرب و عشا، به خانه کوچک امام، واقع در بخشال قاضی آمد. طلاب علوم دینی همه نشسته بودند و جای خالی نبود و از شدت تنفس و عصبانیت، حتی یک نفر هم برای نمونه از جای خود بلند نشد. او به داخل اتاقی که امام در آنجا نشسته و منتظر بود رفت؛ ولی با کمال ناراحتی و صورت او برافروخته بود. ما از لای در اتاق، صدای آن‌ها را می‌شنیدیم. امام به او گفت: شاه دو سه روزی است که ما را به باد انتقاد گرفته و می‌گوید، علمای اسلام، ارتعاج سیاه هستند (این اصطلاح را به تازگی آمریکایی‌ها به شاه یاد داده بودند که بعد‌ها رایج شد).

پاکروان با این‌که می‌دانست چنین کلماتی را شاه گفته است، مع الوصف، گفت: این دروغ محض است و شاه نگفته است.

امام با اشاره به مدارک و دلایل و نوشته روزنامه‌ها مطلب را بیان نمود، اما ایشان اصرار داشت که مطالب را بی خود نوشته‌اند و شاه آن مطالب را نگفته است. او سپس از اتاق خارج شد و رفت.

یک بار دیگر، پس از ۱۵ خرداد، پاکروان را در خانه آقای حاج سید هادی میلانی، پس از آزاد شدنمان از زندان شهرستانها، او را برای پاره‌ای از مذاکرات خواسته بودند، در آن مجلس، یک نفر از فرزندان غیور اسلام را که شکنجه شده بود، به وی نشان دادند. پشت او از بالای کمر تا نزدیکی‌های زانو، در اثر ضربات شلاق سیاه و خون‌مرده شده بود. پاکروان وقتی که آن را مشاهده کرد، با کمال پرروزی گفت: شاید این ساختگی باشد. در آن جلسه، تعداد زیادی از علمای تهران نیز بودند، از جمله، آقای میلانی که از مشهد برای استخلاص امام خمینی آمده بود. پاکروان پیشنهاد کرد که اگر چند نفر از علمای اعلام حاضر شوند، به این وسیله علماء را به نزد شاه ببرد؛ ولی علماء حاضر نشدند و فقط آقای قائمی اصفهانی را که از ائمه جماعت آبادان بود و با دستگاه رابطه داشت، پیشنهاد کردند؛ ولی بعداً نفهمیدیم که او به نزد شاه رفت یا نرفت.

سپهبد حجت کاشانی

یکی دیگر از سران فاسد رژیم که در دادگاه‌های انقلاب اسلامی ایران به جزای عمل خود رسید، سپهبد حجت کاشانی بود. یکی از جرایم این تبهکار، این بود که پسر خود را به جرم مخالفت با دستگاه کشته بود و دستور داده بود، پسر برادرش را نیز در ساری به همین جرم ترور کنند و عروسش، فاطمه عدل (کاترین) را که به غار خرم‌دره پناه برده بود، به مسلل بسته و از بین ببرند و پس از کشتن آنها با درج در روزنامه‌ها، از آنها تبری جسته بود. البته، پروفسور عدل، پدر فاطمه هم از او تبعیت کرده بود.

حجت کاشانی در دادگاه فریاد می‌زد که بگذارید من به باهاما بروم و

شاه را بگیرم و به ایران بیاورم؛ ولی کسی با او موافقت نمی‌کرد؛ زیرا او بلوف می‌زد. یکی دیگر از جرم‌های مسلم او سرکردگی آدمکشان در مراکش بود. او به دستور شاه ایران و مراکش، به جنگ جبهه آزادی بخش پولیساریو رفت و به مدت دو سال، در آنجا مردم محروم صحراء را می‌کشت.

یکی دیگر از کسانی که به حکم اینجانب اعدام شد، فرماندار نظامی خوزستان، سرلشکر شمس تبریزی بود. او به اتفاق معاون خود، سرهنگ تابعی و شش نفر دیگر، در زمان استانداری مدنی، با حکم اینجانب، محکوم به اعدام شدند. شمس تبریزی دستور تیراندازی به مردم و گلوله باران بیمارستان اهواز را صادر کرده بود. به دستور او، در حدود صد دستگاه ماشین، به وسیله تانک‌های ارتشی، له و لورده شده بودند. او تعداد زیادی از برادران خوزستانی را کشته و زخمی کرده بود و چهارشنبه سیاه را به وجود آورده بود. البته، جرم او مسلم او حقش اعدام بود و شش نفر دیگر هم، در دادگاه دزفول به حکم اینجانب، مفسد فی الارض شناخته شدند و محکوم به اعدام گردیدند. آقای مدنی، استاندار، در دادگاه به دیدن اینجانب آمد و ظاهراً مخالفتی بین من و او نبود. لازم است قبل از شرح جریان، مقدمه‌ای گفته شود:

من قبل از آنکه به خوزستان بروم، به دوبی و امارات عربی رفت و بودم. مسافرتم به دوبی و سایر امارات، به دعوت ایرانیان مقیم دوبی صورت گرفت. آن‌ها به وسیله آقای «عسکری لاری» از من دعوت کرده بودند و من هم جریان را با امام در میان گذاشتم و امام هم شفاهًا موافقت کرد. من به اتفاق چند نفر، از ایران به دوبی رفتیم و مورد استقبال مقامات رسمی دوبی قرار گرفتیم.

از طرف شیخ راشد؛ مهمانی مفصلی به مناسبت ورود ما به دوبی، داده شد و به همین ترتیب، شیخ ابوظبی و شیخ رأس الخیمه از ما پذیرایی مفصلی به عمل آوردند. در رابطه با مسئله فلسطین و جنگ اعراب و اسرائیل، میان ما و آن‌ها گفت و گوهای مفصلی صورت گرفت و در دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین نیز سخنرانی می‌سوطی ایجاد کردیم و با علمای اهل تسنن دوبی هم ملاقات نمودیم. خبرنگارانی از فرانسه و از لبنان برای مصاحبه با اینجانب آمده بودند که به مناسبت‌های مختلف با آن‌ها درباره انقلاب ایران و دادگاه‌های انقلاب و مسئله فلسطین و بسیج نیروها علیه اسرائیل مصاحبه کردیم و به ویژه، با شیخ ابوظبی مذاکرات مفصل به عمل آوردیم. البته، ما در گفته‌های خود به تبعیت از امام امت در پاریس و آقای متظری در قم؛ که گفته بودند خلیج فارس، خلیج اسلام است، این مطلب را تکرار کردیم و قصدم از این تعبیر، تغییر اسم نبود؛ بلکه این تعبیر به خاطر این حقیقت بود که ساکنین اطراف خلیج فارس، از مسلمین بودند و خلاصه، تغییر اسمی در کار نبود؛ ولی از طرف دولت مؤقت و ابراهیم یزدی، مصاحبه‌ای ترتیب داده شد و اعلام نمودند که آقای خلخالی هیچ سمتی از طرف دولت ایران ندارد - البته، من به عنوان نماینده دولت به آنجا نرفته بودم - آقای یزدی هدفش این بود که بامن تصفیه حساب کند و در اینجا برگه به دست او افتاده بود تا به عنوان وزیر امور خارجه دولت مؤقت عليه ما اقدام نماید. آقای دکتر یزدی در مصاحبه‌های خود گفته بود که هیچ کس حق تغییر دادن نام خلیج فارس را ندارد. او می‌دانست که ما در صدد تغییر اسم نبودیم و بالاتر این که، ما در مصاحبه‌های خود تصریح کرده بودیم که جزایر سه‌گانه: ابوموسی و تنب بزرگ و کوچک متعلق به ایران است. این واکنش از طرف آقای دکتر یزدی،

کاملاً جنبه سیاسی داشت. آقای قطبزاده که از یک طرف مخالف دولت موقّت بود، از طرف دیگر با کتمان حقایق به ما ضربه می‌زد و به دولت موقّت کمک می‌کرد. او معروف شده بود که حرف راست نمی‌گوید؛ مگر به ندرت و اکثر حرف‌های او دروغ است. حالا چه به مصلحت و یا غیر آن. آن همه سخنرانی ما در مساجد اهل تسنن و تشیع، در امارات متحده عربی و استقبال و تظاهراتی که به مناسبت ورود ما به آنجا به عمل آمده بود، هیچ یک در تلویزیون ایران نشان داده نشد؛ ولی بر عکس، ارجیف را انتشار می‌دادند و کاه را کوه می‌کردند. همین قطبزاده، جریان تظاهرات تبریز و حزب جمهوری خلق مسلمان را که به دستور حسن شریعتمداری و پدر وی علیه من به راه انداخته بودند، با آب و تاب در تلویزیون پخش کرد. او می‌خواست به این وسیله به شریعتمداری خوش خدمتی کند.

ما پس از یک توقف چهار روزه در دوبی، به ایران برگشتیم. من شب در خانه یکی از رفقا مشغول استراحت بودم که هادوی، دادستان کل، با من تماس گرفت و گفت که هرچه زودتر باید به اهواز حرکت کنید.

من گفتم: مگر چه خبر است؟

او گفت: اگر نرود، اهواز از دست می‌رود.

من گفتم: تا از دفتر امام نگویند، نمی‌روم.

هادوی با دفتر امام تماس گرفت و جریان را خدمت امام عرض کرد. گویا گفته شده بود که آقای شیخ علی تهرانی را به خوزستان بفرستند؛ ولی آقای هادوی مخالفت کرده و گفته بود که علی آقا به درد نمی‌خورد و قاطعیت خلخالی را ندارد.

هادوی اصرار داشت که من شب هنگام به طرف خوزستان حرکت کنم؛ ولی گفتم: شب، نه هلی کوپتر حاضر است حرکت کند و نه هواپیما وجود دارد.

آقای هادوی فرمود: من شب نمی‌خوابم و تا دو بعد از نیمه شب هم اگر شده، بیدار می‌مانم تا برای شما هواپیما یا وسیله نقلیه تهیه کنم. خلاصه، آن شب، ممکن نشد و صبح زود ما به فرودگاه رفتیم. آقای هادوی هم با ما به اهواز آمد و در آنجا، حکم آقای ستاری را از دادستانی اهواز، به دادستانی کل ارتقاء داد و او هم به حق، آدم به دردخوری بود. خلاصه، ما به مجرد ورود به اهواز، یکسره به طرف دادگاه انقلاب رفتیم و در آنجا تعدادی از بچه‌ها مشغول تهیه پرونده‌ها و تعداد زیادی هم در زندان بودند. ما از آن‌ها خواستیم که پرونده‌های درجه یک را جلوییاندازند و این کار را هم کردند.

اولین پرونده در جریان، پرونده سرلشکر شمس تبریزی، فرماندار نظامی خوزستان بود. ما او را به مدت ده سال تحت محاکمه قرار دادیم. یکی دیگر از محکومین، معاون شمس تبریزی بود که به خاطر عملیات نظامی و کشتار بیرحمنه مردم مستضعف اهواز، به ترقیع درجه نایل شده بود. شمس تبریزی درجه را به او و همچنین به یکی دیگر از افسران خود داده بود. سرانجام، آن‌ها به خاطر کشتار مردم اهواز و سایر شهرها محکوم به اعدام شدند و حکم اعدام، سحرگاه روز بعد، به اجرا گذاشته شد.

من بعداً، آقای خزعلی را در استانداری دیدم و ایشان به سردی با من برخورد کرد و گفت: شما قدری عجله کرده‌اید.

من گفتم: راجع به چه چیزی؟

گفت: راجع به اعدام شمس تبریزی.

من جریان را توضیح دادم و گفتم: پرونده موجود است؛ ولی گویا ایشان قانع نشده، من دیگر، متوجه موضوع نشدم و همان شب به طرف دزفول حرکت کردم و در آنجا هم چندنفر، گویاشش نفر مفسد فی الارض

درجه یک و عمال ساواک را محاکمه و اعدام نمودم و دوباره به اهواز برگشتم. البته، هنوز اعدام آن‌ها اجرا نشده بود که گفته شد، آقای مدنی می‌خواهد به خرمشهر برود. مدنی هم به من گفت: آقای خرعلی از قم تلفن کرده و گفته است که اعدام‌ها را متوقف نمایید.

من گفتم: آقای خرعلی که حکم نداده است، به چه مناسبت بایستی متوقف شود؟ البته، آقای خرعلی با دزفول هم تماس گرفته و گفته بود که اعدام‌ها را متوقف کنند. اما وقتی که آن‌ها با من تماس گرفتند، من به آن‌ها فشار آوردم و گفتم: کسی که محکوم به اعدام شده، باید کار او به تأخیر بیافتد و خلاصه، سحرگاهان هر شش نفر در دزفول اعدام شدند. ما در دادگاه اهواز بودیم که متوجه شدیم از طرف بعضی از مدرسین قم اعلامیه‌ای صادر شده و آن را از رادیو هم پخش کرده‌اند. در اعلامیه آورده شده بود که مسافرت آقای خلخالی به دوبی و اهواز، از طرف امام نبوده است. من بلاfacile با آقای هادوی تماس گرفتم و او هم به حق مسامحه نکرد و در اسرع وقت از طریق رادیو اعلام نمود که آقای خلخالی با کسب اجازه از امام و با دستور دادستانی کل به اهواز رفته است. ایشان به من گفت که ما حکم صادره از سوی امام را مبنی بر قضاوت شرعی، چند مرتبه از طریق رادیو و تلویزیون اهواز ارائه نمودیم؛ ولی آقایان دست بردار نبودند و من نفهمیدم که چرا آن‌ها این همه اصرار داشتند و اصولاً چه ربطی به آن‌ها داشت که من از طرف امام به دوبی رفته بودم؛ یا نه. در حالی که من در جایی اعلام نکرده بودم که از طرف امام به دوبی رفته‌ام. این نبود مگر حسد که خانه‌ای را خراب می‌کند.

موضوع این بود که اکثر رباخواران و زمین‌خواران و ساواکی‌های پنهان اهواز با شمس تبریزی رفاقت داشتند. این‌ها بودند که تحریک نموده و

بلو ا درست کرده بودند تا او اعدام نشود. من بعداً متوجه شدم که آن‌ها قصد داشتند، شمس تبریزی را از زندان بیرون آورده و به فرماندهی لشکر ۹۲ زرهی اهواز منصوب نمایند که موفق نشدند. البته، «زید سلمان» که از ماهشهر به عنوان نماینده انتخاب شده بود و اعتبار نامه‌اش در کمیسیون تحقیق به ریاست اینجات، به خاطر ساواکی بودنش رد شد، در این قضیه نقش داشت. ایشان یک شب که من در اهواز بودم، از مسجد سلیمان و یا از جای دیگر، دقیقاً یادم نیست، با من تماس گرفت و گفت: دو نفر از ساواکی‌های درجه یک در اینجا هستند و از نصیری هم بدترند.

من گفتم: آن‌ها را بیاورید اهواز تا من وضع آن‌ها را ببینم؛ ولی او با قم تماس گرفت و گفت که آقای خلخالی می‌خواهد حکم اعدام آن دو نفر را صادر کند؛ حال آن که او خود، در این راه پیشقدم بود.

بعداً معلوم شد که «زید سلمان» خودش یک ساواکی است و حتی بعضی‌ها با ما تماس می‌گرفتند که اعتبارنامه ایشان را رد نکنیم؛ ولی ما به حکم و جدان اسلامی، آن را رد کردیم و او هم در گچساران به اتفاق پسرانش، علیه انقلاب اسلامی جلسات برقرار می‌کرد و فرزندان او جزء مجاهدین خلق بودند، که گویا اعدام شدند.

من به قم آمدم و با امام تماس گرفتم و خلاصه، کار به آنجا کشید که مقرر شد پرونده‌های اعدامی اهواز را بیاورند خدمت امام. پس از این که پرونده‌ها آورده شد، امام مطالعه پرونده‌ها را به آقایان: آذری و فاضل قفقازی و انواری واگذار کرده و آن‌ها هم پرونده‌ها را مطالعه کرده و حق را بدون این که من متوجه شوم، به من دادند و جریان را به عرض امام رسانند و غائله ختم شد؛ اما من که از ابتدا فکر می‌کردم از طرف دوستان خودم پشتیبانی می‌شوم، با مطالبی که گفته شد، مأیوس شدم و عملأً

خودم را کنار کشیدم و حتی به یک معنی، استعفا کردم. البته این امر، سابقه داشت؛ چون ابراهیم بزدی چندی قبل از طرف خود، اعلام نموده بود که خلخالی هیچ گونه سمتی در دادگاه‌های انقلاب ندارد و در جراید آن روز هم درج شده بود؛ ولی در همان زمان آقای «شیخ قدرت علیخانی» و چند نفر دیگر از قزوین، خدمت امام رسیدند و خواستند تا اجازه فرماید، اینجانب برای محاکمه چند نفر از مجرمین به قزوین بروم. اینجانب به امر امام به قزوین رفتم و سه نفر را در آنجا مورد محاکمه و همان شب اعدام کردم و حدود دوازده نفر از روحانی‌نماها را هم محکوم به خلع لباس و تبعید و به دنبال آن بود که در جراید آن روز درج شد که استعفای آقای خلخالی مورد قبول واقع نشده است.

ولی این بار با کسانی طرف می‌شدیم که مدت ده سال و یا بیشتر، همزم بودیم. من عقیده داشتم که باید رؤسای درجه یک ساواک تصفیه شوند؛ ولی بعضی‌ها خیال می‌کردند ضدانقلابیون به همین آسانی ریشه کن خواهند شد، لذا با این روش من مخالف بودند.

در مذتی که من عملاً کنار کشیده بودم، انتظار داشتم که دولت موقت کارها را رو به راه کند؛ اما در این مدت، فرصتی حاصل شده بود که در نتیجه آن، تعداد زیادی از ساواکی‌های درجه یک و ضدانقلاب، از طریق دولت موقت گذرنامه گرفتند و به خارج از ایران فرار کردند که الان هم در خارج از کشور علیه انقلاب اسلامی توطئه می‌کنند؛ ولی آن‌ها با توجه به انسجام کاملی که در میان ملت وجود داشت، توانستند و نمی‌توانند کاری صورت دهند. دولت موقت تمام کوشش خود را به کار می‌بست که حشی یک نفر، ولو ساواکی شکنجه گر هم اعدام نشود؛ زیرا آن‌ها هم رژیم را مقصراً می‌دانستند، نه شخصی را و این، همان فکر فراماسونی بود و آن‌ها

گول این منطق را می خوردند. بنی صدر هم همین منطق را داشت و خدا می داند که ما چه کشیدیم، تا توانستیم چند نفر از این مجرمین را اعدام کنیم.

۸

ماجرای شریعتمداری پس از انقلاب اسلامی

روز پنجشنبه مورخه ۱۹/۱/۶ شنیدیم که آقای صادق قطبزاده را به اتفاق تعدادی از رفقاء او، به جرم کودتا و سوء قصد به جان امام بازداشت نموده‌اند. البته این اولین بار نبود که او را دستگیر می‌کردند. یک مرتبه هم قریب یک سال و نیم پیش ایشان را به حکم آقای قدوسی دادستان کل انقلاب بازداشت کرده بودند و در جریان آن، بازرگان و سامی و بنی صدر و یزدی و عده‌ای دیگر از نمایندگان لیبرال مجلس و یاوران او در بازار و قم، از او حمایت کردند و سرانجام، با دخالت و های و همو و جنجال او را از زندان نجات دادند؛ اما این بار، جرم او توطئه و کودتا بود و مسلماً راه نجاتی نداشت.

من از طریق افراد مطلع دریافتم که او و عده‌ای دیگر می‌خواستند به وسیله مقادیر زیادی مواد منفجره (حدود پانصد کیلو تی ان تی) که در نزدیکی خانه امام (خانه نیمه تمام) کار گذاشته بودند، و هنگام تشکیل شورای عالی دفاع در منزل امام، آن را منفجر کرده و سپس منطقه را به توب بینندند تا امام هم در این میان کشته شود. شاید قریه جماران به کلی منهدم می‌شد. آن‌ها می‌خواستند پس از توفیق در این کار، به عنوان خونخواهی افراد مقتول به جان مردم بیافتد و تصفیه‌ای خونین و سریع

انجام دهند و شاید ده هزار نفر در همان ساعت‌های اولیه به دستور آن‌ها کشته می‌شدند.

سرهنگ حسینی، رئیس رکن یک و معاون او و آقای سید مهدی مهدوی، نوه دختری آیت الله سید جمال گلپایگانی نیز در رابطه با این ماجرا دستگیر شدند. این سید مهدی، جوانی مصمم و خوش‌سیما و با قطبزاده از پاریس رفیق بود. عیال او چندین بار از شوهرش شکایت و بیان کرده بود که او، قطبزاده و یک نفر دیگر را به خانه دعوت می‌کند و بساط منقل و وافور برای آن‌ها فراهم می‌نماید. ما هم چند نفر از افراد و مأمورین ستاد مبارزه با مواد مخدر را برای دستگیری آن‌ها فرستاده بودیم؛ با توصیه بعضی‌ها، آن دو نفر از چنگ ما فرار کرده بودند؛ ولی خود سید را بازداشت کردیم و مدت دوروز هم در زندان بود؛ اما او هم با توصیه، آزاد و دوباره دست به کار شد. این افراد از همان اول تشنۀ قدرت بودند. قطبزاده مانند بنی صدر می‌خواست زمام امور قدرت در ایران را به دست گیرد و دوباره آمریکا را از در دیگر وارد کشور کند.

روز یکشنبه، مورخه ۱۱/۲۲/۱۶، سخنان مختصری درباره همین جریان، در مجلس بیان کردم و گفتتم که در آستانه پیروزی ملت ایران و شکست ارتش صدام، توطئه‌ها یکی پس از دیگری، مانند دمل‌های چرکین، سریاز می‌کشند. یکی از این توطئه‌ها، جریان قطبزاده است و آقای سامی و بازرگان و ابراهیم یزدی که در مجلس نشسته‌اند، به مراتب بدتر از آن‌ها هستند و باید تکلیفشان را ملت ایران روشن نمایند. پس از سخنرانی اینجانب، هر سه نفر نامبرده به عنوان اعتراض، نامه‌ای به رئیس مجلس نوشتند و دخالت خود در کودتا را تکذیب کردند؛ حال آن‌که، من نسبت کودتا نداده بودم؛ بلکه گفتم و عقیده داشتم که این‌ها بدتر از آن‌ها هستند.

پس از این جریان، فتوکپی مطالب روزنامه‌های میزان و انقلاب اسلامی و بامداد وکیهان و اطلاعات را که یک سال و نیم قبل از بازداشت قطبزاده منتشر یافته بودند، به دیوار مجلس الصاق نمودند که به حق تماشایی بود. اولین کسانی که از آقای قطبزاده در آن زمان دفاع می‌کردند، سامی و یزدی و بازرگان و بعضی از نمایندگان مجلس بودند که امروز پته آن‌ها روی آب افتاده بود. تعدادی دیگر هم که بی‌خبر بودند، از قطبزاده دفاع می‌نمودند. آن‌ها پس از اطلاع از جریان پشیمان شدند. از جمله کسانی که از قطبزاده حمایت می‌کردند، لاهوتی و گلزاره غفوری بودند. مقالاتی که سامی می‌نوشت از همه نوشهای زنده‌تر بود. آقای مکارم هم مقالاتی می‌نوشت و خفقان را نکوهش می‌کرد. قطبزاده هم در مصاحبه خود، حزب جمهوری اسلامی و سایر ارگان‌های اسلامی را به باد انتقاد گرفته بود.

همه افراد دستگیر شده به جرم خود اعتراف کردند و مکالمات سری آن‌ها روی نوار ضبط شده بود و بازجوبی ادامه داشت تا افراد دیگری که احتمالاً در ارتباط با این جریان بودند، دستگیر شوند. گفته می‌شود، قطبزاده که صدای او روی نوار ضبط شده و به خوبی شنیده می‌شد، گفته است که آن دو نفر سید هم در خاتمه جریان حاضرند اعلامیه بدھند. مراد از دو سید: آقای شریعتمداری در قم و آقای قمی در مشهد است. آن‌ها می‌خواستند پس از کشtar دسته جمعی از وجود این دو آقا استفاده کرده و مردم را آرام کنند. آن‌ها گرای خانه‌های اطراف خانه امام را گرفته بودند و می‌خواستند از پادگان لویزان با توب و خمپاره‌انداز، آنجا را بکوینند. آن‌ها تصمیم گرفته بودند آقای هاشمی و احمد آقا (فرزند امام) را نیز بکشند و سپس از ترکیه و عراق و کویت و پاکستان و عربستان افراد

نظمی آورده و در ایران پیاده کنند و به بهانه خونخواهی امام امّت، پاسداران و پرسنل وفادار ارتش را مورد تصفیه قرار دهند. آن‌ها می‌خواستند با بدگویی از رجوی و بنی صدر، خود را وجیه‌المّله کنند و نیز، با بدگویی از بختیار و بازماندگان رژیم، خود را جدا از سلطنت طلبان نشان دهند. و پس از آن که بحران فروکش کرد، آنان را به کشور بازگردانند. کودتاچیان برای اجرای برنامه‌های خود مبلغ دو میلیون دلار پول از سیا دریافت کرده بودند. خلاصه، هر روزی که می‌گذشت، دامنه توطنۀ قطبزاده بیشتر مشخص می‌شد.

یادآوری این نکته لازم است که امام امّت وقتی که در پاریس بود، برای خود سخنگو انتخاب نکرده بود؛ اما این آقای قطبزاده مرتبأ خود را سخنگوی امام معرفی می‌کرد. امام فرمود: بنویسید من سخنگو ندارم! از آن زمان به بعد، دیگر قطبزاده نتوانست خود را سخنگوی امام معرفی نماید. جریان انتصاب وی به سرپرستی صدا و سیمای ایران نیز مربوط به امام نبود و اصولاً، هیچ حکمی در هیچ زمینه‌ای از طرف امام به قطبزاده داده نشده بود. قطبزاده به وسیله دولت مؤقت برای اداره صدا و سیما منصوب شده بود.

روز جمعه، ۱۱/۲۷/۶۱ ما در قم بودیم و در جلسه مدرّسین، راجع به شرایط منتخبین آینده مجلس خبرگان که می‌بایستی جانشین ولی فقیه را تعیین کنند، بحث می‌کردیم و پس از اتمام جلسه و مراجعت به منزل، باخبر شدیم که مردم غیور قم، بعد از نماز جمعه به دارالتبیغ که متعلق به شریعتمداری بود، حمله کرده و آنجا را اشغال نموده‌اند و پس به خوابگاه طلاب خارجی که تحت سرپرستی ایشان اداره می‌شد، رفته و آنجا را نیز تصرف کرده‌اند. خلاصه این که، چاپخانه و منزل متعلق به

شریعتمداری تحت کنترل سپاه پاسداران قرار گرفت و پاسداران، افرادی را که بیشتر، برای محافظت از منزل ایشان گمارده شده بودند، خلع سلاح و مرخص کردند. خانه‌های متعلق به ایشان مهر و موم شد و تصمیم گرفتند کلیه استناد و مدارک را جمع آوری نمایند.

عصر روز جمعه، ۱۱/۲۷/۶۴، از طرف مدرّسین و طلّاب علوم دینی و همچنین شورای عالی نگهبان به مناسبت چهلم آقای حاج شیخ عبدالرحیم ریانی ره مجلس فاتحه‌ای برقرار شد که عده زیادی از مردم قم و طلّاب در آن شرکت کردند. در آن مجلس نیز مردم به طور دسته جمعی علیه آقای شریعتمداری شعار می‌دادند و از مقامات مسئول کشور مصرّ می‌خواستند که ایشان را محاکمه نمایند.

پس از دستگیری قطبزاده، معلوم شد که مبلغ دو میلیون تومان هم از طرف آقای شریعتمداری به کودتاچیان داده شده است؛ واسطه‌اش هم آقای احمد عباسی، داماد ایشان (پسر آقای شیخ موسی زنجانی مرحوم) بود. چون این امر مسلم شده بود، حکمی از طرف دادستانی به سپاه داده شد تا عباسی را دستگیر کنند. منزل ایشان در مجاورت منزل آقای شریعتمداری بود. در واقع، داماد آقای شریعتمداری در یکی از منازل ایشان سکونت داشت. پاسداران با در دست داشتن حکم دادستانی به منزل وی رفتند و او را دستگیر و به تهران منتقل کردند. البته بعداً معلوم شد که داماد دیگر آقای شریعتمداری را که پسر امام جمعه بیجار بود نیز دستگیر کرده‌اند.

پسر امام جمعه بیجار سابقه خوبی نداشت و خود امام جمعه بیجار قبل از انقلاب با سواک مرتبه بود و پس از انقلاب هم در بلوای بیجار و اطراف آن با قوادها همکاری می‌کرد و به این وسیله می‌خواست منطقه

را به آشوب بکشد. پدر امام جمعه بیجار؛ یعنی امام جمعه بزرگ بیجار را من در سال ۱۳۳۶ و همان روزهای کودتای عراق به وسیله عبدالکریم قاسم، در بیجار دیده بودم. او آدمی نسبتاً خوب و از مالکین بزرگ منطقه بود. زیارت عاشورایش ترک نمی‌شد و با علمای سنی منطقه، از جمله شیخ‌الاسلام و غیاثی سنندجی در ارتباط بود. در ایام محرم آن سال برای روضه‌خوانی به اطراف بیجار؛ یعنی روستاهای خوش مقام و محمدآباد کردستان رفتیم و نه روز در آن سامان روضه‌خوانی کردیم و حدود پانصد تومان دستگیرمان شد.

خلاصه این‌که، کودتاییان و از جمله افرادی مانند شیخ محمد صبوری، فضول‌باشی وجود مناقبی؛ روحانی‌نمای معروف، در رابطه با کودتا دستگیر شدند و شریعتمداری یکی از مهره‌های اصلی مخالفت با حکومت جمهوری اسلامی بود. من معتقد بودم که باید هر چه زودتر به این مسئله رسیدگی می‌شد و نیز عقیده داشتم که اگر ما خدای نکرده در آینده شکست بخوریم، از آمریکایی‌ها و روس‌ها و سواکنی‌ها و سایر ضد انقلابیون نخواهد بود؛ بلکه به دست همین روحانی‌نماها و در رأس آن‌ها، شریعتمداری و قسمی خواهد بود که هر روز مشغول توطئه و اغواگری بودند. آن‌ها خانه‌های خود را پایگاه مخالفین و ضدانقلابیون کرده بودند و ما کراراً خطر این‌ها را در مجلس و به وسیله درج مقالات و سخنرانی‌های متعدد بازگو می‌کردیم و می‌گفتیم که خطر این‌ها را باید جدی گرفت.

آن روزها رزمندگان اسلام با آغوش باز، به استقبال شهادت می‌رفتند و سربازان عراقی را گروه گروه دستگیر کرده و از میدان‌های نبرد به پشت جبهه تخلیه می‌کردند؛ ولی متأسفانه در همان زمان تعدادی عیاش و خوشگذران به فکر برانداختن حکومت اسلامی بودند. من از آیت الله آقای محمد فاضل، یکی از مدرسین حوزه علمیه قم شنیدم که تعریف

می‌کرد: آیت‌الله آقای سید احمد خوانساری در تهران گفته است که جنگ میان ایران و عراق بر سر مقداری از خاک است که اگر از ابتدا به آن توجه می‌شد، کار به این جانمی‌کشید. وای بر ما که این جور فکر داشته باشیم! آخر، کسی که این چنین می‌اندیشد، می‌توان به او اعتماد کرد؟ اگر مثله این بود، عراق می‌باید قبل از شروع جنگ از طریق مجامع بین‌المللی و از طریق مذاکره مثله را پی‌گیری می‌کرد؛ نه این که غفلتاً قرارداد ۱۹۷۵ را یک طرفه لغو می‌نمود و ارتضی مجهز خود را به مرزهای غرب و جنوب کشور اعزام و قسمت وسیعی از خاک ایران را اشغال می‌کرد. آن‌ها شهرهای مرزی ما را تصرف نمودند و حتی برای اداره آن‌ها فرمانداری از بغداد فرستادند. آیا همه این‌ها فقط به خاطر چند هکتار زمین بود؟ آیا این همه خونریزی از دو طرف و مبالغه‌هنگفتی که استکبار جهانی در اختیار عراق گذاشت، فقط برای مقداری خاک بود؟ آیا دادن هواپیماهای میگ ۲۵ و تانک‌های پیشرفته از طرف سوری به عراق که تا آن زمان حتی به کشورهای اقمار خود نداده بود، برای چند وجب خاک بود؟ تا آن زمان، بیست و یک میلیارد دلار از طرف عربستان و سه میلیارد دلار از طرف قطر و پنج میلیارد دلار از طرف امارات متحده عربی و پانزده میلیارد دلار از طرف کویت در اختیار عراق قرار گرفته بود. آن‌ها تسهیلات بندی و کمک‌هایی از نظر نفرات و مهمات و امکانات تدارکاتی در اختیار عراق می‌گذاشتند، نه به خاطر مقداری خاک؛ بلکه می‌خواستند جمهوری اسلامی ایران به رهبری امام خمینی را منهدم کنند. استکبار جهانی، چه از خارج و چه از داخل به آن دامن می‌زد و می‌خواست جلوی نفوذ انقلاب اسلامی را بگیرد. همه این‌ها به خاطر این بود که منافع استکبار جهانی در منطقه خاورمیانه و جهان به خطر افتاده بود. آن‌ها خطر را احساس کرده

بودند و به هر طریق، حتی با قهرمان ساختن صدام می‌خواستند جلوی نفوذ اسلام را در منطقه بگیرند.

مسلم بود که پس از این جریان، بازهم استکبار جهانی آرام نمی‌نشست و به توطئه‌های خود ادامه می‌داد و پس از مفتضح شدن آفای شریعتمداری، مهره دیگری را علم می‌کرد؛ ولی خداوند طرفدار اسلام و جوانان مسلمان ایران است و ما می‌رویم تا ریشه استکبار را در منطقه بخشکانیم و آن روز، چندان دور نیست.

راجع به موسسه دارالتبیغ حرف زیاد است، ولی خلاصه کلام این است که این موسسه در سال ۱۳۴۳ افتتاح شد و همزمان بود با آزادی امام از زندان سلطنت آباد.

در مراسم افتتاحیه از مقامات دولتی و ایادی شاه دعوت به عمل آورده بودند؛ البته، اساس آن قبل از ۱۵ خرداد ۴۲؛ یعنی در اوچ مبارزات ملت ایران به رهبری امام خمینی پی‌ریزی شده بود. امام چندین بار راجع به دارالتبیغ فرموده بود که حالا وقت طرح این مسائل جنبی نیست و صلاح هم نیست که افتتاح شود. شهید قاضی طباطبائی از تبریز نامه نوشت و نظر امام را در مورد دارالتبیغ پرسید. امام مرحوم فرمود: من با این جریان موافق نیستم.

پس از این مکاتبه، سر و صدای زیادی برخاست و عدم موافقت امام را حمل بر مخالفت صریح ایشان نمودند؛ کما این که، عرفاً و عقلتاً این چنین بود.

حاج آقا مصطفی به اهواز نوشت: ما با دارالتبیغ مخالف هستیم. امام نیز در جلسه‌ای خصوصی که من خود نیز در آن جلسه بودم فرمود: زمانی برسد که من خود کلنگ به دست بگیرم و آنجا را خراب

کنم. مکان دارالتبليغ ابتدا متعلق به حاج آقامحمد آقازاده، از متمکنین معروف و درجه یک قم بود و روی تابلوی بالای سر در آن، با کاشی کاری «مهمانخانه ارم» نوشته شده بود. این مکان مذکور هم در اجاره آقای بروجردی، صاحب هتل بهار (در کنار پل آهنچی) بود. پس از این که آقای شریعتمداری آن را به مبلغ دوميليون تومان خريد نام آن را «مؤسسة اسلامی» گذاشتند.

چون نفوذ امام در میان عامه مردم ایران افزایش می‌یافتد، آقای شریعتمداری و دست اندکاران پشت پرده و ایادی رژیم طاغوت می‌خواستند به این طریق طلاق ساده لوح را تربیت کرده و آنها را به اطراف بفرستند تا با تبلیغ برای آقای شریعتمداری از نفوذ کلمه امام بکاهند؛ البته، مسئله اصلی، این شخص نبود. هدف این بود که جلوی گسترش و نفوذ اسلام راستین گرفته شود و اسلامی تبلیغ شود که روحانیت یک طرف سکه و نظام شاهی طرف دیگر آن باشد و در واقع، روحانیت آلت بدون اراده و توجیه کننده اعمال خلاف شرع دستگاه سلطنت باشد؛ یعنی دستگاه ریا و تزویر در کنار زور فرار گیرد؛ اما، امام و طرفداران اسلام راستین با این طریقه، سرسرختانه مخالفت می‌کردند.

عده‌ای در بد و امر با شریعتمداری موافق بودند و با انتشار مجله، نوشن و انتشار مقالاتی از کشورهای دور دست، سعی داشتند که اذهان را از توجه به جریان امام و ایران و ۱۵ خرداد و قبل از آن منحرف کنند. آنها در اطراف مبارزات و بازداشت شیخ هارون، عالم بزرگ اسلام در روزیا که دخترش در لندن تحصیل می‌کرد، قلم فرسایی می‌کردند، حال آن که مبارزه‌های خونین ملت ایران و آن همه زندانی و تبعیدی را نادیده می‌گرفتند. آنها با مرجعیت عامه امام امت مخالفت می‌کردند و آقای

شریعتمداری را با القاب و عناوینی مطرح می‌کردند که گویا یگانه مرجع عالم تشیع است و علم اسلام به دوش او قرار دارد و او محور جریانات می‌باشد.

پس از ملاقات مکرر شاه با شریعتمداری در قزل‌حصار کرج و جاهای دیگر، زمانی که امام هنوز در زندان به سر می‌برد، به تدریج این پیوند باطل محکم‌تر شد و مهره‌های رژیم از شریعتمداری پشتیبانی نمودند. با رفت و آمد آزمون، مدیر کل اوقاف و حسن پاکروان، رئیس کل ساواک و هیراد، سخنگوی دریار و حسن عرب، جاسوس شماره‌یک سیا و ساواک به دارالتبیغ، آشکار شد که این مؤسسه مورد حمایت رژیم می‌باشد. رفت و آمد این افراد در زمانی صورت می‌گرفت که مدرسه فیضیه تحت کنترل شدید ساواک قرار داشت و غالباً درهای ورودی آن بسته بود. مقامات دولتی رسم‌آخونده را منحصر به دارالتبیغ کرده بودند و کسانی که مجوز درس و بحث از دارالتبیغ داشتند، می‌توانستند به منبر بروند و یا احياناً از سربازی معاف شوند. دارالتبیغ از طرف ساواک به رسمیت شناخته شده بود و طلاب خارجی فقط با کسب جواز از این مؤسسه می‌توانستند در ایران بمانند و گرنه اخراج می‌شدند. جواد معنیه، نویسنده معروف لبنانی با اجازه ساواک، مدت متجاوز از سه سال در ایران و در قم اقامت گزید و در این مدت با دختر جوانی ازدواج کرد. خلاصه این که، هم استخوان سبک می‌نمود وهم عنوانی به دارالتبیغ می‌داد. طلاب جوان از مالزی و هند و پاکستان و لبنان و آفریقا و احياناً آمریکا در آنجا مشغول به تحصیل بودند. هنگامی که پاسداران آنجا را تصرف کردند، حتی عکس شاه و نوارهای ضد جمهوری اسلامی در آنجا یافتند.

یکی از افرادی که به آفای شریعتمداری اعتقاد نداشت؛ ولی به پول او

کاملاً علاقه‌مند بود، اداره امور طلاب داخلی و خارجی دارالتبیغ را به عهده داشت. او مرتبأ ارتباط خود را با ساواکی‌ها حفظ می‌کرد. پس از انقلاب، یکی از فرزندانش در جبهه به درجهٔ رفیع شهادت رسید و او تلاش فراوانی کرد تا با استفاده از عکس فرزند شهیدش خود را تطهیر کند و به این وسیله وجهه‌ای کسب نماید، ولی نشد. یکی دیگر از کسانی که عمر خود را در این راه تلف کرد، شیخ غلام رضا زنجانی، نوکر شریعتمداری بود. او نیز تلاش می‌کرد، که برای آقا مرجعیت مطلقه بسازد، ولی خدا نخواست و او جلوتر از آقا مرد.

امور مالی و اداری دارالتبیغ در دست تعدادی از تجار ضد انقلاب و محترک، از جمله: ... بود و آن‌ها، هم وابسته به شاه و ساواک بودند و هم تبلیغ برای شریعتمداری را وجهه همت خود قرار داده بودند، همه آن‌ها یک وجه مشترک داشتند و آن مخالفت سرخختانه با امام خمینی بود.

رساله علمیه شریعتمداری در همه اطراف و اکناف داخل کشور وجود داشت و به راحتی به خارج از کشور فرستاده می‌شد، ولی نگهداری رساله علمیه امام خمینی قدغن بود. عمال سفارت کنسولگری و خانه‌های فرهنگ ایران در پاکستان، مجلهٔ متسب به طرفداران شریعتمداری را در سراسر پاکستان پخش می‌کردند. در داخل ارتش، همه جا آقای شریعتمداری را یگانه مرجع شایسته و مورد قبول شاه معرفی می‌کردند. این موضوع را آقای جلیلی کرمانشاهی، یکی از دوستان آقای شریعتمداری، پس از فوت آیت‌الله حکیم، در خود کرمانشاه به من گفت، او همچنین گفت که از طرف دولت آن را بخشنامه کرده‌اند. پس از فوت آیت‌الله بروجردی - اعلیٰ الله مقامه - در میان طلاب شایع شده بود که مخارج حوزه علمیه حدود هفتاد و پنج هزار تومان است (البته، این کل

مخارج مندرج در دفتر شهریه بود، به جز این مبلغ، کمک‌های دیگری هم به طلاب علوم دینی داده می‌شد) و هدف از پخش این مطلب، این بود که نشان دهنده بودجه کافی برای پرداخت شهریه وجود ندارد و مجبورند از دولت کمک بگیرند - نیمی از مخارج را آقای شریعتمداری تقبیل کرده بود. مهر نان طلاب نیز از طرف آیت الله آقای نجفی مرعشی داده می‌شد. بعداً معلوم شد که آقای شریعتمداری همه ماهه مبلغ بیست هزار تومان از رژیم دریافت می‌کرده است. این کمک، در مدارک و سوابق اداره اوقاف، مندرج و موجود است. از اینجا نیز مشخص می‌شود که آقای شریعتمداری از همان ابتدا وابسته به رژیم بوده است.

در جلسه‌ای که شریعتمداری و آیات عظام گلپایگانی و مرحوم حائری، مرتضی حائری به خاطر اوضاع آشفته قم پس از چهلم حاج آقا مصطفی در منزل حاج میرزا ابوالقاسم دانش آشتیانی تشکیل داده بودند، بحث درباره حجاب پیش می‌آید و گفته می‌شود که اعلام کنیم: «حجاب از ضروریات اسلام است». شریعتمداری با این مسئله مخالفت می‌کند و می‌گوید که: ما نمی‌توانیم بگوییم، فرح، زن شاه، منکر ضروریات اسلام است. این مسئله هم روشن می‌کند که او در هر مرحله از مراحل حساس، حافظ منافع هیئت حاکمه و دودمان شاه بوده است، نه حافظ اسلام و قرآن. شاهد این جریان، جناب آقای محمد یزدی، که یکی از اساتید قم است می‌باشد.

پس از شهادت حجّۃ‌الاسلام سعیدی در زندان قزل‌قلعه، طلاب قم اجتماعاتی به راه انداختند و به همین مناسبت مجلس فاتحه‌ای از طرف حوزه علمیه قم منعقد گردید. فرش‌های مجلس را اینجانب به اتفاق تعدادی از طلاب قم آماده کرده بودیم. همان زمان، آقای شریعتمداری

یکی از طرفداران پروپاگناد خود، آقای مشایخی را به تهران و به منزل آقای سعیدی فرستاد تا به خانواده او اعلام کند که به مردم نگویند، آقای سعیدی کشته و شهید شده است، آن‌ها مخارج خانواده را متکفّل خواهند شد.

آقای مشایخی یکی از منبری‌های قم بود که کارش در میان مردم نگرفت؛ ولی به هر ترتیبی که بود، به داخل دستگاه شریعتمداری راه یافت و جزء اطرافیان و نزدیکان آقای شریعتمداری شد. در آنجا حقوق کافی به او می‌دادند.

یکی دیگر از اطرافیان آقای شریعتمداری، میرزا علی‌اصغر عسکری قمی بود که از طلّاب بی‌تقوا محسوب می‌شد. او ابتدا صحّاف بود و دوره تفسیر مجمع‌البیان این‌جانب را جلد کرده بود. او اوایل سعی می‌کرد که از اطرافیان آقای بروجردی شود؛ ولی وی را به آنجا راه ندادند. نامبرده سرانجام توانست به جرگه آقای شریعتمداری راه یابد. آنجا محل مناسبی برای رشد او بود.

عسکری پس از انقلاب و در جریان هجوم طرفداران آقای شریعتمداری به بیت امام در قم، تحت تعقیب دادگاه انقلاب قرار گرفت و مذکور در خفا به سر برده؛ اما، سپس در انتظار همچنان تحت تعقیب دادگاه انقلاب قم بود تا دستگیر شد.

یکی دیگر از اطرافیان آقای شریعتمداری، صدر بلاغی واعظ بود. او هفت‌های یکی دو روز، در دارالتبیغ قم تدریس می‌کرد و به توصیه آقای شریعتمداری برای استراحت و کشیدن تریاک، به خانه شمس‌هندی، واقع در پشت کوچه‌های یخچال قاضی می‌رفت. آن‌ها در آنجا دم و دود به راه می‌انداختند. مخارج آن را از آقای شریعتمداری می‌گرفتند. صدر

بلاغی از مؤسسين حزب خلق مسلمان بود. اين شمس هندی يکی از بيکاران حوزه بود و پدرش، سيد محمد هندی، با نماز استيğاري امرار معاش مى کرد و از علم بهره‌اي نداشت و پسرش، شمس، هم به کلی بی‌سوداد بود. کار عمده او، همان طرفداری از آقای شريعتمداری و جور کردن بساط مهمانان ترياکی او بود. شمس سرانجام، به جرم فاچاق مواد مخدّر اعدام شد.

غلامرضا سعیدی بيرجندی هم يکی از اطرافيان آقای شريعتمداری بود. او نامه‌های آقای شريعتمداری را به زيان‌های انگلیسي و اردو و غيره، ترجمه مى کرد و از رفقاء صميمی اقبال، نخست وزیر وقت بود. دکتر اقبال، تقریر و تقدیری بر کتاب «خطر جهود» آقای غلامرضا سعیدی نوشته بودکه در چاپ اوّل آن درج گردید. غلامرضا سعیدی نيز از مؤسسين حزب خلق مسلمان بود. او همچنین، يکی از رفقاء صميمی علم، پسر شوكت‌الملک بود. آن‌ها باهم ارتباط خانوادگی و قوم و خويشی داشتند. او شاید متتجاوز از بیست سال، همسایه دیوار به دیوار امام خمينی بود؛ ولی حسنه برای يک دقیقه هم به منزل ايشان نیامد و حال آن که آقای شريعتمداری و اطرافيان او به قول معروف، برای خالي نبودن عريضه هم که شده باشد؛ گاه و بی‌گاه برای شركت در مجالس روضه و يا به مناسبت عيد و با فوت بستگان امام به بيت ايشان مى آمدند. غلامرضا سعیدی سابقاً از اركان دولت بود و با رضاخان ارتباط داشت. عناد او با امام به خاطر اين بود که در واقع، خانه امام، بيت و مأمن ملت ايران بود.

غلامرضا سعیدی که از بازنشستگان يکی از وزارت‌خانه‌ها بود، به عنوان مترجم در بيت آقای شريعتمداری جا خوش کرده و آقای شريعتمداری نيز احترام فوق العاده‌ای برای او قائل مى شد. ارتباط او با علم هيجـگاه قطع

نشد و حتی پیام تسلیت غلامرضا سعیدی به مناسبت فوت خواهر علم در روزنامه اطلاعات چاپ شد. وقتی که جریان را به او گفت، او تعجب کرد و گفت: بنا نبود که چاپ شود!

یکی دیگر از نزدیکان آقای شریعتمداری که تا حدودی محرم اسرار او نیز بود، شیخ ابوالفضل مشکینی، معروف به «فیض»، از اهالی قریه الان (الی)، از دهات مشکین شهر (خیو)، بود. او سرانجام، از کسانی شد که شهریه آقای شریعتمداری را میان طلاب تقسیم می‌کرد؛ ولی او خوش ذات بود و هیچ گونه دخالتی در ماجراهای شریعتمداری نداشت.

غلامرضا زنجانی هم یکی از اطرافیان آقای شریعتمداری بود. او قبل از آن که به قم بیاید، در زنجان نوکر امام زنجانی، پدر عزالدین زنجانی بود. امام زنجانی برای شناساندن این شخص می‌گفت که غلامرضا از یک تومن پانزده ریال می‌ذدید!!!

او ابتدا وارد مدرسه فیضیه شد و در آنجا مشغول خواندن معالم و لمعه و رسائل شد؛ ولی نتوانست و یا نخواست طلبه باشد، لذا به تهران رفت و در مغازه نانوایی شمس‌العماره توکلی ترازو دار شد. یک نفر از تجار خوئین زنجان او را برسر آن کار گذاشته بود. او پس از چندی، دوباره به فکر درس خواندن افتاد و روانه نجف شد و در آنجا مدتی به درس آقای سید عبدالهادی شیرازی رفت و با دامادهای ایشان (دو برادر دوقلو، مرعشی‌ها) رفیق شد و سپس به ایران آمد و به اتفاق آن‌ها برای سرکشی به املاکشان، به رفسنجان و سیرجان و شهر باک رفت. در بازگشت از این سفر، دیگر هوس رفتن به نجف را از سر بیرون کرد و در قم اقامت گزید و با دختر آقای حاج شیخ موسی زنجانی ازدواج کرد. او سرانجام، به بیت آقای شریعتمداری نزدیک شد و با آنجا انس‌گرفت و به تدریج محرم اسرار

وی شد و در روزهای حساس از میدان داران بود. شیخ غلامرضا در ابتدای امر مقسم بود؛ ولی به تدریج همه کاره خانه آقای شریعتمداری شد؛ حتی، یک روز بین او و برادر آقای شریعتمداری (سید صادق شریعتمداری) نزاع درگرفت و او برادر آقای شریعتمداری را از خانه بیرون کرد. با این که سید صادق از فضلای سرشناس بود.

وی در سال ۱۳۴۲، چندین بار با مقامات حساس دولتی، از جمله، با نصیری، رئیس ساواک، ملاقات کرد. این موضوع را هنگامی که امام خمینی به آقای شریعتمداری یادآوری نمود، ایشان منکر جریان شد؛ ولی امام فرمود که یک نفر شاهد ملاقات دو ساعته او با نصیری بوده است. شاهد، سید محمد جلال تهرانی، فرزند دوم آقای سید علی نقی تهرانی بود. او زمانی که در بازداشت به سر می‌برد، دیده بود که غلامرضا با نصیری به مدت دو ساعت ملاقات کرده است و جریان را به امام اطلاع داده بود - غلامرضا، به امر آقای شریعتمداری، دستور داده بود که طلاب را زیر گنبد مسجد اعظم، مورد ضرب و شتم قرار دهند. در آن زمان امام در ترکیه به سر می‌برد و در آن جریان، آقایان: مروارید، جعفری، چینه‌جانی رودسری و کروبی و صدھا طلاب دیگر کنک مفضلی خوردند. در همان هنگام کنک زدن طلاب، آقای شریعتمداری به اتفاق چند نفر دیگر، از زیر گنبد خارج شدند. این کار آذه رضایت خاطر مقام‌های ساواک، از جمله، سرهنگ مولوی، رئیس ساواک تهران را فراهم نمود. آنها می‌خواستند همان کاری را در قم انجام دهند که اطرافیان آیت‌الله بروجردی با دستور حاج احمد خادمی با فدائیان اسلام کرده بودند؛ ولی این بار وضع به کلی عوض شده بود؛ زیرا اکثریت قریب به اتفاق حوزه علمیه قم از طرفداران بی‌چون و چرای امام خمینی بودند. طرفداران آقای شریعتمداری با این

یورش وحشیانه می‌خواستند طلّاب را از طرفداری امام باز دارند؛ ولی کار برعکس شد و موجب گردید که طلّاب به در خانه آقای شریعتمداری هجوم بردنده و حتی می‌خواستند خانه او را خراب کنند؛ اما با وساطت چند نفر، مسئله فیصله یافت. از جمله کسانی که پیشاپیش طلّاب، از مدرسه فیضیه به منزل آقای شریعتمداری هجوم برده بودند: آقای آذری قمی و آقای ربانی املشی و اینجانب بودیم. ما طلّاب را از مدرسه فیضیه به طرف منزل او حرکت دادیم که منجر به زد و خورد، در منزل ایشان شد. طلّاب در آن روز می‌خواستند غلامرضا زنجانی را گرفته و قصاص نمایند؛ ولی او در رفته بود. غلامرضا می‌گفت: ما با افراد مخالف با رژیم سلطنت نیز ارتباط داریم. او همچنین اعتراف کرد که با صدام در عراق نیز ارتباط دارند. پس از ورود امام به نجف، او نیز راهی آن دیار شد و سعی کرد در حرم توجه امام را به خود جلب کند؛ ولی امام اعتنایی به او نکرد. غلامرضا به خیالش که امام او را نشناخته، به منزل ایشان رفت؛ اما امام باز هم توجهی به او نکرد و او با کمال خفت از بیت امام در نجف، خارج شد. واسطه این ملاقات، با جناب غلامرضا زنجانی، طلبه‌ای به نام انصاری هم اکنون در قم به سر می‌برد و با امام در انقلاب میانه خوبی دارد. غلامرضا خود، اعتقادی به آقای شریعتمداری نداشت، حتی از سید عبدالهادی شیرازی تقلید می‌کرد؛ ولی از سر بی‌تفوایی، مردم را به تقلید از آقای شریعتمداری تشویق می‌کرد.

غلامرضا چند بار به خارج، از جمله به ترکیه و پاکستان و آلمان سفر نمود و در این سفرها به کسانی که بی‌تفاوت بودند، پول می‌داد تا طرفدار آقای شریعتمداری شوند.

غلامرضا برای تحکیم موقعیت آقای شریعتمداری در ترکیه، فعالیتهای

وسيعى مى کرد. او تمام اعلاميه‌های دو پهلوی آقای شريعتمداری را قبل از انقلاب، به تركیه مى فرستاد و طرفداران وی آن را ترجمه و منتشر مى کردند. اصولاً آنها در خارج از کشور، آقای شريعتمداری را مرجع کل شیعه در سراسر جهان معرفی مى کردند.

روزی، غلامرضا به من گفت که: چون شاه شیعه در ایران اقامت دارد، مرجع کل شیعه نیز باید در ایران باشد. این سخن را زمانی گفت که آیت الله حکیم ح فوت شده بود و امام خمینی در نجف در حال تبعید به سر می برد و شاه تلگراف تسلیتی برای آقای شريعتمداری فرستاده بود و آقای شريعتمداری نیز جواب شاه را با عنوان شاهنشاه آریامهر داده بود. در آن زمان، فعالیت برای مرجعیت آقای شريعتمداری به وسیله طرفداران وی و با حمایت اطرافیان شاه شدیداً ادامه داشت. تلگراف شاه به آقای شريعتمداری در واقع، برای صاف کردن جاده مرجعیت ایشان بود. غلامرضا می گفت: به جز آقای شريعتمداری چه کسی صلاحیت این مقام را دارد؟

آنگاه می گفت: ایشان هم علم دارد و هم سیاست و هم عاقل است. ایشان می تواند با همه گروههای متخاصم سازش داشته باشد. سیاستمداران و سازشکاران در ایران، از قدیم اعتقاد داشتند که مرجع شیعه باید حامی شاه و شاه هم باید حامی مرجع باشد؛ یعنی، مقام سلطنت و مرجعیت، دورکن اساسی بقای تشیع را تشکیل می دهند. باید یک طرف سکه، مقام سلطنت و در طرف دیگر، مرجعیت باشد و این دو، مکمل موقعیت یکدیگرند. مرجعیت در موقع حساس، همه دغل کاری‌ها و غلط کاری‌ها و انحراف‌های شاه را توجیه کند و اگر مرجع نیازی مثلًا احتیاج به پول و سیاست و تبلیغ داشته باشد، سلطنت آن را تأمین نماید. روی این اصل

بود که آقای شريعتمداري و اطرافيان او طرفدار سلطنت بودند و با دستگاه، سر و سر داشتند و در موقع حساس، به اصطلاح شکاف يكديگر را رفوايي می کردند. چگونه ممکن بود سفارت و كنسولگری های ايران در پاکستان، مجله دارالتبليغ را بدون كسب مجوز از ساواک منتشر کنند؟ دعا به آقای شريعتمداري، پس از دعاها به شاه، در مساجد آذربایجان، توسط دراویش و بعضی وعاظ به طور رسمي ادامه داشت و ارتضی ها اکثراً طرفدار آقای شريعتمداري بودند. ساواک هم تا اوایل انقلاب ارتباط خویش با شريعتمداري را حفظ کرده بود.

غلامرضا به هنگام بازگشت از يکی از سفرهایش به ترکیه، تعداد هشت چمدان پر از اشيای گرانبهای خریداری به همراه داشت که در گمرک او را به خاطر اين که پيشکار آقای شريعتمداري بود، بدون تفتيش ترخيص کرده بودند. خود مأمور گمرک هنگامی که من در کنار آقای شريعتمداري نشسته وراجع به يك امرسياسي با وي گفت و گو می کردیم، می خواست جريان را برای ايشان تعريف کند؛ ولی آقای شريعتمداري چوز دید که من گوش می کنم به وي گفت: جريان را بعداً به من بگو!

پس از سكته و فوت غلامرضا، مبلغی متجاوز از هفت ميليون تoman در حساب شخصي غلامرضا موجود بود که آقای شريعتمداري به عنوان اين که اين پول را او در اختيار غلامرضا گذاشته است که در موقع حساس خرج نماید، می خواست با کمک ساواک آن پول را از حساب بانکی غلامرضا برداشت نماید؛ ولی با مخالفت قصاصات دادگستری قم، از جمله، آقای کازرونی روبرو شد. آنها می گفتند که غلامرضا ورثه صغير دارد و نمی توان تا زمانی که وراثت وي كبيير شوند، در آن پولها تصرف نمود. آقای شريعتمداري حتی در اين راه، رضایت موسى زنجاني، پدرزن

غلامرضا و همسر غلامرضا و نیز رضایت دامادش، آقای عباسی، پسر حاج موسی، را جلب کرده بود؛ ولی وجود صغار همچنان مانع از انتقال پول می‌شد. بعداً هم ما متوجه نشدیم که چه بر سر آن پول‌ها آمده است. یکی دیگر از اطرافیان آقای شریعتمداری در آن اواخر، یک گروهبان ارتشی به نام «قائمه» بود که چون خط زیبایی داشت، نامه‌ها و قبوض را می‌نوشت. نامبرده یکی از ایادی دربار و ساواک بود و پول زیادی در اختیار نوچه‌های خود قرار می‌داد تا هرجا که عکس امام را مشاهده می‌نمایند، آن را پاره کنند و خود او هم شخصاً به عکاسی هما در قم حمله کرد و شیشه‌های آنجا را شکست و به عکس امام توهین نمود.

او چون تحت تعقیب دادگاه قرار گرفت، به لندن فرار کرد و پس از چندی، دوباره به ایران آمد تازن و فرزندش را هم با خود برد؛ ولی در فرودگاه تبریز دستگیر شد و هم اکنون (تازمان نوشتن این سطور)، مدت بیست ماه است که در زندان به سر می‌برد. نمی‌دانم که چرا تکلیف او را یکسره نمی‌کنند. قائمه با حسن عرب که برای درباریان در هتل‌های تهران و آبادان وسائل عیاشی فراهم می‌کرد، رفیق بود.

یکی دیگر از اطرافیان آقای شریعتمداری، طبله‌ای بود به نام محمودی زنجانی که به وسیله شیخ غلامرضا به دستگاه آقای شریعتمداری راه پیدا کرده بود. او پس از انقلاب، به خاطر کثافت‌کاری‌هایی که مرتکب می‌شد، به دست حزب الله و طلاب علوم دینی ترور، و دفتر جنایاتش بسته شد.

یکی دیگر از مهره‌های دستگاه آقای شریعتمداری، طبله‌ای از اهالی اطراف تبریز، به نام شاکری بود. او برای خواندن درس به قم آمده بود؛ ولی نتوانست آن را ادامه دهد؛ لذا به بیت آقای شریعتمداری راه یافت و در آن اواخر، تقریباً همه کاره آقا شده بود و حتی در سیاست دخالت

می‌کرد این شاکری، پس از رو شدن جریان قطبزاده و کودتا، بازداشت شد.

شاید بتوان باقاطعیت گفت، خون دلی که امام امّت از دست آقای شریعتمداری واطرافیانش خورد، از دست شاه و سواوک نخورد. در مراحل حساس کردستان، عزالدین حسینی با دار و دسته‌اش به قم آمد و مورد بی‌مهری امام قرار گرفت؛ ولی آقای شریعتمداری از او پذیرایی شایانی به عمل آورد. آن‌ها شام و ناهار میهمان خصوصی آقای شریعتمداری بودند. اصولاً مخالفت آقای شریعتمداری با بعضی از مواد قانون اساسی، به ویژه ولایت فقیه، چه مفهومی می‌توانست داشته باشد؟ ما این همه ضد انقلاب، از همه رقم داریم، ولی اقدام آقای شریعتمداری برای براندازی حکومت جمهوری اسلامی، اقدام علیه اسلام بود.

رفتن امام، آن هم به دست قطبزاده و با پول و دستور آقای شریعتمداری، اضمحلال اسلام در ایران و سراسر منطقه را به دنبال داشت؛ زیرا آقای شریعتمداری کسی نبود که سیاستمداران پس از کودتا برای او ارجی قائل شوند. او خود هم این موضوع را می‌دانست و می‌دانست که حتی نمی‌تواند ظاهر اسلام را هم حفظ کند. رفتن امام، آن هم به دست این جرثومه‌ها؛ یعنی بازگشت آمریکا و امپریالیسم و صهیونیسم. شریعتمداری عالم‌آ و عامل‌آ می‌خواست این راه را برای آن‌ها هموار کند. چون دستور داشت که از زمان رفتن شاه به طالبیه تبریز به او وفادار بماند.

پس از تبعید اساتید حوزه (آیت‌الله متظری و بیست و پنج نفر دیگر) در سال ۱۳۵۲، آیت‌الله نجفی در تاریخ ۱۵/۶/۱، به منزل آقای کاظم شریعتمداری رفت و پیرامون افراد تبعید شده با وی مذاکراتی به عمل

آورد. آقای شریعتمداری گفت که وقتی بهادری آمد، من با ایشان مذاکره خواهم کرد؛ اما اگر تبعیدشدگان به قم برگردند، به من و تو فحش داده و بدگویی خواهند کرد و عمال خود را به جان ما خواهند انداخت.

این موضوع وصدها موضوع دیگر ماهیّت آقای شریعتمداری را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که او و دستیارانش از همان ابتدا با پاگرفتن حوزه به گونه اسلام راستین مخالف بودند. او از این که آیت‌الله متظری و آیت‌الله مشکینی به جایی برسند که حوزه و مردم برای آن‌ها ارجح قائل شوند، ناراحت می‌شد. آقای شریعتمداری از این که ماهیّتش به وسیله همین تبعیدشدگان افشا شود، واهمه داشت. ایشان از این جهت مخالفت می‌کرد که می‌ترسید تبعیدشدگان واساتید حوزه دوباره به حوزه برگردند و طلاب را آن گونه که اسلام راستین می‌خواهد تربیت کنند.

اگر چه قسمت اعظم پرونده‌ها را از استاد ملی برداشتند و برداشت و معلوم نیست که چه بر سر آن‌ها آمده است؛ ولی ما مدارک زیادی از آقای شریعتمداری در رابطه با ساواک در دست داریم.

هنگامی که سرلشکر شفاعت به دستور خسروداد برای پراکندن طلاب علوم دینی به قسمت بیرونی بیت آقای شریعتمداری سروصدای زیادی به راه می‌اندازد و آن را در سراسر کشور، آن هم در قم سرازیر شود. در اکثر تلگراف‌ها از زعامت امام خمینی صحبت به میان آمده بود؛ ولی دیدیم که مفاد هیچ‌یک از آن تلگراف‌ها منتشر نشد؛ ولی جواب تلگراف‌ها با طمطراق داده شد و سعی شد به جای امام خمینی، آقای شریعتمداری به عنوان محور مطرح گردد. سرلشکر شفاعت ضمن اعتراف‌های خود، گفته بود که حمله‌ما به بیرونی منزل آقای شریعتمداری به دستور خسروداد و بنا به درخواست خود آقای شریعتمداری صورت گرفته و خود ایشان گفته بود که بیایید و طلاب را از منزل من بیرون کنید.

طلاب بیجاره به خیال این که آقای شریعتمداری حامی آن‌هاست، بی‌خبر از همه جا در مقابل این هجوم استادگی کردند و در نتیجه، دو نفر از آن‌ها به شهادت رسیدند. همین آفایکه از شهادت این دونفر سوء استفاده کرده و سروصدا به راه انداخته بود، به هنگام ترور آیت‌الله قاضی طباطبائی و آیت‌الله سید اسد‌الله مدنی، نماینده‌گان امام در تبریز، دم فرو بسته و به کنجی نشست و گویی اصلاً اتفاقی رخ نداده است. علت این سکوت هم روشن بود؛ زیرا این دو شهید بزرگوار هیچ گونه اعتقادی از نظر تقوا به آقای شریعتمداری نداشتند و او را یکی از افراد بر جسته ضد انقلاب می‌شناختند.

آقای شریعتمداری با تأسیس حزب خلق مسلمان، آنچه که در چنین داشت، بیرون ریخت و ثابت کرد که واقعاً وفادار به سیاست آمریکا در ایران و خاورمیانه است. او برای متوقف کردن حرکت توفنده ملت ایران به رهبری امام خمینی، از هیچ کاری فروگذار نکرد. او دستور حمله به رادیو و تلویزیون تبریز را صادر کرد. این دستور به وسیله پرسش، حسن شریعتمداری، از طریق تلفن صادر شده بود و امام هم در منزل آیت‌الله گلپایگانی جریان را مستقیماً به خود آقای شریعتمداری یادآوری شد.

به دستور آقای شریعتمداری، آیت‌الله مدنی را به گروگان گرفتند؛ حال آن که ایشان فقط چند روزی بود که به دستور امام از همدان به جای شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی منصب شده بود. در آن روز، حزب خلق مسلمان، مدنی و پاسداران وی را توقيف کرد و در این کار، سید یوسف حکم‌آبادی و میرزا عبدالحمید واعظی و شیخ عبدالحمید شرکت داشتند و خسروشاهی و برق لامع و فتووالها و سرمایه‌داران وابسته، در میان مردم پول پخش می‌کردند. آن‌ها همچنین، پس از گذشت دو سال از اشغال

رادیو و تلویزیون تبریز، به کمک قطبزاده دست به کودتا زدند و به خاطر شهادت مدنی، شهید محراب، به رقص و پایکوبی پرداختند. شاید با قاطعیت بتوان گفت که بقایای حزب خلق مسلمان در اکثر آشوب‌های پس از انقلاب، به ویژه پس از شروع جنگ تحملی، شرکت فعالانه نداشته‌اند. اینک جای شهیدانی همچون مقصود میرزاپی و احمد زارع پاسداران تبریز، خالی است. آن عزیزان در افشاکردن ماهیّت حزب آمریکایی خلق مسلمان بی‌اندازه جذیت کردند و در جنگ تحملی برای استحکام پایه‌های انقلاب اسلامی ایران، در جنوب و غرب کشور، پا به پای دیگر پاسداران و ارتشاران، ایثارگرانه جنگیدند و سرانجام شربت شهادت نوشیدند - خاطره آن‌ها گرامی و راهشان مستدام باد.

حمله به مدرسهٔ فیضیه

پس از حمله ساواک در دوم فروردین سال ۱۳۴۲ به مدرسهٔ فیضیه، امام تصمیم گرفت تا ماهیّت دژخیمی شاه و دار و دسته او را بیشتر بر ملا کند؛ لذا دستور داد تا حسابی در بانک صادرات افتتاح گردد و با کمک ملت مسلمان ایران، مدرسهٔ فیضیه تعمیر و تجدید بنا شود؛ اما، در پشت پرده، به طور مرتب فشار می‌آوردند که این حساب به نام امام و آقای شریعتمداری به طور مشترک باز شود؛ البته، در آن زمان جریان هنوز به طور وضوح روشن نشده بود. امام هم فرمود که غرض، خدمت است؛ چه مانعی دارد. خلاصه این که، حساب در بانک به نام هر دو به طور مشترک افتتاح شد. بعداً معلوم گردید که دست‌اندرکاران براندازی اسلام در ایران، اصولاً نمی‌خواهند که کمترین امتیازی در مبارزه حق طلبانه مردم ایران، به امام خمینی داده شود. آن‌ها همیشه یک شریک برای رهبری درست

می‌کردند. به همین دلیل هم پس از بازداشت امام، به دستور ساواک، آقای شریعتمداری به طرف تهران حرکت می‌کند تا به عنوان مرد شماره دو مبارزه شناخته شود و در موقع حساس بتواند تیشه به ریشه اسلام بزند. قبل از آن، پاکروان تلگرافی فوری و محروم‌انه برای آقای شریعتمداری مخابره می‌کند و در آن دستور می‌دهد که به مدت چند روز حرکت خود به تهران را تأخیر بیاندازد؛ گویی ایشان تابع دستور ساواک و پاکروان بوده تا مثلًا، هر وقت که آن‌ها صلاح بدانند به تهران بیاید و هر موقع هم که صلاح دانستند به قم باز گردد. چرا آقای شریعتمداری باید در آن روزهای حساس، این مطالب را از ملت ایران پنهان می‌داشت؟ آیا جز این است که زیر کاسه نیم کاسه‌ای بود؟

از جمله ترفندهایی که از طرف آقای شریعتمداری و طرفداران او و در واقع، جریان ضد انقلاب، از اوایل سال ۱۳۴۲ و قبل و بعد از آن به کار برده شد تا انقلاب ایران به رهبری امام امت را به انحراف بکشاند، به طور خلاصه به شرح زیر است:

- ۱- امام امت در اعلامیه خود علیه شاه و ساواک، آن‌ها را نزد ملت ایران رسماً و دژخیم معرفی می‌کند؛ ولی می‌بینیم که آقای شریعتمداری در اعلامیه‌های خود از ترافیک راه تهران و قم حرف می‌زند و از این که بیمارستان‌ها مورد توجه دولت نیست، شکایت می‌کند. این یک انحراف آشکار از خط مبارزه قهرآمیز علیه حکومت خودکامه بود و در واقع، اصول را نادیده گرفتن و علت اصلی را فراموش کردن و به دنبال فرع رفتن و معلول را به جای علت جلوه دادن بود. او می‌خواست با این خدمت آشکار خود به دستگاه جبار، شاه را منزه و مبرأ از تقصیر قلمداد کند و اذهان را متوجه جزئیات نماید.

۲- در اوج مبارزات ملت ایران علیه شاه و آمریکا، آقای شریعتمداری شرکت ایران گاز و پیپسی کولا را مورد انتقاد قرار می دهد و خرید سهام بانک صادرات توسط هژبریزدانی را مطرح می کند؛ گویند اگر این جریان‌ها حل شود، دیگر مسئله‌ای وجود نخواهد داشت و اگر ایران گاز و پیپسی کولا و بانک صادرات از تحت سلطه بهایی‌ها خارج شوند، تمام مشکلات ملت ایران در رابطه با دولت بر طرف خواهد شد. آیا مطرح کردن این مسائل، ایجاد انحراف در خط اصلی مبارزه نبود؟

۳- قبل از هفدهم شهریور و درگیری و کشتار خونین میدان شهدا (ژاله سابق)، رژیم تبهکار احساس می کند که پایه‌های حکومتش لرزان شده و رو به زوال است؛ لذا در همین زمان می بینیم که آقای شریعتمداری از قانون اساسی طرفداری می کند و در بیانیه‌های مکرّر و مصاحبه‌ها عنوان می کند که ما طرفدار قانون اساسی هستیم. ایشان در مصاحبه با خبرگزاری یونایتدپرس در تاریخ ۱۴ جمادی الثانی (یکم خرداد ۱۳۵۷)، در مورد آزادی قلم و آزادی بیان و آزادی‌های مطرح در قانون اساسی، چنین می گوید:

خواست ما خواست ملت ایران است؛ آزادی است؛ آزادی بیان، آزادی قلم و همه آن آزادی‌هایی که در قانون اساسی مطرح است.

س - منظورتان قانون اساسی است که فعلًا اجرا می شود؟

ج - خیر، عملًا قانون اساسی اجرا نصی شود.

س - آیا در قوانین باید تجدید نظر شود؟

ج - همه قوانین نه؛ ولی در برخی باید تجدید نظر شود. باید دید که کدام یک مخالف مصالح دین و ملت است و کدام موافق.

ایشان اصرار داشت که اگر قانون اساسی درست اجرا شود؛ یعنی

آزادی بیان و قلم و آزادی‌های دیگر تامین گردد، همه اشکال‌ها بر طرف خواهد شد؛ یعنی سلطنت و حکومت و رژیم و ساواک می‌توانند به حال خود باشند و این همان خواسته‌های کارتر و شاه، پس از پی بردن به شکست قبل از هفدهم شهریور بود.

۴- پس از به قدرت رسیدن جریان اصیل اسلامی به رهبری امام خمینی و دست یافتن این جریان به حاکمیت سیاسی، سنگاندازی‌ها، و تفرقه‌افکنی‌ها در اشکال مختلف شروع شد. یکی از همین تفرقه‌افکنی‌ها، تأسیس حزب آمریکایی خلق مسلمان به دستور آمریکا و سیا بود. پس از اعلام تأسیس حزب جمهوری اسلامی از طرف روحانیون اصیل و مبارز و یاران باوفای امام واستقبال مردم از این حزب، خروس بی محل، موجودیت حزب جمهوری دموکراتیک خلق مسلمان را اعلام می‌کند - آن‌ها بعداً دیدند که کلمه دموکراتیک با مرجعیت و اسلام جور در نمی‌آید؛ لذا عنوان آن را به «حزب جمهوری خلق مسلمان» تغییر دادند - در نتیجه، تمام واژه‌ها و فشودال‌ها و ساواکی‌ها و تجار محتکر، مانند: اصفهانی و خسروشاهی و برق لامع و کاغذیان و اتفاق و دربانی و علیزاده و نعمتزاده ... در اطراف این حزب جمع شدند و کلوب و مجالس سخنرانی و روزنامه به راه انداختند و هیا هو کردند. آن‌ها به هر ترتیبی که شده، می‌خواستند از بازار آشفته متاعی و از این نمد کلاهی به دست آورند و از آب گل آلد ماهی بگیرند؛ ولی با گذشت زمان، ماهیت آن‌ها آشکار شد. آن‌ها به رادیو و تلویزیون حمله کردند و مانند فرقه دموکرات، استقلال آذربایجان را اعلام کردند و در قم به خانه امام امت حمله نمودند و خلاصه این که، ماهیت آمریکایی و حرکت‌شوم خود را آشکار ساختند. این‌ها می‌خواستند با تأسیس حزب کذایی در حاکمیت مشترک شوند و به انقلاب ضربه وارد آورند و آن را از خط اصیل امام خارج سازند.

۵- آنها پس از این که بی بردنده، دولت مؤقت و در رأس آن مهندس مهدی بازرگان با انقلاب و امام و امّت سراسر سازش ندارند، در هر مرحله‌ای به تأیید دولت مؤقت پرداختند و با تمام نهادهای تازه پاگرفته، از قبیل: جهاد و سپاه به مخالفت برخاستند. بازرگان قبل از انقلاب از همکاران صدّیق آقای شریعتمداری بود و برای پیشبرد مقاصد او در فرصت‌های مناسب به دارالتبیغ می‌آمد و برای طلّاب این مرکز درس می‌گفت. بازرگان از حکومت و آرم دموکراسی صحبت می‌کرد و آقای شریعتمداری نیز برای توجیه و بیان حکومت مردم بر مردم، می‌گفت که ولایت فقیه در جایی است که مردم متصدی شرعی نداشته باشند؛ ولی وقتی که رئیس جمهور و نخست وزیر و دولت در کار باشند، دیگر ولایت فقیه بی مورد خواهد بود. او همچنین، معتقد بود که رهبر باید یک مقام مسئول باشد و این اصل (ولایت فقیه)، معاشر با حکومت ملّی است و رأی اکثریت را نادیده می‌گیرد.^(۱) حال آن‌که، ولی فقیه نه تنها در قبال ملت؛ بلکه بالاتر از آن، در مقابل خدای واحد، مسئولیّت بزرگ و خطیری بر عهده دارد و هیچ گاه نمی‌تواند از زیر بار مسئولیّت شانه خالی کند. ولی فقیه باید سراسر عمر و روز و شب خود را در راه ملت و حفظ قانون اساسی و رفاه و آسایش جامعه صرف کند و غفلت از این مسائل، به خودی خود، او را از ولایت امّت محروم خواهد کرد.

باید گفت که این حکومت مردم بر مردم که از طرف آقای شریعتمداری و آقای مهدی بازرگان و سایر لیبرال‌ها عنوان می‌شد، جز نشان دادن در با غ سبز امپریالیسم، چیز دیگری نبود. این عنوان با ظاهر فریبندی‌اش، آن چنان خطرناک بود که اولین ثمره‌اش زدودن دین از جامعه بود. حکومت

مردم بر مردم که غرب و شرق آن را عنوان می‌کردند، در واقع، حکومت یک طبقهٔ خاص بر مردم مستضعف است و ما حکومت خدا بر مردم را می‌خواهیم. جبههٔ ملی نیز معتقد بود که رهبری را مردم باید انتخاب کنند و رسول مهربان از جبههٔ ملی در مورخه ۵۸/۸/۱۱ در جلسهٔ حزب خلق مسلمان این موضوع را عنوان کرده بود و مقدم مرااغه‌ای از طرف نهضت رادیکال می‌گفت که: ما در اسلام رهبری نداریم؛ این اصل، اصل جدیدی است!^(۱)

۶- پس از شکست جریان حکومت مردم بر مردم و توصیف اصل ولایت فقیه، آقایان به فکر دیگری افتادند و شعار شورای فقهاء را عنوان کردند. معنی آن، این بود که به جای یک رهبر، چند نفر از فقهاء رهبری را به عهده داشته باشند و یکی از آنها هم امام خمینی باشد. در واقع، آنها می‌خواستند ضد انقلابیونی مانند آقای شریعتمداری میرخیزی را هم وارد شورای رهبری کنند و نهضت را در سوّمین سال به وجود آمدنش به انحراف و سپس به نابودی بکشانند. این شعار مورد حمایت حزب خلق مسلمان بود و آنها برای گسترش و به مرحلهٔ اجرا در آوردن آن از «تکمیل همایون» و «دکتر عنایت» و حتی از مهندس بازرگان و رجوی کمک و الهام می‌گرفتند. این توطئهٔ خطرناکی بود که فقط در اثر بیداری امت مسلمان خنثی شد. اگر در شرایط فعلی ما می‌توانیم بر مشکلات غلبه کرده و روی پای خود بایستیم و فریاد نه شرقی و غربی و مرگ بر آمریکا و اسرائیل و استکبار سردیم، به خاطر وحدت رهبری است و اگر خدای نکرده این وضع به هم می‌خورد، معلوم نبود که ما با چه مشکلاتی مواجه می‌شدیم. گرچه در قانون اساسی مسئلهٔ شورای رهبری پیش بینی شده، این در

صورتی خواهد بود که اولاً، رهبر مورد قبول عامه وجود نداشته باشد؛ ثانیاً، از افرادی باید انتخاب شوند که مورد قبول ملت باشند و حرکت خود را در مسیر انقلاب، نشان داده باشند؛ و گرنه، واضح است که در آینده هم نه کسی به حرف سید حسن قمی اعتنا خواهد کرد و نه کسی در مسائل سیاسی از آیت‌الله مرتضی حائری و سید صادق روحانی پیروی خواهد نمود. اگر بر فرض، شورای رهبری لازم باشد، افراد معتقد به انقلاب از میان فقهای برجسته انتخاب خواهند شد تا در روند انقلاب خللی وارد نیاید و هرگز افرادی مانند آقای سید کاظم شریعتمداری نمی‌توانند به شورای رهبری راه پابند.

۷- آقای شریعتمداری می‌گفت که ما نمی‌توانیم خود را از زیر بار تکنیک غرب بیرون بکشیم و ناجاریم تا به آخر وابسته باشیم و لذا باید یک جمهوری اسلامی مدرن و نوین (نه بنیادگرا) تشکیل داد که هم با غرب سازگار باشد و هم با شرق. طرفداران لیبرالیسم غربی، بازرگان و دارو دسته او هم از جمهوری دموکراتیک اسلامی دم می‌زدند. این‌ها مسائل را درست بررسی و حل‌اجی نمی‌کردند. ما نمی‌خواهیم بگوییم که در جهان امروز باید دیوار ضخیمی به دور خود بکشیم و در چهار دیواری از از جهان خارج بی‌اطلاع باشیم. ما احتیاج به ماشین و هوایما و کشتی و وسایل کارخانه و غیره داریم و من دانیم که همه این‌ها یا در غرب تولید می‌شوند و یا در شرق. خریدن ماشین از غرب یک مسئله‌ای دیگر و آیا ما به قول تقی‌زاده فراماسون باید بمبی در میان خود منفجر کنیم و به تمام معنی غربی شویم؟ ما زیر بار فرهنگ اغوا اگر غربی نخواهیم رفت. آن‌ها هم به ما احتیاج دارند و نفت و مس و اورانیوم و سایر فرآورده‌ها را می‌خواهند. ما حاضریم با آن‌ها معامله کنیم؛ ولی این بدان معنی نخواهد

بود که ما استقلال و اصول مکتب و دین خود را فراموش کرده و به غرب بچسیم. قبول فرهنگ غربی همان چیزی است که در نظریه‌های اسلام مدرن آقای شریعتمداری و اسلام دموکراتیک آقای بازرگان نهفته است، گرچه آن‌ها آن را به صراحة بر زبان جاری نمی‌کردند. اگر غیر از این است، چرا آن‌ها تا به آن حدّ بالانقلاب اسلامی ایران و رهبری امام مخالفت می‌ورزیدند؟ آیا آن‌ها اسلام را بهتر از امام درک می‌کردند؟ آیا دیگران نفهمیده‌اند و فقط آن‌ها می‌فهمند؟

۸- آقای سید کاظم شریعتمداری برای این‌که حکومت اسلام راستین به رهبری امام خمینی در این خطه پا نگیرد، هر سال بعد از ۱۵ خرداد، رنگ عوض می‌کرد. و گام به گام برای نیل به مقاصد خود پیش می‌رفت. ایشان در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ توانست با کمک پی‌گیر ساواک و تبلیغات گسترده دربار، خود را مرد شمارهٔ دو معرفی کند و در تهران و باغ طوطی شهر ری پول گزافی به جیب بزند؛ ولی پس از تبعید امام به ترکیه، با صراحة اعلام کرد: من به آقای خمینی گفته بودم که اگر این بار علیه شاه سخنرانی کند، دیگر از او حمایت نخواهم کرد.

پس از آن نیز او و بعضی دیگر تلاش کردند تا امام در ترکیه بماند و دیگر به ایران و حتی به نجف برنگردد؛ ولی قیام مردم موجب شد که امام از «تبعیدگاه بورسا» در ترکیه رهایی یافت و به نجف تبعید شد. آقای شریعتمداری پس از چندی، طرفدار قانون اساسی شد و آن‌ها تا مذنب، شعار قانون اساسی را مطرح کردند و سپس شعار آن‌ها عوض شد و گفتند، که: شاه باید سلطنت کند، نه حکومت! و هنگامی که فشار مردم بیشتر شد، گفتند که: ولیعهد باید شاه شود و شاه باید برودا! قبول شورای سلطنت و درخواست ادغام شورای انقلاب در شورای سلطنت و سپس

قبول نخست وزیری علی امینی و پس از آن، تأیید نخست وزیری صدیقی و بالاخره، تن دادن به نخست وزیری بختیار، این آخرین برگ آمریکا، از اقدامات گام به گام آقای شریعتمداری بود و در تمام این مراحل، باز رگان و اطرافیانش با او موافق بودند. تمامی این مراحل را طرفداران حزب خلق مسلمان هم قبول داشتند.

۹- آقای شریعتمداری از هر فرصتی برای درهم شکستن انقلاب اسلامی استفاده می کرد؛ غائله آذربایجان و اشغال رادیو وتلویزیون تبریز و خواندن مکرر اعلامیه های ایشان و عز الدین، همه و همه به خاطر این بود که می خواستند با تحریک و تقویت ناسیونالیزم ترکی، مردم آن سامان را به نفع خود و در نهایت به نفع آمریکا بسیج نمایند. ایشان با این روئه می خواست میان مستکبرین و فنودال های درجه یک آذربایجان و خوانین و اشرار و آدمکشان و تجار مانند: خسروشاهی و توکلی و برق لامع و کاغذیان و علیزاده از یک طرف و کارگران و کشاورزان و طبقه ستم کش و محروم آذربایجان از طرف دیگر آتشی برقرار نماید و یگانه وجود اتحاد میان این دو طبقه، همانا پیروی از آقای شریعتمداری باشد. دسته اول برای دستیابی به مطامع غارتگرانه خود و دسته دوم به خاطر پیروی از اسلام و قرآن از او تبعیت می کردند. مردم محروم خیال می کردند که آقای شریعتمداری نیز مانند: انگجی ها و قاضی ها و شربیانی ها و نیز مانند: آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی و میرزا بزرگ شیرازی و سید کاظم یزدی، درواقع، مدافعان دین و دیانت است.

در این مرحله دیدیم که ملاقات های سری و علنی ایشان با خوانین و فنودال های آذربایجانی، در قم شروع شد. ایشان حتی با خسروخان قشقاوی ارتباط برقرار کرد و به وسیله جلیلی کرمانشاهی با فنودال های استان کرمانشاه مرتبط شد.

آقای شریعتمداری و بنی صدر و مهندس بازرگان و قطبزاده، همگی تلاش می‌کردند تا انقلاب را به نابودی بکشانند؛ ولی شیوه عمل آن‌ها متفاوت بود. آقای شریعتمداری امتیاز آذربایجان شرقی و غربی را می‌خواست که در حقیقت، نوعی تبعیض نژادی بود و روی آن اصرار می‌ورزیدند. آقای مهندس بازرگان هم در شورای انقلاب به این خواسته صحّه می‌گذاشت و می‌گفت که ما باید امور آذربایجان شرقی و غربی را به آقای شریعتمداری واگذار نماییم و این پیشنهاد با مخالفت صریح آیت‌الله متظری رویه رو می‌شد. آیت‌الله متظری می‌گفت که: اگر این امتیاز به او داده شود، باید امتیاز مشابه آن به عزّ الدین در کردستان و به خلق ترکمن در ترکمن صحرا و به شییر در خوزستان و به دیگران در سیستان و بلوچستان داده شود و این خود مختاری همان تجزیه حکومت است که در این صورت، به آقای خمینی هم باید بگوییم برود و در خمین بنشیند؛ اما آقای بازرگان همچنان در مقابل آقای متظری می‌ایستاد و روی پیشنهاد خود اصرار می‌ورزید. در جایی دیگر دیدیم که آقای بنی صدر برای فراهم کردن مقدمات این تجزیه، خسر و قشقاوی را به وسیله رضا زاده آزاد کرد و حتی او را به اتفاق یکی از پاسداران طرفدار او به ملاقات این‌جانب فرستاد تا به اصطلاح، این‌جانب دست از پا خطا نکنم و پس از دو روز، او را روانه فارس کرد. آقای بازرگان با پیش کشیدن قرآن و مطرح کردن آیات رحمت، مخالفت صریح خود با دادگاه‌ها را اعلام می‌کرد و این همان فکر ماسونی بود که می‌گفت: حتی با وجود استحقاق هم نباید اعدام وجود داشته باشد! این، مخالفت صریح آن‌ها با احکام حدود و قصاص قرآن بود. آقای بازرگان حتی پا را فراتر گذاشته و می‌گفت که اعدام‌های برخلاف موازین اسلام در دادگاه خلخالی صورت می‌گیرد!

آقای شریعتمداری و رهبران حزب جمهوری خلق مسلمان و گردانندگان روزنامه آن‌ها از هیچ‌گونه تهمت و افترا در مورد دادگاه فروگذار نمی‌کردند. این همه، نشان می‌داد که آن‌ها در یک جادهٔ واحد قدم بر می‌دارند. و انگیزهٔ اصلی آن‌ها همان به انزواکشاندن خط راستین اسلام و امام است. آن‌ها می‌خواستند که تمام مستکبرین درجهٔ یک، حتیٰ هویدا و مقدم هم از محکمهٔ انقلابی تبرئه شوند تا در آینده، مانند: مقدم مراغه‌ای و نزیه و امینی و بنی صدر و بنی احمد، توطئهٔ علیه انقلاب را در داخل و خارج رهبری نمایند.

۱۰- طرفداران آقای شریعتمداری و همهٔ ضدانقلابیون با عنوان کردن شعارهای صنفی و رفاهی و تکیه بر واردات و گسترش بنادر و صدور نفت، سعی می‌کردند وانمودکنند که سپاه و کمیته‌های سراسری باید منحل شوند. در آن زمان نزیه در رأس شرکت نفت قرار داشت و روحانی نمایان وابسته و ایادی آقای شریعتمداری در آذربایجان، کوپن مواد خوراکی را تحريم کرده بودند. آن‌ها می‌گفتند که یگانه مانع آزادی، وجود استبداد فردی بود که اینک از بین رفته است. آن‌ها نمی‌خواستند از استبداد دسته جمعی، سخنی به میان آورند؛ در صورتی که بدترین نوع استبداد، همان شکل استبداد دسته جمعی است که در کشورهای غربی وجود دارد. آیا ما می‌توانستیم میان افرادی مانند: توکلی، تاجر درباری و برق لامع و خسروشاهی و اتفاق و دریانی و کاغذیان از یک طرف و کارگران و کشاورزان و روستانشیان محروم اطراف قره‌داغ و اردبیل و خلخال و مراغه و بناب و آذرشهر از طرف دیگر آشتب و صلح برقرار نماییم؟ آیا دست این تجارت را بازگذاشتند و فرآورده‌های غربی را به وسیله آن‌ها به بازار آوردن (که حتی آناناس و موز و پرتقال هم از خارج وارد می‌شد)،

جز نابودی مستمندان و روستانشیان مفهوم دیگری می‌تواند داشته باشد؟ آیا بازگذاشتن دست واردکنندگان و عدم نظارت و کنترل دولت بر تجارت خارجی، جز ویرانی خانه طبقه کشاورز در روستاهای جلب آنها به شهرها ثمره دیگری می‌تواند داشته باشد؟

خلاصه این‌که تعدادی از همین افراد و محترکرین با پرداخت وجوهات خود که از چپاول بیت‌المال مسلمین به دست می‌آوردند، خاطر آقا را از هر جهت راحت می‌کردند و او هم به وسیله همین وجوهات هر روز توطئه به راه می‌انداخت. ایادی وی در قم و تهران و تبریز، آشوب به پا می‌کردند تا وحدت مردم را از بین ببرند و انقلاب نوپای اسلامی را در مراحل ابتدایی به شکست بکشانند. آقای شریعتمداری به کودتاگران پول می‌داد تا در نیروی هوایی ایران و پایگاه نوزه همدان کودتا کنند و یا به قطبزاده کودتاچی کمک مالی می‌کرد.

۱۱- آقای شریعتمداری و گردانندگان حزب خلق مسلمان و همچنین، آقای بازرگان و اطرافیانش علی‌رغم فرمایشات امام که می‌گفت: «بزرگ‌ترین دشمن انقلاب آمریکاست و هر فریادی دارید بر سر آمریکا بکشید و آمریکا شیطان بزرگ است!»، در میان مردم شایع می‌کردند که بزرگ‌ترین خطر برای ایران از ناحیه سوروی است. آن‌ها حتی پارا فراتر گذاشته و هر گونه اعدام و مصادره اموال طاغوتیان و تقسیم زمین (ولو مواد را) به دستور حزب توده ایران و زیر نظر آن‌ها عنوان می‌نمودند. آن‌ها شایع کرده بودند که محمد ترکی، رئیس جمهور سابق افغانستان، دستور ترور آقای شریعتمداری را صادر کرده است و به این وسیله می‌خواستند علاوه بر وجهه دادن به او، اذهان مردم را از شعار «مرگ بر آمریکا»، به طرف شعار «مرگ بر سوروی» سوق دهند.

۱۲- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام به مقر لانه جاسوسان آمریکایی (سفارت آمریکا) حمله کردند و اسناد و مدارک مهمی، به وزیر راجع به مجتهد شاه، از لابه‌لای پرونده‌های متراکم و پاره گشته و آرشیوهای پریچ و خم آنجا به بیرون کشیدند؛ ولی یکباره دیدیم که آقای مهندس بازرگان آن‌ها را دانشجویان پیرو خط شیطان خواند و گردنده‌گان حزب جمهوری خلق مسلمان ورزش‌نامه آن‌ها هم این دانشجویان را پیرو خط شیطان نامیدند. این در حالی بود که امام آن‌ها را پیرو خط اسلام معرفی می‌کرد. در روزهای آشوب در تبریز، حزب خلق مسلمان و روحانی‌نماهایی مانند: ایرانی (که اعدام شد) و وحدت و پسران سید یوسف حکم آبادی و میرزا حمید واعظی برای جمیعت شعار می‌ساختند. آن‌ها فریاد می‌زدند: «مرگ بر دانشجوی خط شیطان»، «دانشجوی خط شیطان محو السنون»، «شوروی نابود السنون». بنی صدر و دارودسته او نیز می‌گفتند که دانشجویان خط امام همه قوانین بین‌المللی را زیر پا گذاشته‌اند. آن‌ها گروگان‌گیری جاسوسان را عامل انزوای ما دانسته و آن را کار آمریکا معرفی می‌کردند. این همه سر و صدا به خاطر این بود که پرونده‌های آن‌ها در لانه جاسوسی، افشا نشود و همکاری‌های خسرو قشقایی و قطبزاده و تیمسار مدنی و نزیه و رحمت‌الله مراغه‌ای و احمد بنی احمد با آمریکاییان آشکار نگردد. به موجب اسناد موجود در لانه جاسوسی، آقای سید کاظم شریعتمداری از آمریکا تقاضای کمک مالی نموده بود و افراد بر جسته سفارت به نزد ایشان می‌رفتند. از طریق همین مدارک معلوم شد که آن‌ها می‌خواستند به نفع آقای شریعتمداری وارد عمل شده و به اصطلاح، با استفاده از وجهه او در میان مردم و به وزیر مردم آذربایجان، مقاله نوشته شده از طرف این‌جانب را که در آن آقای شریعتمداری و حزب او را

دعوت به وحدت نموده بودم، دستاویز قرار دهند و در تبریز بلوای شورش به راه اندازند. آن‌ها دیده بودند که پس از درج مقاله کذایی رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات که علیه امام نوشته شده بود، مردم مسلمان سراسر ایران به پا خاسته بودند، لذا می‌خواستند به تقلید از آن، از مقاله اینجانب سوء استفاده نمایند؛ ولی آیا حنظل جای هندوانه و زهر، جای شهد را می‌گیرد؟

پس از تصرف لانه جاسوسی، جریان آن‌ها افشا شد و معلوم گردید که آن‌ها می‌خواهند با استفاده از یک جریان اصیل، جریانی فلابی به راه اندازند؛ البته، مردم دیگر بیدارتر از آن بودند که گول بخورند، پس از گذشت متجاوز از دو سال، معلوم شد که قطبزاده نیز در بزرگ کردن جریان بلوای تبریز که از رادیوی سراسری پخش شد، مؤثر بوده و می‌خواسته از این رهگذر ضربه‌ای به نهضت وارد آورد. در جریان این بلوای تعدادی از اعضای حزب جمهوری خلق مسلمان خواستار اعدام اینجانب شده بودند.

۱۳- آقای شریعتمداری و طرفداران او و همچنین آقای بازرگان و تعدادی از اعضای جبهه ملی و لیبرال‌ها به طور کلی تلاش می‌کردند، نهادهای انقلابی سپاه و کمیته و جهاد را دولتی در داخل دولت معرفی نمایند. آقای مهدی بازرگان از همان ابتدای انقلاب سعی می‌کرد کمیته‌ها را منحل و آن‌ها را جزوی از شهربانی نماید و سپاه را نیز در داخل ارتش و یا ژاندارمری ادغام کند. او این نهادها را خطروی عظیم برای انقلاب معرفی می‌کرد و نشریه خلق مسلمان در مورخ ۶ آبان ۱۳۵۸ برای دامن زدن به این جریان، حرف‌های مهدی بازرگان را با آب و تاب چاپ کرد. سنجابی با این که از دست ابراهیم یزدی می‌نالید و استعفا کرد؛ ولی

ظاهراً این گونه وانمود می‌کرد که علت استعفای وی وجود نداشتن دولت است. خلاصه این که، آن‌ها بیگیرانه تلاش می‌کردند تا با ادغام نهادهای انقلابی در دستگاه‌های نظام سابق و طاغوتی، همه آن استعدادهای نوشکفته را به نابودی بکشانند. آقای شریعتمداری نیز چندین بار همین مطالب را چه در مصاحبه‌ها و چه در نوشه‌های خود عنوان کرده و گفته بود که سپاه و کمیته و جهاد باید منحل شوند. این نهادها از این که یک روحانی، سرمایه‌دار نیز باشد، مخالف بودند و آقای شریعتمداری نیز نه تنها یک ثروتمند درجه یک بود، بلکه یک سرمایه‌گذار و شریک طاغوتیان درباری نیز به حساب می‌آمد و حمایت او از سرمایه‌داران لامذهب هم به همین دلیل بود. او به موجب استناد و مدارک موجود یک سرمایه‌دار کمپرادور به حساب می‌آمد. سرمایه‌گذاری وی در حدود نود میلیون ریال در شرکت تولیدی سیاک که یک شرکت وابسته بود و پیوند وی با سرمایه‌دارانی نظری خسروشاهی و توکلی و برق لامع و کاغذیان و دریانی‌ها و... ماهیت این تاجر روحانی نما را آشکار می‌کند. اصولاً چگونه قابل توجیه است که وجوهات و بیت‌المال مسلمین صرف سرمایه‌گذاری شود، حال آن که آن همه افراد محتاج و مستمند و طلاب بی‌خانه در قم و سایر نواحی زندگی رقت‌باری داشتند.

بخش دوم

نقد خاطرات
در روزنامه سلام



www.KetabFarsi.com

نقد ۱

جوابیه دفتر مهندس بازرگان به خاطرات آیت الله خلخالی

با حمد خدا و سلام بر خودمان و بر بیندگان صالح خدا، در خاطرات آیت الله خلخالی شرحی درج شده است تحت عنوان: «انقلاب اسلامی و توطئه گروهک‌ها، بازرگان و نهضت آزادی».

نظر به این که در آن نوشته یک سلسله اظهارات نادرست و اتهامات ناروا علیه نهضت آزادی ایران، دولت مؤقت جمهوری اسلامی و سران و اعضایی از آن دو نهاد وجود داشت که می‌تواند باعث گمراهی اذهان و زیان مردم و مملکت گردد. لازم امکن که آن مقاله بلا جواب گذارده نشود و برگه مخدوش و شباهنگیزی در تاریخ انقلاب برای آیندگان باقی نماند.

مندرجات آن ناسخانامه بیشتر تکرار اباظیل کهنه و جوّسازی‌های کینه توزانه است که فاقد ارزش و اعتبار بوده و کمتر کسی آن‌ها را باور می‌کند. اصولاً به حکم این که گفته‌اند: *البينة على المدعى*، وظیفه ما نیست که به رد اتهامات بی‌منطق و بی‌مدرک وی پرداخته، اثبات حقانیت یا برائت برای خودمان بکنیم. این شخص بعد از سفر آقای مهندس بازرگان به الجزایر در سال ۱۳۵۸ و ملاقاتی که به صورت رسمی و علنی به اتفاق آقایان دکتر یزدی، وزیر امور خارجه و شهید دکتر چمران،

وزیر دفاع با آقای برزینسکی وزیر مشاور دولت امریکا به درخواست او و در محل اقامت آقای مهندس بازرگان داشتند و گزارش آن را به شورای انقلاب دادند از پیش خود اظهار می‌داشت: این‌ها با برزینسکی زدوبند کرده، سلاح‌های جنگی و اسرار ما را به امریکا داده‌اند ... حال اگر چنین نیست و راست می‌گویند، نوار مذاکراتشان را بیاورند. در هر حال ما برای آگاهی و قضاوت کلی خوانندگان آن روزنامه و ضمن تکذیب اتهامات مربوط به ذکر چند شاهد و مثال می‌پردازیم:

۱- معلوم نیست به چه دلیل و با کدام حق، در پایان صفحهٔ خاطرات به خود اجازه داده است وارد در دین و احوال اشخاص شده، تکفیر و تأیید کند. جبهه ملی را تلویحاً بی‌دین و نهضت آزادی را ظاهرساز در فرایض و بی‌اعتنای به امر به معروف و نهی از منکر و حجاب و ربا قلمداد کند؟ آیا اسلام راستین و قرآن مبین که صریحاً به رسول اکرم گفته است: «وَكُفِّي بِرَبِّكَ بِذَنْبِكَ عَبَادُهُ خَبِيرًا بِصَيْراً»^(۱) و در جای دیگر مسلمانان را منع می‌نماید کسی را که سلام به آن‌ها می‌کند کافر بدانند.^(۲)

حکم کفر و فسق از ناحیهٔ یک مذعی روحانیت و متشرع دربارهٔ امثال آیت‌الله طالقانی، دکتر سحابی و مهندس بازرگان، کسانی که زنده‌کنندگان ایمان و اخلاص در نسل جوان و درس خوانده ایران بوده، حرکت دینی - اجتماعی را در متدينین و حتی پیشگامان مبارزاتی روحانیت به وجود آورند و رهبر انقلاب فرمان نخست وزیری را با علم و اطمینان به مراتب ایمان و سوابق مبارزات ملی و اسلامی ایشان صادر کرده است. گیست که نداند هزاران دانشجوی ایرانی مسلمان که قبل از انقلاب برای تحصیل به امریکا و خارج رفتند، حفظ احصالت هویت دینی و ایرانی خود را مدیون زحمات شبانه روزی دکتر یزدی و سایر اعضای برجستهٔ نهضت در خارج از کشور می‌باشند.

۱- اسراء / ۱۷. «كَافِي اَسْتَ كَهْ خَداوندگارت بَهْ گَناهان بَندگانش آگاه و بِیَا باشد.»

۲- نساء / ۹۴. «وَ لَا تَقُولُوا لِمَنِ الْفَيْ لِيَكُمْ لِسْتَ مُؤْمِنًا.»

این آقا فکر نمی‌کنند که وقتی مهندس بازرگان و دکتر سحابی و دکتر یزدی را ضد انقلاب می‌نامد، ایزاد و اشکال را در مرحله اول به شخص رهبر فقید انقلاب و پایه‌گزار جمهوری اسلامی وارد می‌سازد که از آن‌ها دعوت و تقویت نموده است.

نسبت خیانت دادن یا همفکری و همکاری داشتن با آمریکا به آقای دکتر یزدی که در مبارزات علیه شاه در آمریکا از آقای خمینی و کالت دریافت وجوهات شرعی را داشته‌اند و در تمام دوران تبعید و سفر به کویت و پاریس تا مراجعت با ایران مشاور و مصاحب و مترجم ایشان در ملاقات‌ها و مذاکرات سیاسی ایشان بوده و به عنوان اولین عضو شورای انقلاب انتخاب شده و پس از استعفای دولت مؤقت باز به شورای انقلاب و انجام مأموریت‌های مختلف برگشت، چه طور ممکن است زیر سؤال بردن انقلاب و نظام نباشد؟

۲- در جمله‌های دیگر ناسزانامه آمده است که «امیر انتظام وضع مشابهی با سرتیپ طاهری فرمانده سابق نیروی دریایی و جاسوس زندان فعلی داشته است. او و دکتر یزدی به انقلاب اسلامی عقیده نداشتند؛ بلکه می‌خواستند جای شاه را بگیرند و با حمایت آمریکا بتوانند مملکت را اداره کنند. آن‌ها برای نجات ایران از بحران، بهترین پناه اتکاء را آمریکا می‌دانستند و حالا هم از این تز خود دست برنداشته‌اند.» پرتو پلاگویی‌هایی که داستان خسن و خسین سه دختران معاویه را به یاد می‌آورد.

۳- چه دروغ‌پردازی‌ها و حرف‌های بی‌محتوی راجع به پخش اسلحه در میان کردها، قصد فرستادن قاسم‌لو به مجلس خبرگان، کشتار برادران ارشی و پاسداران، سروسر داشتن با مقامات کومله و بعضی‌ها، و طرفداری‌های علنی از آن‌ها ... یا حواله کردن ارزی حقوق‌های عقب افتاده اشرف و طاغوتیان به خارج، به دستور رئیس شرکت ملی نفت، اخراج افراد انقلابی و ملی و اسلامی از شرکت و نگاه داشتن

طاغوتی‌ها و ساواکی‌ها و حقوق بگیران درجه یک فراماسون، استاندار کمونیست و سفیر ایران در پاریس کردن یک طاغوتی، دادستان بی‌دادگاه شاه در محاکمه فدائیان اسلام و بالاخره سازش محترمانه بازرسان با شاه برای ماندن او در ایران ... جلّ الخالق! کیست که ندانسته باشد نهضت آزادی ایران بود که برای اولین بار در بحیوحة تسلط شاه و ساواک در داخل کشور در یک اعلامیه امضادر، ندای «شاه باید برود» را سرداد و مهندس بازرسان در یک مصاحبه پنهانی انجام شده در خانه آقای نزیه با تلویزیون بلژیک جمله معروف «در ایران تا شاه هست، آزادی نیست» را در سراسر اروپا و آمریکا به صدا درآورد که بسیار مؤثر واقع شد و مورد تقدیر رهبر فقید انقلاب قرار گرفت.

۴- جهل و افتراء به این حدّ متوقف نشده، تحويل اسرار مملکت به خذ انقلابی‌ها و آمریکایی‌ها را اضافه می‌نماید. همچنین فرار و راندن بیش از ۲۰۰۰۰ (!) مستشار نظامی امریکا از فرودگاه و عدم تفتیش اثاثه آن‌ها به صورت عمدی و... مستشاران نظامی امریکا بعد از پیروزی انقلاب اولاً؛ به این اندازه نبودند. و ثانیاً؛ در روابط آن روز ایران با امریکا، نه زندانی به شمار می‌رفتند و نه گروگان، که مانع خروج آن‌ها از ایران بشویم؛ بلکه بالعکس مقام رهبری و شورای انقلاب و دولت موقّت علاقه داشتند ادامه خدمت و اقامت آن‌ها، جز محدودی آموزش دهنگان و تحويل دهنگان سلاح‌های پیچیده سفارشی و خریداری شده از زمان شاه، خاتمه یافته و هرچه زودتر با هزینه و هوایی‌ماهای خودشان برگردند.

ثالثاً؛ کلیه لوازم و صندوق‌های بسته‌بندی شده آنان در فرودگاه مهرآباد، توسط کمیسیون ویژه دولت موقّت باز، بازرگانی و اشیای متعلق به ایران یا مشکوک جمع آوری شده است. یک‌صد و پنجاه برگ اسناد این امر به دادگاه امیر انتظام تحويل داده شد.

۵- شهادت دادن شجاعانه در دادگاه انقلاب به نفع یک متهم مظلوم شرافتمند خدمتگزار، به مصدق آیه شریفه «ولَا تكتموا الشهادة وَ مِنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ أَثِمٌ قَلْبَهُ»^(۱) و گفتن این که اعمال انتسابی باشد به او؛ چون با اطلاع یا به دستور دولت بوده است جاسوسی حساب نمی‌شود و اگر جرم باشد باید ما را محاکمه کنید، به نظر مفتری جوسازی سند خیانت محسوب شده است و نام مذاکرات یک سفیر رسمی دولت یا دیپلمات‌های خارجی را ملاقات پنهانی و بیگانه پرستی قلمداد کرده است...

دفتر مهندس بازرگان

مرداد ۷۱

۱- بخرد / ۲۹۴. «کنمار شهادت نکند و هر کس جنین کند قلب او گناهکار است.»

نقد ۲

توضیحات دکتر ابراهیم یزدی پیرامون خاطرات آیت‌الله خلخالی

در «خاطرات آیت‌الله خلخالی» مطالبی عنوان شده است که یا نادرست و خلاف هستند و یا از مقوله تهمت و افتراء و دروغ می‌باشد. برای روشن شدن اذهان عمومی به تدریج آن قسمت‌هایی را که از آن‌ها مطلع هستم و یا شخصاً به اینجانب مربوط می‌شود، ذیلاً توضیح می‌دهم:

۱- در خاطرات جناب آقای خلخالی آمده است که:

«... و امام به اتفاق تعدادی از یاران، در نیمه شب نجف را ترک کرده و به بصره رفتند. همراهان امام در این سفر، عبارت بودند از: آقای دیمالی و شهید منتظری و آقای رحمانی و آقای ابراهیم یزدی و آقای هرنزدی پور و حاج احمد آقا ... و ... آن‌ها شب را در بصره ماندند و صبح فردا به طرف صفوان به مرز عراق و کویت رفتند... آن‌ها ناچار شدند که به بصره برگردند. فردای آن روز، آن‌ها با یک هواپیمای نظامی، که در اختیارشان گذاشته شده بود، به بغداد...».

در این قسمت از نوشته که ربطی به خاطرات نویسنده ندارد، اشتباه وجود دارد، که عبارتند از:

اشتباه اول: امام و همراهان نیمه شب نجف را ترک نکردند. آن‌ها صبح بعد از نماز و قبل از طلوع آفتاب حرکت کردند.

اشتباه دوم: مرحوم شهید محمد منتظری جزء همراهان در آن سفر نبود.

اشتباه سوم: آن‌ها یکسره در همان روز به مرز صفوان رسیدند. نه آن‌که شب را در بصره بمانند و روز بعد حرکت کنند.

اشتباه چهارم: همه همراهان امام قصد سفر به کویت را نداشتند. به جز حاج احمد آقا، آقایان فردوسی‌پور و املایی و این راقم و برادران مهری که مهمانداران امام بودند، بقیه همه از مرز صفوان به نجف برگشتند.

اشتباه پنجم: بعد از ممانعت مقامات کویتی از ورود به کویت، و ساعتها به صورت نیمه بازداشت در ساختمان مرکز اطلاعات و امنیت شهر صفوان، مقامات عراقی امام و حاج احمد آقا و آقایان املایی و فردوسی‌پور را، که از نجف آمده بودند، به بصره برند. تا شب را در آن جا به سر برند. آقایان مهری به کویت برگشتند. و راقم در بازداشتگاه مأمورین امنیتی عراق نگهداری شد تا فردا از بغداد اخراج شود. روز بعد راقم را نیز به هتل بصره نزد امام برند، به درخواست امام.

اشتباه ششم: امام و همراهان، جمعاً ۵ نفر، نه با یک هواپیمای نظامی؛ بلکه با هواپیمای غیر نظامی مسافربری، شرکت هواپیمایی عراقی به بغداد منتقل شدند.

۲- در همین قسمت آمده است:

«فرح با هواپیمایی پان امریکن از ایران به فرانکفورت و از آنجا به عراق رفت و بدون مقدمه، به دیدن آقا رفت و بار دیگر این اتحاد مثبت زرو زور و تزویر خود را نشان داد.»

با توجه به سوابق مساله، شخص مورد نظر ایشان آیت العظمی مرحوم حاج سید ابوالقاسم خویی می‌باشد. این بیان نویسنده، صرف نظر از آن‌که با شواهد تاریخی دیگر تطبیق نمی‌کند و نیاز به بررسی جدی دارد، با مواضعی که اخیراً، بعد از درگذشت آن مرجع عالیقدر اعلام شده است تناقض دارد. نویسنده باید این تناقض را برای مردم روشن سازد.

۳- باز در همین قسمت از خاطرات آمده است:

«هنگامی که شریف امامی تاخت و وزیر شد، امام در پاریس بود.»

اطلاعات نویسنده از حوادث سیاسی بسیار ناقص است، وی حتی اهمیتی نداده است که به روزنامه‌های وقت مراجعه کند. و هرچه به ذهنش رسیده است از قلم جاری ساخته است! شریف امامی در ۴ شهریور ۱۳۵۷ به نخست وزیری منصوب شد. امام و یارانش در ۱۵ مهرماه ۱۳۵۷ وارد پاریس شدند.

۴- نویسنده، ارتباط و دوستی خود را با یک پلیس عکاس دولت فرانسه و سفر وی را به ایران و ملاقات‌هایش را شرح داده است و با وجودی که می‌نویسد: «نه من زبان فرانسه بلد بودم و نه او به زبان فارسی آشنا بود» و با اشاره و کنایه حرف‌هایمان را به هم تفهم و تعارف می‌کردیم «اما او آدم بدی نبود».

معیار تشخیص خوبی و بدی در یک آدم چیست؟ ارتباط ایشان با یک پلیس پست فرانسه به چه مورد است؟ سفر او به تهران و ادامه ارتباطش با نویسنده از چه بابی بوده است؟

۵- تنظیم وقت ملاقات‌های امام با مرحوم اشراقی بود، نه با اینجانب؛ البته ایشان به دستور شخص امام، بدون نظر اینجانب به هیچ یک از مراجعین غیرایرانی وقت نمی‌دادند. و اگر هم به هر صورتی حاضر می‌شدند، بدون حضور اینجانب مذاکره و یا مصاحبه نمی‌کردند.

۶- در مورد قضاوت نسبت به شخصیت افراد فعال در نوفل لوشاتو، و از آن جمله درباره اینجانب که: «ابراهیم یزدی مرموز و تودار بود». برداشت شخصی ایشان به همان اندازه معتبر است که پلیس عکاس دولت فرانسه در نظرشان آدم خوبی بوده است! به علاوه ایشان در جریان انقلاب و سال‌های اول بعد از پیروزی در مورد اشخاص، بارها تغییر نظر داده‌اند و از طرفدار و مدافعان سرسخت به مخالفت خوان، تغییر موضع داده‌اند. و این نشان می‌دهد که نویسنده نیازمند تأمل بیشتر در قضاوت درباره آدمیان است.

۷- نویسنده آورده است:

«یک روز ایشان به مخابرات آمده و گفت: آقایان بفرمایید بیرون، من

می خواهم تلفن کنم! من گفتم: شما بفرمایید از جای دیگر تلفن کنید، چرا آقایان تلفنخانه را ترک کنند؟ آقای صدوqi... و آقای فردوسی پور نیز بودند. من از این که او جسارت کرده و علما را نامحرم می دانست خیلی ناراحت شدم، او هم از من دلخور شد. من نزد امام رفتم و جریان را به ایشان عرض کردم و گفتم: برخورد خوبی با آقایان روحانیون ندارد.»

اصل مسأله در تلفنخانه درست است؛ اما موضوع تلفن زدن من نبود. خود ایشان در پاراگراف جلوتر آورده‌اند که: «آقای یزدی همچنین تمام تلفن‌های خبرگزاری‌ها و تلفن‌های حساس را در اختیار داشت و شب و روز با آن‌ها تماس می‌گرفت». بنابراین نیازی نداشتیم از تلفنخانه استفاده کنم. بلکه مسأله تلفنی بود که گفته شده بود به آنجا خواهند زد. و این یک تلفن محترمانه بود. و شخص امام، فرزندشان حاج احمد آقا را فرستادند تا حاضرین در اطاق، آنجا را ترک کنند. و ترک کردند. نویسنده که مدعی است مسأله را با امام مطرح ساخته است، درمورد جوابی که دریافت کرده است سکوت نموده است.

اما مسأله احترام به علما، این بند برای علم و عالم واقعی اهمیت و احترام فراوان قابل هستم؛ خواه علم دین و عالم دینی باشد، یا علم و عالم پزشکی، فیزیک یا ژنتیک؛ اما هر معتمد را عالم نمی‌دانم. و هر ملایی و هر عالمی را هم واجد تقوای لازم، انصاف و صداقت و انسانیت نمی‌دانم. به قول معروف، ملاشدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل!

۲- در قسمت دیگری از خاطرات آمده است:

«روزهای جمعه مردم، بویژه جوانان ... برای استماع سخنان امام به نوفل لوشاتو می‌آمدند و ایشان روزهای جمعه بعد از نماز سخنرانی می‌کرد.» نویسنده روزهای شنبه و یکشنبه را که تعطیل آخر هفته در اروپاست با روز جمعه که تعطیل آخر هفته در ایران است قاطی کرده است. روزهای جمعه در اروپا، روز کار است و در آن روز کمتر کسی به نوفل لوشاتو می‌آمد. روی قرار قبلی، و توضیحاتی که

برای امام داده شده بود. ایشان روزهای شنبه، که بیشترین جماعت در محل حاضر می‌شد، بعد از نماز سخنرانی می‌کردند.

۹- در همین قسمت از خاطرات آورده است که:

«در همان روزها معلوم شد که نه تنها در آنجا، بلکه در ایران هم من و آقای ابراهیم یزدی نمی‌توانیم با هم سازگاری داشته باشیم.»
 این راقم نویسنده خاطرات را نمی‌شناختم. آشنایی من با او، اولین بار از طریق نامه‌ای بود که ایشان از محل تبعیدگاه خود به سازمان حقوق بشر در آمریکا نوشته بود. (از طریق جماعت دفاع از آزادی و حقوق بشر در ایران) و جماعت دفاع ... آن را برای من فرستاده بود من هم ترجمه آن را برای تمام سازمان‌های بین‌المللی، نظیر سایر نامه‌ها فرستادم.

اما در مورد تجربه سفر نامبرده به پاریس، ثاید حق به جانب ایشان باشد که نمی‌توانیم با هم سازگاری داشته باشیم. این احساس دوطرفه بود. در پاریس در آن شرایط ویژه حساس و پرهیجان و سرنوشت‌ساز، صدھا ایرانی دانشجو، استاد، تاجر، ... کار و درس و زندگی خود را رها کرده و برای پیروزی مبارزات ملت ایران به پاریس آمده بودند و دست به دست هم داده بودند و هر کس کاری و وظیفه‌ای را به عهده گرفته بود و خالصانه انجام می‌داد آن برادری که دکترای شیمی داشت و از هلند برای خدمت آمده بود و مسئولیت آبدارخانه را پذیرفته بود، یک فرد عادی نبود که افراد به او تحکم کنند و با او رفتاری به مثابه یک قهوه‌چی داشته باشند. برای اینجانب و بسیاری از کسانی که آن روزها ناظر حوادث و فعالیت‌های نوقل‌لوشاتو بودند بسیار دردناک و تعجب‌آور بود که فرد معتمدی که به هر حال می‌بايستی رعایت احترام کسوت روحانیت خود را می‌نمود، در حضور دهها خبرنگار خارجی ناظر بر صحنه و صدھا ایرانی بر سر پیاز یا چای با مسئول آشپزخانه گلاویز شود و کار با شکست سر طرف دعوا و فحاشی بیانجامد و ... آبروریزی بشود.

۱۰- در همین قسمت آورده است: «من به حضرت امام عرض کردم که ایشان

(یزدی) با دخترها دست می‌دهد ...».

اولاً با همه دخترها نبوده است، شما به امام خلاف گفته بودید. ایشان از من توضیح خواستند و من توضیح دادم. مسأله دست دادن با چند خبرنگار زن خارجی بود. از جمله خانم خبرنگار نیویورک تایمز حدود ۶۵ ساله که خود آنها مقدم در دست دادن شده بودند. و بعد از توضیحات روشن شد که اشکال شرعی هم بر آن مترب نبوده است. تنها توصیه ایشان این بود که به ذهنیت آنها بپرسی که به اینجا می‌آیند توجه کنید، برخی از روحانیونی که به اینجا می‌آیند مسائل را دست نمی‌فهمند. از باب اجتناب از موضع تهمت حتی الامکان استنکاف بشود بهتر است.

اما نویسنده خاطرات که بالاچبار به حجم عظیم کارهای تبلیغاتی، دیدارهای سیاسی، مصاحبه‌های مطبوعاتی، رادیویی، تلویزیونی، که همه روزه در جریان بود، اعتراف می‌نماید و به نقش فعال اینجانب نیز اقرار می‌نماید، آن همه را ندیده بود، و فقط دست دادن با یک یا چند زن غیر مسلمان را دیده بود؟

باید بگوییم:

گر می نخوری طعنه مزن مستان را
بنیاد مکن تو حیله و دستان را
تو فخر بدین کنی که من می نخورم
صد کار کنی که می غلام است آن را
اگر به دلیل تلفن و پیاز و غیره از فرد یا افرادی دلخور شده بودید، پا بر روی حق
گذاشتند در درون شما را دوانمی کند و دین خدا را هم بهانه قرار ندهید:
زیان کسان از پی سود خویش
بجوبیند و دین اندر آرند پیش

(فردوسي)

در قسمت‌های دیگر خاطرات نیز مطالبی آمده است که انشاء الله در نامه‌های بعدی خواهم نوشت.

با آرزوی توفیق همه کسانی که خالصانه برای بهروزی ایران و پیروزی اسلام کار می‌کنند.

نقد ۳

توضیح دکتر شمس الدین امیر علایی در مورد قسمتی از خاطرات آیت‌الله خلخالی

در پی درج خاطرات آیت‌الله خلخالی، آقای دکتر شمس الدین امیر علایی نسبت به قسمتی از آن خاطرات که مربوط به ایشان بوده توضیحاتی ارایه کرد. متن توضیحات ایشان به شرح زیر است:

آقای مدیر محترم روزنامه سلام

با عرض سلام

در شماره ۲۴۰ موزخه سهشنبه، ۲۷ اسفند ۱۳۷۰، خاطراتی تحت عنوان «تکوین مبارزات در قم» از آقای خلخالی چاپ شده است بدین عبارت: «... آقای امیر علایی که اکنون در پاریس زندگی می‌کند، وزیر دادگستری مصدق بوده حکم زندانی کردن نواب، واحدی، و دیگران را صادر کرده بود...»

خواهشمند پاسخ این جانب را نیز در آن جریده شریفه درج فرماید:

او لا سال هاست که این جانب در تهران زندگی می‌کنم.

ثانیاً در کتابی که به نام «چند خاطره سیاسی» تألیف و چاپ کرده‌ام به تفصیل، پاسخ آقای خلخالی را که در مجلس شورای اسلامی بیاناتی فرموده بودند با ذکر مدارک مستند داده‌ام - ضمناً در تاریخ بازداشت آقای نواب صفوی و دیگران سمت

وزیر دادگستری را نداشته؛ بلکه وزیر اقتصاد ملی بوده‌ام و در خوزستان به عنوان نماینده فوق العاده دولت با حفظ سمت وزیر اقتصاد ملی در امر وزارت در خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران مشغول و انجام وظیفه کردم و به هیچ‌وجه بازداشت و زندانی شدن آنان به این جانب ارتباطی نداشته است. آقای خلخالی یک اشتباه تاریخی فرموده‌اند که تمثیل دارم با درج این پاسخ اصلاح بفرمایید.

با تشکر دکتر شمس الدین امیر علایی

۷۱/۱/۸

توضیحی دیگر از دکتر شمس الدین امیر علایی

با عرض ادب

آیت‌الله خلخالی برای چندمین بار این بندۀ حقیر را مورد حمله قرار داده‌اند، از جمله در خاطرات خود نامی از اینجانب برده‌اند و بندۀ را «طاغوتی» خوانده‌اند و اعتراض کرده‌اند که چرا مرا به عنوان اولین سفیر جمهوری اسلامی ایران به فرانسه اعزام داشته‌اند؟

ابتدا ببینیم «طاغوتی» چیست و طاغوتی کیست؟

در قرآن کریم در بعضی از سوره‌ها کلمه «طاغوت» آمده است که به معنی بت می‌باشد و در لغت نامه دهخدا صفحه ۲۲ حرف ط به معنی بت، لات و عزی، و هر چه جز خداست که بپرستند، ثبت شده، این کلمه را ظاهراً حضرت امام خمینی برای اولین بار در مورد شاه به کار برده‌اند و بعداً در افواه رایج شد و از آن صفاتی را الحاظ کرده‌اند و به اشخاص نسبت داده‌اند. و در معنی مجازی و وسیع کلمه اطلاق به ثروتمندانی که ثروت خود را از راه نامشروع تحصیل کرده‌اند، و یا تجمل پرستان و صاحبان زر و زور و یا متجاوزین به اموال و اعتراض عمومی، و یا ساواکی‌ها، و یا غربزدگان، و یا طرفداران «طاغوت» (یعنی شاه) گردید، که امروزه این معانی در جامعه جا افتاده است و در زبان‌ها جاری است.

حال ببینیم به گفته آقای خلخالی این معانی درباره حقیر صدق می‌کند و شامل

حال من می‌شود، و کدام یک به این‌جانب و کدام یک احیاناً به گوینده باز می‌گردد؟

۱- بندۀ ثروتی ندارم و همه می‌دانند که در طول خدمت قضایی، سیاسی و اداری ام، جز حقوق دولتی چیزی عایدم نشده و اکنون یک خانه مسکونی تقریباً به مساحت ۲۵۰ متر دارم که ملک پدری من است و در همین مکان تولد یافته‌ام و با حقوق ناچیز بازنشستگی زندگی می‌کنم، حال آن که اگر می‌خواستم از جاده پاکی و درستی خارج شوم، می‌توانستم مانند سایرین ضیاع و عقاری داشته باشم و با تصدی وزارت در چند وزارت‌خانه و استانداری و سفارت و مقامات مهم دیگر اندوخته زیادی داشته باشم. حتی از اخذ عواید مشروع هم خودداری کرده‌ام، از جمله در همین ماموریت اخیر سفارت ایران که در تمام مدت اقامت خرج پذیرایی را که حق سفير است و با رسید ساده سفیر پرداخت و به حساب گزارده می‌شود نیز دریافت نکردم که ایشان می‌تواند از حسابداری وزارت امور خارجه استفسار نماید و در کتاب اخیر خود هم «چند خاطره سیاسی»^(۱) اشاره به آن کرده‌ام.

۲- تجمل پرست نیستم و با زندگی محقری که دارم و همه کس به آن واقف است و مشهود می‌باشد گرد تجمل پرستی هرگز نگردیده‌ام و مزه آن را نچشیده‌ام.

۳- متجاوز به اموال و اعتراض عمومی نبوده‌ام؛ بلکه بر عکس از مقامات قضایی و سیاسی که داشته‌ام از قبیل دادستانی تا عالی‌ترین پست در دیوان کشور و دویار وزارت دادگستری و غیره همواره متجاوزین را سخت تحت پیگرد قانونی قرار داده‌ام و زورگویان را به جای خود نشانده‌ام و شهرت من هم از همین بابت است (به شهادت کتاب‌هایم که تالیف و منتشر شده و با ذکر مدارک در دسترس عاقله می‌باشد).

امید است اگر آقای خلخالی هم مانند این‌جانب به متجاوزین اموال عمومی حمله

۱- ر.ک. چند خاطره سیاسی، نالیف دکتر شمس الدین امیر علایی، صص ۴۷۹ - ۴۸۵.

تهران، انتشارات شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۷۰.

کرده باشند و اموال غصبی آنان را احیاناً به خزانه دولت تحویل داده باشند صورت آن را برای اطلاع عامه منتشر نمایند.

۴- غربزده نیستیم؛ زیرا من وطن پرست و تابع مکتب کسی هستم که در وطن پرستی و مردم دوستی، شهره خاص و عام و آفاق بود.

از طرف دیگر با امتیاز «لورآ» و انتشار دو تر (رساله) راجع به نفت و علیه طاغوت زمان، که از این بابت گرفتاری‌هایی را تحمل کردم. حال اگر این عیب است و غربزدگی نام دارد، من به آن اعتراف می‌کنم و مفتخرم!

۵- طرفدار «طاغوت» (یعنی شاه) نبوده‌ام؛ بلکه برعکس با او مبارزه بی‌امانی کرده‌ام و مکرر به تبعید و زندان دچار شدم (و تفصیل و مدارک آن در کتاب‌هایم چاپ شده است که همگان می‌توانند به آن مدارک مراجعه کنند).

با این که آقای خلخالی در مجلس شورای اسلامی علیه اینجانب بیاناتی کرده بودند که جواب آن را مفضلاً در کتاب تألیف اخیر خود «چند خاطره سیاسی» با ذکر مدارک داده‌ام و نیز در روزنامه سلام شماره ۲۴۴ سال اول، موزخ دوشنبه ۱۰ فروردین ۱۳۷۱ نیز در پاسخ به خاطرات ایشان داده‌ام که با کمال بی‌طرفی چاپ شد (واز این بابت سپاسگزاری می‌نمایم).

باز هم ایشان یا آن را نخوانده‌اند و یا تجاهل العارف می‌فرمایند و لبّه تیز خنجر خود را به سوی اینجانب حواله داده‌اند.

اما این که ایشان می‌نویستند: چرا مرا به سفارت ایران در فرانسه مأمور کردند و به عنوان اولین سفير جمهوری اسلامی به یکی از حساس‌ترین پایتخت‌ها اعزام نمودند؛ یعنی کشوری که حضرت امام، پیام انقلاب خود را از آن دیار به کشور ما فرستادند؟ برای اطلاع ایشان باید عرض کنم که: هنگام عزیمت به فرانسه که حامل پیام حضرت امام به رئیس جمهور فرانسه هم بودم، بین اینجانب و معظم له ملاقاتی به مدت یک ساعت و ده دقیقه در قم دست داد و ایشان مفضلاً از سوابق قضایی،

سیاسی، اجتماعی و اداری و مبارزاتی من به خوبی آگاه شدند و با اطلاع کامل مرا روانه فرانسه کردند، حتی با رضایتی که حاصل فرمودند، پیش از وظیفه یک سفیر مامورم فرمودند که فرمایشات ایشان را مربوط به مسائل مملکتی به عنوان پیام از رادیو و تلویزیون به ملت ایران اعلام نمایم و چنین کردم که کاست آن هم اکنون نزد این جانب موجود است. پس اگر اشتباهی به این بزرگی (به قول آقای خلخالی) شده است به این جانب ایراد و بحثی نیست. آیا آقای خلخالی یک لحظه فکر کرده‌اند که ایراد و اعتراض به انتخاب این جانب به سفارت ایران، با تصویب و خواست حضرت امام، تخطیه عمل معظم له و توهین به ساحت مقدس ایشان می‌باشد؟

قبولی پست سفارت برای بنده که قبلاً به مقامات بالاتری دست یافته بودم، آش دهان سوزی نبود؛ بلکه صرفاً به منظور کمک به اهداف انقلاب بود که در آن سهیم بودم.

اما اقدامات وکارهای من در فرانسه در کتابی تحت عنوان «دشواری‌های مأموریت من در فرانسه» با ذکر مدارک چاپ شده و در دسترس عموم قرار گرفته است. من ادعا می‌کنم که در آن شرایط حساس اول انقلاب، باهمه مشکلاتی که پیش پای من بود، سفارت ایران در فرانسه یکی از آبرومندترین سفارتخانه‌های ایران بوده است، و شاهد آن شرحی است که در کتاب فوق داده‌ام و مدارک دیگری که چاپ شده است.

بنابر مراتب فوق نه تنها من «طاغوتی» نیستم؛ بلکه بر عکس به سهم خود با «طاغوت» مبارزه هم کرده‌ام. آن هنگام که «نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان» من وظایف می‌همنی خود را بدون ترس از خطرات انجام داده‌ام و نزد وجدان خود مباھی هستم و تھمت‌های آقای خلخالی که گویا «طاغوتی» هستم غیرقابل توجیه است و در راهی که پیش گرفته‌ام نه مأیوس می‌شوم و نه هراسناک!

البته آقای خلخالی به معاد معتقد هستند و روز داوری و رستاخیز را باور دارند،

پس خوب است که یکبار دیگر به سوره ۴۹ الحجرات، آیه ۱۲ مزوری بفرمایید که در قرآن کریم امده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظُّنُونِ إِنَّ بَعْضَ الظُّنُونِ أَثَمٌ وَإِنْ كُنَاهُ رَاكِهَ تَهْمَتْ وَافْتَرَا بِالاَتِرِ ازْ ظُنُونِ وَكَمَانَ اَسْتَ بَايْدَ رُوزَ رَسْتَاخِيزَ جَوابَكُو باشند!»

به جای این که به «طاغوتیان» واقعی حمله کنند، به اینجانب که سرباز قدیمی مبارزه با «طاغوت» هستم حمله می‌کنند که به هیچ وجه این لباس به قامتم برازنده نیست!

در پایان اینجانب به آقای خلخالی پیشنهاد می‌کنم که وسیله‌ای فراهم کنند که در رادیو و تلویزیون مناظره‌ای بین بنده و ایشان به عمل آید تا معلوم شود اعمال من در گذشته چه بوده و اعمال ایشان چگونه بوده است تا عامه قضاؤت نمایند.

توفيق ایشان را از خدا خواهانم.^(۱)

۱- دکتر شمس الدین امیر علایی وزیر کشاورزی در کابینه دوم احمد فرام، وزیر کشور و وزیر اقتصاد ملی در کابینه دکتر مصدق، و سمت‌های متعددی چون ریاست دادگاه، دادستان کل را به عهده داشت. اما به دلیل تعاملش به جبهه ملی بعد از کودتای ۲۸ مرداد از امور اجرایی و سیاسی کنار گذاشته شد و زندگی را در انزوای سیاسی با تنگدستی و سختی می‌بیست گذراند. او رساله دکترای خود را در این دوره در فرانسه نوشت. و رساله خوبی راجع به «ملی شدن صنعت نفت در ایران» به زبان فرانسوی نگاشت.

بعد از انقلاب اسلامی در دولت مؤقت مرحوم مهندس بازرگان، سفیر ایران در فرانسه شد و چندین اثر منتشر از او به جای مانده است. او در سال ۱۳۷۳ از پی بک حادثه درگذشت. (ناصر).

نقد ۴

توضیح آقای بادامچیان درباره بخشی از خاطرات آقای خلخالی

مدیر مسئول روزنامه سلام باسلام از آنجاکه در روزنامه سلام، شماره ۳۳۵، موزخه ۳/۵/۷۱، در صفحه ۵ در خاطرات آقای خلخالی مطالبی تحریفی درباره تاریخ انقلاب و کمیته استقبال از امام نوشتند و نیز نامی از این جانب برده‌اند و مرا تحت دستور و مجری نظریات آقای صباغیان و اطرافیانش دانسته‌اند که این دروغ است و شامل نشر اکاذیب و ایجاد تهمت و افتراض شود.

لذا براساس قانون مطبوعات دستور فرمایید در اولین شماره روزنامه پس از وصول این نامه، توضیحات این جانب را که به پیوست این ورقه ارسال نموده‌ام در جای مناسب و مورد نظر قانون مطبوعات درج شود؛ تا ضمن تصحیح و تحریف تاریخ انقلاب اسلامی آن‌هم در رابطه با ایام یوم الله و رود امام و استقبال بی‌نظیر اقت اسلامی از رهبر و مرجع و ولی‌فقیه زمان و محبوب خودشان، ذهنیت خوانندگان و آقای خلخالی اصلاح شود.

با تشکر و به امید موفقیت خط راستین اسلام ناب محمدی در همه جبهه‌ها
خاطرات آقای خلخالی در روزنامه سلام چند خاصیت دارد:

- ۱- در هر حال بیان خاطراتی از انقلاب است و کم و بیش نکته‌هایی دارد.
- ۲- بیان دیدگاه خاصی از انقلاب است که بهتر است همان «دیدگاه خلخالی» نامیده می‌شود.
- ۳- موجب می‌شود برخی دیگر، درنقد یا تکذیب یا تصحیح و یا تکمیل مطالب ایشان چیزی بنویسند که در نگارش تاریخ انقلاب مفید می‌افتد.
- ۴- معرفی دیگری از نویسنده خاطرات می‌باشد.

لذا با توجه به مطالب فوق، در هر حال کاری است قابل تشکر و توجه؛ لکن این جانب که از سال ۴۱ در محضر امام افت و در متن جریانات انقلاب اسلامی بوده‌ام بسیاری از مطالب ایشان را دارای اشکال می‌یابم، و از همه بیشتر این اشکال که وی اکثر امور را به خودش نسبت می‌دهد و حتی در مواردی نظرش را حاکم بر نظر امام (رحمه الله علیه) می‌داند، مثل ممانعت از خروج امام از منزل در خیابان ایران در شب ۲۱ بهمن، و ممانعت از خروج امام از منزلشان در قم در سال ۴۲ (در جریان فیضیه)، که همه دست اندکاران انقلاب می‌دانند که امام خمینی، نظریات مختلف افراد را می‌شنیدند؛ اما خودشان تصمیم مقتضی را می‌گرفتند، و تصمیم باقی ماندن در منزل در جریان فیضیه را نیز خودشان گرفته بودند.

با همه این اشکال‌ها مایل نبودم یاسخی به نوشته‌های ایشان بدهم؛ لکن مطالبی که در خاطرات شماره ۳۵ در روزنامه سلام ۳۳۵، موزخ ۷۱/۵/۳ نوشته شد و نامی از بنده هم برده شد مرا وادار کرد به خاطر حفظ اصالت جریان‌های آن روزهای سرنوشت ساز و مبارک، و منع از تحریف واقعیات تاریخی انقلاب اسلامی، تذکراتی را تقدیم دارم. انشاء الله تصحیح نمایند. در این نوشته خلاف واقع‌هایی به ترتیب زیر وجود دارد:

- ۱- بحث بین حدود ۲۰۰ نفر از علماء و روحانیون در تجمع مدرسه علوی درباره آئی‌گیری راجع به دیدار بختیار با امام (رحمه الله علیه).

که معلوم است بختیار برای دیدار امام می‌خواست به پاریس برود که امام در آن روزها در آنجا اقامت داشتند و در آن هنگام مدرسه علوی محل تجمع نبود و مدرسه رفاه محل تجمع بود. و مذکرات درباره مسائل روز از جمله مسئله دیدار بختیار و تحلیل آن، به صورت تصمیمی که امام مجبور به اطاعت آن باشد نبود. و معمولاً نظرخواهی می‌شد و نتیجه به امام تقدیم می‌شد و آنچه ایشان نظر داشتند دیگران تبعیت می‌کردند.

همانطور که نوشه‌اند افرادی از نهضت آزادی علاقه‌مند به این ملاقات بودند و دکتر یزدی در موارد دیگری هم نظر امام را به گونه‌ای دیگر به تهران اطلاع داده بود.

۲- تهیه بازویی برای حراست و انتظامات دانشگاه تهران در هنگام تحضن روحانیت، و نیز برای سراسر تهران توسط بخش تبلیغات ستاد مرکزی جریانات سال‌های ۵۶ - ۵۷ طراحی و تهیه و توزیع می‌شد و ایشان در تحضن دانشگاه، امکانات لازم را نداشت چه برسد به این که تهیه کننده برای سراسر تهران باشد.

۳- شعار «در بهار آزادی، جای شهداد خالی» پس از پیروزی انقلاب مطرح گردید، نه پس از خاتمه تحضن.

۴- پس از ورود امام به تهران، در فرودگاه آقایان صبات‌غیان و تهرانچی می‌خواستند سوار ماشین امام شوند که خود امام، اجازه ندادند و به آقای رفیق دوست که تهیه کننده ماشین و راننده آن بود فرمودند: کسی سوار نشود! و ربطی به آقای خلخالی ندارد. شهید عراقی هم همراه امام آمده بودند و مطالب اینجا را کاملاً خبر نداشتند.

۵- این‌که قرار بود امام در جلوی دانشگاه تهران صحبت نمایند، جزء برنامه مسیر بود و به اصرار برخی اعضای کمیته استقبال، به‌ویژه اعضای نهضت و جبهه ملی، در برنامه گذاشته شده بود؛ لکن به نظر شهید آیت‌الله مطهری و شهید آیت‌الله بیهشتی و شهید آیت‌الله مفتح، و شهید حجۃ‌الاسلام والمسلمین محلاتی و بنده که به

جز شهید بهشتی ما چهار نفر اعضاً اصلی شورای مرکزی کمیته استقبال از امام بودیم و شهید بهشتی نیز کارگردان اصلی ماجراها به همراه شهید مطهری بودند، معتقد بودیم که علاوه بر خطرات شدید جانی برای امام، امکان توقف و سخنرانی میسر نیست؛ ولی چون آنها اصرار داشتند حرفی نزدیم و کار توسط شهید مطهری به گونه‌ای هدایت شد که امام مستقیم از فرودگاه به بهشت زهرا آمدند.

بنابراین شلوغی جلوی دانشگاه مانع سخنرانی امام نبود. حُسن تدبیر آقایان شهدا بود.

عِرَامِ ساعت حدود ۱۱ شب به رفاه رسیدند، بنابراین این جمله که امام پس از نماز مغرب و عشاء به استراحت پرداختند صحیح نیست.

در ضمن طبقات پایین رفاه نیز در آن شب محل زندانی‌ها نبود، چه برسد به این که پر از زندانی مهره رژیم باشد؛ زیرا هنوز رژیم سقوط نکرده بود.
۷- مسئله بردن امام از مدرسه رفاه به مدرسه علوی، ربطی به آقای خلخالی ندارد و کوടتا هم نبود که ایشان امام را از چنگ نهضت آزادی و جبهه ملی درآورند!! و کودتاچی بشوند!! اصل ماجرا این بود.

همان شبی که شهید مطهری اعضاً اصلی شورای مرکزی جمعیت اداره کننده جریانات سال‌های ۵۶-۵۷ متشکل از روحانیت مبارز، و عناصر باسابقه در خط امام و انقلاب اسلامی، و برخی دیگر از یاران انقلاب را به منزل خویش فرا خواند تا نظر امام را درباره آمدن به ایران طرح نماید، در آن جلسه سری که ساعت ۵ صبح در منزل شخص شهید مطهری تشکیل شد، از طرف آقای شفیق، مدرسه رفاه به عنوان محل استقرار امام پیشنهاد گردید؛ زیرا شهید مطهری فرمود که امام فرموده‌اند: محل استقرار از میدان سپه به پایین باشد، و متعلق به اشخاص نباشد، و امکنه دولتی هم نباشد.

از این رو مدرسه رفاه بهترین محل به نظر آمد و مورد تصویب جمع قرار گرفت تا برای تصمیم نهایی به محضار امام عرضه شود.

در همین صبح بحث شد که دو سه جای دیگر نیز در نظر گرفته شود و یکی از برادران پیشنهاد کرد که مدرسه علوی هم جای مناسبی است.

شهید مطهری قرار گذاشتند که بازدیدی از این محل‌ها به عمل آورند و این کار را کردند. لذا مدرسه علوی از همان روزها به عنوان محل احتمالی در نظر گرفته شد و یک آمادگی مخفی در آنجا به عمل آمد.

ستاد اصلی گرداننده جریانات هم در اختیار نهضت یا جبهه ملی یا گروه‌های دیگر نبود؛ بلکه تحت هدایت امام از طریق شهید مطهری و شهید بهشتی، و در اختیار روحانیت مبارز و یاران امام که از سال‌ها قبل امتحان داده و تجربه آموخته بودند قرار داشت.

از همان روزها ستادی از طرف جمعیت اداره کننده جریانات مبارزه برای برنامه‌ریزی و تهییه امکانات و برگزاری مراسم استقبال از امام در بازگشت به کشور تشکیل شد.

در همین اثنا خبر رسید که گروه‌های لیبرال، مانند جبهه ملی و نهضت آزادی و امثال آنها که دریافته‌اند از مرحله عقب مانده‌اند، جلسه‌ای در منزل آقای تهرانچی تشکیل داده‌اند و در کار برنامه‌ریزی برای استقبال از امام و در اختیار گرفتن این مراسم جهت مقاصد سیاسی جاری و آینده خود هستند.

در مذاکره و چاره‌جویی با بزرگانی چون شهید بهشتی، از آن‌جا که مسلم بود اینان حاضر به تمکین از ستاد قبلی که در ارتباط با روحانیت مبارز بود نیستند و مصلحت نیست که در مراسم استقبال از امام اختلاف و درگیری و چند دستگی پدید آید؛ علی‌رغم مخالفت چند نفر از برادران متعهد، بنا به دستور مستقیم شهید آیت‌الله بهشتی، این جانب و شهید حجه‌الاسلام والملمین محلاتی به منزل آقای تهرانچی رفتیم و در جلسه آنها شرکت کردیم و گفتیم که قبیل از شما ستادی مشغول برنامه‌ریزی در زمینه استقبال از امام است.

آنها گفتند: ما کار خود را می کنیم. و مشغول تقسیم کار و ایجاد واحدهای تبلیغاتی، و اجرایی و ... شدند. آنها با رابط خود در پاریس که آقای دکتر یزدی بود ارتباط داشتند.

به آنها گفته شد که امام عنایت به روحانیت مبارز دارند و بدون آنها نمی توانند کاری بکنند و بالاخره تفاهم به عمل آمد و مشترکاً قرار شد کار انجام شود.

بنده و شهید محلاتی به منزل آقای حاج محسن لبائی که برادران روحانیت مبارز و همراهان آنها و در آنجا جلسه داشتند رفتیم و آنها نیز اعتراض داشتند که اینان مزاحم در کارند!! و نیازی به آنها نیست.

لکن توضیح داده شد که براساس خط مشی ترسیمی از طرف امام؛ یعنی «همه با هم» چاره‌ای جز تفاهم با آنها نیست و آنها بنابر مصلحت، قبول کردند. سپس شورای مرکزی کمیته استقبال از امام تشکیل شد که ۷ عضو اصلی به شرح زیر داشت:

۱- شهید آیت الله مطهری، رئیس کمیته.

۲- شهید حجۃ الاسلام والمسلمین دکتر مفتح.

۳- شهید حجۃ الاسلام والمسلمین محلاتی.

۴- بنده.

۵- مهندس توسلی از گروه نهضت آزادی و همدستانش.

۶- هاشم صباغیان، از همان گروه‌ها.

۷- شاه حسینی از جبهه ملی و ملی گراها.

آقایان دکتر حسین عالی و تهرانچی نیز علی‌البدل بودند.

مسئولیت امور تبلیغاتی و چاپ و انتشار به عهده این جانب بود که در اصل مسئول تبلیغات جریانات سال‌های ۵۶ - ۵۷ و عضو شورای مرکزی جمعیت اداره کننده آن جریانات بودم. کارهای جاری کمیته استقبال زیر نظر شهید مطهری در

هماهنگی کامل با شهید مظلوم بهشتی و روحانیت مبارز انجام می‌شد.
بنابراین این‌که آقای خلخالی نوشه‌اند: «صتابغیان به اتفاق اطرافیان خویش،
امور استقبال از امام را قبضه کرده بود و بدون دستور آنها هیچ‌کس حق نداشت در
برنامه‌ها دخالت کنند» کذب محض است و خلاف واقع می‌باشد!
آقای صتابغیان و دوستانش حتی در کمیته استقبال از امام، اکثریت را نداشتند
چه برسد به این‌که امور را قبضه نمایند.

علت دخالت آنها در این مراسم، رعایت مدار و حفظ حرکت جمعی در مقابله با
رژیم ستمشاھی بود. کلیه امور هم به دست خود ما ۴ نفر بود و آقای مهندس توسلی
در واحد تبلیغات زیر مسئولیت بندۀ مسئولیت امور مصاحبه‌ها و تعیین مترجم برای
خبرنگاران خارجی را داشت که به اتفاق آقای بنی‌اسدی این بخش را اداره می‌کرد و
بایستی امور مصاحبه را با شهید دکتر مفتح هماهنگ نماید.

این‌که آقای خلخالی نوشه‌اند: «برای مصاحبه با آقایان (مقصود آقایان روحانیون است) می‌باید از طریق آقای بادامچی اقدام می‌شد. این وضع برای آقای منتظری و آقای مطهری ناگوار بود؛ زیرا نهضت آزادی و پشت سر آنها جبهه ملی
قصد داشتند که امام را مثل آقای کاشانی محاصره کنند و دست ما را از دامن ایشان
کوتاه نمایند و...»

این مطالب نیاز به توضیح دارد:

۱- این‌که نوشه‌اند مصاحبه‌ها با خبرنگاران خارجی و داخلی باید با اجازه بندۀ انجام می‌شد، صحیح است؛ زیرا کلیه امور تبلیغاتی از جمله مصاحبه‌ها بایستی با نظر بندۀ که مسئول تبلیغات بودم انجام می‌شد. و این کار دقیقاً با اطلاع و نظر شهید مطهری و شهید بهشتی و طبعاً آقای منتظری بود و همان‌طور که نوشه‌ام شهید مطهری رئیس شورای مرکزی کمیته استقبال از امام بود؛ چه برسد به این‌که برای آنها ناگوار!! باشد.

اما اینکه آقای خلخالی نام مرا برده است. به خاطر قضیه خوشمزه‌ای است که هنوز معلوم است ناراحتی آن را دارد. ایشان خیلی علاقه به مصاحبه با خبرنگاران خارجی و مطرح کردن خودش و نظریاتش داشت. خبرنگارهای خارجی نیز به دنبال به دست آوردن مطالب و مسائل پشت پرده نهضت بودند و اطمینان نبود که در بین آنها جاسوس‌های سیا و سایر سازمان‌های جاسوسی استکبار نباشد که مسلماً بودند. لذا ما قدغن کرده بودیم که کسی با خبرنگارها بدون اجازه ما مصاحبه کند. روزی نزدیک ظهر بود، من دیدم آقای خلخالی در یکی از اطاق‌ها در طبقه همکف مدرسه رفاه با خبرنگاری ایتالیایی مشغول مصاحبه است. از آقای توسلی پرسیدم:
ایشان اجازه گرفته‌اند؟

گفت: نه.

گفتم: چرا صحبت می‌کند؟

گفت: من از عهده ایشان برنمی‌ایم.

گفتم: ایشان را منع کنید و بگویید مصاحبه را تمام کند و دیگر هم بدون اجازه مصاحبه نکند.

گفت: من نمی‌توانم به ایشان بگویم.

به سراغ آقای محلاتی رفتم و گفتم: شما به آقای خلخالی بگویید مصاحبه را تمام کند و بی اجازه مصاحبه نکند.

ایشان گفت: من کار دارم، حوصله برخورد با خلخالی را هم ندارم. از شهید مفتح خواستم، ایشان هم عذرخواهی کرد و گفت: فقط خود شما از عهده او بر می‌آید.

من هم رفتم و گفتم: آقای خلخالی بیرون بیایید با شما کار دارم.

گفت: دارم مصاحبه می‌کنم.

گفتم: دارم می‌بینم، کار لازمی است.

به ناچار قطع کرد و آمد، گفتم: اینجا هیچ کس و از جمله شما حق ندارید بدون اجازه مصاحبه کنید و باید از آقای دکتر مفتح اجازه بگیرید.

گفت: مفتح چه کاره است که من از او اجازه بگیرم و من از کسی اجازه نمی‌گیرم.
گفتم: شما مرا می‌شناسی، هم اطلاعیه می‌دهم و هم وسط مصاحبه می‌آیم و می‌گوییم که ایشان بی‌خودی دارد مصاحبه می‌کند و آبرویت می‌رود. و من نصی توانم تحمل بی‌نظمی را بکنم و اگر امروز شما بی‌اجازه صحبت کنید، هر کسی در اینجا مصاحبه می‌خواهد بکند و دنیا به کام جاسوسان استکبار می‌شود. حالا هم بروید و سریع مصاحبه را تمام کنید و دفعه دیگر هم مصاحبه نکنید، والا هر چه دیدید دیگر گله‌ای نداشته باشید!

آقای خلخالی دید چاره‌ای ندارد و با ناراحتی رفت و سروته مصاحبه را هم آورد. و با عصبانیت از در اتاق بیرون آمد و مراندید: اما من او را دور دور دنبال می‌کرم و او با نهایت خشم در راه رو و اطاق‌های مدرسه رفاه دنبال من و شهید مفتح می‌گردید که دق دل را خالی کند؛ ولی ما را نیافت!!

۲- این‌که نهضت آزادی و یا جبهه ملی می‌خواستند امام را محاصره کنند، صحت ندارد. آنها نه جرات این کار را داشتند و نه در فکر آن بودند. آنها می‌خواستند خودشان هم سهمی داشته باشند و عقب نمانند و کارهای هم نبودند.

۳- در آن روزها کسی در فکر آن نبود که دست آقای خلخالی و امثال او را از دامن امام کوتاه نماید؛ زیرا اصلاً هنوز اختیار بر سر کار بود و همه در فکر مبارزه بودند. و آقای خلخالی هم این قدر مطرح نبود که حالا نهضت آزادی و جبهه ملی طرح و برنامه داشته باشند که دستش را کوتاه نمایند!!

آقای خلخالی نوشه‌اند:

«آنها نیز تلاش می‌کردند، و هیئتی راهم جهت استقبال از امام تعیین نموده و به گونه‌ای عمل می‌کردند که از فرودگاه تا بهشت زهراء، امام در اختیار آنها باشد. و حتی

کارت‌های مخصوصی درست کرده و آن را به دست افراد طرفدار خود داده بودند، و خلاصه به روحانیون چندان توجهی نمی‌شد.

البته چون ما تعدادی از افراد سرشناس بودیم، آنها نمی‌توانستند با ما هم لجیازی کنند؛ ولی گویا یکی دوبار که آقای منتظری به مدرسه رفاه آمده بود، ایشان را راه نداده بودند، و آقای مطهری را هم همچنین».

معلوم است آقای خلخالی خاطرات دیگران را درباره آن روزها نخوانده‌اند و خودشان هم که کارهای نبوده‌اند تا خبرهای اصلی را داشته باشند و این مطلب خلاف واقع را ننویسند.

درباره مطالب بالا، تشکیل ستاد و شورای کمیته استقبال از امام را قبل‌اً شرح دادم و معلوم است که ربطی به افراد نهضت آزادی و جبهه ملی ندارد.

شورای کمیته استقبال از امام هم که برنامه‌ها را کلّاً به دست داشت، از جمله برنامه‌های از فرودگاه تا بهشت زهرا تحت مسئولیت و ریاست شهید مطهری و دو روحانی دیگر روحانیت مبارز بود.

کارت استقبال کنندگان را نیز با طرح بندۀ، توسط برادر بزرگوار و پدر شهید آقای مهدی سعیدمحمدی که مسئول پخش، چاپ و توزیع بود چاپ گردید.

البته تعدادی از کارت‌ها را به یکی از پدران افراد سازمان منافقین داده بودند و او به جای دادن به افراد مورد نظر و خانواده‌های شهدا، به خانواده‌ها و افراد سازمان داده بود که به ناچار حدود ۵۰ یا ۸۰ کارت دیگر برای خانواده شهدای آن روزها تهیه و به آنها داده شد.

بنابراین کارها در اساس به دست روحانیت مبارز و تحت رهبری و اشراف امام راحل (رحمه الله عليه) بود و کسی هم با افراد غیر سرشناس روحانی!! لجیازی!! نمی‌کرد.

درباره راه ندادن آقای مطهری و آقای منتظری، که کلّاً دروغ است؛ زیرا شهید

مطهری خودش رئیس ستاد بود و در مدرسه رفاه کسی نبود که ایشان را نشناسد.
آقای منتظری هم همین طور بود و چنین جسارتی را کسی مرتکب نشد.

* * *

راجع به بقیه مطالب خاطرات آقای خلخالی باز هم مطالب و اشکالات دیگری
هست که فرصت بیان آنها نیست. ان شاء الله آقای خلخالی بعد از این فقط خاطراتی
که خودشان در آنها حضور داشته‌اند بنویسند و در بقیه ماجراهای با کارگردانان اصلی
مشورتی بگذند که اعتبار نوشته‌های ایشان کم نشود!
با درود به امام شهدا و همه شهداي اسلام.

جوابیه آیت الله خلخالی

درباره انتقاد آقای بادامچیان

راجع به نوشه‌های آقای بادامچیان باید بگوییم که ایشان یک کمبود اساسی دارند و با طرح کردن خود یک هدفی را دنبال می‌کنند که خود را قانع نماید و در رأس باشد. ایشان در مجلس هم که بود از این بلوغ‌ها می‌زد و خود را همطراز و همفکر با صادق امانی شهید و همراز او معرفی می‌کرد و مدعی بود شب واقعه ترور منصور آن‌ها را غسل داده و به آن‌ها دعا تلقین نموده است که من وقتی آن مقاله را دیدم به ایشان یادآور شدم که سن شما را اگر دست بالا هم بگیریم، در وقت شهادت صادق امانی و هم در زمان او از ۱۴ سال تجاوز نمی‌کرد و شما کسی نبودی که در آن جریان محور و گرداننده باشید! اما راجع به انتقاد از حقیر، ایشان انتقاد نکرده؛ بلکه در همه جا خود را محور نشان می‌دهد و تمام مطالب ناروا را به شهدا بی از قبیل مرحوم استاد مطهری و بهشتی و محلاتی و احیاناً به حضرت امام ره نسبت می‌دهند که جریان از چه قرار بوده که همه‌اش دعوی بر میت می‌باشد که غیرقابل قبول است.

اصولاً کسی به نام بادامچیان نه در کمیته رفاه مطرح بوده و نه در مدرسه علوی شماره یک و یادو. مرحوم استاد مطهری و حضرت آیت‌الله منتظري فرمودند که بروم مدرسه علوی شماره یک را آماده کنم، اگر مطهری نیست حضرت آیت‌الله منتظري حتی و حاضر است که من نفس زنان به مدرسه علوی رفتم که امام را این دو بزرگوار با

خود آوردن و این در واقع شبه کودتا بود؛ البته افراد نهضت آزادی خیلی پکر بودند؛ ولی امام از آن‌ها در مدرسه علوی شماره یک دلجویی کردند و داخل محوطه مدرسه رفاه پر از اسلحه و اطاق‌ها بر از زندانی بود که قبل از پیروزی قطعی انقلاب، بعضی از سران از جمله: سپهبد رحیمی و آقای کریمی و دیگران از حسن‌آباد گرفته بودند. آقای بادامچیان ادعا می‌کند که من خیلی حریص بودم که با خبرنگاران خارجی مصاحبه کنم و حال آن که خبرنگاران خارجی در به در دنبال من بودند که با من مصاحبه کنند؛ چون آن‌ها فهمیده بودند من از طرف امام در رأس دادگاه‌ها منصوب شده‌ام. و من مجالی برای مصاحبه با آن‌ها نداشتم. ایشان باید مذکور داشته باشند که با نفی دیگران هیچ کس مهم نمی‌شود که ایشان در صدد آن می‌باشند و من این مختصر را نوشتم تا عبرتی برای همه خودمحوران باشد.

والسلام

صادق خلخالی

نقد ۵

توضیح خانم اعظم طالقانی (دختر مرحوم آیت‌الله طالقانی)

مدیریت محترم روزنامه سلام
با سلام

در روزنامه سلام به تاریخ هفتم مرداد ماه در خاطرات آقای خلخالی مطالبی عنوان شده بود، که به نظر اینجانب کذب محسوس بوده و آقای خلخالی مثل این که در این اواخر مطالب را خلط کرده‌اند.

البته خاطره‌نویسی خوب است، کسانی هم که این کار را می‌کنند در واقع گوشه‌ای از تاریخ و وقایع را تا حدی همراه با تحلیل ارائه می‌دهند، و این عمل زمانی ارزش پیدا می‌کند که همراه با صداقت و راستی بوده و بیان واقعیات باشد، در غیر این صورت تبدیل به یک حرکت منفی و بدون فایده خواهد شد.

ایشان در متن خاطرات نوشتند که: «... آقای طالقانی به باع علی ببابایی در چالوس به اتفاق رجوی و اعظم طالقانی و پسر طالقانی وعده‌ای دیگر ...»

در حالی که اینجانب آن هنگام در شهرستان بروجرد بودم، از طریق استماع اخبار از تلویزیون متوجه اتفاقی که برای برادرانم افتاده بود شدم، و وقتی به تهران آمدم، مرحوم آیت‌الله طالقانی در تهران نبود، و من هم اکنون به علت عدم اطلاعات کافی وارد ماجرا نمی‌شوم؛ لکن این توضیح را جهت اطلاع آقای خلخالی و

خوانندگان عزیز می‌دهم که: پس از خارج شدن آیت‌الله طالقانی از تهران، حاج سید احمد آقا خمینی چند بار تلفن کردند و سراغ پدر را می‌گرفتند، تا بالاخره به اتفاق برادران نزد مرحوم آیت‌الله طالقانی رفتند و همراه ایشان به قم مراجعت نمودند، پس از آن بود که من هم همراه با یکی از برادرانم به قم رفته و به منزل حاج سید احمد آقا وارد شدیم، در آنجا عده‌ای جمع بودند و پس از ساعتی حضرت امام وارد منزل حاج سید احمد آقا شدند، و صحبتی تحت عنوان این مطلب که مشکلات را چگونه باید حل کرد بود که پدر گفتند: بهترین راه، وارد کردن مردم در امور اجتماعی است؛ زیرا بدین وسیله مردم سرنوشت خود را می‌سازند و در قبال آن احساس مسئولیت می‌کنند، و این هم از طریق ایجاد شوراها امکان دارد.

حضرت امام فرمودند: پس شما شوراها را بی‌گیری و به مرحله اجرا درآورید. مرحوم آیت‌الله طالقانی هم فرمودند: من مريض و ناتوانم و پير شده‌ام؛ زیرا کسان دیگر باید اقدام کنند. حضرت امام از منزل حاج سید احمد آقا رفتند و فردای آن روز آقای خلخالی به منزل سید احمد آقا وارد شدند، و ما را در آنجا دیدند و... همان رور بعد از ظهر بود که مرحوم آیت‌الله طالقانی در مدرسه فیضیه آن سخنرانی تاریخی را کردند، که همه به خاطر دارند.

امید است با توجه به خلاصه‌ای که در بالا گفته شد، ایشان از این پس روی حدسیات و شنیده‌ها تکیه نکنند، و از روی تحقیق خاطره بنویسند!

با تشکر
اعظم طالقانی

جوابیه آیت الله خلخالی به انتقاد خانم طالقانی

مطلوبی که در ذیل می‌خوانید توضیحاتی است که آیت الله خلخالی پیرامون مطالب خانم اعظم طالقانی ارسال داشته‌اند و یک نکته مهم درباره تشابه اسمی که در متن خاطرات آمده است:

اینچنان تقدی روحانی را اعدام نکرده‌ام. آن کس که اعدام شده روحانی وزیر نیروی دستگاه و بهایی بوده است.

اشتباه‌آن تقدی را نیز ذکر کرده‌اند؛ اما راجع به نقد خانم اعظم طالقانی صبیه مرحوم آیت الله طالقانی که شرح حالت مفصل‌آخواهد آمد، من نخواستم بگویم که خانم اعظم طالقانی در مخفی کردن آیت الله دخالت داشته‌اند؛ بلکه می‌خواستم بگویم که او نیز آن شب در منزل آقای حاج احمد آقا حضور داشت. و حالا چه کسی او را خبر کرده بوده که از بروجرد به قول خودشان به آن جمع بپیوندد، من اطلاعی ندارم ولی در ساعت ۱۲ شب با تلفن حاج آقا خمینی به منزلشان رفتم و دیدم که چهار نفر به جز آیت الله آنجا وجود دارند.

۱- خانم اعظم طالقانی صبیه آیت الله

۲- حاج علی بابایی از بازاریان

۳- فرزند آقای طالقانی آقا مجتبی

۴- آقای رجوی سرکرده منافقین

و این سه نفر از باغ علی بابایی از مازندران به منزل حاج احمد آقا در قم آمده بودند و شب هم بود؛ ولی خانم اعظم [طالقانی] که می‌گوید: من در بروجرد بودم از آنجا خبر شده بود که آقا آن شب در بیت امام خواهد بود و من از این که آن شب ملاقاتی از طرف حضرت امام ره با آیت الله بوده، خبری ندارم.

نقد ۶

توضیح حجۃ الاسلام والملمین آقای علی حجتی کرمانی

در پی درج خاطرات آیت الله خلخالی در شماره ۳۰۹ مورخ سه شنبه ۷۱/۴/۲ صفحه ده که در آن از آقای علی حجتی کرمانی به عنوان یکی از گردانندگان حزب خلق مسلمان یاد شده بود، جناب حجۃ الاسلام والملمین علی حجتی کرمانی جوابیه‌ای را ارسال نموده و در آن این مطلب را نسبت به خود تکذیب نموده‌اند که در زیر بخش از این جوابیه از نظر خوانندگان می‌گذرد:

سردبیر محترم روزنامه سلام

پس از سلام و ادای احترام، مقتضی است نقد ذیل را بر طبق قانون مطبوعات امر به درج و نشر فرمایید:

در شماره ۳۰۹ مورخ سه شنبه ۲ تیر ماه ۱۳۷۱ روزنامه سلام (صفحه ۱۰)، در مقاله «خاطرات آیت الله خلخالی» بخش: زندان و تبعید - نسبت سراسر کذب و اتهام غیر مسئولانه‌ای به این‌جانب وارد شده است که: «گویا» من از گردانندگان «حزب خلق مسلمان» بوده‌ام؟!

بدین‌وسیله این «نسبت دروغ»! و «تهمت ناروا»! را شدیداً تکذیب نموده و اعلام می‌دارم: این‌جانب به هیچ رو در ماجرای «حزب خلق مسلمان» هیچ گونه دخالت و نقشی، نه در تاسیس و نه در گردانندگی آن نداشته‌ام... و این مسئله تا آن اندازه روشن و مبرهن است که هیچ نیازی به اقامه دلیل و برهان نیست ...

جالب توجه این که: اینجانب در همان اوان انقلاب، به طور رسمی و به اتفاق چند تن از نزدیکانم در حزب «جمهوری اسلامی» نامنویسی کرده و چند صباحی نیز به همراه برادرم (محمد آقا حاجتی کرمانی)، در تشکیلات مزبور اشتغال پیدا کردم؛ ولی با کمال تأثر و تأسف بر طبق یک توطئه حساب شده از سوی «عوامل نفوذی»! در مسیر جدا کردن نیروهای اصیل از یکدیگر؛ و نیز کم التفاتی شدید دوستان و برادران و همزمان ۲۵ ساله! مورد بی مهری و بالاخره طردی رنج‌آور قرار گرفته و کنار رفتم!!!...

در عین حال و با وجود آن همه بی محبتی! طرد و دفعه‌های ظالمانه! حتی یک روز هم به انقلاب مقدس اسلامی (که تمامی هستی و ارمان و ایمانم را می‌ساخت و محور بنیادش و عنصر اصیل و آرزوی متعالی حیات سیاسی و زندگی انقلابی ام را تشکیل می‌داد)، پشت نکرده و تا آنجا که در وسع و گستره توانایی و قدرتم بود، در ترویج معیارها و ارزش‌های اصلی «انقلاب اسلامی» از هیچ کوششی درین نورزیدم

...

اما در این سال‌های متتمدی پس از پیروزی انقلاب چونان «نجات غریقی» بودم که هر ساعت و هر روز شاهد و ناظر همراه با درد و رنج غرق شدگانی، که اگر دست‌هایم بسته نبود، قادر نجات آن‌ها را داشتم؟! ولی چه می‌توانستم بکنم که نه تنها «بسطایدی»! که دست در بدن نداشتم؟!!

همان مقدار مقدور و در حد توان هم مسئولیت و وظیفه‌ای بود که انجام داده‌ام، نه بر کسی مثبت دارم و نه از شخص و مقامی مطالبه مزد می‌کنم!!!

اما این «حق و آزادی» را انسانیت و اسلام و انقلاب و انقلابیون راستین به من می‌دهند که به عنوان یک برادر مسلمان، صمیمانه به آقای خلخالی اندرز دهم:
جنابعالی این آیه شریقه را:

«لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر و الفؤاد کان اولثک عنه
مسئولاً.»

دها بل صدھا بار در سخنرانی‌ها و منابر خود، برای مردم ترجمه و تفسیر کرده‌اید، حال چگونه به خود اجازه می‌دهید تنها در یک قسمت از «سلسله خاطرات» خود که در آینده در شکل بخشی از منابع تاریخ انقلاب، مورد استناد قرار خواهد گرفت، بدون نظر گرفتن محتوای روشن آیة شریفه فوق و نیز «امانت و صداقت» در چندین مورد نسبت به چندین نفر مسلمان محترم و ابرومند، اتهاماتی این چنین آشکار را روا داردید؟!

آقای خلخالی! من مذکوهاتی مدیدی است که در متن توده‌های مردم، افکار، منویات و داوی‌های آن‌ها برقرار دارم و دارای پست و مقامی هم نبوده‌ام که موجب شود از آن‌ها فاصله بگیرم و لذا اذعا می‌کنم بیش از شما و بسیاری از مقامات و سمتداران، به مردم، اندیشه‌ها، احساسات، حساسیت‌ها، دردها و برداشت‌ها و قضاوت‌های آن‌ها نسبت به افراد و جریانات، آگاهی و شناخت دارم و از همین رو چند و چندین بار از برخی مقامات درجه اول کشور خواستم اجازه دهنده‌گه گاه گزارشاتی از اوضاع و احوال مردم تقدیمشان دارم که متأسفانه ترتیب اثر داده نشد؟!

نقد ۷

توضیح حجت‌الاسلام و المسلمین زین‌العابدین قربانی

در پی درج مقاله خاطرات آقای خلخالی در شماره ۳۰۹ صفحه ۱۰ که در آن آقای قربانی به عنوان یکی از گردانندگان حزب خلق مسلمان معرفی شده بود ایشان طی نامه‌ای این مطلب را تکذیب نموده‌اند که قسمتی از آن نامه را در زیر می‌خوانید:

«... روزنامه سلام، سلام علیکم، روز سه‌شنبه ۲۱/۴/۷ در سلسله مقالات مربوط به خاطرات آیت‌الله خلخالی گردانندگان حزب خلق مسلمان را که می‌شمردند بنده را نیز از آن جمع به حساب اورده‌اند. در صورتی که طبق مدارک موجود من جزء بنیانگذاران حزب جمهوری اسلامی و مسئول حزب در منطقه لاهیجان و گیلان بودم ... چرا اجازه می‌دهید حیثیت مسلمان که همانند کعبه محترم است به وسیله افرادی لکه‌دار شود...»

چند انتقاد متفرقه

محترماً در خصوص انتشار «خاطرات آیت‌الله خلخلی» نظریات مختلفی از طرف خوانندگان گرامی آن روزنامه به استحضار تان رسیده، چنان‌که مذتی رأساً «مثنوی» را تعطیل فرمودند تا در این مهلت خون، شیر گردیده و بعضی اصلاحات لازم در آن صورت گیرد و از تاریخ ۲۲ شهریور که کار طبع دنباله خاطرات را از سر گرفته، اظهار امیدواری فرمودند که بعضی مطالب مورد انتقاد بر طرف شده باشد. و در مقابل مخالفین با اصل درج چنین خاطراتی هم تذکر فرمودند که: «ناید جانب احتیاط (به تعبیر راقم این سطور: مصلحت جامعه) را از دست داد و هر آنچه را که مخالفیم یا دوست نمی‌داریم ممنوع الانتشار بدانیم؛ چرا که اگر چنین شود بر این خواست‌ها حدّی وجود ندارد و هر کس می‌تواند خواهان ممنوعیت انتشار مطلوبی شود. لذا بهتر است حدّ و حدود قانون را معیار اصلی چاپ یا عدم چاپ مطلوبی بدانیم و اگر در این خاطرات یا هر مقاله و نوشته دیگری مطلوبی خلاف واقع (به‌زعم خواننده) مشاهده شود اصلاح شده آن را جهت درج در روزنامه درج کنند.» و حقاً که بهتر از این نمی‌توان تفسیر عملی برای آیه مبارکه «فبشر عباد الذین یستمعون القول و یتبعون الحسن» تصویر نمود که سر ترقی ممالک راقیه نیز در همین است که مطبوعات آزاد دارند و چرا تجاهل و یا تغافل ورزیم که بیشتر معااصی در خفا و اغلب خطاهای در پناه تاریکی و به دور از چشم بینندگان ارتکاب می‌یابند و بسا خیانت‌ها در پس پرده استثار و سانسور و اختناق افکار عمومی صورت پذیرفته می‌شوند. وقتی

روزنامه‌ها، موافق و مخالف و حق و ناحق همه را به رشته تحریر کشیدند، باطل‌ها و ناحق‌ها خود به خود در مقابل حق‌ها و درست‌ها ذوب می‌شوند که افتتاب حقیقت همیشه تابان است و الباطل یموت ترک ذکره.

حال بندۀ اجازه می‌خواهم مطلبی را به حضورتان عرض نمایم؛ وقتی کودک بودیم به ما یاد داده بودند که میان سخن بزرگان به اصطلاح ندویم و صد البته که «آیت‌الله»‌ها جای برتر خود را دارند و وقتی کسی صحبت می‌کند ولو اشتباہی در کار باشد، تذکر را بعد از خاتمه سخن باید احواله داد و رویه در سینه‌ها هم که فرنگی‌ها باب کردند بر همین منوال است، سؤالات بعد از خاتمه سخن هر سخنران، به نوبت مطرح و جواب داده می‌شوند.

علی‌هذا به لحاظ استفاده کامل و بدون تشیت خاطراز خاطرات آیت‌الله خلخالی استدعای بندۀ این است که اعتراضات و یا نظرات واصله در آن باب را (حتی در الوسلام) فی الفور چاپ نفرمایند و فرصت بدنهند حضرت آیت‌الله به طور طبیعی و بدون قطع صحبت‌شان، خاطرات خود را با سلاست قول و قلمی که دارند به آخر برسانند و بعد از پایان خاطرات، اعتراضات و یا بهتر است بگوییم نظریات و تذکرها و واصله را به ترتیب وصول به دفتر روزنامه، در روزنامه چاپ نمایند و بعد از خاتمه تمامی این‌ها که طبعاً حضرت آیت‌الله جواب همه را خواهند داد، مجموعه خاطرات تاریخی صحیحی خواهیم داشت که اگر سردمداران دیگر انقلاب نیز از همین رویه بیروی نموده و خاطرات و اقدامات خودشان را قبل از آن که کار به فراموشی و نسيان بکشد و یا روزگاران به ناگهان، مهلت داده شده را بازستاند، به صدق وصفاً به ثبت برسانند، گنجینه‌هایی از اطلاعات تاریخی خواهیم داشت که عبرت‌انگیز و تجربت‌آموز نسل‌های بعدی کشورمان خواهند بود.

با تجدید احترام

حیدر صادق نوبری - وکیل دادگستری

مدیریت محترم روزنامه سلام

احتراماً و ضمن شرح قسمت ۵۵، خاطرات آیت‌الله خلخالی متدرجه در صفحه پنجم، شماره ۴۳۸ سال دوم، مورخ ۷/۹/۲۰۱۶، مطالبی درباره آقایان امام جمعه‌های سابق و اسبق بیجار عنوان شده که به منظور جلوگیری از مخدوش شدن تاریخ متممی است مقرر فرمایند، توضیحات مشروحة زیر در همان صفحه و ستون درج گردد.

این که مرقوم شده (خود امام جمعه بیجار قبل از انقلاب با ساواک مرتبط بوده و پس از انقلاب هم در بلوای بیجار و اطراف آن با فئodalها همکاری داشته)، همه‌این اتهامات از طرف و طریق مخالفین و معاندین ایشان به استحضار حضرت آیت‌الله خلخالی رسیده، کما این که مخالفین حجه‌الاسلام حاج سید محمد امامی امام جمعه سابق بیجار، این اتهامات و خیلی بیشتر از این‌ها را به دادگاه ویژه روحانیت کشاندند که پس از رسیدگی‌های دقیق علاوه بر این که از همه‌آن اتهامات مبزا شدند، از طرف دادگاه مقرر و تاکید شد: «به کارهایی که در خدمت به علم و انقلاب داشته ادامه دهد». فتوکپی حکم دادگاه ضمیمه است و ذکر این نکته ضروری است که ایشان از زمان صفویه تا انقلاب اسلامی ایران، تنها امام جمعه‌ای هستند که از طرف یک مرجع بزرگ جهان اسلام (حضرت آیت‌الله العظمی حکیم رهنما) به این مقام منصوب گردیده.

در مورد مرحوم حاج سید علی آقا امام، امام جمعه بزرگ و اسبق بیجار رحمت الله
علیه نیز باید عرض شود که ایشان از مالکین بزرگ منطقه نبودند و زندگی بسیار
ساده‌ای داشتند و در مورد ارتباط ایشان با علمای اهل سنت کردستان به نظر
می‌رسد که سیاست ایشان در پنجاه سال قبل، مطابق همین سیاستی است که در
جمهوری اسلامی برای آن حشی هفتة خاصی برگزار می‌شود.

با احترام
موسی شریعتی

حضرت آیت‌الله خلخالی پیرامون خاطراتش مطالبی راجع به هژیر یزدانی درج نموده‌اند. لذا ضمن تقدیر و تشکر از مساعی و تلاش بی‌شایشه ایشان در تهیه چنین خاطراتی مسائلی به شرح زیر را نزد حضرتش مطرح می‌نماییم، امید است معظم‌لم پاسخ مقتضی جهت رفع شباهات ابلاغ فرمایند:

۱- متأسفانه مقاد خاطرات مذکور به گونه‌ای تدوین یافته که خواننده به محض قرائت آن این چنین در ذهنش تداعی می‌نماید که «مهدی شهر» سنگر سابق یکی از توابع استان سمنان، ام القرای بهاییت! و مرکز پرورش عناصر ستمشاھی بوده است. البته این از بد حادثه و سرنوشت است، اگر افرادی نظیر خانواده روشن، هژیر یزدانی، پرویز ثابتی، ارتشید اعظمی، همت سیف علیان و دیگران ... از نظر هویت ملی و قومی به این منطقه محروم و اسلامی منتب شده‌اند؛ زیرا شایسته بود ذکری نیز از قهرمانان ملی و انقلابی مهدی شهر و خیل عظیم شهدا و جانبازان و مفقودانی که در طول انقلاب و جنگ تحملی نهایت ایثار و شجاعت را مبذول داشته‌اند، می‌شد؛ تا این چنین نام مهدی شهر (خطه منتب به ولی الله الاعظم(ع)) با نام بهاییت و امثال هژیر یزدانی‌ها قرین نشود!

۲- عشایر مسلح مهدی شهر از ابتدای شروع انقلاب اسلامی با نهایت رشادت و از خود گذشتگی، در کلیه فراز و نشیب‌های سیاسی و نظامی کشور حضور همه جانبیه داشته و به شدت از کیان انقلاب اسلامی دفاع نموده‌اند؛ لذا با عنایت به ظن قریب به یقین اکثریت مطلق عشایر مهدی شهر، رجاله‌هایی نظیر هژیر یزدانی، روشن و

ثابتی و غیره را (اهل!) خود نمی‌دانند و تابعیت آنان را با قدرت غالبه انقلابی و اسلامی خود از ملیت طوایف مهدی شهر سلب نموده، آنان را به عنوان (نااھلانی!) ضد انقلاب از میهن مطهر و اسلامی خود طرد و رانده‌اند. هکذا مردم سمنان که نصیری معدوم را اهل خود نخواهند دانست، ولو این که اینان از آب و هوا و امکانات زیستی این مناطق نشخوار نموده باشند؛ لذا ثابتی و اعظمی و هژبی بزدانی و دیگران اهل مهدی شهر نیستند؛ بلکه اهل واشنگتن یا کاستاریکا! می‌باشند؟

۳- خوب بود هنگام تدریس چنین مطالبی با حجۃ‌الاسلام سید حمید روحانی، یار دیرین حضرت امام ره و موزخ نامی کشور و اهل مهدی شهر و رئیس سازمان اسناد انقلاب اسلامی، هماهنگ می‌نمودید؛ زیرا مهدی شهر سرزمینی است که با جمعیت نسبتاً کم عشایری خود تاکنون بیش از یکصد نفر شهید و دهها نفر جانباز و مفقودالاثر تقدیم انقلاب نموده و سید حمید روحانی و پدرش مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی زیارتی و حجۃ‌الاسلام شیخ محمود اسلامی و مرحوم حجۃ‌الاسلام محمود صفائی و مرحوم آقا حسین خان سنگسری و همچنین خیل عظیم شهدا و محروم‌ان و جانبازان و مفقودان، از افتخارات و قهرمانان رشید ملت مهدی شهر هستید.

۴- ذکر این نکته نیز لازم است که اصلاً چیزی به نام بهاییت در مهدی شهر، دیگر وجود خارجی ندارد. همان کاری را که حضرت‌الله با گور رضاخان قلندر در شهری تهران نمودید، حجۃ‌الاسلام سید حمید روحانی با محافل و اماکن فاسد بهاییت در مهدی شهر نمود. در خلال سال‌های اولیه انقلاب، ایشان با حضور مسلحانه خود و هم‌زمانش اماکن بهاییت را با خاک یکسان نمود و اسناد و کتاب‌های آنان را جمع‌آوری و شیرازه تشکل آنان را به کلی از هم پاشید که در این باره از ایشان تشکر می‌شود و همچنین مهدی شهری‌های مقیم تهران نیز با احداث دو حسینیه بهنامه‌های (حسینیه اعظم مهدی شهری‌ها و حسینیه قائمیه مهدی شهری‌ها) و با تجمعات و برنامه‌های تبلیغی خود در مجامع مذکور به مبارزه

بی‌امان با بیهایت مستقر در تهران نیز ادامه داده و می‌دهند.

۵- جنابعالی چند نفر از وابستگان هژیر یزدانی به نام‌های بدیع‌الله یزدانی (برادر هژیر)، علی‌اکبر معینی (از سران بیهای) و شمس‌الله گوهری را اعدام نمودید. که البته دو نفر اول در نظر مردم افرادی خیانت‌پیشه و جنایتکار بوده‌اند؛ اما راجع به نفر سوم اعدام وی مورد تعجب و ابهام مردم مهدی شهر واقع شد. هرچند وی به عنوان پیشکار هژیر یزدانی و از افراد مورد اعتماد وی بود؛ لیکن ظاهراً نقش عمدہ‌ای در جنایات اربابش نداشته و یا در ارتباط با انقلاب اسلامی معاندتی از وی دیده نشده بود؛ لذا اگر امکان دارد در مورد اعدام فرد اخیر الذکر نیز توضیحاتی جهت رفع شباهات اعلام فرمایید.

۶- اینجانب در پایان بهمن سال ۱۳۵۷ (یا ۲۹ بهمن ماه) از طریق کمیته شهری جهت ردیابی فرار هژیر یزدانی به مهدی شهر اعزام شدم؛ لیکن به محض ورود متوجه شدم هژیر یزدانی به اتفاق چند نفر از افراد مسلح و سرهنگ محرری و ثابتی به منزل همت سیف‌علیان آمده‌اند و شبانه به گنبد رفته و با لباس مبدل یا از مرز پاکستان، و یا ضمن ورود به کردستان از مرز ترکیه عبور نموده و به آمریکا رفته‌اند. همت سیف‌علیان از طرف دادگاه انقلاب تبرئه شد. هرچند مردم مهدی شهر خانه و کاشانه وی را آتش زدند؛ لیکن از قهر و خشم انقلاب نجات یافت. درست همان ایامی که روزنامه چپگرای ایندگان در تیتر از مقاله خود نوشت: «بختیار از مرز بازرگان! گریخت». اینجانب گمان می‌کنم هژیر یزدانی و همدستانش نیز از مرز بازرگان گریختند.

۷- در بهار سال ۱۳۵۸ در میتینگی که در زمین چمن دانشگاه تهران (محل فعلی نماز جمعه تهران) برپا شده بود، جنابعالی طی اطلاعیه رسمی اعلام نمودید که: کلیه فراریان از وابستگان به هزار فامیل در خارج از کشور، طبق محاکمات غیابی محکوم به اعدام شده‌اند. و از تمامی مردم خواستید که نسبت به اعدام آنان رأساً اقدام

نمایند. و فرمودید که: اگر کسی به اعدام این افراد (اگر اشتباه نشود حدود ۱۱۸ نفر) اعدام نماید، موجب بیگرد قانونی قرار نمی‌گیرد. لذا تقاضا دارم در این خصوص نیز توضیح بیشتری ارایه فرمایید و آیا این حکم اجرا شده یا خیر؟ و آیا هژبر یزدانی و وابستگانش در این حکم محکوم به اعدام شده‌اند؟ در هر صورت فکر من کنم پاسخ حضرت‌عالی مکمل ذکر خاطرات شما در روزنامه سلام خواهد شد.

در پایان از حضرت‌عالی تقاضا می‌شود، در خصوص مفاد فوق الاشاره توضیحاتی به منظور رفع شباهات ارایه فرمایید که موجب امتنان و تشکر خواهد بود.

محمد جعفری

خاطرات یا...؟

درباره قسمت ۵۵ خاطرات آقای خلخالی چند نکته را هم خطاب به آقای خلخالی عرض نمایم:

- ۱- آیا واقعاً فکر می‌کنید همه فساد مالی و اداری که در جامعه‌مان وجود دارد و این که در مملکت ما پول و پارتی حرف اول را می‌زند آثار حکومت ۸ماه دولت مؤقت است که این طور تحت خاطرات آقای خلخالی می‌خواهد همه گناهان را به گردان افرادی بیاندازید که بیشتر از یک درصد در این مسائل دخیل نبوده‌اند.
- ۲- همین که فلانی در فلان سال حرفی را زد، امروز باید در خاطرات آقای خلخالی بدترین فحش‌ها و اهانت‌ها به او بشود؟ آیا نمی‌تواند نشان دهنده این باشد که اگر بندۀ و جنابعالی و آقای خلخالی را می‌بردند هیروشیما افتضاحی به مراتب بزرگ‌تر از آنچه که آقایان فوتبالیست‌ها مرتکب شدند (از نظر اخلاقی) مرتکب می‌شديم؟! هرچند روزنامه‌تآن جز اين نقطه تاریک و سیاه (فحشنامه خلخالی) ضعف چندان قابل توجیهی ندارد.
- ۳- جالب است آقای خلخالی درباره هرکس که حرف می‌زند می‌گوید به نظر من باید اعدام می‌شد، باید چه می‌شد و چه نمی‌شد، و در هر موضوعی که وارد می‌شود چیزی جز به نظر من ندارند که بگویند! این نشان دهنده آن است که ایشان زمانی که در شغل حساس حاکم شرع بوده است حتماً همه کارهایش سلیقه‌ای و به نظر

ایشان بوده و کوچک‌ترین اعتنایی به قانون نمی‌کردند. حال می‌خواهم خطاب به آقای خلخالی چند کلمه عرض کنم:

۱- آقای خلخالی شما در جایی نوشته‌اید: «... خود سید را بازداشت کردیم و مدت دو روز هم در زندان بود؛ اما او هم با توصیه آزاد و دوباره دست به کار شد» سوال من این است که آیا افراد با دلیل و مدرک بازداشت می‌شدند یا بدون دلیل و مدرک، اگر بدون دلیل و بدون مدرک بازداشت می‌شدند چرا؟ چرا یک آدم بی‌گناه باید بازداشت می‌شد؛ ولی اگر با دلیل و مدرک بود، چرا شما مجرم را با توصیه آزاد می‌کردید؟

۲- در جای دیگر نوشته‌اید: این افراد از اول تشنۀ قدرت بودند، قطبزاده مثل بنی صدر می‌خواست زمام امور را به دست گیرد. اگر واقعاً چنین بود شما چرا در جریان انتخابات اولین دورۀ ریاست جمهوری به بنی صدر رأی دادید و برایشان تبلیغ نمودید؟ بنده از جمله کسانی بودم که به آن لعین رأی دادم و در این گناهی که مرتکب شدم یکی از دلایل انتخابی رأی شما بود و اگر در روز قیامت از بنده بازخواست شود، مسلماً از این که جنابعالی یکی از افرادی بودید که باعث اغفال من شدید از شما نخواهم گذشت!

۳- امیدوارم این تهمت به بنده زده نشود که من از لیبرال‌ها حمایت می‌کنم؛ ولی این که شما در خاطره‌تان این طور به راحتی می‌نویسید: فلانی بدتر از قطبزاده معصوم بود، در حالی که قطبزاده به وسیله قوه قضائیه اعدام شد که بنابر حکم همان قوه قضائیه این آقا به عنوان یک شهروند دارد در این مملکت زندگی می‌کند. آیا این حرف شما جرم نیست؟! ... و حالا اگر پارتی دارید و کسی نمی‌گوید بالای چشمت ابروست در پیشگاه خداوند حرفی برای گفتن دارید؟!

۴- نشان دادن چهرۀ قطبزاده چه دردی را از مردم دوا می‌کند؟! آیا بهتر نیست شما در خاطره‌تان اندکی هم از اشتباهات خودتان بگویید.

اگر درباره شما شایع می‌کنند که اول اعدام می‌کرد، بعداً محاکمه و می‌دانم که

دروغ است؛ اما این بدان دلیل است که همان طوری که جنابعالی هرگونه اتهامی می‌توانید به هرکس بزنید، دیگران هم حق دارند هرچیز که دلشان خواست درباره شما بگویند.

ایا این صحیح و انصاف است که آقای لاهوتی، گلزارده غفوری و مکارم شیرازی به‌خاطر یک کلمه حرف باید به‌وسیله شما زیر ضربه قرار گیرند؟ اگر شما را هم به‌خاطر حمایتی که از بنی‌صدر می‌کردید، هرچند در یک مدت کوتاه و بعد هم دست برداشتید بکوبند شما می‌پستدید؟

در پایان به عنوان یک برادر کوچک به‌شما آقای سردبیر عرض می‌کنم: احترام به قانون، شامل احترام به حقوق افراد نیز می‌شود. پس رعایت حقوق افراد را بنمایید تا این نقطه ضعف از روزنامه شما زدوده شود. یا این‌که بباید این خاطرات را به‌جای این‌که تحت عنوان «خاطرات آیت‌الله خلخلی» منتشر کنید، تحت عنوان «فحشیات خلخلی» منتشر کنید تا هم احترام کلمه آیت‌الله را حفظ کرده باشید و هم از کلمه‌ای استفاده کرده باشید که با محتوای این مقاله جور درباید!

والسلام

شعبان احمدپور دانشجوی دانشگاه گیلان

آقای خلخالی که می‌گوید هویدا لخت مادرزاد می‌خوابید، واقعاً باور کردنی است؟
چطور چنین چیزی ممکن است؟
قسمتی از یک نامه:

آقای خلخالی در خاطرات نوشته است که فرمانده کل ژاندارمری در مقابل دانشگاه به دست مردم کشته شد، در حالی که فرمانده کل ژاندارمری فردی به نام محققی بود که تا روز آخر هم در این سمت باقی بود.

در همان جا نوشته است که امام از بهشت زهرا به یکی از بیمارستان‌ها برای عیادت از مريض‌ها رفتند و از آنجا شب هنگام به مدرسه رفاه آمدند و در طبقه سوم مدرسه اقامت کردند، در حالی که در طبقه زیرین عمارت (زيرزمين) پر از زندانيانی بود که از مهره‌های اصلی رژيم بودند که اولاً رفتن به بیمارستان برای عیادت نبوده؛ بلکه به طور اضطراری به آنجا تشریف بردن و ثانیاً در روز ۱۲ بهمن که روز ورود حضرت امام(س) بود، هنوز کسی از مهره‌های رژيم دستگیر و زندانی نشده بود.

به آقای خلخالی بگویید: امام(س) مخالفت با دولت موقت را مخالفت با دولت امام زمان(عج) می‌دانستند! بهتر است در خصوص مطلب ذکر شده در آن زمان این مطلب را نیز در نظر داشته باشند.

سعی شود کسانی که خاطرات می‌نویسند در نویسنده خاطرات دقت بیشتری به خرج دهند.

در خاطرات شماره ۳۳، (۷۱/۴/۱۶) «مردم در سراسر تهران از خانه‌ها بیرون

آمده و شادهانی می‌کردند و از همان ساعت ۱۰ صبح روز ۲۷ دی ماه که شاه از ایران فرار کرد، شروع به پایین کشیدن مجسمه‌های محمد رضا شاه و رضا شاه کردند و تا ساعت ۱۰ شب، حتی یک مجسمه هم در سراسر ایران نماند.»

باز نوشته است: «خلاصه شاه و ملکه به هنگام شب تصمیم گرفتند به وسیله هواپیمای شاهین که بسیار مدرن و جادار بود ایران را ترک کنند. شاه با حال ناراحتی از پلکان بالا رفت...»

در خاطرات قره‌باغی آمده است که: «در حال نگرانی در افق به هواپیما که در آسمان ایران از نظر دور می‌شد نگاه می‌کردم تا این که از نظر ناپدید شد. ساعت یک و ده دقیقه بعد از ظهر روز سه شنبه ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ بود.»

«در حدود ساعت ۱۰ صبح روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، مشایعت‌کنندگان در پاویون سلطنتی فرودگاه مهرآباد در انتظار اعلیحضرتین بودند و هواپیمای اختصاصی شاهین جهت ۷۲۷ آماده در پاویون سلطنتی دیده می‌شد.»

اعترافات زنرال

خاطرات ارتشد قره‌باغی

(مرداد - بهمن ۵۷)

۹ نقد

توضیحات آیت‌الله خلخالی

روزنامه سلام با تقدیر سلام

در روز دوشنبه، ۱۶ آذر ماه ۱۳۷۱، راجع به خاطرات اینجانب چند ایراد کردند، لازم دانستم جواب آن‌ها را مرقوم دارم که سردبیری درج نمایند. اینجانب مطالبی را که درباره آقای سامي اتفاق افتاده به طور اجمال نوشتند و در جراید کثیر الانتشار ۱۲ سال قبل و در مشروح مذاکرات مجلس چاپ شده است و این خاطرات را حقیر به تازگی ننوشته‌اند؛ بلکه این مطالب در خاطرات مربوط به دوازده سال قبل است و بنده هیچ گونه خصوصیت شخصی با مرحوم سامي ندارم؛ ولی مشی سیاسی ایشان و رفقای او را قبول ندارم.

درباره آقای شریعتمداری درست است که مطالب کهنه شده؛ ولی تاریخ انقلاب ورق نخورده است و این مطالب اگر گفته نشود و مرقوم نگردد نسل جدید و نسل‌های اینده برای یافتن راه صحیح و خطأ مشی بزرگان در حیرت واقع خواهند شد. تاریخ راهنمای بزرگی برای نسل‌های اینده می‌باشد و این مطالب فراتر از مقابله یک روحانی با روحانی دیگر است، مگر این که فراموشکار باشیم.

درباره توهین به مقامات باید بگوییم؛ رویدادهای تاریخ و بیان حقیقت تلغیت می‌باشد و مقصد توهین به اشخاص نیست، مگر کسی که از گردونه سیاست خارج شد حتماً و باید خلاف واقعیات بگوید و یا بنویسد. این گونه توقعات را نباید کسی آرزو کند. والسلام علیکم

صادق خلخالی

- ۱- در جواب یکی از این انتقادکنندگان که رفتن حضرت امام به بیمارستان برای عیادت نبوده؛ بلکه به طور اضطراری صورت گرفته، باید بگوییم این انتقاد کاملاً نادرست است؛ چون حضرت امام خود فرموده بودند که از بهشت زهراء برای عیادت مريض‌ها می‌رود و شاهد مذعا، آقای ناطق نوری ریاست مجلس است که امام را از بیمارستان به رفاه آوردند.
- ۲- مراد از فرمانده کل ژاندارمری، فرمانده کل ژاندارمری مرکز بوده که او را از جلوی ژاندارمری در چهارراه انقلاب بازداشت کرده بودند و اسلحه او را شهید محمد منتظری مصادره کرده و آقای موحدی ریاست ژاندارمری کل کشور با این که یکی از روحانیون او را پیش امام برده بود، فرار کرد.
- ۳- راجع به خوابیدن آقای هویدا، من چیزی را ندیدم؛ ولی برادران مراقب مکرراً او را در وضع نامناسب مشاهده کرده بودند.
- ۴- حرکت شاه چه در روز ۲۷ دی ماه و یا ۲۶ دی ماه باشد مورد قبول است؛ ولی عمدۀ فرار شاه بود که قره‌باغی آن را انکار می‌کند و مطالب ناروا در نوشته قره‌باغی زیاد است. او می‌گوید: شاه را بختیار از ایران فراری داد؛ ولی همه می‌دانیم که بختیار و شاه هر دو را، فریاد پرطینن الله اکبرهای مردم فراری دادند!
- ۵- اما راجع به انتقاد دفتر محترم آقای بازرگان و آقای ابراهیم یزدی باید بگوییم که با صرف اذعا و بدون شاهد و بینه، هیچ‌گونه مطلبی اثبات نمی‌شود؛ ولی آن‌چه که مسلم است حضرت امام سلام الله علیه فرمان نخست وزیری را به نام آقای مهندس بازرگان نوشتند و مردم از جمله خود حقیر در مدرسه علوی شماره ۱ داد می‌زدیم:

«بازرگان، بازرگان، نخست وزیر ایران»، «بازرگان، بازرگان، حمایت می کنیم» و الی غیر ذلك؛ ولی مطلب به همین جا خاتمه نیافت و عمدۀ عملکرد دولت مؤقت بود که نتوانستند طبق روال و مرام حضرت امام به کار خود ادامه دهند که خودشان گفتند که ما چاقوی بی دسته هستیم. آقایان محترم باید شهامت بیان حقایق را داشته باشند؛ ولی در عوض خاطرات ما را «ناسزا نامه» قلمداد می کنند و معذلک حقایق تغییرپذیر نیستند. آقای ابراهیم یزدی مشاور آقای بازرگان و وزیر خارجه ایشان مسلماً به قوانین اسلام و دموکراسی غربی اعتقاد دارند و متمن و روشنفکر و خارج دیده و دارای سعه صدر هستند، نه مانند ما که آخوند هستیم و شاید هم مرتعج! اگر سؤالی از ایشان می شود برای روشن شدن زوایای تاریک است، ایشان آقای افعی افجعی مرحوم را به بیت امام فرستادند و وجهات پول های زیادی را دریافت داشتند، ما که می گوییم آن پول ها چه شد؟

ایشان عصبانی می شوند؛ ولی باید ایشان با سعه صدر جواب قانع کننده ای بدهند و یا اگر کسی از ایشان سؤال می کند که چه طور شد که شما صبح زود در نجف حین حرکت امام به آن قافله بزرگ ملحق شدید، با این که از ماجرا کسی خبر نداشت و نباید ایشان برای جبران این کار مهم متوجه به وکالت از طرف امام شود و بگوید که در خلوت و جلوت با امام بوده است. و ما آن را قبول داریم و سؤال هم همین جاست؛ ولی توضیح این امر نه تنها برای او ضرر ندارد؛ بلکه برای خود او و مردم بی اندازه ذی نفع می باشد و این امر مسلم است که آقای افعی آن همه اموال را مانند شهید منتظری به لیبیایی ها به ادعای خود آن ها نداده است. خداوند عاقبت ما را ختم به خیر کند و اگر در صورت ظاهر احتجاج تمام شد، مهم نیست، مهم این است که احتجاج پیش خداوند تمام شود. ما با آقای یزدی و آقای بازرگان اختلاف سیاسی داریم؛ ولی دشمن نیستیم.

اولاً؛ فساد مالی و اداری و پول و پارتی اختصاص به کشور ما و انقلاب ما و به دوره ده ماهه، نه یا هفت ماهه، بازرگان ندارد و کسی هم این چنین ادعایی نکرده است که همه نارسایی‌ها و کاستی‌ها را از حکومت مؤقت بداند.

ثانیاً؛ اگر فلان کس در فلان جریان حرفی زد نباید به او فحش داد؛ کما این‌که توانسته به عنوان دفاع فحش آشکار به‌اینجانب مرتكب شده است و شما هم آن را درج می‌کنید. و علی ای حال، حقیر به نوبه خود از هر دو طرف تشکر صمیمانه دارم. مسئله هیروشیما و افتضاح فوتbalیست‌ها چه ربطی به موضوع ما دارد؟ بله اگر فوتbalیست بودیم و به ژاپن رفته بودیم، بگویی نگویی می‌شد یقظه ما را در ژاپن بگیرند. مقصراً قلمداد کردن حقیر مانند مقصراً بودن در کربلاست، که اگر در آنجا بودیم جزء عمله و اکره و قتل‌هه محسوب می‌شدیم و این امر از اظهراً مصاديق قصاص قبل از جنایت است.

ثالثاً؛ این‌جانب درباره شما و آقای بازرگان و دیگران حرف می‌زنم؛ ولی خوشبختانه طبق موازین شرع هیچ کدام از شماها را محکوم به اعدام نمی‌دانم و آزاد کردن سیدی را از زندان جرم نمی‌دانم؛ چون که او بعد از این جریان با قطبزاده تشریک مساعی داشت، بازداشت و اعدام شد و آن موقع من در سرکار دادگاه‌ها نبودم.

رابعاً؛ بودن افرادی عاشق و تشنۀ قدرت چیزی نیست که ما فقط آن را می‌گوییم، پرونده‌های موجود در دادگاه انقلاب بزرگ‌ترین شاهد مذعی می‌باشد و

چندین مرتبه گفته‌ام که رأی بنی صدر که یازده میلیون نفر بود تحت تاثیر رأی من نمی‌تواند باشد و ما به شما هم نمی‌گوییم که شما چرا به او رأی دادید و چرا شما از لیبرال‌ها دفاع می‌کنید؟

خامسأ؛ نشان دادن چهره واقعی قطب زاده، خیلی از سؤالات و دردها و نارسايي‌ها را جواب می‌دهد و نوشتن يك واقعيت و رويداد تاريخي که بسيار مهم است و در عين حال خيلي دشوار، نمی‌تواند جرم و ذنب لا یغفر محسوب گردد و باید نسل‌های آينده اين مرز و بوم بدانند که قطب‌زاده با آن همه سوابق مبارزاتی، به دست دادگاه‌های انقلاب اسلامی در کوران انقلاب اعدام شد و جرمش چه بود و تاريخ و خاطرات و رويدادها را هر کس با هر قلمی بنويسد، آيا نباید جواب کافي به اين مطلب بدهد که مثلاً چه دردی را دوا می‌کند. باید عرض کنم که بيان عظمت انقلاب که هر روزه به وسیله جراید و صدا و سیما و مجلس و رسانه‌ها گفته و نوشته می‌شود و تداوم انقلاب را قوت می‌بخشد و ما را به آينده درخشان اميدوار می‌سازد همانطور يكى از واجبات است، بيان آفات و بلیه‌ها و توطئه‌های رخ داده برآندازی انقلاب نيز حايى اهميت فوق العاده می‌باشد تا اين که مردم بدانند اين انقلاب به آسانی و مفت به دست نیامده است؛ بلکه خون‌های پاکی به پای درخت نوپای اين انقلاب ریخته شده است که با خیل شهیدان و خون‌های گرانبهای عجین بوده است. روی اين بيان که شما فرموديد اصولاً تاريخ‌نگاری و بيان حقايق شيرين و تلغخ توانم با هم که مکمل يكديگر می‌باشد چه فايده‌ای در بردارد و اصولاً خاطرات چرچيل و يا هيتلر و يا موسوليني و روزولت و ترومن چه نقشی برای ما در بر دارد و يا نوشتن مجمعالجزایر گولاک به وسیله سولژونیستنى و وقایع سیاه و زندان‌های مخفوف كالخوزها (خرده بورزوآها) در پشت پرده آهنین و خاطرات خروشچف در باد دادن حیثیت استالین چه فايده‌ای در بردارد و آيا حوادث وحشتناک جنگ دوم جهانی و كشتار دسته جمعی افسران و قهرمانان لهستان به دست درخیمان استالین و ارتش

سرخ و یا نابود شدن سی میلیون نفر در تبعیدگاه‌ها به دست لنین و استالین چه نقشی را ایفا می‌کند ... و آیا اصولاً انتقاد چه ثمره‌ای و چه نقشی در رشد ما دارد؟ چه در سطح وسیع انجام گیرد و یا در سطح کوچک و درسته. به طور مثال انتقاد از جریان اسفند و گوسفند به جای اسپند و گوسفند و نوشتن گل و گلاب به جای عطر و گلاب و ... و یا نوشتن بن قاضی به جای بن غازی که در روزنامه سلام دارد چه مشکلی را دوا می‌کند؛ ولی همه این‌ها در یک دیدگاه اجمالی بسیار لازم و ضروری است تا آیندگان بدانند چه کسانی بر فرهنگ و سیاست و اجتماع و مجلس آن‌ها حاکم بوده‌اند، تا نقش خود را چه به عنوان صحیح و چه به عنوان غلط در صحنه سیاست ایران زمین بازی کرده‌اند.

در خاتمه باید بگوییم که چه کسانی انتقاد می‌کردند که فحش را به فحشیات جمع بسته‌اند که در لغت اثرباری از آن وجود ندارد؛ بلکه فحش مصدر است که به معنی قبیح از قول و فعل می‌باشد و این مصدر جمع ندارد تابه فحشیات آن را جمع بیندیم. خواهشمند است که به طرف اطلاع فرمایید که در صورت امکان با ایشان ملاقات حضوری داشته باشیم؛ چون ممکن است که این‌گونه افراد اصلاً وجود خارجی نداشته باشند و جوابیه آقای امیر علایی را نیز درج فرمایید تا حقایق روشن شود.

والسلام عليکم و رحمة الله و برکاته

صادق خلخلی

بخش سوم

تصاویر و اسناد



www.KetabFarsi.com

		شناسنامه شماره ۱۷۰۷ نام آنکه میخواهد شناسنامه داشته باشد نام خانوادگی - صادر قیمت گیری تاریخ تولد: ۱۳۴۰ در زرگان راه مرداد دهم سال پیش از آنکه باید بخواهد محل تولد: شهرستان فلکابد بخش آنکه محل آبادی: شهرستان فلکابد بخش آنکه	
والدین	نام	والدین	نام
	در علی‌الله ولیم		در علی‌الله ولیم
مادر	(ام البنین)	پدر	(ام البنین)
تاریخ تطهیر شده: روزه بیست و چهارم ۱۳۹۰ در شهر راه		تاریخ تطهیر شده: روزه بیست و چهارم ۱۳۹۰ در شهر راه	
شهرستان فلکابد بخش آنکه		شهرستان فلکابد بخش آنکه	
محل صدور: حوزه ۱۷۰۷		محل صدور: حوزه ۱۷۰۷	
نام و نام خانوادگی پاک برخوانده و در کتاب یاد شود 			



مادرم مشهدی خانم ام البنین



سال ۱۳۳۰، دوران طلبگی



با حضرت امام و سید احمد رحمة الله علیهم



با آیة الله طالقانی و سید حسین خمینی فرزند مرحوم آقا مصطفی رحمة الله



با آقای هاشمی رفسنجانی دوره اول نایبندگی مجلس



با آیة الله منتظری و آقای صانعی





با آیه الله فاضل بنکرانی

٥١٤ / خاطرات آیت اللہ خلخالی



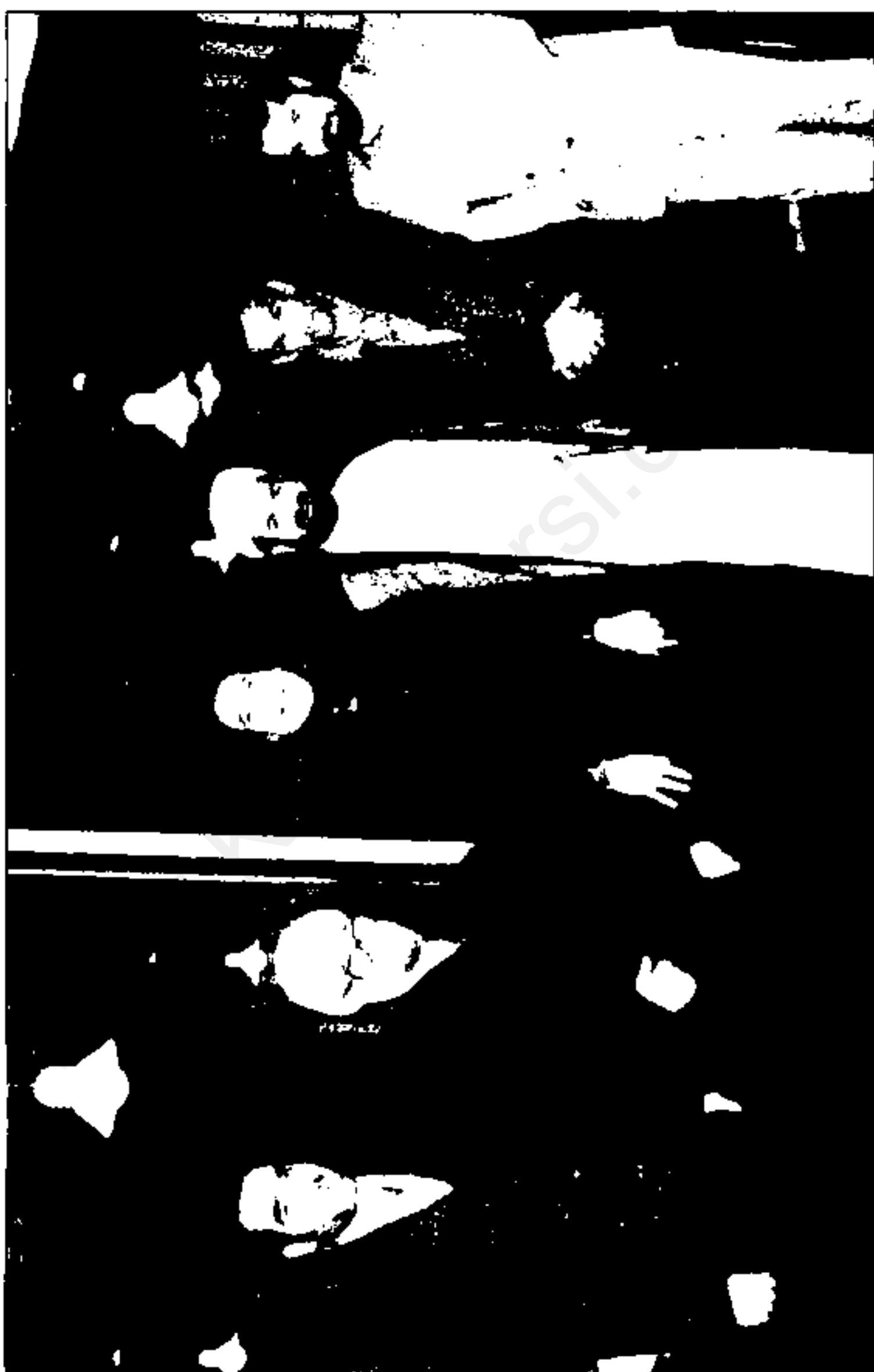
با آیة‌الله حاج آقا روح‌الله خاتمی، پدر سید محمد خاتمی، (رئیس جمهور)



با استاد سید جلال الدین آشتیانی هم دوره دوران طلبگی



بامعمر قذافي رهبر ليبى



تصاویر و اسناد / ۵۱۷



با احمد خطیب



در صحرای عرفات



دیدار از تبعیدگاه امام در استانبول



دیدار از زنو



مأموریت در گنبد



در جبهه ایلام







در آبادان



دیدار از مجروهان بمباران خرمآباد





در جبهه قتال



در حیات دیگر اندیش





دوران نمایندگی مجلس از شهرستان قم



در مکه مسنا



آثار چاپ شده مؤلف:

- ١- سیر هنر و عرفان در اسلام، ٣ جلد.
- ٢- خاطرات در تبعید با نقش استعمار در کشورهای جهان سوم، ٢ جلد.
- ٣- رسالة في النية.
- ٤- النكاح في شرح شرائع الإسلام (القسم الأول والثاني).
- ٥- زاد المعاد في أحكام الجهاد.
- ٦- الدماء الثلاثة.
- ٧- رسالة توضيح المسائل.
- ٨- مختصر توضيح المسائل.
- ٩- القضاء في شرح شرائع الإسلام (چاپ بیروت).

واما بعد ...

دفتر دیگری از خاطرات آیت الله خلخالی

ایام انزوا

نازک آرای تن ساقه گلی

که به جان پروردم و به جان دادمش آب

ای دریغا به برم می شکند.

www.KetabFarsi.Com

به فرمیان رهبر انقلاب حضرت امام (ره) به عنوان اولین
حاکم شرع دادگاهیان انقلاب بر سراسر کشور
منصوب شد و به محاکمه سران رژیم پهلوی برداخت و
آنها را به جوشهای اعدام سپرد.

اولین کسانی که در دادگاه او محکوم به اعدام شدند
عبارت‌انداز؛ ارتشد نصیری رئیس ساواک، سپهبد
رحیمی فرماندار نظامی تهران، ناجی فرماندار نظامی
اصفهان، خسرو داد فرمانده هوایی رور و ... و دیگر ...
که در شب ۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۷ در پیش‌نامه مدرسه
رهاد تهران تبریزیان شدند.

سپس محاکمه و اعدام امیر عباس هویدا بخاست
وزیر و دیگر سرپرستگان رژیم شاد و استرار و
قاجاقچیان مواد مخدر و سرکوبی عائله‌های کردستان
و گند و خوزستان را در اوایل انقلاب بعهده داشت.
او در این کتاب خاطرات یه مخاطره آن روزها را به
نگارش در آورده است. از این‌روی سرای یزد هستگران
تاریخ انقلاب ملکه ارشمندی است.

تهران عدد و سی ۱۳۱۴۵ - ۴۲۹

تلفن ۰۱۰-۷۵۰-۸۸۰-۲۴۸۵ - دورنگار



۱۱۶